

حافظ نام

شرح الفاظ، اعلام
مفاهیم کلیدی و ابیات و شوارح حافظ

نوشته بهارالدین خرمشاهی

بخش دوم

Call No.

Date

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [REDACTED]

Book No. [REDACTED]

Vol. [REDACTED]

Copy [REDACTED]

Accession No. [REDACTED]

2207

298

298

298

Call No. _____

Acc. No. _____

Date _____

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.





Call No.

Acc. No.

Date

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.



حافظ نامه

۱۷۵

شرح الفاظ، اعلام،

مفاهیم کلیدی ابیات دشوار حافظ

نوشته بهاء الدین خرمشاهی

بخش دوم

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

و

انتشارات سروش

تهران ۱۳۶۶

۲۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو

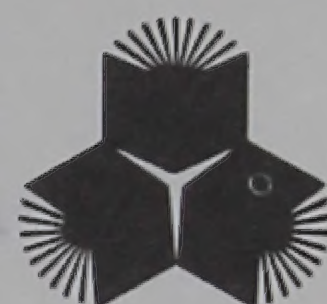
۳۳۶۱: ناها پلو

۳۳۶۱: ناها پلو



به مناسبت اولین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

Acc. No. 062 071
COORDINATOR
DRS
P. G. The University of Kashmir



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

9



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتاح، ساختمان جام جم
چاپ اول: ۱۳۶۶

ویراستار: کامران فانی

پانچیسیت: سهیلا آبگینه

نمونه‌خوان: مریم حسینی‌زاد

صفحه‌آرا: غلامرضا ملکی قشلاقی

خوشنویس: بیژن بیژنی

طراح روی جلد: شهرام گلپریان

ناظر چاپ: علی رضا جمشیدی و هاشم خرابی

لیتوگرافی: موج

حروفچینی: لاینوترون انتشارات سروش

این کتاب در پنج‌هزار نسخه در چاپخانه آرین چاپ و در صحافی علی صحافی شد.
همه حقوق محفوظ است.

بهای هر دوره ۴۵۰۰ ریال

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
 نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
 ۳ تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
 غلامِ همت آن رند عافیت سوزم
 وفا و عهد نکو باشد از پیاموزی
 ۶ بیاختم دل دیوانه و ندانستم
 هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
 مدار نقطه بینش ز خال تست مرا
 ۹ به قد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد

نه هر که آینه سازد سکنندری داند
 کلاه داری و آیین سروری داند
 که دوست خود روش بنده پروری داند
 که در گدا صفتی کیمیاگری داند
 و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
 که آدمی بچه ای شیوه پری داند
 نه هر که سر بتراشد قلندری داند
 که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
 جهان بگیرد اگر داد گستری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

(۱) چهره برافروختن: یعنی برافروختن چهره بر اثر هیجانات طبیعی، یا محتمل تر از آن: کاربرد لوازم آرایش چون غازه و نظایر آن. در جاهای دیگر گوید:

- دوش می آمد و رخساره برافروخته بود

- رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم

- آینه ساختن اسکندر: باید توجه داشت که در شعر فارسی و شعر حافظ اسکندر و آینه دو گونه ربط باهم دارند که از یکدیگر مستقل است یکی آئینه سکندر است که ابعاد اساطیری یافته است و رقابت با جام جم دارد (← آئینه سکندر: شرح غزل ۵، بیت ۱۱) و دیگر آینه سازی اسکندر که کمتر جنبه اساطیری دارد. اصولاً قدما ساختن آینه را به اسکندر نسبت

می‌دادند. نظامی در شرفنامه بخشی درباره آینه‌سازی اسکندر دارد که می‌گوید از برق شمشیر به صرافت آینه‌سازی افتاد و ابتدا او بود که از آهن آینه ساخت (شرفنامه، ص ۱۵۰-۱۵۳).

(۲) کلاه کج نهادن: کج نهادن یا کج شدن (کردن) کلاه در شعر حافظ دو معنی دارد: الف) رفتار حاکی از غرور و رضایت نفس و نیز ژستی به قصد دلبری. چنانکه در این بیت به همین معنی است؛ ب) نشانه آشفتگی و نابسامانی چنانکه گوید:

- صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه
- کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
در معنای اول، خاقانی گوید:

طرف کله کژ بر زده گوی گریبان گم شده
بند قبا باز آمده گیسو به دامان تا کجا
(دیوان، ص ۵۴۹)

عطار گوید:

عاشقان را جامه می‌گردد قبا
تو کله بنهاده کژ خوش می‌روی
(دیوان، ص ۶۸۲)

اوحدی مراغه‌ای گوید:

چون کژ کنی به شیوه به سر بر کلاه را
زلف و رخ تو طیره کند مشک و ماه را
(دیوان، ص ۸۳)

ناصر بخارائی گوید:

چون به کرشمه کژ کنی طرف کلاه خویش را
قبله عالمی کنی روی چو ماه خویش را
(دیوان، ص ۱۶۱)

- تند نشستن: در فرهنگهای فارسی «تند نشستن» وارد نشده است. از میان معانی متعدد تند، آنچه با تند نشستن مناسب است: «سخت‌رو و ترش‌رو و تیزمزاج و ستیزه‌جو... و تلخ و حریف و زمخت...» است، (لغت‌نامه به نقل از ناظم‌الاطبا) سعدی این ترکیب را به کار برده است: «... دستش را گرفت تا به منزل آن شخص درآورد. یکی را دید لب فروهشته و تند نشسته. برگشت و سخن نگفت. کسی گفتش چه کردی؟ گفت عطای او را به لقای او بخشیدم.» (کلیات، ص ۱۰۴).

- کلاه‌داری: «به معنی ریاست و سروری است» (حواشی غنی، ص ۳۲۷). انوری گوید:

کلاه‌داری قدرش به غایتی برسد که آسمانش سریرست و آفتاب کلاه
(دیوان، ص ۴۱۳)

نظامی گوید:

نه آن شد کله داری پادشاه که دارد به گنجینه در، صد کلاه
کله داری آن شد که بر هر سری نهد هر زمان از کلاه افسری
کیان گر گذشتند از این بزمگاه به سرسبزی اینک تو داری کلاه
کله دار عالم توئی در جهان که از تست بر سر کلاه مهان
(اقبالنامه، ص ۳۴)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

- زهی ز شرم کله داریت دل بدخواه شکسته بسته و درهم شده چو چین قبا
(دیوان، ص ۲۰۸)
- کلاه داری اگر می‌کند به موسم گل سزد که مست و خرابست و کامران نرگس
(دیوان، ص ۱۰۱)

خواجو گوید:

کنون که دور زمان با کلاه‌داری خویش کلاه گوشه قدر تو بر فلک بفراشت...
(دیوان، ص ۳۶۷)

(۴) غلامِ همت: ← شرح غزل ۲۳، بیت ۲.

- رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- کیمیاگری ← کیمیا: شرح غزل ۵، بیت ۹.

(۵) وفا و عهد ← عهد و وفا: شرح غزل ۲۳، بیت ۱۰.

(۶) پری: «به فتح اول و یای معروف، به معنی مطلق جن، و در عرف حال نوعی از زنان جن که نهایت خو برو باشند.» (غیاث‌اللغات). در حاشیه برهان آمده است: «پری، اوستا-pairi-ka (بارتولومه، ۸۶۳) وجودیست لطیف، بسیار زیبا از عالم غیرمرئی که با جمال خود انسان را می‌فریبد...» (حاشیه برهان). در ادب فارسی، هم به معنی جن و فرشته و هم به معنای زیباروی آرمانی به کار می‌رود. و ترکیبات بسیاری چون پریچهر، پریزاد، پریرو، پری‌پیکر، پری‌رخسار، پری‌دخت، پریسا و پری‌وش از آن ساخته‌اند. پری در شعر حافظ به هر دو معنا به کار رفته است.

(الف) به معنای جن یا فرشته:

- طفیل هستی عشقند آدمی و پری

- چه دوزخی چه بهشتی، چه آدمی، چه پری

- سخن با ماه می گویم پری در خواب می بینم

ب) به معنای زیباروی آرمانی و افسانه‌ای:

- پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن

- آن یار کزو خانه ما جای پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

- شیوه حور و پری گرچه لطیفست ولی...

- سزای حوربده رونق پری بشکن

- وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی

(۷) سر تراشیدن: درباره منشأ این رسم یعنی تراشیدن موی سر و صورت و ابروی قلندران، اغلب منابع داستانی نقل می کنند از این قرار که شیخ جمال الدین ساوه‌ای مجرد، مفتی دمیاط مصر که صاحب جمال و کمال بوده، طرف توجه یکی از زنان اشراف که گویا شوهر هم داشته واقع می شود و خویشنداری می کند و عفاف می ورزد، ولی زن به شیوه زلیخا دست بردار نیست و دامی در راه او می گسترد و او را گرفتار می سازد؛ ولی شیخ جمال الدین پرهیزگار در فرصت کوتاهی که می یابد در «طهارت خانه» موی ریش و سبیل و ابروی خود را می تراشد تا خود را از قیافه آدمیزاد و چشم آن زن بیندازد. (در بعضی روایات دعا می کند و موهای ریش و سبیل و ابرویش می ریزد) و گویا این حيله مؤثر واقع می شود و پارسائی اش را حفظ می کند. و از آن پس مریدانش به یاد و بزرگداشت این واقعه، تراشیدن موی سر و ریش و سبیل و ابروی خود را - که به آن چهار ضرب می گویند - آیین خود می کنند. برای تفصیل و اطلاع از روایت سایر منابع ← سفرنامه ابن بطوطه، ص ۲۵-۲۶.

پس در درجه اول باید گفت که سر بتراشد (فعل مثبت) درست است، نه چنانکه بعضی از نسخ چاپی جدید (از جمله قدسی) گویند: سر نتراشد (فعل منفی). آنهایی که گمان می کنند «نتراشد» درست است، استنادشان به رسم بسیاری از صوفیه و درویشان است که موی فرومی هشته اند و گیسوان بلند داشته اند. ولی در اینجا اشاره به قلندری و قلندریه است و همان «بتراشد» درست است. سعدی گوید:

اگر ز مغز حقیقت به پوست خرسندی تو نیز جامه ازرق بپوش و سر بتراش

(کلیات، ص ۷۹۵)

«هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست» ایهام ظریفی دارد: الف) نکته‌های باریک و دقیقی مطرح

است؛ ب) مسأله، مهمتر از مو و تراشیدن آن است.

قلندری ← قلندر: شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

۹) جوهری: بعضی نسخه‌ها (از جمله خانلری و انجوی) «گوهری» ضبط کرده‌اند. اما حافظ يك بار دیگر این کلمه را به همین صورت به کار برده است:

شیراز معدن لب لعلست و کان حسن من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
جالب این است که ضبط خانلری و انجوی در این مورد «جوهری» است. برای تفصیل ←
جوهری: شرح غزل ۱۶۹، بیت ۴.

- معنای بیت: خال تو در حکم مردمک یا حدقه چشم من است و من که گوهرشناس هستم
قدر این گوهر یکدانه را می‌دانم. این مضمون، یعنی برقراری رابطه بین مردمک چشم و خال
چهره معشوق در حافظ بارها به تعبیر مختلف ادا شده است:

- مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید و گمان برد که مشکین خالیست
- سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت
- این نقطه سیاه که آمد مدار نور عکسیست در حدیقه بینش ز خال تو
- نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم

۱۰) دری/سخن گفتن دری: در جاهای دیگر گوید:

- چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن
- ز من به حضرت آصف که می‌برد پیغام که یاد گیر دو مصرع ز من به نظم دری
«دری [منسوب به در (دربار)] زبان فارسی (از شعب زبانهای ایرانی) که در عهد
ساسانیان بموازات «پهلوی» رایج بود و پس از اسلام، زبان رسمی و متداول ایران گردید.
گویندگان و نویسندگان ایرانی پس از اسلام بدین زبان سخن گفته و نوشته‌اند؛ و اکنون نیز
زبان رسمی ایرانست.» (فرهنگ معین). نظامی گوید:

نظامی که نظم دری کار اوست دری نظم کردن سزاوار اوست

(شرفنامه، ص ۵۶)

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
 اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن
 ۳ صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
 محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد
 هر می لعل کزان دست بلورین ستدیم
 ۶ جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت
 گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس
 از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
 ۹ داشتم دلقی و صد عیب مرا می پوشید
 بر جمال تو چنان صورت چین حیران شد

وانکه این کار ندانست در انکار بماند
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند
 دلق ما بود که در خانه خمار بماند
 قصه ماست که در هر سر بازار بماند
 آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
 جاودان کس نشنیدم که در کار بماند
 شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند
 یاد گاری که درین گنبد دوار بماند
 خرجه رهن می و مطرب شد و ز نار بماند
 که حدیثش همه جا در در و دیوار بماند

به تماشاگاه زلفش دل حافظ روزی

شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

اوحدی مرا غه ای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

هر که در حلقه زلف تو گرفتار بماند همچو من سوخته و خسته دل و زار بماند

(دیوان، ص ۱۸۱)

۱) اینکار/انکار: این دو کلمه نوعی سجع و هم حرفی دارند. کاربرد این دو کلمه با هم سابقه ای کهن دارد. عطار گوید:

گر سر اینکار داری کار کن ورنه ای اینکار را انکار کن

(دیوان، ص ۵۳۳)

سعدی گوید:

چون من به نفس خویشتن اینکار می کنم بر فعل دیگران به چه انکار می کنم
(کلیات، ص ۵۶۷)

اوحدی مراغه ای گوید:

گر از اینکار زیانم برسد باکی نیست اوحدی سود ندارد مکن انکار مرا
(دیوان، ص ۷۹)

خواجو گوید:

تو که احوال دل سوختگان می دانی مکن انکار کسی کز غم اینکار بسوخت
(دیوان، ص ۳۹۳)

ناصر بخارائی گوید:

کار عشقست اگر پیش تو انکاری نیست عاشق حسن بتانیم و جز این کاری نیست
(دیوان، ص ۲۱۲)

- معنای بیت: هر کس ذوق عرفانی داشته باشد و محرم احوال دل شده باشد، تقرب می یابد و در حرم و حریم یار به سر می برد، و آنکه چنین کاری را نداند یا نتواند به انکار بر می خیزد. مصراع دوم یادآور این حدیث معروف علوی و چه بسا ملهم از آن است: الناس اعداء ما جهلوا (مردم دشمن آن چیزند که نمی دانند آن را) ← شرح غررالحکم و دررالکلم تألیف عبدالواحد بن محمد آمدی. با مقدمه و تصحیح و تعلیق میرجلال الدین حسینی ارموی - محدث - چاپ سوم. تهران، دانشگاه، ۱۳۶۰، ج ۱، ص ۷۶).

(۲) از پرده برون شدن ← شرح غزل ۱۴، بیت ۴.

- پرده پندار: این ترکیب تشبیهی، صورت کلیشه ای دارد و از دیر باز در شعر فارسی به کار رفته است. عطار گوید:

- پرده پندار می باید درید توبه زهاد می باید شکست

(دیوان، ص ۴۱)

- پرده پندارکان چون سد اسکندر قویست آه خون آلود من هر شب به یک یارب بسوخت
(دیوان، ص ۱۸)

سعدی گوید:

- نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش

(کلیات، ص ۷۴)

- دست در دل کن و هر پرده پندار که هست بدر ای سینه که از دست ملامت چاکی
(کلیات، ص ۶۳۱)

(۳) صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

- واستدن ← ستدن / نستدن: شرح غزل ۱۲۴، بیت ۸.

- خرقه [= دل] در گرو باده: حافظ بارها به گرو نهادن دل (خرقه) و سجاده و دفتر در
وجه می اشاره کرده است. در بیت نهم همین غزل می گوید:
خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند
مثالهای دیگر:

- در همه دیرمغان نیست چومن شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی
- شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
- مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
- گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان
- این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
- به کوی میفر و شانش به جامی بر نمی گیرند
- من این دل ملغمه را بخواهم سوختن روزی
من این مرقع رنگین چو گل، بخواهم سوخت
چنانکه ملاحظه می شود حافظ خرقه را که ناموس طریقت و شیء محترم و مقدسی است
در بهای باده به گرو می گذارد، و بعدها چون اهتمامی در آزاد کردن خرقه اش از رهن می
نداشته است پیر میفر و شان خرقه و سجاده او را به گرو بر نمی دارد. نیز ← دل: شرح غزل
۸۵، بیت ۱؛ خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۴) محتسب ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

شیخ ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

بعضی نسخه های معتبر (عیوضی - بهروز، سودی، افشار) به جای مصراع اول این بیت،
این مصراع را دارند: «خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت»

(۵) معنای بیت: هر شراب سرخی که از دست بلورین یار خود گرفتیم، بر اثر مرارتهای
روزگار و فراز و نشیبهای عشق، گوارا نشد، بلکه به صورت آب حسرت، در چشمانم حلقه زد،
و یا به صورت اشک تحسر درآمد.

(۶) کز ازل تا به ابد: ← از ازل تا به ابد: شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

«جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند» یعنی نشنیدیم که کسی جاودانه پیمان عشق را به سر برد و این امانت را به سلامت بازگرداند. این مصراع از نظر عبارات و الفاظ شبیه مصراع دوم این بیت از کمال الدین اسماعیل است:

بنه ذخیره نام نکو چو امکانست که جاودانه کسی در میان کار نماند
(دیوان، ص ۴۰۲)

۷) نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

۸) صدا ← شرح غزل ۸۲، بیت ۴.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۹) دلق ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

- خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- معنای بیت: دلقی داشتم که برای حفظ ظاهر و آبروداری خوب بود ولی از ناچاری در گروی عیش و عشرت رفت، ولی زنار که هیچ خریداری نداشت و در عین حال مایه بدنامی من هم بود (← زنار: شرح غزل ۴۸، بیت ۶) بماند.

- می و مطرب ← شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
 من ارچه در نظریار خاکسار شدم
 ۳ چو پرده دار به شمشیر می زند همه را
 چه جای شکروشکایت ز نقش نیک و بدست
 سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
 ۶ غنیمتی شمرای شمع وصل پروانه
 توانگرا دل درویش خود به دست آور
 بدین رواق زبرجد نوشته اند به زر
 چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
 رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
 کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند
 چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند
 که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
 که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
 که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
 که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

۹ ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ

که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

۱) نیز هم: با آنکه «نیز» و «هم» يك نقش و معنی دارند ولی گویی برای تأکید، یا از آنجا که نقش «نیز» ضعیف شده بوده، «هم» بر آن افزوده شده است. «نیز هم» در ادب پیش از حافظ سابقه دارد. نظامی گوید:

- با سخن آنجا که برآرد علم حرف زیادست و زبان نیز هم

(مخزن الاسرار، ص ۳۹)

- تو دور و من از تو نیز هم دور رنجور من و تو نیز رنجور

(لیلی و مجنون، ص ۱۲۸)

سعدی غزلی دارد که ردیف آن «ما نیز هم بد نیستیم» است (← کلیات، ص ۵۷۲)
 حافظ غزلی دارد که ردیف آن «نیز هم» است، به این مطلع:

دردم از یار است و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم

جز این يك بار دیگر «نیز هم» را به کار برده است:

چو صوفیان به حالت ورقصند مقتدا ما نیز هم به شعبده‌دستی برآوریم

(۴) معنای بیت: باید با نيك و بد کنار آمد و سازگاری پیشه کرد، چه سرانجام جز خداوند هیچ چیز بر عرصه هستی پایدار نخواهد ماند. این معنی ناظرست به این آیه از قرآن مجید: كل شیء هالك الا وجهه (همه چیز نابودشونده است مگر وجه الهی - بخشی از آیه ۸۸ سوره قصص). در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش که نیستیست سرانجام هر کمال که هست

(۵) جمشید: «در روایات داستانی ایران یکی از بزرگترین پادشاهان سلسله پیشدادی است و در ادبیات فارسی «جام جهان نما» بدو منسوب است.» (حاشیه برهان)؛ «جم پسر ویونگهان یکی از قهرمانان اساطیر هند و ایرانی است. در وندیداد آمده است که اهورامزدا خواست جمشید پیامبر وی در زمین باشد ولی او نپذیرفت و اهورامزدا وی را شهریار زمین کرد... در شاهنامه فردوسی جمشید چهارمین پادشاه پیشدادی است.» (فرهنگ زبان پهلوی؛ نیز - یادداشتهای گاتاها، نوشته پورداود، ص ۴۲۴؛ حماسه سرائی در ایران، ص ۴۲۴-۴۵۱). در دیوان حافظ و ادب فارسی به همین صورت و به صورت جم هم یاد شده است. در جاهای دیگر گوید:

جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش - ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام

- انکار ما مکن که چنین جام، جم نداشت

- جم وقت خودی ار دست به جامی داری

- قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش

- بیفشان جرعه ای برخاک و حال اهل دل بشنوه

- صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان

- دل در جهان مبنده و به مستی سؤال کن

- تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای

- جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد

- بده ساقی آن می که عکسش ز جام

بده تا بگویم به آواز نی

...

ز کاسه سر جمشید و بهمنست و قباد
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد
از فیض جام و قصه جمشید کامکار
ور خود از تخمه جمشید و فریدون باشی
زنهار دل مبنده بر اسباب دنیوی
به کیخسرو و جم فرستد پیام
که جمشید کی بود و کاووس کی

چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج که يك جو نیرزد سرای سپنج
نیز ← جام جم: شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

(۷) دل درویش: این عبارت ایهام دارد. نگارنده این سطور پیشتر نوشته‌ام که آن را به دو معنی می‌توان در نظر گرفت: «الف) اگر به صورت اضافه بخوانیم = دل متعلق به درویش؛ ب) اگر به صورت صفت بخوانیم = دلی که خود درویش است یعنی فقیر و تهی است. نقطه مقابل این دل، دل توانگر است. چنانکه در جای دیگر گوید:

ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان می‌دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند»
(ذهن و زبان حافظ، ص ۱۱۵) مؤید قراءت دوم این است که «دل درویش خود» به معنای دل مردم درویش و نیازمند به خود، کمی غریب است.

(۸) رواق ← شرح غزل ۲۱، بیت ۱.

- زبرجد: «نوعی از زمرد باشد» (برهان)؛ «معرب آن هم زبرجد. زبرجد کلمه ایست سامی مشتق از «زبرج» یا «زبرقة» و آن سنگی است سرخ که به زردی زند؛ و اصل آن دو، برق است و زاء زاید است و لغت دیگر زبرجد «زبردج» است» (حاشیه برهان) «زبرجد نام سنگی است گرانبها از کلمه سماراگد Smaragd یونانی تحریف و بواسطه سریانی وارد لغت عربی گردیده است» (لغت نامه به نقل از مجله «مجمع لغت عربی»، جزء ۳، ص ۳۴۲). «زبرجد به رنگهای فراوان است و مشهورترین رنگهای زبرجد، سبز روشن مانند رنگ آب دریا اما اندکی به زردی می‌زند.» (لغت نامه به نقل از دایرة المعارف بستانی)
«رواق زبرجد» کنایه از سقف زبرجد رنگ و نیلگون آسمان است.

«نوشته‌اند به زر» محتمل به دو معنی و پذیرای دو تعبیر است: الف) معمولاً آنچه به آب زر نوشته می‌شود مهم و نفیس است؛ شاید عکسش هم صحیح بوده باشد که آنچه مهم و گرانبه‌ترست به زر نوشته شود. سابقه این امر در سنت کتابت و تذهیب است. ب) زر یعنی خورشید که به زبان حال با چهره زرین و مدار و مسیر خود چنین بیان یا القائی دارد. یعنی شاعر می‌گوید که خورشید بخشنده بی‌ادعا هم از اهل کرم است. در این رابطه این بیت کمال‌الدین اسماعیل قابل توجه است:

بر این صحیفه مینا به خامه خورشید نگاشته سخنی خوش به آب زر دیدم...

(دیوان، ص ۳۸۱)

البته شك نیست که مراد حافظ حسن تعلیل و به هر حال بیان مجازی است. در جای دیگر گوید:

نوشته‌اند بر ایوان جنت المأوی که هر که عشوه دنیا خرید وای به‌وی

حسب حالی ننوشتی و شد ایّامی چند
 ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید
 ۳ چون می از خم به سبورت و گل افکند نقاب
 قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
 زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
 ۶ عیب می جمله چو گفתי هنرش نیز بگو
 ای گدایان خرابات خدا یار شماست
 پیرمیخانه چه خوش گفت به دُردی کش خویش

۹ حافظ از شوق رُخ مهر فروغ تو بسوخت

کامگار را نظری کن سوی ناکامی چند

عبید زاکانی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

ساقیا باز خرابیم بده جامی چند پخته ای چند فرو ریز به ما خامی چند

(کلیات عبید، ص ۵۶)

همچنین کمال خجندی، غزلی با همین وزن و ردیف، و با اختلاف قافیه دارد:

می برند از تو جفا بی سروسامانی چند چند ریزی به جفا خون مسلمانانی چند

(دیوان، غزل ۴۹۴)

(۳) نقاب افکندن گل: یعنی پوشش غنچه را کنار زدن و شکفتن. در جاهای دیگر گوید:

- چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو...

- فغان مرغ برآمد نقاب گل که کشید

- گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید...

- معنای بیت: چون بهاران فرارسید و می از خم برای نوشیده شدن به سبوها ریخته شد، تا حمل و نقلش از خمخانه به بساط بزم آسانتر باشد، و گل نقاب غنچه را از چهره خود برافکند، فرصت را غنیمت بشمار و چند جامی بنوش. جام زدن یا زدن جام یعنی نوشیدن می. برای تفصیل درباره زدن به معنای نوشیدن ← شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

(۴) دشنام دوستی: دوست داشتن دشنام و درشت گوئیهای دلبرانه و توأم با ناز و عتاب زیبارویان و معشوقگان از مضامین شایع و قدیمی غزل فارسی است و اوجش را در غزل سعدی می‌پیماید که می‌سراید:

- دعای گفتم و دشنام اگر دهی سهلست که باشکرده‌نان خوش بود سؤال و جواب

(کلیات، ص ۴۲۰)

- سعدی از اخلاق دوست هر چه برآید نکوست گو همه دشنام ده کز لب شیرین دعاست

(ص ۴۲۸)

- زهر از قبل تو نوشدارو فحش از دهن تو طیب‌است

(ص ۴۳۱)

- گر هزارم جواب تلخ دهی اعتقاد من آنکه شیرینست

(ص ۴۴۳)

- هرآینه لب شیرین جواب تلخ دهد چنانکه صاحب نوشند ضارب نیشند

(ص ۴۹۷)

حافظ در جای دیگر گوید:

اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخارا

- قند آمیخته با گل: یعنی «گل قند»: «گلشکری [ترکیبی از برگ گل و شکر] که در آفتاب تربیت یافته باشد نه بر آتش. و آن را گلشکر و گلنگبین نیز گویند» (لغت‌نامه، به نقل از میزان‌الادویه ص ۳۵۷).

- معنای بیت: معروف است که گل قند علاج ضعف دل است، حال می‌گوید چنین

معجون‌ی علاج دل من نیست، بلکه بهترست معجون تازه‌ای مرکب از يك بوسه و مقادیری دشنام به من بدهی. در جای دیگر به همان معجون اول قناعت می‌کند، منتها شربت‌ی که قند و گلابش از لب یار باشد:

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود نرگس او که طبیب دل بیمار منست

در جای دیگر هم شبیه این مضمون گوید:
علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
(۵) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- رندان ← شرح ۵۳، بیت ۶.

معنای بیت: ای زاهد عافیت طلب حال که به ناچار گذرت به کوچه رندان افتاده با کمال احتیاط و سلامت دامن درکش و هشدار تا مصاحبت و معاشرت رندان بدنام ملامتی در تو اثر نکند. «تا» در «تا خرابت نکند» تای تنبیه و تحذیر است. برای تفصیل ← «تا» شرح غزل ۴۵، بیت ۳. البته نسبت دادن «سلامت» به زاهد و «بدنامی» به خود و رندان از روی تهکم و ریشخند است. در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل دل و دین می برد از دست بد انسان که می پرس
(۶) عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی: اشاره دارد به اینکه قرآن مجید هم همین کار را کرده است؛ یعنی در جنب بیان عیبهای می، هنرش را نیز گفته است: یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما (می پرسندت از می و قمار. بگو گناهی بزرگ در آنها نهفته است، نیز فوایدی دربر دارند، ولی گناه آنها بر فایده شان می چربد - بقره، ۲۱۹). امام فخر رازی که همانند حافظ اشعری شافعی است در تفسیر این آیه، دربر شمردن منافع شراب می نویسد: «... ضعیف را نیرومند می کند، غذا را می گوارد، به نیروی باه می افزاید، اندوهگین را تسلی می دهد، ترسو را دلیر و بخیل را بخشنده می کند. رنگ رخسار را باز می کند و حرارت غریزی را برمی انگیزد، و همت و بلندطبعی را می افزاید.» (التفسیر الکبیر، ج ۶، ص ۴۹-۵۰) اما واقع این است که طبق صریح آیه کریمه اثم و آسیب جسمی، روحی، فردی و اجتماعی آن بسی بیشتر از سودهای گذرا و جزئی آنست.

(۸) دردی کش ← دردکشان: شرح غزل ۷، بیت ۵.

- دل سوخته: ایهام دارد: الف) سوخته به صورت صفت برای دل؛ ب) سوخته به صورت مضاف الیه. سوخته به معنای کسی که دلسوخته است در شعر فارسی سابقه کهن دارد. از جمله خواجو گوید:

از شمع پیرسید حدیث دل خواجو کاندوه دل سوختگان سوخته داند

(دیوان، ص ۶۷۳)

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند
 بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند
 ۳ چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی
 بعد ازین روی من و آینه وصف جمال
 من اگر کام روا گشتم و خوشدل چه عجب
 ۶ هاتف آن روز به من مژده این دولت داد
 این همه شهد و شکر کز سخنم می ریزد
 و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 باده از جام تجلی صفاتم دادند
 آن شب قدر که این تازه براتم دادند
 که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
 مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند
 که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
 اجر صبر است کزان شاخ نباتم دادند
 همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

این غزل واقعه گویانه بیانگر یکی از احوال عرفانی و تجارب روحی حافظ است. و همراه با سه غزل دیگر: «دوش دیدم که ملایک»، «در ازل پرتو حسنت» و «سالها دل طلب جام جم از ما می کرد» از والاترین غزلهای عرفانی حافظ است، که شادروان معین آنها را غزلیات عرشی حافظ نام نهاده است.

(۲) پرتو ذات: یعنی تجلی ذاتی. برای تجلی اعم از ذاتی و صفاتی ← تجلی: شرح غزل ۸۶، بیت ۱.

(۳) شب قدر: در جاهای دیگر گوید:

- آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست

- شب قدری چنین عزیز شریف با تو تا روز خفتمن هوسست

- در شب قدر ار صبوحي کرده ام عییم مکن

شب قدر [= ليلة القدر] شبی شگرف و مبارك و مرموز است که در قرآن مجید، در سورة قدر به آن اشاره شده است. ترجمه تمامی سوره در تفسیر کشف الاسرار چنین آمده است: «به نام خداوند فراخ بخشایش مهربان. ما فر و فرستادیم قرآن را در شب حکم و بریدن بهره‌ها. و چه دانی تو که آن شب قدر چه شب است؟ آن شب قدر به [= بهتر] است از هزار ماهگان [که در آن شب قدر نیست]. فرومی آیند فریشتگان و جبرئیل در آن شب به فرمان خداوند خویش. از هر کار بد با سلامت است آن شب و تا وقت بام [= بامداد] همچنین.» (کشف الاسرار، ج ۱۰، ص ۵۵۷).

مفسران بر آنند که آغاز وحی یا نزول کلی قرآن از لوح محفوظ به آسمان و افق دنیا در دهه آخر رمضان بوده، و سپس به تدریج در مدت بیست و سه سال توسط جبرئیل از آسمان و افق نزدیک بر حضرت پیامبر (ص) نازل شده است. بیشتر مفسران بر آنند که شب قدر، شب تقدیر و تعیین ارزاق و آجال و امور و احکام و حوادث مهم هر سال است. فخر رازی تصریح می کند که تقدیر الهی در چنین شبی پدید نمی آید. چه تقدیر او قبل از آفرینش آسمانها و زمین، در ازل رقم زده شده است. بلکه مراد آن است که این تقدیرها و مقادیر در چنین شبی بر ملائکه اظهار می گردد و آنها را در لوح محفوظ می نگارند (← التفسیر الکبیر، ج ۳۲، ص ۲۸). «شب قدر به اجماع صحابه و مفسران در دهه آخر رمضان، و یکی از شبهای وتر (= فرد) است؛ و این مورد اتفاق فریقین است، اما در اینکه کدام شب است اقوال گوناگون نقل شده است. شب قدر را حسن بصری شب هفدهم رمضان، و آنس نوزدهم، و محمد بن اسحاق بیست و یکم، و ابن عباس به يك روایت بیست و سوم و به روایتی بیست و هفتم، ابی بن کعب بیست و هفتم و بعضی از صحابه بیست و نهم می دانند» (پیشین، ص ۲۹).

ابوالفتوح می نویسد: «یکی از بزرگان را پرسیدند که چرا شب قدر پوشیده کرد؟ گفت: لطفاً للعباد فی الاجتهاد و ترك الاعتماد و إعداد الزاد فی هذا الاعداد لیوم المعاد [گفت از روی لطف در حق بندگان تا به جد و جهد (عبادت) برخیزند و تکیه بر عمل اندک و عادی نکنند و زاد راه در هر شبی که گمان می رود شب قدر باشد، برای روز بازپسین خود بگیرند] و خدای تعالی چند چیز را در چند چیز پنهان کرد. شب قدر در میان شبها، و نماز وسطی در نمازها، و وقت قیام ساعت [= قیامت] در اوقات و نام مهترین [= اسم اعظم] خود در اسمها و ساعت اجابت دعا در ساعات روز آدینه، و رضای خود در طاعات و سخط خود در سیئات و دوست [= ولی] خود را در میان بندگان؛ و حکمت آنکه تا مکلفان اجتهاد کنند.» (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱۲، ص ۱۳۵).

- برات: «از براءت عربی: نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا حکام، حواله وجهی دهد» (فرهنگ معین). علامه قزوینی با استناد به ذیل قوامیس عرب از دُزی، می‌نویسد: «آن را به بروات جمع بندند [و این کلمه] عربی است و در اصل براءة - به همزه قبل از تاء - بوده است به معنی بریء الذمه گردیدن از دین، و صواب در جمع آن براءات یا براوات است.» (حواشی چهارمقاله، ص ۱۷۰). «گویندگان فارسی به اعتبار حواله مکتوب هر حواله و یا وارد معنوی را نیز برات اصطلاح کرده‌اند.» (لغت‌نامه). شب برات یا ليلة الصک (صک معرب چک فارسی است و مترادف است با برات) روز چهاردهم و در واقع شب پانزدهم شعبان است بیرونی می‌نویسد: «و شب پانزدهم از ماه شعبان بزرگوارست و او را شب برات خوانند. و همی پندارم این از قبل آن است که هرک اندرو عبادت کند و نیکی به جای آرد، بیزاری [= براءت] یابد از دوزخ.» (التفهیم، ص ۲۵۲). اینکه حافظ برات را در جنب شب قدر یاد کرده، شاید ناظر به این سابقه است که طبق روایتی که عکرمه نقل کرده است شب قدر همانا ليلة البراءة (شب برات = نیمه شعبان) است (← التفسیر الکبیر، فخر رازی، ج ۳۲، ص ۲۹). ابوالفتوح نیز می‌گوید: «روایت کرد ابوالضحی از عبدالله [بن] عباس که او گفت خدای تعالی حکمهاء در نیمه شعبان فصل کند و در شب قدر به فرشتگان سپارد.» (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱۲، ص ۱۳۳).

- معنای بیت: شب قدر من سحر مبارکی بود که برات آزادی از بار گناهان به من داده شد و احساس بخشودگی به من دست داد.

(۴) جلوه ذات ← تجلی: شرح غزل ۸۶، بیت ۱.

- خوشدل: به گفته شادروان غنی به معنای سعادت‌مند است. ایشان به دو بیت دیگر از یک غزل حافظ برای تأیید این معنی استناد کرده است:

- نیست در بازار عالم خوشدلی و رزانکه هست شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوشست
حافظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست
نگارنده این سطور با نظر شادروان غنی موافق نیست، بلکه خوشدلی را در حافظ برابر با دلخوشی و مترادف با خوشباشی و خشنودی و خرسندی خاطر می‌داند. خوشدل یعنی شادمان و دلخوش. چنانکه گوید:

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی

در اینجا نمی‌توان به جای خوشدل گذاشت سعادت‌مند. یا وقتی که گوید:

غم کهن به می سالخورده دفع کنید که تخم خوشدلی اینست پیردهقان گفت

به قرینه غم کهن و غم زدایی «می» معلوم است که مراد از خوشدلی، دلخوشی و شادی است.
مثالهای دیگر:

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است
- می باقی بده تا مست و خوشدل
- زمان خوشدلی دریاب و دریاب
- شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان
کمال الدین اسماعیل گوید:

- گر بخندم تو مپندار که خوشدل شده ام
غنچه را خنده همه از دل ویران باشد
(دیوان، ص ۴۶)
- خوشدلی از تو در همه تنهاست
غمگن اندر جهان رهی تنهاست
(دیوان، ص ۱۶۵)

نیز لغت نامه دهخدا در تعریف خوشدل می نویسد: «بانشاط، شادان، مسرور، مقابل غمین، مقابل غمگین» و مثالهای فراوانی در تأیید این معنی نقل می کند. و در تعریف خوشدلی می نویسد: «دلخوشی، شادی، شادمانی، نشاط، خرمی، شنگی، عشرت.»
۶ و ۷) صبر: به نظر شادروان امیر حسن یزدگردی صبر در بیت هفتم این غزل با شهد و شکر و شاخ نبات که همه شیرین اند، ایهام تضادی دارد، چه صبر به دو معنی است: الف) شکیبائی؛ ب) داروئی تلخ که تلفظ اصلی آن در این معنی صَبِر است و سکون ثانی آن به ضرورت شعر جایز است (برای تفصیل ← «فرهنگ لغات و تعبیرات و کنایات» ذیل نقته المصدور، ص ۴۷۶-۴۷۷).

حافظ در جای دیگر گوید:

شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی
بدعهدی زمانه امانم نمی دهد
مؤید این ایهام و رابطه سابقه آن نزد شاعران پیش از حافظ است. کمال الدین اسماعیل در رثای فرزند غرق شده اش گوید:

ارمغانی حنظل آوردند و صبر از بهر ما
گرچه خود با تنگهای چون شکر باز آمدند
(دیوان، ص ۴۲۹)

سعدی گوید:

دردا که طبیب صبر می فرماید
وین نفس حریص را شکر می باید
(کلیات، ص ۱۳۰)

خواجو گوید:

صبر تلخست و طیبیان ز شکر خنده شیرین همچو فرهاد بجز شربت زهرم نچشانند

(دیوان، ص ۲۲۷)

اما صبر از مفاهیم کلیدی مهم عرفانی و عشقی است و حافظ بارها با هر دو فحوا به آن اشاره کرده است:

الف) با فحوای عاشقانه :

- فغان کاین لولیان شوخ شیرینکار شهر آشوب

- آنکه رخسار ترا رنگ گل و سرین داد

- پس از چندین شکیبائی شبی یارب توان دیدن

ب) با فحوای عرفانی (و اخلاقی):

- گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

- اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت

- صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

صبر و آرام تواند به من مسکین داد

که شمع دیده افر وزیم در محراب ابرویت

آری شود ولیک به خون جگر شود

اجر صبریست که در کلبه احزان کردم

بر اثر صبر نوبت ظفر آید]

این بیت در نسخه قزوینی نیست، ولی در قدسی و انجوی و حاشیه پژمان هست.

- گرت چونوح نبی صبر هست در غم طوفان

- هاتف آن روز به من مژده این دولت داد

صبر از کلمات و مفاهیم کلیدی مهم قرآن مجید است و مشتقات گوناگون این کلمه نزدیک

به صدبار در قرآن آمده است. هم در آنجا صبر از خصال مهم آدمی (شوری، ۴۳) و سنت و

سجیه انبیاء اولوا العزم (احقاف، ۳۵) شمرده شده است. الصبور با آنکه در قرآن نیامده یکی

از اسماء الحسنی (نامهای نیکوی خداوند) است.

صبر پنجمین مقام از مقامات هفتگانه طریقت است (توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل،

فنا - بعضی خوف و رجا و شکر را هم جزو مقامات آورده اند؛ و بعضی اینها را هم در همان

مقامات هفتگانه مندرج می دانند). صبر همانا مقاومت در برابر شداید و مکارهی است که در

زندگی عادی و سلوك عرفانی پیش می آید. بعضی گفته اند صبر بر عافیت، و خوشیها

سخت ترست تا صبر بر مکاره و ناخوشیها. یکی از صحابه گفته است: ابتلینا بالضراء فصبرنا

و ابتلینا بالسراء فلم نصبر [دچار رنج و سختی شدیم و شکیبائی کردیم ولی چون با خوشی و

ناز و نعمت روبرو شدیم، شکیبائی نورزیدیم و خویشنداری نکردیم] (← مصباح الهدایه،

ص ۳۸۰). دیگری گفته است: الصبر أن تصبر فی الصبر یعنی حقیقت صبر آن است که در

صبر هم صابر بود، نه منتظر فرج، چه انتظار فرج منافی صبر بر صبر است (پیشین، ص ۳۸۲). امام قشیری می نویسد: «علی عبدالله البصری [گوید مردی] نزدیک شبلی آمد. گفت کدام صبر سخت تر بود بر صابران؟ گفت صبر اندر خدای [الصبر فی الله]. گفت نه. گفت صبر خدای را [الصبر لله]. گفت نه. گفت صبر با خدای [الصبر مع الله]. گفت نه. گفت پس چیست؟ گفت صبر از خدای [الصبر عن الله]. شبلی بانگی بزد، خواست که جان تسلیم کند.» (ترجمه رساله قشیری، ص ۲۸۱. نیز — اللمع، ص ۵۰، مصباح الهدایة، ص ۳۸۱). عزالدین کاشانی برترین صبر را «صبر بالله» می داند چه آن را مقامی می داند که به بقای بعد از فنا تعلق دارد و «هرگاه که بنده از خود فانی و به حق باقی گشت، صبر او بل همه اوصافش به خدا بود.» (مصباح الهدایة، ص ۳۸۱). و این قول منطبق است با آیه کریمه و اصبر و ما صبرك الا بالله (صبر کن و صبوری تو جز به مدد خداوند نیست — نحل، ۱۲۷). «خداوند تعالی و تقدس، وحی فرستاد به داود علیه السلام که یا داود خلقهای من فراگیر؛ و از خلقهای من یکی آنست که صبورم.» (ترجمه رساله قشیری، ص ۲۸۲). **۸) همت** ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
 ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت
 ۳ آسمان بار امانت نتوانست کشید
 جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
 شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
 ۶ آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع
 گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
 با من راه نشین باده مستانه زدند
 قرعه کار به نام من دیوانه زدند
 چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
 صوفیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
 آتش آنست که در خرمن پروانه زدند

کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

(۱) معنای بیت: [اول تا سوم]: میخانه نه میکده عادی، بلکه کنایه از عشق یا وجود است.
 در جای دیگر میخانه را میخانه عشق می خواند:

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می کنند
 جلال الدین دوانی (متوفای ۹۰۸ ق) حکیم معروف رساله ای در شرح این غزل دارد که آن
 را به دو طریقه حکمی و عرفانی — به مشرب ابن عربی — شرح کرده است (← کتابخانه
 مجلس، ۱۲۸۰/۲، ص ۵۲-۹۵) و نمونه ای از آن نقل می شود:

«مولانا حافظ در این بیت از لسان مرتبه عشق می گوید که در حضرت غیب که مجمع
 اعیان ثابته و صور علمیه من بود، نگاه کردم و قوت های خود که مستعدات و ممدّات نمود حال
 من بودند به حکم و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر [قمر، ۵۰] در آنی نامنقسم در نظر آوردم
 دیدم که قوت های روحانیّه ظهور من، به تعاقب زمان و مرّ دهور استدعای آن می کرد که من گنج
 نهان را بپاشم و بر دیده عاشقان ظاهر باشم (ص ۶۰) ... و تعبیر از غایت استدعای عشقیه

و نهایت اقتضاء قوه شوقیه «وجود» به «در میخانه زدن» کرد (ص ۶۱)... و وجود از آن حیث که مستجمع جمیع کمالات و مستحضر غایات آمال جود است... به جهت مدد قوه عشقیه و حُب ساری تعریف از او به میخانه کردند (ص ۶۱)... و تعبیر از مطلق نشأه عنصری به «گل آدم» کرد...» (ص ۷)

دو یا سه بیت اول این غزل اشاره به قصه آفرینش انسان دارد. تعبیر «گل آدم» ریشه در قرآن مجید دارد که بارها گفته شده است انسان یا آدم از تراب (خاک) یا از طین (گل) آفریده شده است. به احتمال بسیاری از منابع فکری این غزل حافظ، فصل چهارم مرصاد العباد است تحت عنوان «بدایت خلقت قالب انسان» که هم به سرشتن گل انسان یا انسان از گل و هم به مقام خاص انسان که آمیخته‌ای از لطیفه روحانی اعلیٰ علین و ودیعه جسمانی اسفل السافلین است، و هم به بار امانت اشاره دارد: «حق تعالی چون اصناف موجودات می آید از دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ، وسایط گوناگون در هر مقام بر کارکرد. چون کار به خلقت آدم رسید گفت: انی خالق بشراً من طین (سوره ص، ۷۲) خانه آب و گل آدم من می سازم.» (مرصاد العباد، ص ۶۸). «وقال النبی صلی الله علیه وسلم حکایة عن الله تبارک و تعالی: خَمَرْتُ طِینَةَ آدَمَ بیدی اربعین صباحاً [و پیامبر (ص) از قول خداوند فرمود: گل آدم را چهل روز به دست خویش سرشتم] (پیشین، ص ۶۵) «... پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور (ص ۶۸)... پس از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل دل کرد (ص ۷۱)... چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری آن به خداوندی خویش کرده، فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما، یا دل آدم. آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم لایق بود.» (ص ۷۴). «و حکمت در آنک قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلیٰ علین آن است که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشیدن، می باید که قوت هر دو عالم به کمال او را باشد (ص ۶۶). مجموعه ای می بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد تا بار امانت، مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد. و این جز در ولایت دورنگ انسان نبود. چنانک فرمود: «انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال» تا آنجا که «... و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً». ظلومی و جهولی از لوازم حال انسان آمد. زیرا که بار امانت جز به قوت ظلومی

و جهولی نتوان کشید، اگرچه جز به نور و صفای روحانی باز نتوان دید.» (ص ۴۱، نیز ص ۲).

معنای ساده بیت ۱ تا ۳: دیشب که مشاهده‌ای دست داده بود، کار و بار آفرینش انسان را در عالم شهود دریافتم؛ و پی بردم که خمیرمایه اصلی انسان عشق است (آمیختگی گل آدم با شراب — به قرینه میخانه و پیمانه — و شراب مهمترین استعاره عرفانی از عشق است) و موجودات مجرد ملکوتی با من دوستانه رفتار کردند. چه آنها دریافته بودند که آدمیزاد طرفه معجونى است و همه‌اش از آب و گل عالم ملك نیست، بهره ملکوتی هم دارد. آسمان و اهل آسمان (فرشتگان) بار امانت یعنی عشق و معرفت عاشقانه را نکشیدند، چه فرشته اهل عبادت و اطاعت است نه مانند انسان اهل عشق و عصیان. انسانی که از سرمستی همان عشق کهن و باده عهد الست نامزد حمل این امانت شد. «دیوانه» ترجمه «جهول» یا «ظلوم و جهول» در آیه یادشده قرآن است.

(۲) «حرم ستر و عفاف»: این عبارت را هم می‌توان به اضافه خواند و هم به صورت صفت و موصوف. در صورت اخیر یعنی ساکنان حرم ملکوت که دارای ستر و عفاف است، یعنی حرمی که قرین باستر و عفاف است. در صورت اضافه هم ستر و عفاف به حرم تشبیه شده است. ساکنان این حرم به تعبیر دیگر حافظ همان «خلوتیان ملکوت» اند. «باده زدن» در همین بیت، یا ساغر زدن در بیت پنجم همین غزل یعنی باده پیمائی. برای تفصیل بیشتر ← زدن [= نوشیدن] شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

- ملکوت ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۳.

- راه‌نشین: «کنایه از گدا و بی‌خانمان که بر سر راه نشسته گدایی کند» (برهان)
«خاک‌نشین و اهل خاک که کنایه از افتاده و متواضع باشد.» (لغت‌نامه) انوری گوید:
ای به درگاه تو بر، قصه‌رسان صاحب ری ره‌نشین سر کوی کرم‌ت حاتم طی
(دیوان، ص ۵۰۷)

نظامی گوید:

گفت کای ره‌نشین زرق‌نمای چه کسی و چه جای تست اینجای
(هفت‌پیکر، ص ۲۴۱)

سعدی گوید:

متاع من که خرد در بلاد فضل و ادب حکیم راه‌نشین را چه وقع در یونان
(کلیات، ص ۷۴۰)

خواجو گوید:

- ره‌نشینان سر کوی تو از استغنا هفت اقلیم فلک را به سر پا زده‌اند
(دیوان، ص ۱۵۰)

- ما جرعه‌چشانیم ولی خضر و شانیم ما راه‌نشینیم ولی شاه‌نشانیم
(دیوان، ص ۴۶۴)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- طبیب راه‌نشین درد عشق شناسد برو به دست کن ای مرده‌دل مسیح دمی
- با من راه‌نشین خیز و سوی می‌کده‌ای تا در آن حلقه‌ببینی که چه صاحب‌جاهم
(۳) امانت: چنانکه مشهورست، و چنانکه شرحش گذشت، این بیت حافظ ناظرست به
آیه هفتاد و سوم از سوره احزاب: انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان
يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً (ما بار امانت را بر آسمانها و
زمین عرضه داشتیم، همه از برداشتن این بار شانه خالی کردند و هراسان شدند. ولی انسان
به زیر این بار رفت، چه ستمکش و ناآگاه بود).

خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «کریم امانت عرضه دادی، بگریخت کوه، چون است
که امانت بهره من آمد، تجلی بر کوه.» (سخنان پیر هرات، ص ۷۲). سعدی گوید:
چه خواهی از ضعفا ای کریم و از جهال من آن ظلوم جهولم که اولم گفתי
که آسمان و زمین برنتافتند و جبال مرا تحمل باری چگونه دست دهد
(کلیات، ص ۷۳۱)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- حقا کزین غمان برسد مژده امان گر سالکی به عهد امانت وفا کند
- عاشقان زمره ارباب امانت باشند لاجرم چشم گهربار همانست که بود
- گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی
(۴) هفتاد و دو ملت: اشاره دارد به حدیثی معروف: ان امتی ستفرق بعدی علی ثلاثة
وسبعین فرقة، فرقة منها ناجية، واثنتان وسبعون فی النار (همانا امت من پس از من به هفتاد
و سه فرقه پراکنده خواهند شد، فرقه‌ای از آنها رستگار و هفتاد و دو فرقه دیگر در دوزخ
خواهند بود. ← سفينة البحار، ج ۲، ص ۳۵۹-۳۶۰). این حدیث که به حدیث تفرقه یا
افتراق امت مشهور است، با عبارات گوناگون نقل شده و گاه به جای هفتاد و سه، هفتاد و دو
یا يك، یا هفتادواند یاد شده است. سیوطی این حدیث را چنین نقل کرده است: افترفت

اليهود على احدى وسبعين فرقة، وتفرقت النصارى على اثنتين وسبعين فرقة، وتفرقت امتي على ثلاث وسبعين فرقة (جامع الصغير، ج ١، ص ٤٨ نیز ← معجم و نسينك ذيل ماده «فرق»).

در اسرار التوحيد آمده است: «شيخ ما گفت: قال النبي عليه السلام: ستتفرق امتي نيّفاً وسبعين فرقة، الناجي منهم واحدة والباقون في النار. شيخ گفت: يعنى في نار انفسهم.» (اسرار التوحيد، ص ٣١١-٣١٢) (نیز ← «نظري به عدد ٧٣ در حديث تفرقه» نوشته دكتور احمد مهدوي دامغانی، مجله يغما، ١٧ (١٣٤٣) ص ٢٠٩-٢١١). در غياث اللغات در ذيل «هفتاد و دو ملت» چنين آمده است: «بايد دانست كه همگي ملتها هفتاد و سه اند. يكي از آن سنت و جماعت، و هفتاد و دو سواي آن. بدانكه در اصل شش گروه اند: رافضيه، خارجيه، جبريه، قدريه، جهميه، مرجيه. و هر گروهی از اينها دوازده فرقه دارد: (سپس دوازده گروه هريك از اين شش فرقه عمده را كه جمعاً هفتاد و دو ملت می شوند نام می برد). در رباعي منسوب به خيام آمده است:

می خور که ز دل کثرت و علت ببرد و اندیشه هفتاد و دو ملت ببرد

(رباعیات خيام، ص ٩٣)

نزاری قهستانی گوید:

چرا ز فرقه هفتاد و سه یکی ناجيست چگونه دوزخی اند آن دگر ده و دو و شصت

(ديوان، ص ٢١٢)

- عذر بنه: عذر نهادن، يعنى پذيرفتن عذر. سعدی گوید:

- آن را که به جای تست هر دم گرمی عذرش بنه ار کند به عمری ستمی

(کلیات، ص ٥٩)

- عذر سعدی ننهد هر که ترا شناسد حال دیوانه نداند که ندیدست پری

(کلیات، ص ٦١٤)

- هر که نامردم بود عذرش بنه گر به چشمش در نیاید مردمی

(کلیات، ص ٨٣٨)

حافظ در جای دیگر گوید:

عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را در مملکت حسن سر تا جوری بود

- حقیقت: حافظ در چند مورد حقیقت را در برابر مجاز به کار برده است:

- فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

- نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا
- خمها همه در جوش و خروشدن زمستی
تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
وآن می‌که در آنجاست حقیقت، نه مجازست
در جای دیگر گوید:

گرین نصیحت شاهانه بشنوی حافظ به شاهراه حقیقت گذر توانی کرد
حقیقت از کلمات کلیدی مهم اهل نظرست، و تعریف آن در عرف، در منطق، در فلسفه، در علم، در عرفان، و در علوم بلاغی فرق دارد. برای آن تعریفهای گوناگون کرده‌اند: «چیزی که به طور قطع و یقین ثابت است.» (تعریفات)؛ «مطابق با واقع» (لغت نامه)؛ «استعمال لفظ در معنی موضوع له، خلاف مجاز.» (منتهی‌الارب)؛ «حقیقة الشیء هوهو یعنی چیزی که قوام شیء بدان است، چون حیوان ناطق برای انسان بخلاف خندان یا کاتب که تصور انسان بدون آن دو ممکن است و گفته‌اند مابه‌الشیء هوهو باعتبار تحقق، حقیقت است، و به اعتبار تشخیص، هویت. و با قطع نظر از آن، ماهیت.» (تعریفات)؛ «حقیقت گاه در مقابل اعتبار به کار می‌رود و مراد از آن ذات است، نه حیثیات مربوط به ذات. و گاه در مقابل فرض و وهم به کار می‌رود و مراد از آن «نفس الامر» است.» (دستورالعلماء)؛ «آخرین منزل سالک است از منازل سه‌گانه شریعت، طریقت، و حقیقت.» (لغت نامه).

هجویری بحث مستوفائی در رابطه شریعت و طریقت و تلازم آنها دارد. از جمله می‌نویسد: «حقیقت عبارتست از معنی [عبارتست از معنائی] که نسخ بر آن روا نباشد، و از عهد آدم تا فناء عالم حکم آن متساویست، چون معرفت و صحت معاملت خود به خلوص نیت... شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب...» (کشف‌المحجوب، ص ۴۹۹). چنانکه گفته شد حافظ در چند مورد حقیقت را در برابر مجاز و به صورت نقطه مقابل آن به کار برده است. در همین غزل آنجا که می‌گوید «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند» نیز حقیقت را در مقابل افسانه و ماورای قیل و قال و جنگ و جدال مذاهب کلامی و فقهی و عقیدتی می‌شمارد. باری مراد حافظ از حقیقت، ارزش نهائی و نهانی ثابت هستی است که در ماوراء پدیده‌های مجازی و گذرا، محیط بر همه احکام و واقعیات و ارزشها و اعتبارات است. برابر است با آنچه در منطق قرآن مجید «حق» نامیده می‌شود. در قرآن مجید کلمه حق بیش از دویست بار به کار رفته ولی کلمه حقیقت به کار نرفته است. حق در قرآن غالباً نقطه مقابل «باطل» است و از اسماء الحسنی است. در اصطلاح عرفان مکتب ابن عربی و پیروان او ذات خداوند یا تعین اول او را حقیقة الحقایق می‌نامند. حقیقت حافظ راست و درست عالی و متعالی و حاق واقع است، برابر است با آنچه در زبان انگلیسی Ultimate reality نامیده

می‌شود. حقیقت حافظ یگانه و متعالی و مطلق و لذا لایتغیر و ازلی و ابدی است، و فردا در عرصه رستخیز و حشر و نشر، همه در پیشگاه او حاضر خواهیم شد.

۱- ره افسانه زدند: اصلش از ره [= راه] زدن موسیقائی است. یعنی سرود افسانه سر دادند یا افسانه سرائی کردند. برای تفصیل بیشتر در این باب — ره زدن: شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

۲- معنای بیت: در معنای این بیت دو استنباط یا دو احتمال جایز است. نخست اینکه حافظ در نظر به حدیث تفرقه یا افتراق امت قائل به عدد «هفتاد و دو» بوده است، نه «هفتاد و سه» یعنی به فرقه ناجیه معتقد نبوده است و بر آن بوده است که همه فرقه‌ها و ملل و نحل با دیگر فرقه‌ها یا دیگر ادیان منازعه و جنگ و جدل ناشی از تعصب و ندیدن حقیقت دارند. راه به حقیقت نبرده، لذا به چیزی کمتر از حقیقت، یا بلکه مجاز راضی شده و در اطراف آن و معتقدات خود افسانه سرائی کرده‌اند. «جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه» یعنی جنگ و جدل آنان را امری ناگزیر و پرهیزناپذیر و در عین حال معصومانه و کودکانه بدان. لذا معذورشان بدار. چون همه حقیقت در اختیار همه‌شان نیست، هم به افسانه متوسل می‌شوند و هم با یکدیگر مجادله می‌کنند. استنباط و احتمال دوم این است که حافظ در حدیث افتراق امت، قائل به عدد هفتاد و سه بوده یا به هر حال علی‌المشهور یکی را که اهل سنت و جماعت یا عرفای اهل طریقت — و به طور کلی سالکان الی الله — باشد، به عنوان فرقه ناجیه (گروه رستگار) استثناء کرده است. یعنی گروهی را بر عکس سایر هفتاد و دو یا هفتاد و یک ملت باقی مانده، بهره‌مند از دیدار حقیقت و برحق شمرده است. و بقیه را اهل جنگ و جدل و تفرقه و تعصب دانسته است.

۵- شکر ایزد/شکر آنرا؟: در بعضی نسخه‌ها، از جمله خانلری، عیوضی - بهروز، به جای «شکر ایزد»، «شکر آنرا» است. علامه قزوینی در غلطنامه دیوان مصحح خود چنین می‌نویسد: «چنین است [یعنی به صورت شکر ایزد است] در جمیع نسخ خطی و چاپی که در تصرف من است، مگر «م» و «س» و دو چاپ خلخال و پژمان که «شکر آنرا» دارند به جای «شکر ایزد»، و از حیث معنی و رابطه مصرعین به یکدیگر گمان می‌کنم همین اخیر اقرب به صواب باشد، یعنی «شکر آنرا»؛ ولی چون مخالف اکثریت نسخ بود، جرئت نکردم متن را بطبق آن تصحیح کنم.» (دیوان، مصحح قزوینی، «غلطنامه»).

باید گفت که «شکر ایزد» (ضبط اصلی قزوینی، همچنین ضبط سودی، جلالی نائینی - نذیر احمد، نسخه اساس قریب، قدسی، انجوی و چهار نسخه بدل خانلری) درست و موجه و بی‌اشکال است. زیرا «شکر ایزد» يك تعبیر کلیشه‌وار است و به این صورت بارها در شعر

حافظ و پیش از حافظ به کار رفته است. انوری گوید:

- شکر ایزد که باز روشن شد به تو صدر وزیر و حضرت شاه

(دیوان، ص ۴۲۰)

- شکر ایزد را که از تو نومیدم وین نومیدی هزار امید ایزد

(دیوان، ص ۹۷۵)

- بودش همه خرمی و خوبی شکر ایزد را که آن ما بود

(دیوان، ص ۸۴۱)

[چهار شاهد مثال بعدی به نقل از لغت‌نامه دهخداست].

بیهقی می‌نویسد: «خاندانها یکی است شکر ایزد را عزذکره.»

سوزنی گوید:

زحمت شاعر کشیدن مهتران را واجبست شکر ایزد را که تو مستوجب این زحمتی

خاقانی گوید:

- به شکر ایزد و استاد از برای سجود نهاده سر به زمین همچو کلك و پرگارم

- بوی مشکت جهان گرفت سزد که دلت شکر ایزد آراید

حافظ خود در جاهای دیگر گوید:

- شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل...

- شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

- شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت...

علت آنکه «شکر ایزد» را بعضی نسخه‌ها به «شکر آنرا» تبدیل کرده‌اند این است که تصور می‌کنند ربط مصراعین ضعیف است. حال آنکه ضعیف هم نیست، و دو جمله کامل است. در مصراع اول می‌گوید خدا را شکر که بین من و یارم آشتی پدید آمد. و در مصراع دوم با حذف و فاصله‌ای که در سنت شعر ملحوظ و محفوظ است، یعنی همان فاصله طبیعی بین مصراعین القاء می‌کند، می‌گوید صوفیان هم به همین جهت به سماع برخاستند و به شکرانه این آشتی ساغر زدند.

- صوفیان یا حوریان یا قدسیان؟ ضبط خانلری، جلالی نائینی - نذیر احمد، سودی،

عیوضی - بهروز، افشار و قدسی «حوریان» است. ضبط انجوی «قدسیان» است. اما

همان «صوفیان» که ضبط قزوینی است مناسب‌ترست. چه اشاره به ماجرا کردن و رسم

پرسابقه آشتی‌کنان درویشان دارد. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

دلیل دیگر اینکه سعدی و حافظ حور یا حوری را به حوران جمع می‌بندند، نه به حوریان. سعدی گوید:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست

(کلیات، ص ۴۵)

حافظ گوید:

شهریست پر کرشمه حوران ز شش جهت.

(۶) خندد شمع ← خنده شمع: شرح غزل ۹۸، بیت ۵.

- آتش در خرمن زدند ← خرمن سوختن: شرح غزل ۵۵، بیت ۶.

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند
 مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
 ۳ خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
 قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش
 یارب این بچه ترکان چه دلیرند به خون
 ۶ رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
 بگذارند و خم طره یاری گیرند
 گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
 که درین خیل حصاری به سواری گیرند
 که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
 خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست

زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

وزن و قافیه و ردیف این غزل شباهت به غزلی از ناصر بخارائی دارد:

هر زمان آتش تو در دل یاری گیرد شیر گیر آهوی چشم تو شکاری گیرد

(۱) معنای بیت: ناظرست به اینکه متاع صوفی صومعه دار یا خانقاه نشین تقلبیست و ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد. بر آنست که اگر عیار صدق و کذب صوفیان یا صوفی نمایان سنجیده شود بسیاری از آنان ناگزیر خواهند شد از این بیکارگی شکوهمند دست بردارند و دنبال يك کار جدی بروند. اصولاً در سرپای این غزل طر بناك، طنز زیبائی موج می زند. صومعه یعنی خانقاه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۲) مصلحت دید: صفت مرکب مرخم مفعولی است یعنی مصلحت دیده، و برابر است با صوابدید، صلاحدید و نظایر آن. غزالی می نویسد: «صنف ششم [از گیرندگان زکات] کسی بود که اوام [= وام] دارد که نه در معصیتی حاصل شده باشد، و درویش بود، یا توانگر بود، ولیکن اوام برای مصلحت دیدی کرده باشد که بدان فتنه ای بنشیند.» (کیمیا، ج ۱، ص ۱۹۲).

- طره ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.

(۳) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۴) معنای بیت: در برابر خو برویان، تقوای دروغین به خرج مده. زیرا در خیل آنان صیادان چالاکی هستند که يك سوار از آنان به تنهائی می تواند قلعه ای تسخیر کند. «مفروش» یعنی جلوه مده، ادعا و اظهار مکن. فروختن به معنای جلوه دادن نمایشگرانه و وانمود کردن است. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

- به که نفروشد مستوری به مستان شما

- آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق...

- جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو...

(۵) یارب: نه برای دعا، بلکه برای اظهار تعجب و اعجاب است. ← یارب: شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

- یارب این بچه ترکان: این عبارت عیناً در بیتی از کمال الدین اسماعیل به کار رفته است:

یارب این بچه ترکان چه زما می خواهند که همیشه دل ما را به بلا می خواهند

(دیوان، ص ۷۰۹)

(۶) رقص ← سماع: شرح غزل ۷۸، بیت ۵.

- شعر تر ← شرح غزل ۹۲، بیت ۱.

- نی ← شرح غزل ۱۷۵، بیت ۹.

۳ گرمی فروش حاجت رندان روا کند
ساقی به جام عدل بده باده تا گدا
حقاً کزین غمان برسد مژده امان
گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم
در کارخانه ای که ره عقل و فضل نیست
۶ مطرب بساز پرده که کس بی اجل نمرد
ما را که درد عشق و بلای خمار کشت
ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
گر سالکی به عهد امانت وفا کند
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند
فهم ضعیف رای فضولی چرا کند
وانگونه این ترانه سراید خطا کند
یا وصل دوست یا می صافی دوا کند

جان رفت در سرمی و حافظ به عشق سوخت

عیسی دمی کجاست که احیای ما کند

(۱) به جای «دفع بلا کند»، در چند نسخه (خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد، افشار، قریب) «دفع وبا» است. ولی سودی، انجوی، پژمان مانند قزوینی است. دکتر خانلری در ترجیح این ضبط می نویسد: «در این غزل قافیه این بیت و بیت بعد آن هر دو «بلا»ست و تکرار قافیه بی فاصله در دو بیت از عیبهای شعر فارسی است. در قدیمترین نسخه بجای دفع بلا، «دفع وبا» ثبت است... آنچه این معنی را تأیید می کند اینست که در طب قدیم، نوشیدن شراب را در دوران شیوع وبا از وسایل پیش گیری و عدم ابتلای به مرض می شمرده اند.» (چند نکته در تصحیح دیوان حافظ، ص ۲۵). البته ضبط نسخه های قدیم، حائز اهمیت و اعتبار است. اما توسل به تکرار قافیه درست نیست. چه تکرار قافیه در شعر حافظ بیش از هفتاد بار رخ داده است (برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱). ضمناً آقای خانلری سند قول خود را در باب اینکه نوشیدن

شراب به عقیده اطبای قدیم دافع وبا بوده است، یاد نکرده است.

- رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

(۲) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- جام عدل: این کلمه در فرهنگهای برهان قاطع، غیاث اللغات، معین و لغت نامه که خود جامع فرهنگهای مهم فارسی است، وارد نشده است. این تعبیر موهم دو معنی است: الف) جام عدالت، یعنی خود عدالت؛ ب) جام برابر و هم اندازه (حجماً یا وزناً). سودی شرحی در تعریف آن دارد که نامستند است ولی به نقلش می‌ارزد: «جام عدل قدحی است که حدی دارد و با آن به همه کس باده برابر یعنی يك اندازه داده می‌شود. هر بار که از آن حد معین زیادتر پرش کنند باید تمام محتویات آن به زمین ریخته شود. [ظاهراً: به خم یا کوزه یا صراحی برگردانده شود و از نو پر کنند]. اما اگر از حد پایینتر و کمتر شراب بریزند مانعی ندارد.» (شرح سودی، ج ۲، ص ۱۰۸۹).

باری معلوم نیست مراد از عدل، عدالت باشد. معنای ظاهری بیت این است که ای ساقی مطابق سنت کهن ساقیگری و بزمهای بزرگان، جامها را برابر بریز و به وضع و شریف یکسان ببخش و گرنه وضع (گدا) دل شکسته خواهد شد و غوغا به پا خواهد کرد؛ یا از آه و دلشکستگی اش جهان پرفتنه و بلا خواهد شد. در تاریخ بیهقی به مفهوم جام عدل و عادلانه ریختن ساقی اشاره شده و آن در حکایت باده‌نوشی مسعود و اعیان در باغ پیروزی است: «... و بسیار شراب آوردند در ساعت. از میدان به باغ رفت و ساتگینها و قرابه‌ها تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند، و ساتگین روان ساختند. امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود. و پس روان کردند. ساتگینی هريك به نیم من، و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز برآوردند.» (تاریخ بیهقی، ص ۸۹۱).

(۳) سالک ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

- عهد امانت ← امانت: شرح غزل ۱۰۵، بیت ۳.

(۴) معنای بیت: معنای این بیت ملهم از این آیه کریمه، یا مطابق با آن است: وان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله وان تصبهم سيئة يقولوا هذه من عندك قل كل من عند الله (اگر امر خوشایندی برای آنان پیش آید، گویند از خداوند است، و چون امر ناگواری پیش آید گویند از جانب تست، بگو همه از جانب خداوند است. — نساء، بخشی از آیه ۷۸) حافظ مطابق مفهوم این آیه بر آن است که رنج و راحت، سود و زیان، زشت و زیبا، و خلاصه هر آنچه خوشایند و ناخوشایندست، از يك مبدأ صادر می‌شود، و هر دورا از خداوند

باید دانست. این تلقی حاکی از گرایش و نگرش اشعری حافظ است. (برای تفصیل بیشتر در این باب ← حافظ و اشعریگری: شرح بیت معروف پیر ما گفت: شرح غزل ۶۲، بیت ۳).

(۵) کارخانه ← شرح غزل ۳۷، بیت ۴.

- عقل: اصولاً حافظ هم در مقابل عشق و مقابله با عشق به عقل اعتقادی ندارد (← عشق و عقل: شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷) و هم در فروگشودن رازهای بغرنج هستی و حیات: حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو - که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا - کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود - که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد - بس بگشتم که پیرسم سبب درد فراق - مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود - یکی از عقل می لافد، یکی طامات می بافد - بیا کاین داوریه را به پیش داور اندازیم - همچنین نسبت به علم ظاهری هم خوشبین نیست (نیز ← علم: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲). و اگر گاهی ادعای داشتن عقل دارد، در رابطه با «می» است:

- من و انکار شراب این چه حکایت باشد
- بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
- حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
- این خرد خام به میخانه بر
- مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش
- ما را ز منع عقل مترسان و می بیار
- اگر نه عقل به مستی فرو کشد لنگر
- زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا

اصولاً حافظ با نهادهای رسمی عقل پرور نظیر علم و مدرسه نیز میانه خوشی ندارد، چه آنها را نیز مانند ایمان و عرفان تخته بند تکلف و تظاهر می بیند. چه از زهد فروشی تا ایمان خالصانه و مخلصانه راهی دراز است. همچنین از شراب صرف وحدت تا پشمینه پوشی تندخویانه و صومعه داری سیاهکارانه تفاوت بسیار است. آری پناه او همواره به خداست: ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم

یا به عشق:

- کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود
- دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد
- که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد
- عشق می گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود

او در عرصه عرفان و حتی در عرصه ایمان، مفتی عقل را لایعقل می‌داند. باری در سنت عرفان همواره عقل را دست کم گرفته‌اند. این عقلی که عرفا با آن درافتاده‌اند، عقل رحمانی و اول ما خلق الله یا عقول عشره نیست. بلکه عقل هیولانی است. عقل جزئی نگر و عدداندیش است. همان عقلی است که سنائی در حقش می‌گوید:

يك ره به دو باده دست كوته كن اين عقل دراز قد احمق را
عقل تنها شناختگر ما یا انگیزه ما در عمل و اندیشه و امور دین و دنیا نیست. گو اینکه روشن‌ترین بخش ذهن و قوای تحلیلگر ماست. در دیانت و عرفان رهبرهای ره‌شناس‌تر از عقل هست. در زندگی عادی که فی‌المثل تشکیل خانواده می‌دهیم و فرزند خود را دوست داریم، یا به انجام وظیفه و خدمت به خلق و حتی به ایشار می‌پردازیم، یا خشم و خروش می‌ورزیم، یا می‌کوشیم که به هر وسیله دمی ز وسوسه عقل بیخبر باشیم، در همه امور، اعم از صلاح و فساد و صلح و جنگ عقل حضور دارد؛ و حتی تصویب‌کننده است، ولی آغازگر نیست. تاریخ یعنی هم رویدادهای تاریخی و هم دستاوردهای فرهنگی، برآیند عقول نیست. حتی در تاریخ فلسفه هم که بزرگترین آوردگاه عقل است، عقل یکه‌تاز نیست. اگر فلسفه صرفاً عقل ورزیدن و رعایت منطق بود، باید فلسفه‌ها و مکتبهای فلسفی گوناگون نمی‌داشتیم. و عقلها اگر صرفاً تکیه بر منطق می‌داشتند، اینهمه اختلاف آراء نمی‌یافتند. علمی هم که صرفاً تکیه بر عقل داشته باشد، گامی فراتر از طبیعیات و جهان‌شناسی قدما نخواهد نهاد.

باری عقل بدون اتحاد و ازدواج با سایر عوامل و انگیزه‌ها و عواطف و احساسات و غرایز و شور و شعور ناخودآگاه و تجربه و اخلاق، عقیم است و زاد و رودی ندارد. عقل در خدمت همه چیز درمی‌آید: جنگ، صلح، علم، هنر، اخلاق، دین، فلسفه، حتی به گواهی تاریخ و زندگی روزمره در خدمت فساد و جرایم و جنایات هم درمی‌آید. چه پیدا است که اگر بدکرداران عقل نورزند، توفیقی در کار خود نخواهند یافت.

قدما عقل را به نظری و عملی تقسیم می‌کردند. عقل نظری با تجربه و ملاحظات و شرایط بیرونی یا اخلاقی کاری ندارد و بهترین جلوه‌گاهش منطق و فلسفه است. عقل عملی با اخلاق و رفتار جمعی و فردی انسانها سروکار دارد. نیز از سیاست مدن گرفته تا تدبیر منزل و حتی تدبیر تن و روان. اما بعید و شاید غیرممکن باشد که این دو حوزه به کلی جدا از هم و بی‌تأثیر از یکدیگر یا بر یکدیگر باشند.

لطف خداوند در این حقیقت نیز آشکار است که ایمان به او در گروی عقل ورزیدن و عقل

فرسودن نیست؛ وگرنه همه مؤمنان باید خردمندان و خردورزان سترگی باشند، و همه خردورزان و فیلسوفان باید مؤمن باشند. ایمان از مقوله اراده و ساحت خاصی از اراده و عواطف و عقل و اندیشه و شور است، نه تنها عقل. آری ایمان به گفته عرفای سراسر تاریخ و سراسر عالم کار «دل» است. و دل را بدون تعریف و تأملات پیچاپیچ بهتر می توان دانست که چیست. پاسکال نیز بر این رای بود و می گفت: «دل دلیلی دارد که عقل از آن خبر ندارد.» یا به تعبیر دیگر ایمان هم مانند اخلاق از جلوه های عقل عملی است. آری عقل، علی الخصوص عقل نظری، تنها ماشین حساب و حسابگر است. و گویی همانند همه ماشین حسابها بدون محتواست. از این است که باید عشق و علم و ایمان و اخلاق به فریاد عقل تنها مانده و درمانده عدداندیش برسند، و به او مبدأ و معاد و راه و روش بیاموزند. وگرنه مجرد عقل یا عقل مجرد راهی به دهی نمی برد. راز اینکه عرفا، همواره به چشم حقارت در عقل نگریسته اند همین است.

مولوی درباره عقل، آرائی متین و بکر و بی سابقه دارد. عقل را دو گونه می داند. یکی جزوی یا تحصیلی یا مکسبی که لوح حافظ است و گرفتار وهم و ظن، و دیگر عقل موهوبی یا ایمانی یا نورانی که لوح محفوظ و بخشش یزدان و چشمه آن در میان جان (مثنوی طبع نیکلسون، دفتر چهارم، ص ۳۹۲-۳۹۴) و تعبیر شگرفی از آن به نام «عقل عقل» دارد:

عقل دفترها کند یکسر سیاه عقل عقل آفاق دارد پر زماه

(دفتر سوم، ص ۱۴۴).

بند معقولات آمد فلسفی شهسوار عقل عقل آمد صفی

(پیشین)

عقل عقلند اولیا و عقلها بر مثال اشتران تا انتها

(دفتر اول، ص ۱۵۴)

باری حافظ نیز از عقل جزوی مکسبی است که دل خوش ندارد:

- یکی از عقل می لافد، یکی طامات می بافد بیا کاین داوریه را به پیش داور اندازیم

- مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو

آری اصالت را با عقل نمی داند، با عقل آفرین [= داور] می داند. به نظر اورهائی از عقل جزوی وهم اندیش، فقط با درآمدن و گرفتار شدن به سلسله عشق میسرست، که رهایشگر و رستگاری بخش بزرگ است:

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

البته چنانکه در صدر مقال اشاره شد، حافظ در مقابل عشق و مقابله با عشق، به عقل و کفایت او اعتقادی ندارد:

- قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شبی است که بر بحر می کشد رقمی

- حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقلست

- ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

مقابله عقل و عشق همانا مقابله دو نگرش یا دو جریان نیرومند در تاریخ اندیشه بشر است. یکی فلسفه یا حکمت عقلی، استدلالی، مشائی که نسبش به ارسطو می رسد؛ و دیگری فلسفه یا حکمت عاشقانه، شهودی، اشراقی که نسب از افلاطون دارد. طبعاً حافظ همانند عرفا جانب عشق را عزیز می دارد و فرو نمی گذارد.

(۵) فهم یا وهم؟ شادروان هومن بر آن است که «وهم» درست تر و مناسب تر است (حافظ هومن، ص ۳۹۴). متن خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد هم «وهم» است. اشکال وهم در این است که وهم صاحب رای نیست. حال آنکه فهم در ردیف عقل و فضل است و می تواند حکمی بکند. اصولاً، چه در عرف چه در فلسفه و کلام و عرفان کسی برای وهم در این گونه مسائل اعتباری اعم از مثبت یا منفی قائل نیست.

- اختلاف قراءت: فهم ضعیف رای، فضولی چرا کند، یا: فهم ضعیف، رای فضولی چرا کند. هر دوی این قراءتها خوبست و هر یک طرفدارانی دارد. در بحث شفاهی که در محضر حافظ شناسان معاصر آقایان دکتر منوچهر مرتضوی، دکتر عباس زریاب خوئی و سید ابوالقاسم انجوی شیرازی درباره طرز خواندن این مصراع در گرفت، دکتر زریاب و آقای انجوی چنین می خواندند: فهم ضعیف رای، فضولی چرا کند. یعنی فعل را «فضولی کردن» می گرفتند و «ضعیف رای» را صفت مرکب. استاد مرتضوی و نگارنده این سطور چنین می خواندیم: فهم ضعیف، رای فضولی چرا کند. یعنی فعل را «رای کردن» می گرفتیم و فضولی را صفت آن. طرفداران قراءت اول، در مورد «رای کردن» تأمل و استبعاد داشتند. باری در آن جلسه هر دو گروه بر رای خود باقی ماندند. اما تفحص بعدی دکتر مرتضوی نشان داد که «رای کردن» سابقه هزار ساله دارد. چنانکه یافته بودند که منوچهری در مطلع یکی از قصاید بلند خود می گوید:

بر لشکر زمستان نوروز نامدار کرده ست رای تاختن و قصد کارزار

(دیوان، ص ۳۰)

بنده نیز در بیتی از ناصر خسرو این تعبیر را یافتیم:

گر رای بقا کنی در این جای بیهوده درای و سست‌رایی

(دیوان، ص ۲۶۰)

در لغت‌نامه دهخدا ماده «رای کردن» وارد شده است به معنای: قصد کردن، آهنگ کردن، عزم کردن، اراده کردن، برسر آن شدن، تصمیم گرفتن، مصمم شدن؛ و بیش از بیست مثال برای آن یاد شده است، از جمله:

خردمند کسری چنین کرد رای کز آن مرز لختی بجنبد ز جای

(شاهنامه)

«بونصر مشکان گفت، روز آدینه بوده است و دانسته است (خواجه احمد حسن) که خداوند (مسعود) رای شکار کرده است.» (تاریخ بیهقی، چاپ فیاض، ص ۱۶۲). با این حساب استبعاد دوستان دلیلی ندارد و معنای بیت حافظ چنین می‌شود: در کار و بار کارخانه‌ای که چنین و چنانست، فهمی که ذاتاً ضعیف است نباید آهنگ و اراده فضولی و اظهار نظر بیجا و بی‌ربط کند. به بیانی متفاوت‌تر می‌توان رای کردن را اندیشه کردن گرفت. چنانکه سعدی گوید:

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر که من از دست تو فردا بروم جای دگر

(کلیات، ص ۵۲۱)

در این صورت معنای بیت این می‌شود که چرا فهم ضعیف، از پیش خود، اندیشه بوالفضولانه و نادرست و نسنجیده ارائه کند.

- فضول/فضولی: کاربرد و معنای کلمات فضول و فضولی در شعر حافظ درست همانند

امروز است:

- فهم ضعیف، رای فضولی چرا کند

- مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند...

- فضول نفس حکایت بسی کند ساقی

به این معنی که فضول را شخص می‌داند و فضولی را صفت و فعل او. اما قابل توجه است که قدما فضول را در معنای فضولی امروزه (و حافظ) و فضولی را در معنای فضول امروزه (و حافظ) به کار می‌برده‌اند و این معنی و کاربرد از منوچهری تا سعدی مژدماً محفوظ است: منوچهری گوید:

او به رز گفت که و یحک چه فضول آری تو هنوز این هوس اندر سر خود داری

(دیوان، ص ۲۰۲)

سنائی گوید: «عزیزانی که بر طویلۀ قدم در یک سلك منتظم باشند، صاحب خبر در میان ایشان فضولی باشد.» (مکاتیب سنائی، نامه دهم، ص ۸۷). همچنین:

نیکبختیت آرزو باشد فضول از سر بنه رو برسد شو و از خوان او نان ریزه چین
(دیوان، ص ۵۵۸)

در قابوسنامه آمده است: «با چاکران میزبان مگوی که: ای فلان این طبق بدان جای نه، و این کاسه فلان جای نه، یعنی که من از این خانه‌ام. مهمان فضولی مباش و بنان و کاسه دیگران، دیگران را تقرب مکن.» (ص ۷۵). همچنین: «و بزرگترین هنری کاتب را زبان نگاه داشتن است و سرّ ولی نعمت پیدا ناکردن و خداوند خویش را از هر شغلی آگاه کردن و فضولی نابودن.» (ص ۲۱۳). غزالی می‌نویسد: «... ولکن شهوت که عامل خراج است دروغزن است و فضولی و تخلیط کن... شحنه را بر وی مسلط کند تا وی را از آن فضول بازدارد.» (کیمیا، ج ۱، ص ۲۰). همچنین: «فرعون دعوی خدائی از آن کرد که وی را نه دردسری بودی و نه تبی، که اگر یک ساعت درد شقیقه بگرفتی وی را پروای آن فضول نبودی.» (کیمیا، ج ۲، ص ۵۶۶). همچنین: «مردی را دیدم مجذوم و دیوانه، افتاده و مورچه بر وی گرد شده و او را می‌خوردند. سر وی بر کنار گرفتم. مرا بر وی رحمت آمد. چون باهوش آمد گفت این کدام فضولی است که خویشتن در میان من و خداوند من می‌افکند.» (کیمیا، ج ۲، ص ۶۰۹). همچنین: «کس بود که با من سخن گوید که جواب آن خوشتر بود از آب سرد نزدیک تشنه؛ و جواب آن ندهم از بیم آنکه فضول بود» [= آن سخن زائد و فضولی باشد] (کیمیا، ج ۲، ص ۶۸). ظهیر گوید:

سخن فضل می‌نیارم گفت زانکه آن شعبه‌ای بود ز فضول

(دیوان، ص ۳۲۸)

نیز — دیوان عطار، ص ۳۵۹، ۳۷۱، ۸۰۳؛ کلیات سعدی، ص ۶۷، ۳۴۷، ۵۴۰.
ولی سلمان که معاصر حافظ است فضول را همانند حافظ که شبیه کاربرد امروزیست به کار برده است:

چشم فضول خانه دل را خراب کرد یارب سیاه باد مرا خان و مان چشم

(دیوان، ص ۱۷۷)

— مطرب — شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

(۷) عشق — شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۸) عیسی دمی — عیسی (ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
 عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش
 ۳ ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند
 طبیب عشق مسیحاد مست و مشفق لیک
 تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
 ۶ ز بخت خفته ملولم بود که بیداری
 نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
 که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
 هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند
 چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند
 که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
 به وقت فاتحه صبح یک دعا بکند

بسوخت حافظ و بوئی به زلف یار نبرد

مگر دلالت این دولتش صبا بکند

(۱) نیاز: یعنی حاجت و احتیاج، ولی در حافظ غالباً به معنای اظهار بندگی و خاکساری و خشوع است. و این معنی امروزه در «نذر و نیاز» محفوظ مانده است:

- چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
 - مائیم و آستانه عشق و سر نیاز
 - المنه لله که در میکده بازست
 - از وی همه مستی و غرورست و تکبر
 - خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
 - در این حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند
 - زاهد و عجب و نماز و من مستی و نیاز
 - نیازمند بلاگو رخ از غبار مشوی
 - زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود
 زان رو که مرا بر در او روی نیازست
 وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست
 به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
 که کیمیای مرادست خاک کوی نیاز
 هم مستی شبانه و راز و نیاز من

- بیار می که چو حافظ هزارم استظهار به گریه سحری و نیاز نیم شبیست
(۲) عتاب ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

- پری چهره ← پری: شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.

- کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

مُلک: در اصل به معنای سلطه و سلطنت یا قلمرو و سلطنت است چنانکه حافظ گوید:

- صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

- کار ملکست آنکه تدبیر تأمل بایش

و در اصطلاح به معنی «عالم شهادت و محسوسات طبیعی است.» (تعریفات نیز ← دستورالعلماء). در قرآن مجید نیز به معنای سلطه و سلطنت و قلمرو و سلطنت الهی به کار رفته است: ان الله له ملك السموات والارض (بقره، ۱۰۷)؛ همچنین: قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء (بقره، ۲۶).

- ملکوت: این کلمه نیز مانند ملك، کلمه ایست قرآنی و در اصل به معنای پادشاهی است، و در قرآن مجید چهار بار به کار رفته است، از جمله: وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض (انعام، ۷۵)؛ همچنین: فسبحان الذى بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون (یس، ۸۳). نیز ← اعراف، ۱۸۵؛ مؤمنون، ۸۸). در شعر حافظ دوبار دیگر سابقه دارد:

- ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند

- مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت به تماشای تو آشوب قیامت برخاست

نجم الدین رازی در تعریف ملکوت گوید: «... ملکوت باطن جهان باشد؛ ظاهر جهان را ملك خوانند، باطن جهان را ملکوت. و به حقیقت ملکوت هر چیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدان قایم باشد و جان جمله چیزها به صفت قیومی خداوند تعالی قایم است. چنانکه فرمود بیده ملکوت کل شیء...» (مرصاد العباد، ص ۴۷). آملی می نویسد: «بدانکه عالم ملکوت باطن جهان است که آن را عالم امر و عالم نور خوانند و آخرت نیز گویند؛ و عالم ملك، ظاهر این جهان [است] که آن را عالم خلق و عالم ظلمت خوانند.» (نفائس الفنون، ج ۲، ص ۵۸).

- جام جهان نما: یا جام جم در حافظ دو معنی دارد یکی جام می، دیگری دل؛ چنانکه گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

برای تفصیل ← جام جم: شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

- معنای بیت: هر کس در خدمت اخلاص و خلوص دل باشد و در تهذیب نفس و تصفیه درون بکوشد، رازهای ظاهر و باطن هستی بر او آشکار می گردد. در جای دیگر در مورد مواظبت بر اخلاص گوید:

پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم

(۴) طبیب عشق ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- مسیحادم ← عیسی (ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

- درد: از کلمات کلیدی حافظ است. باید گفت در حافظ «درد» به معنی پزشکی کلمه یعنی درد ورنج جسمانی سابقه ندارد و در غزلی هم که آشکارا و سراپا از بیماری اش سخن می گوید (فاتحه ای چو آمدی بر سر خسته ای بخوان) از کلمه «درد» استفاده نکرده است. دردهای حافظ همه روحی و روحانی است. یا درد عشق است: درد عشقست و جگر سوز دوائی دارد؛ یا درد فراق: بس بگشتم که پرسم سبب درد فراق؛ درد هجری کشیده ام که می پرس؛ یا درد دین: نمی بینم نشاط عیش در کس نه درمان دلی نه درد دینی
یا به همین معنی که در این بیت مورد بحث است: چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند، که مراد از آن اشتیاق و طلب شدید و نیاز روحی و بی تابی است:

- در این صوفی و شان دُردی ندیدم که صافی باد عیش دُردنوشان
- دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غییم دوا کنند
- ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست
- که با این درد اگر در بند درمانند، درمانند
- طبیب راه نشین درد عشق شناسد
نیز ← درد و درمان: شرح غزل ۵۶، بیت ۵.

(۶) بخت خفته: بخت در شعر حافظ برابر با طالع و اقبال، و به قول امروز شانس، به کار می رود و انواع صفات نیک و بد به خود می گیرد. بختهای خوب عبارتند از: بخت خداداد یا خداداده، بخت جوان، بخت بلند، بخت نیک، بخت نیکخواه، بخت کارساز و بخت بیدار:
- بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما
- به روی من زن از ساغر گلابی که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
اما بختهای بد عبارتند از: بخت بد، بخت پریشان، بخت واژگون، بخت سرکش، بخت گمراه و از همه بدتر: بخت خفته، یا خواب آلوده یا گران خواب:

- زدست بخت گران خواب و کار بیسامان گرم بود گله ای رازدار خود باشم

- بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر

- دیده بخت به افسانه او شد در خواب

- مروچو بخت من ای چشم مست یار به خواب

- گفتم ای بخت بخفتیدی و خورشید دمید

کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

که در پیست ز هر سویت آه بیداری

گفت با این همه از سابقه نومیدم شو

- فاتحه صبح: به گفته سودی فاتحه صبح، یعنی ابتدای صبح چرا که سحر از مظان

استجاب دعاست (← شرح سودی، ج ۲، ص ۱۰۹۴-۱۰۹۵). برای تفصیل در این باب

← دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳. اما فاتحه صبح خالی از ایهام به نماز صبح نیست.

- دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

(۷) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶. دلالت و دولت نوعی هم حرفی و واج آرائی دارند.

- صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۳ سروچمان من چرا میل چمن نمی کند
 دی گله‌ای ز طره‌اش کردم و از سرفسوس
 تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او
 پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی
 با همه عطف دامت آیدم از صبا عجب
 ۶ چون ز نسیم می شود زلف بنفشه پرشکن
 دل به امید روی او همدم جان نمی شود
 ساقی سیم ساق من گر همه دُرد می دهد
 ۹ دست خوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر
 همدم گل نمی شود یاد سمن نمی کند
 گفت که این سیاه کج گوش بمن نمی کند
 زان سفر دراز خود عزم وطن نمی کند
 گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کند
 کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی کند
 وه که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی کند
 جان به هوای کوی او خدمت تن نمی کند
 کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی کند
 بی مدد سرشک من دُر عدن نمی کند
 کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند

تیغ سزاست هرکرا درد سخن نمی کند

در سراپای این غزل طنز ملایمی موج می زند.

(۱) چمان و چمن جناس [شبه] اشتقاق، و هر دو با «چ» در «چرا» هم حرفی یا واج آرائی دارند (نیز ← واج آرائی: شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲). چمان یعنی خرامان و نازکنان و دامن کشان. در جای دیگر هم چمان و چمن و چمیدن را به کار برده است:

شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت
 چمان از ریشه چم و چمیدن است (فرهنگ معین). به کار بردن چمان و چمن در شعر پیش از حافظ سابقه دارد.
 سنائی گوید:

جوی می بینی روان در باغهای دلبران عاشقان بینی چمان با جام می اندر چمن
(دیوان، ص ۵۱۷)

خواجو گوید:

طایر طاووس بال کردنشیمن به باغ گلرخ بستان فروز گشت چمان در چمن
(دیوان، ص ۱۰۲)

سلمان با واج آرائی چشمگیری گوید:
چمان چو من به چمن با چمانه چم بر جوی
اگر معاینه جوئی بهشت و ماء معین
(دیوان، ص ۲۱۳)

- سمن ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

- طره: در جاهای دیگر گوید:

- با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
- می می خوری و طره دلدار می کشی
- مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
- عافیت می طلبد خاطر مرا بگذارند
- بنفشه طره مفتول خود گره می زد
طره یعنی «موی پیشانی، موی صف کرده بر پیشانی» (منتهی الارب). همانست که
امروزه به آن «چتری» می گویند. جمع آن طُرر، و طرار، و طُرّات. تطریر آن است که زنی موی
خود را طره دار کند (← لسان العرب).

- فسوس ← افسوس: شرح غزل ۱۷، بیت ۲.

- سیاه: ایهام دارد: الف) زلف سیاه؛ ب) غلام سیاه. حافظ این ایهام را دوبار دیگر به کار
برده است:

- ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
- سلطان من خدا را زلفت شکست ما را تا کی کند سیاهی چندین درازدستی
- کج: یعنی کج تاب و کج رفتار. سنائی گوید:

هیچ کز هیچ راست نپذیرد

(نقل از لغت نامه)

این معنای کج در فرهنگها (از جمله لغت نامه و فرهنگ معین) نیامده است. اگر در
اینجا کج را به معنای مخالف راست و پیچیده و تابدار و به عنوان صفت مو بگیریم، در آن

صورت «سیاه کج» دو صفت برای موصوف محذوف، یعنی زلف یار است.
 (۳) چین زلف: ایهام دارد: الف) پیچ و خم زلف که در شعر حافظ و پیش از او سنتاً آشیانه
 دل عاشق انگاشته می شود؛ ب) اشاره به سرزمین چین به قرینه مشک پروری، و «سفر دراز».
 این گونه ایهام با «چین زلف» در شعر پیش از حافظ هم سابقه دارد. کمال الدین اسماعیل
 گوید:

به چین زلف تو چشمم ز راه دریا بار به بوی سود سفر کرد و بس زیان آورد
 (دیوان، ص ۳۴۳)

خواجو گوید:

- آن دل که سفر کرده به چین سر زلفت یارب که در آن شام غریبان به چه حالست
 (دیوان، ص ۲۲۲)

وردلم در چین زلفش بس غریب افتاده است دردلم نبود غمش چون گنج درویران غریب
 (دیوان، ص ۱۸۸)

- شد به چین سر زلف تو و این عین خطاست تا من دلشده را از سفر او چه رسد
 (دیوان، ص ۶۵۹)

حافظ خود در جاهای دیگر گوید:

- دو چشم شوخ تو بر هم زده ختا و حبش به چین زلف تو ما چین و هند داده خراج
 - در چین طره تو دل بی حفاظ من هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد
 - آن نافه مراد که می خواستم ز بخت در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود
 - در چین زلفش ای دل مسکین چگونه ای کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
 - جگر چون نافه ام خون گشت و کم زینم نمی باید جزای آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتیم

(۴) گوش کشیدن: ظاهراً از اضداد است، هم به معنای سخن شنیدن و متوجه شدن
 (برهان، ناظم الاطباء) و هم به معنای ترك شنیدن (آندراج). «گوش به من نمی کند» هم
 مؤید معنای اخیر است. نیز ← لغت نامه زیر ماده «گوش».

(۵) عطف دامن: این تعبیر در نسخ قزوینی، خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی -
 نذیر احمد، و قریب به همین صورت ضبط شده است. علامه قزوینی در حاشیه نوشته است:
 «چنین است درخ، نسخ دیگر عطر». ضبط سودی، پژمان و انجوی: «عطر دامن». ظاهراً
 عطر دامن مخصوصاً با توجه به «مشک ختن» در مصراع بعدی مناسب تر می نماید اما در واقع
 قدمت و اصالت ضبط قزوینی و همانندان او و مراجعه و منابع و کاربرد کلیشه «عطف دامن»

در نزد بسیاری از شاعران پیش از حافظ نشان می‌دهد که همین عطف دامن درست است. در لغت‌نامه دهخدا در برابر مدخل مستقل «عطف دامن» آمده است: «فرود دامن. فراویز جامه (آندراج)، سجاف دامن (ناظم الاطبا)». همچنین مدخل «عطف قبا» هم در لغت‌نامه هست که لفظاً و معنأً شبیه عطف دامن است. ظهیر فاریابی گوید:

کشش عطف دامن تو فشاند گرد تشویر بر سر کوثر
(دیوان، ص ۱۲۴)

نظامی گوید:

- به گل‌چیدن آمد عروسی به باغ فروزنده روئی چو روشن چراغ
سر زلف در عطف دامن‌کشان ز چهره گل از خنده شکرشان
(شرفنامه، ص ۷۸)

- سر آغوش و گیسوی عنبرشان رسن‌وار در عطف دامن‌کشان
(پیشین، ص ۴۸۷)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

- در عطف دامن کرم‌ت زد چو خاک دست در سنگ نیز آمدش از افتقار پای
(دیوان، ص ۱۲۱)

- به عطف دامن لطف تو کرد استرواح کسی که سوخته خاطر ز غم چو عنبر گشت
(دیوان، ص ۳۲۸)

خواجو گوید:

- طراز کسوت مه بود عطف دامن او چراغ دیده خور بود رای روشن او
(دیوان، ص ۶۱۶)

- بُرده چو زهره از شرف پاره عطف دامنش بهر طراز آستین چرخ زمردین قبا
(دیوان، ص ۲)

- معنای بیت: با وجود دامن پرچین ولای تو که طبعاً بر اثر مجاورت با بدن مشکبوی تو خوشبو و عطرآگین است، در عجبم که چرا باد صبا، با استمداد از خرامیدن تو و عطف دامن خوشبویت، خاک راه را تبدیل به مشک ختن نمی‌کند.

- ختن: «نزدیک کاشغر، در ترکستان شرقی که الآن جزو ترکستان چین است.» (حواشی غنی، ص ۱۷۳). «بنا بر قول یاقوت ختن که گاهی با تشدید تاء نیز می‌آید نام ولایتی است به زیر کاشغر و در پشت یوزکند که از بلاد ترکستان به‌شمار می‌آید...» (لغت‌نامه) و به گفته

حدودالعالم «... برحدی است که میان چین و تبت است...» (پیشین). حافظ بارها به ختن
— که هم مشك و آهوی مشکین آن و هم زیبارویانش در ادب فارسی مشهور است — اشاره
کرده است:

مژدگانی بده ای خلوتی نافه‌گشای
یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان
از خطا گفتم شبی زلف ترا مشك ختن
فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
کس ندیدست ز مشك ختن و نافه چین
گو مکن عیب که من مشك ختن می‌بویم
بعد از این نشگفت اگر بانکعت خلق خوشست
(۶) بنفشه ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶.

(۸) سیم ساق: صفت مرکب از دو اسم است، یعنی سیمین ساق، آنکه ساقهای سپید
سیم‌آسا دارد. در جای دیگر گوید:

دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود

بین ساق و ساقی جناس زائد و شبه‌اشتقاق برقرار است. برای تفصیل درباره ساقی ← شرح
غزل ۸، بیت ۱.

— معنای بیت: اگر ساقی سپید ساق من به جای شراب صاف، دُردهم بدهد کسی نیست
که از شدت اشتیاق و ولع سراپای وجود خود را مانند پیاله تبدیل به دهن نکند. چه هستی پیاله
گوئی دهنی بیش نیست. حافظ این تعبیر و تشبیه را از کمال‌الدین اسماعیل اقتباس کرده
است که گوید:

— به خون دشمن جاه تو گر نشد تشنه چرا سپهر همه دل دهان چو ساغر گشت
(دیوان، ص ۳۲۸)

(۹) معنای بیت: آبرو یا رونق جوانی مرا پایمال جفاهای خود مکن و بدان که ابر با آنهمه
فیضان طبیعی و هنر گوهر آفرینی‌اش اگر مدد قطره‌های اشك من نباشد نمی‌تواند دُر و
مروارید بسازد. برای تفصیل بیشتر ← گوهر شدن قطره: شرح غزل ۹۸، بیت ۶.
دُر عَدَن: یعنی مرواریدی که از عدن به دست آید: «عَدَن شهری است از شهرهای مشهور
عربستان واقع بر ساحل دریای هند از جانب یمن... و مروارید خوب از آنجا حاصل
می‌شود.» (لغت‌نامه).

۱۰) درد کردن سخن کسی را: در لغت‌نامه آمده است: «اثر کردن ملامت در او»
(یادداشت مرحوم دهخدا). به نظر نگارنده این سطور، درد کردن سخن، اصولاً یعنی اثر کردن
و تأثیر گذاردن سخن، و منحصر به ملامت نیست.

عطار گوید:

آخر چه دلی بود که آن خون نشود دردش نکند این سخن پردردم
(مختارنامه، ص ۲۵۲)

نزاری گوید:

شرمت نبود ز من زهی چشم دردت نکند سخن زهی گوش
(دیوان، ص ۴۱۳)

مؤید این قول که درد کردن سخن، مطلق است و منحصر به ملامت نیست، در خود مصراع
اول است و بالصراحه از آن برمی آید که حافظ پند را نشنیده بوده است، نه ملامت یا چیز دیگر
را. بین پند و ملامت هم همواره ملازمه نیست، هم پند بدون ملامت ممکن است، و هم ملامت
بدون پند.

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند
 عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
 ۳ جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
 عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا
 مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
 ۶ وصل خورشید به شب پره اعمی نرسد
 لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ
 مگر م چشم سیاه تو بیاموزد کار
 ۹ گر به نزهت گه ارواح برد بوی توباد
 زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان

بعد ازین خرقه صوفی به گرو نستانند

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

سوی دیرم نگذارند که غیرم دانند ورسوی کعبه شوم راهب دیرم خوانند

(دیوان، ص ۲۶۲)

(۱) نظر بازی: از کلمات کلیدی شعر حافظ و از هنرهای ویژه اوست که بارها به آن بالیده

است:

- عاشق و رند نظر باز می گویم فاش
 - میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز
 تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام
 وانکس که چو مان نیست در این شهر کدامست

- حافظ چه شد ار عاشق و رند دست و نظر باز
 - صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی
 - در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
 - کمال دلبری و حسن در نظر بازیست
 آری نظر بازی از لوازم و ارکان رندی است (← رند/رندی: شرح غزل ۵۳، بیت ۶).
 حافظ نظر باز است، ولی آلوده نظر نیست:

دوستان منع نظر بازی حافظ نکنید
 نیز ← علم نظر: شرح غزل ۱۱۷، بیت ۴.

(۲) عاقلان / عشق ← عشق و عقل: شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷.

(۳) حافظ يك دو بار دیگر به این مضمون که مه و مهر آینه یا آینه گردان یا آینه دار جمال
 دوست هستند اشاره کرده است:

- نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر
 - ولیکن کی نمائی رخ به رندان
 نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست
 تو کز خورشید و مه آئینه داری

(۵) مضمون خرقة در گروی باده نهادن، بارها در حافظ به کار رفته است. برای تفصیل ←
 شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳.

- خرقة ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- نستانند: کلمه نستانند یا بلکه «به گرو نستانند» عیناً در محل قافیه بیت آخر همین غزل
 هم به کار رفته است. ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۸) چشم سیاه ← شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

- مستوری و مستی: مستوری لغتاً یعنی پوشیدگی و حفظ و حجاب داشتن و اصطلاحاً
 یعنی خودداری و خودآگاهی داشتن سالک یا هشیاری به حرکات و سکناات خود. نقطه مقابل
 آن مستی است (بیخودی و خودفراموشی) حافظ به اقتباس از دیگران از جمله کمال الدین
 اسماعیل و سعدی، مستوری و مستی را در برابر دو اصطلاح صحو [= مستوری، حضور =
 خودآگاهی خویشنداران]، و سُکر [= مستی = غیبت = بیخبری و بیخودی وجدآمیز] به کار
 برده است. شادروان احمد علی رجائی می نویسد: «مستی و هوشیاری که در اصطلاح صوفیان
 به سُکر و صحو تعبیر می شود، طریقه دو تن از بزرگان صوفیه است. بدین معنی که سُکر
 مذهب بایزید بسطامی و صحو مذهب جنید بغدادی است.» (فرهنگ اشعار حافظ، ص
 ۱۷۱. همچنین ← کشف المحجوب، ص ۲۳۰-۲۳۳). همو می نویسد: «صحو مذهب

متشرعین و زاهدان صوفی [یا صوفیان زاهد] است... ولی نوابغ و صوفیان بزرگ و صاحب ذوق همه در صف سگریان قرار دارند. چون بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر و حسین بن منصور حلاج و ابوالحسن نوری و جلال الدین مولوی و خواجه حافظ شیرازی.» (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۱۷۷). کمال الدین اسماعیل گوید:

- روزکی چند چو غنچه شده بودم مستور
عشق چون نرگسمان مست به باز آورد

(دیوان، ص ۷۶۵)

- يك چشم تو مستور و دگر مست و خراب
مستوری و مستیت به هم ناید راست

(دیوان، ص ۸۱۱)

سعدی گوید:

هر که با مستان نشیند ترك مستوری کند
آبروی نیکنامان در خرابات آب جوست

(کلیات، ص ۴۴۶)

- سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز
مست چندانکه بکوشند نباشد مستور

(کلیات، ص ۵۲۱)

- تو پارسائی و رندی بهم کنی سعدی
میسرت نشود مست باش یا مستور

(کلیات، ص ۷۲۶)

- فقیهی بر افتاده مستی گذشت
به مستوری خویش مغرور گشت

(کلیات، ص ۳۷۲)

- بگویم تا بداند دشمن و دوست
که من مستی و مستوری ندانم

(کلیات، ص ۵۶۶)

خواجه گوید:

قتیل عشق را حاصل چه مستوری چه سرمستی
اسیر شوق را منزل چه معموری چه ویرانی

(دیوان، ص ۱۲۳)

- کس نمی بینم که مست عشق را پندی دهد
زانک کس در دور چشم مست او مستور نیست

(دیوان، ص ۶۵۱)

۹) آقای دکتر حسینعلی هروی شرحی بر این بیت نگاشته اند. (← «سنجش مفهوم يك شعر عرفانی و يك شعر فلسفی از حافظ و والری» در نقد و نظر درباره حافظ، ص ۹۹-۱۰۷)

۱۰) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- معنای بیت: ابتدا باید گفت مصراع دوم این بیت، یعنی «دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند» عیناً تضمین مصراعی است از سعدی که گوید:

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند آدمیزاده نگه دار که مصحف ببرد
(کلیات، ص ۹۱۶)

آری زاهد رندی حافظ را در نمی یابد و باکی نیست چرا که دیو (جن، ارواح خبیثه و شریره) از کسانی که قرآن می خوانند می گریزد و دور می شود. به کنایه، بلکه به تصریح، رندی خود را همپایه قرآن خواندن و زاهد و گریز و پرهیز او را همانند دیو و گریختن دیو، به محض استماع کلمات مقدس قرآن مجید می گیرد. در قرآن مجید گفته شده است که هرگاه آهنگ قرآن کردید از شیطان رجیم به خداوند پناه ببرید: فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم (نحل، ۹۸). مفسران بر آنند که باید به عبارت «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم» پیش از قراءت قرآن، یا به قول بعضی، در آغاز و رکعت اول هر نماز استعاذه کرد. بعضی عبارت «استعید بالله من الشیطان الرجیم» را وارد می دانند (← تفسیر ابوالفتوح، ذیل این آیه). استعاذه واجب نیست ولی سنت مؤکد است. (← کشف الاسرار و عُدّة الابرار، ذیل این آیه).

(۱۱) مغیچگان ← شرح غزل ۷، بیت ۳.

- خرّقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
 به فتراک جفا دلها چو بر بندند بر بندند
 به عمری یکنفس با ما چو بنشینند برخیزند
 سرشک گوشه گیران را چو دریابند دریابند
 ز چشمم لعل رمانی چو می خندند می بارند
 دوی درد عاشق را کسی کو سهل پندارد
 چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند
 درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند

که با این درد اگر دربند درماند درماند

(۱) سمن بویان: یعنی خوب رویان خوشبو که عطر سمن (یاسمن) دارند. ← سمن: شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

- پری رویان ← پری: شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.

(۲) فتراک: «به کسر اول بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین [برای بستن شکار یا اسلحه] آویزند...» (آندراج).

فردوسی گوید:

- میان را به کین برادر ببند

- به فتراک بر بسته دارم کمند

(نقل از واژه نامک، ص ۲۵۰)

خاقانی گوید:

بس کن زشورا نگیختن و زخون ناحق ریختن کز بس شکار آویختن می بگسلد فتراک تو
(دیوان، ص ۶۵۶)

سعدی گوید:

از او پیرس که دارد اسیر بر فتراک ز من پیرس که دارم کمند بر گردن
(کلیات، ص ۶۶۴)

حافظ خود در جاهای دیگر گوید:

- به فتراک اردلم بندی خدا یا زود صیدم کن

- عنان نیچم اگر می زنی به شمشیرم

- گفתי سر تو بسته فتراک ما شود

سپر کنم سر و دست ندارم از فتراک

سهلست اگر تو زحمت این بار می کشی

- معنای بیت: خوب رویان به هنگامی که آهنگ سواری می کنند دلهای عاشقان یا ناظران

را به ترک بند یا شکار بند خود می بندند و بر عاشقان جفا روا می دارند. و چون بند از زلف

خوشبوی خود می گشایند، یا زلف عنبر بوی خود را به قصد شانه زدن از هم باز می کنند،

جانهای عاشقان را که در خم زلف آشیان دارد، می افشانند و فرو می ریزند. یا با توجه «جان

افشانی»، جانشان را از بس که بیقرارشان می سازند می گیرند. ترتیب کلمات این مصراع

به طور طبیعی این است: چون زلف عنبرین خود را بگشایند، جانها را بفشانند یا ناظران را به

جان فشانی وادار کنند. «بر بندند» دوم را به معنای بهره بردن و طرف بستن هم می توان گرفت.

(۳) برخاستن و نشستن (نشاندن) در هر دو مصراع طباق دارد.

(۴) دریابند/دُریابند: حافظ در دو جای دیگر هم این مناسبت لفظی (جناس خط) را

به کار برده است:

- دریاست مجلس او دریاب وقت و دُریاب هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

- زمان خوشدلی دریاب و دُریاب که دائم در صدف گوهر نباشد

نظامی گوید:

هر که این کان گشاد زریابد بلکه دُریابد آنکه دریابد

(هفت پیکر، ص ۳۶۵)

(۵) لعلِ رُمّانی: در اینجا استعاره از اشک است. حافظ در موارد دیگر هم «لعلِ رمانی» را

به کار برده است که گاهی مانند اینجا استعاره از اشک خونین و گاه استعاره از شراب سرخ

است. برای تفصیل در این باب ← لعل: شرح غزل ۲۹، بیت ۱. نیز ← یاقوت: شرح غزل

۱۱۸، بیت ۶؛ یاقوت رمانی: شرح غزل ۱۲۴، بیت ۵.

(۶) گو: یعنی کجاست، واستفهام انکاری است، یعنی کسی نیست که دوی درد عاشق را آسان بداند. (نیز ← شرح سودی).

- درماند درماند: یعنی در اندیشه درمان هستند، در می مانند. سنائی گوید:
اگرچه از سر جلدی کنی بر ما روا عشوه در آن ساعت چه درمان چون به عشوه خویش درمانی
(دیوان، ص ۶۸۴)

سعدی گوید:

گرت در آینه سیمای خویش دل ببرد چو من شوی و به درمان خویش درمانی
(کلیات، ص ۶۴۲)

خواجو گوید:

برو با درد دل درساز وز درمان طمع بگسل که درمانی به درد خویش اگر در بند درمانی
(دیوان، ص ۱۲۴)

قافیه این بیت (درماند) و بیت آخر این غزل تکرار دارد. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۱، بیت ۱.

(۷) منصور: مراد از منصور، حسین بن منصور حلاج است. قدما گاهی پسر را به نام پدر می خوانده اند. چنانکه فی المثل سبکتکین را برای محمود بن سبکتکین به کار برده اند، یا حسن میمندی را به جای احمد بن حسن میمندی، یا حنبل را به جای احمد بن حنبل، یا جریر طبری را به جای محمد بن جریر طبری، یا خفیف شیرازی را به جای ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی نامیده اند. درباره حلاج ← شرح غزل ۸۰، بیت ۸.

- معنای بیت: کسانی که از مراد خود برخوردارند، همچون حلاج بر سر دار هستند، یعنی کامیابی در این راه ترك سر گفتن است. در جای دیگر گوید:

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل
در مصراع دوم می گوید حافظ را به بارگاه قبول می خوانند و سپس می رانند. خواجه عبدالله انصاری گوید: «یکی را دوست می خواند، و یکی را می راند و کسی سر قبول ورد نمی داند.»
(سخنان پیر هرات، ص ۶۰). سعدی گوید: «مشاهده الابرار بین التجلی والاستتار
[مشاهده نیکان بین آشکاری و پنهانی است] می نمایند و می ربایند.

دیدار می نمائی و پرهیز می کنی بازار خویش و آتش ما تیز می کنی...»
(کلیات، ص ۷۵)

غلام نرگس مست تو تاجدارانند
 ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
 ۳ ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر
 گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و بین
 نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
 ۶ نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس
 تودستگیر شوای خضری خجسته که من
 بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
 ۹ خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
 که بستگان کمند تو رستگارانند
 اوحدی مراغه‌ای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

قلندران تهی سر کلاه دارانند به ترك يار بگفتند و بردبارانند

(دیوان، ص ۱۹۴)

۱) غلام نرگس: این عبارت يك بار دیگر در حافظ به کار رفته است:

غلام نرگس جماش آن سهی سر و م که از شراب غرورش به کس نگاهی نیست
 عبید زاکانی گوید:

غلام نرگس آنم که با صراحی می گرفته دست بتی در چمن گذار کند

(کلیات عبید، ص ۸)

- معنای بیت: تاجداران به سان بنده و برده چشم مست تواند و هوشیاران که قاعدتاً نباید

مست باشند، سرمست باده چون لعل تو، یا باده لب لعل گون تواند. آری «باده لعل» را دو گونه می توان خواند و در نظر گرفت، چه ایهام ظریفی دارد: الف) شراب سرخ رنگ تو؛ ب) شراب لب چون لعل تو. ← لعل: شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

۲) غمازی صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

۳ و ۴) سوگوارانند و بیقرارانند: آقای خانلری بر آنست که کلمه قافیه این دو بیت با هم اشتباه شده است و می نویسد: «صفت بیقراری با بنفشه هیچ مناسبت ندارد، و زلف را هم به یاد ندارم که به سوگواری وصف کرده باشند، بلکه به حسب عرف شاعران، زلف بیقرار و بنفشه سوگوارست...» (چند نکته در تصحیح دیوان حافظ، ص ۲۶). حرف متینی است. ضبط سودی، جلالی نائینی - نذیر احمد، عیوضی - بهروز و پژمان و انجوی هم مطابق ضبط خانلری است. یعنی جای «سوگوارانند» و «بیقرارانند» طبع قزوینی در آنها با هم عوض شده و ایرادی که دکتر خانلری می گرفت بر طرف شده است. احتمال دارد خانلری از ضبط سودی و قول هومن و پژمان که پیش از او به این نکته پرداخته اند، به صرافت این معنی افتاده باشد.

- زلف دوتا ← شرح غزل ۴۴، بیت ۱.

- تطاول ← شرح غزل ۶۵، بیت ۲.

۴) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- بنفشه زار ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶.

۶) معنای بیت: مضمون این بیت یادآور حدیثی است از رسول اکرم (ص): شفاعتی لاهل الکبائر من امتی [= شفاعتی لاهل الذنوب من امتی] (جمع الجوامع، سیوطی، جزء اول، ص ۵۶۶) یعنی: «شفاعت من خداوندان گناهان بزرگ را بود از امت من» (شرح شهاب الاخبار، قاضی قضاعی، ص ۷۴-۷۵). اما به شرطی می توان گفت که حافظ به این حدیث نظر داشته که بیت معنای جدی داشته باشد. ولی مسلم است که در این بیت طنزی هست. و گرنه چگونه ممکن است گناهکاران مستحق کرامت و برخوردار از بهشت باشند ولی خداشناسان نباشند. مگر اینکه «خداشناس» در این بیت خداخوان ریاکار و از خودراضی باشد. طنز لطیف این بیت در این است که خطاب به مدعیان می گوید آری تو خداشناسی و ما گناهکار، اما سرانجام بهشت هم نصیب ماست. زیرا به قول سعدی: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش. یا به قول خود حافظ:

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
مضمون این بیت را با این نوشته غزالی مقایسه کنید: «... و گفت (ص) بنده باشد که به

سبب گناه در بهشت شود. گفتند چگونه؟ گفت: گناهی بکند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم وی می باشد تا به بهشت رسد. و گفته اند که ابلیس گوید کاش که من وی را در این گناه نیفکندمی.» (کیمیا، ج ۲، ص ۳۲۶). همچنین با این عبارات سعدی: «درویشی به مناجات در می گفت یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده ای که مرا ایشان را نیک آفریده ای...»

بدان را نیک دار ای مرد هشیار که نیکان خود بزرگ و نیک روزند»

(کلیات، ص ۱۹۱)

۶) عندلیب (بلبل) با هزار که دارای دو معنی است: الف) عدد هزار؛ ب) بلبل ایهام تناسب دارد. نیز ← هزار: شرح غزل ۶۷، بیت ۵؛ بلبل: شرح غزل ۷، بیت ۱.

۷) خضر ← شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

- پی خجسته ← فرخنده پی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۶.

۸) میکده ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- صومعه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

سیاهکاران: «سیاهکار: کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و محیل و گناهکار.» (لغت نامه)

- معنای بیت: بیا به میخانه تا نشاط پیدا کنی و راستی و درستی بیاموزی و چهره ات بر

اثر مستی سرخ شود و این کار بسی شرافت دارد بر اینکه به صومعه (خانقاه) بروی. زیرا اهل صومعه ناراست و نابکاراند. در جای دیگر گوید:

کردار اهل صومعه ام کرد می پرست این دوده بین که نامه من شد سیاه ازو

۹) خلاص: حافظ کلماتی چون خلاص و راحت و قحط را به صورت اصیل عربیشان

به کار می برد، نه به صورت خلاصی، قحطی، راحتی و نظایر آن که بعدها معمول شده. برای تفصیل بیشتر در این باب ← قحط: شرح غزل ۳۱، بیت ۴. اینکه می گوید خلاص من در گرفتاری من است و بسته های کمند تو رستگارانند شطحی است که نظیر آن در جای دیگر می گوید:

اسیر عشق شدن چاره خلاص منست ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

شاید اندیشه اصلی این شطح از سعدی باشد: من از آن روز که در بند توام آزادم (که اتفاقاً

این مصراع سعدی را حافظ تضمین کرده است).

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
 ۳ دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی
 معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد
 چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست
 بی معرفت مباش که در من یزید عشق
 ۶ حالی درون پرده بسی فتنه می رود
 گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار
 می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
 ۹ پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم
 بگذر به کوی میکده تا زُمره حضور
 پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان

۱۲ حافظ دوام وصل میسر نمی شود

شاهان کم التفات به حال گدا کنند

مشهور است که حافظ این غزل را با نظر به غزلی از شاه نعمت الله ولی (متوفای حدود ۸۳۰ ق) صوفی معروف، سروده است. مطلع غزل شاه نعمت الله این است:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

(← حافظ شیرین سخن، ص ۱۹۲-۱۹۳)

(۱) کیمیا ← شرح غزل ۵، بیت ۹.

(۲) دردم نهفته بد ز طبیبان مدّعی... باز هم تعریض دارد به «صد درد را به گوشه چشمی

دوا کنیم» شاه نعمت الله که در جای دیگر هم همین ادعا را کرده است:

گر طبیبی طلب کند بیمار ما طبیب حبیب دانائیم

برای تفصیل درباره این غزل و به طور کلی مناسبات حافظ و شاه نعمت الله ← «روابط حافظ و شاه ولی» نوشته دکتر حمید فرزام، در مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ، ص ۳۵۵-۳۸۰.

- دردم نهفته به: غزالی سخنی در لزوم نهفتن درد دارد: «بدان که پنهان داشتن بیماری شرط توکل است، بلکه اظهار کردن و گله کردن مکروه است الا به عذری.» (کیمیا، ج ۲، ص ۵۶۷).

- دردم ← درد: شرح غزل ۱۰۸، بیت ۴؛ درد/درمان: شرح غزل ۵۶، بیت ۵.

- باشد که: امید است، چه بسا، یحتمل، و نظایر آن. برای تفصیل ← شرح غزل ۵، بیت ۲.

(۳) هر کس حکایتی به تصور چرا کنند: در ادب قدیم فارسی به کار بردن «هرکس» با فعل جمع معمول بوده است. بیهقی می نویسد: «هرکس گفتند شرم ندارید مرد را که می بکشید.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۳۴).

نزاری گوید:

هرکس به کناره ای نشستند تا او ز میان کار برخاست

(دیوان، ص ۷۷)

سعدی گوید:

- وقتی افتاد فتنه ای در شام هرکس از گوشه ای فرا رفتند

(کلیات، ص ۱۵۴)

- ما صلاح خویشان در بینوائی دیده ایم. هر کسی گو مصلحت بینند کار خویش را

(کلیات، ص ۴۱۶)

کمال خجندی گوید:

کمال خاک خرابات گوهریست شریف که هر کسی شناسند قدر و قیمت او

(دیوان، ص ۸۳۷)

(۴) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- زاهدی ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- عنایت: یکی از کلمات و مفاهیم کلیدی و پر فکر و فرهنگ حافظ است. در دیوان حافظ

قول به جبر فراوان هست (← شرح غزل ۲۳، بیت ۸)، نیز قول به اختیار (← شرح غزل ۱۹۲، بیت ۱). شاید بتوان گفت نظریه عنایت سنتز این دو تر است. به این معنی که چه جبر باشد، چه اختیار، چه انسان در اعمال عادی یا عبادی خویش مجبور باشد، چه مختار، سرانجام آنچه رهاينده و رستگاری بخش است عنایت الهی است.

این کلمه به معنای عادی هم در دیوان حافظ به کار رفته است:

ای آفتاب خوبان می جوشد اندرونم يك ساعت بگنجان در سایه عنایت
 که مراد از آن لطف و رعایت به معنای متعارف کلمه است. اما آنچه مهم است معنای اصطلاحی این کلمه نزد حافظ و سابقه آن نزد دیگران است. حافظ خود در جاهای دیگر گاه همین لفظ، و گاه همین معنا را بدون این لفظ، افاده کرده است:

- زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا ترا خود زمیان با که عنایت باشد
 - دوشم نوید داد عنایت که حافظا باز آ که من به عفو گناهت ضمان شدم
 - حافظ طمع مبرز عنایت که عاقبت آتش زند به خرمن غم دود آه تو
 و بدون لفظ عنایت:

- تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
 - صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول افتد و که در نظر آید
 گاه به جای آن لطف، لطف ازل، سابقه، سابقه لطف ازل را به کار برده است:

- از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض لطف تو صد ازین نامه طی کنم
 - گفتم ای بخت بختیدی و خورشید دمید گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو
 - ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت
 - دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع گرچه در بانی میخانه فراوان کردم
 - بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ و گرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

عنایت در حکمت و عرفان چند معنی دارد. در حکمت: «به معنی توجه و قصد و ارادت آمده است... عنایت حق به بندگان عبارتست از علم او به مصالح امور آنها و علم محیط الهی را عنایت گویند و از آن تعبیر به رحمت و اسعه شده است...» (فرهنگ علوم عقلی. برای تفصیل بیشتر ← مبدأ و معاد، اثر ملا صدرا شیرازی. ترجمه احمد بن محمد الحسینی اردکانی. به کوشش عبدالله نورانی، ص ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۲۹). در عرفان: «توجه حضرت احدیت به سالک و عارف کامل است.» (فرهنگ لغات... عرفانی).

عنایت در این رباعی منسوب به ابن سینا درست در همان معنی به کار رفته که مراد حافظ

است:

مائیم به عفو تو تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرّا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده
(این رباعی به ابوسعید ابوالخیر نیز نسبت داده شده است. برای تفصیل — سخنان منظوم
ابوسعید ابوالخیر. با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی، ص ۸۶،
۱۵۸-۱۵۹).

سخنان خواجه عبدالله انصاری هم درباره عنایت قابل توجه است: «بوجهل از کعبه و
ابراهیم از بتخانه، کار عنایت دارد، باقی بهانه. ابراهیم را چه زیان که پدر او آزار است؟ آزار را
چه سود که ابراهیم او را پسرست؟ نور در طاعت است، اما کار به عنایت است.
آنجا که عنایت خدائی باشد فسق آخر کار پارسائی باشد
و آنجای که قهر کبریائی باشد سجاده نشین کلیسیائی باشد.»
(سخنان پیر هرات، ص ۶۰-۶۱). همچنین: «کار را عنایت دارد که راهبرست، نه طاعت که
زیورست.» (پیشین، ص ۵). همچنین: «کار نه به رنگ و بوست، کار به عنایت اوست.» (ص
۶۹).

۶) معرفت: «در لغت به معنی شناسائی است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علمی که
مبتنی بر کشف و تهذیب باشد.» (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۵۷۷). فرد بارز معرفت همانا
معرفت الله است. هجویری قول معتزله را در اینکه معرفت حق عقلی و استدلالی است رد
می کند (کشف المحجوب، ص ۳۴۲-۳۴۳) حتی آن را الهامی هم نمی داند چه ممکن است
کسانی مدعی الهامهای مختلف و مخالف باشند (پیشین، ص ۳۴۷). ملاحظه در آیات الهی
را نیز سبب معرفت می داند، نه علت آن (ص ۳۴۳) و علت معرفت را جز «محض عنایت و
لطف مشیت خداوند» و «هدایت ازلی وی» نمی داند (ص ۳۴۳ و ۳۵۰) و صحت حال
(عرفان) را از صحت علم، فاضلتر می شمارد یعنی عارف را از عالم. چه «عارف نباشد که به
حق عالم نباشد، اما عالم بود که عارف نبود.» (ص ۲۴۲). نیز معرفت را ضروری نمی داند:
«اگر معرفت خداوند تعالی ضروری بودی بدان تکلیف نیامدی.» (ص ۳۴۸). و سپس حرف
ژرفی درباره ایمان و معرفت به میان می آورد: «ایمان و معرفت را فضل بدانست که غیبی است،
چون عینی گردد، ایمان خبر گردد و اختیار اندر عین آن برخیزد و اصول شرع مضطرب
گردد.» (ص ۳۴۹-۳۵۰). سپس اقوال عرفای بزرگ را درباره معرفت نقل می کند که گاه با
همدیگر متناقض می نمایند. از جمله عبدالله مبارک می گوید: المعرفة ان لا تتعجب من شیء

(معرفت این است که از چیزی تعجب نکنی - ص ۳۵۳) و از شبلی نقل می کند که گفته است:
المعرفة دوام الحيرة (معرفت دوام حیرت است - ص ۳۵۳) و همو گفته است: یا دلیل
المتحیرین زدنّی تحیراً (ای راهنمای سرگشتگان، سرگشتگی مرا بیفزای - ص ۳۵۳).

در حافظ گاه معرفت به معنی عادی و غیر عرفانی به کار رفته است:

معرفت نیست در این قوم خدا را سببی تا برم گوهر خود را به خریدار دگر
گاه نیز شعر خود را بیت الغزل معرفت می خواند. اما در چند مورد معرفت را به معنای عمیق
عرفانی اش به کار می برد. نخست در همین بیت مورد بحث. دوم و سوم:

- گوهر معرفت آموز که با خود ببری که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم
- جان پرورست قصه ارباب معرفت رمزی برو پیرس و حدیثی بیا بگو
حافظ نیز چون هجویری قائل به معرفت عاشقانه و ایمانی است که از پرتو هدایت و
عنایت (که شرحش گذشت) نور و نشأت می گیرد. در دیوان حافظ نور خدا، حتی در خرابات
مغان هم می تابد و در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست، و هر جا که هست پرتو روی
حبیب هست. اما معرفت نامه او غزلیست با این آغاز:

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
نظریه حافظ راجع به معرفت، دقیقاً برابرست با نظریه هجویری. چنانکه گوید:
به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
و اعتقادش به عهد الست (← شرح غزل ۱۵، بیت ۱) و عنایت (← بیت پیشین همین
غزل) نیز مؤید این نظرست. ولی از آنجا که اشعریگری اش در مقایسه به هجویری، اعتدالی
و ضعیف است، به عقل و اختیار و جدّ و جهد هم معتقدست:

- قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله به تقدیر می کنند
- ارادتی بنما تا سعادت بیبری
- بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
- گرچه وصالش نه به کوشش دهند
- کمتر از ذره نه ای پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
- من یزید: «جمله عربی، مخفف هل من یزید؟ یعنی آیا کسی هست که زیاده کند.»
(آنندراج) «نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران زیاده دهد خرید نماید. حراج، مزایده.»
(لغت نامه). در کلیله و دمنه آمده است: «گفت وداع وطن و رنج غربت به نزدیک من ستوده تر
از آنکه حسَب و نسب در من یزید کردن.» (ص ۱۹۵). و شادروان مینوی در حاشیه نوشته

است: «در من یزید کردن: به هراج [با همین املاء] فروختن، هراج کردن... «من یزید» لفظی بوده است که فروشنده در هراج می گفته، یعنی کی بیشتر می دهد.» (حاشیه ص ۱۹۵).
غزالی می نویسد: «روایت کرده اند که کودکی را در بعضی غزوات اسیر گرفته بودند و در من یزید نهاده.» (کیمیا، ج ۲، ص ۳۹۶). همچنین: «... و این عادت که کالا در بازار در من یزید بدهند کسانی که اندیشه خریداری ندارند می افزایند، و این حرام است...» (پیشین، ص ۳۵۳).

سنائی گوید:

-مطربان در من یزید افکنده نعمتهای خویش
ماهرویان پیش ایشان پای کوب و دست زن
(دیوان، ص ۵۱۸)

-دل به دست دوست همچو یوسف اندر من یزید
برده او را بیگانه افکنده در چاه ذقن
(دیوان، ص ۵۱۹)

خاقانی گوید:

دنیا به عرض فقر بده وقت من یزید
کان گوهر تمام عیار ارزد این بها
(دیوان، ص ۴)

عطار گوید:

این آن قلندر است که در من یزید او
تسبیح در حمایت زنار آمده
(دیوان، ص ۸۲۰)

حافظ در جای دیگر گوید:

تورانسه خجسته که در من یزید فضل
شد منت مواهب او طوق گردنم
و در جای دیگر کلمه «مزاد» را که به همین معنی است به کار برده است:
عشوه ای از لب شیرین تو دل خواست به جان
به شکر خنده لب گفت مزادی طلبیم
(نگاه کنید به حاشیه علامه قزوینی بر این بیت).

-عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

-معنای بیت: اهل معرفت باش، معرفتی که مجموعه ای از علم و عشق و ایمان و ارادت است. و تصور مکن که تمامت ایمان یا عشق موقوف به هدایت و اراده الهی است. آری اصل کشش است، ولی کوشش نیز در این راه جایز یا لازم است. چه به هنگامی که عشق ندای معاملات می دهد، اهل نظر یعنی خبرگان و صاحب نظران و ارباب بصیرت و آشنایان رموز عشق، با کسی معامله و از کسی دستگیری می کنند که آشنائی و اهلیت و درد و طلب داشته باشد.

(۶) برای این بیت دو معنی می‌توان در نظر گرفت: الف) در اشاره به همان مدعیان که می‌گویند خاک را به نظر کیمیا می‌کنند، ولی حافظ ترجیح می‌دهد که دردش را از آنان پنهان بدارد. می‌گوید حالا که هنوز حجابی برایشان کشف نشده اینقدر فتنه‌زده و آشفته‌حالد و شطح و طامات می‌گویند، باید دید زمانی که پرده‌ها از جلو چشمشان برکنار شود و به نوعی کرامت واقعی و پایگاه والا در عرفان دست یابند چه خواهند کرد. آیا همچنان اهل جنجال و قیل و قال خواهند بود یا خیر. «تا»: در آغاز مصراع دوم یعنی «باید منتظر بود تا معلوم شود». برای تفصیل در این باب ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳. ب) اینک در زندگی اینجهانی که ما محجوبیم و پرده‌ای میان ما و خداوند (یا حقیقت) است فتنه و غوغا یا قیل و قال بزرگی درگرفته است. باید منتظر بود و دید تا زمان لقاءالله و رؤیت الهی (بنا به مشرب اشاعره) و به قول خود حافظ «فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید» چه فتنه‌ها و غوغاهای حاکی از نیل به حقیقت برخواهد خاست.

(۸) روی وریا ← شرح غزل ۱۳، بیت ۴.

- معنای بیت: شبیه به مضمون این بیت خاقانی گوید:

می‌خوری به کزریا طاعت کنی

(دیوان، ص ۴۹۲)

در واقع این بیت مقتبس از سعدی و تضمین مصراعی از اوست:

هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی وریا کنند
(کلیات، ص ۸۰۱)

(۹) غیور: در اینجا یعنی حسود چنانکه ظهیر گوید:

ستاره بر سر مجمر فتد به جای سپند به دفع دیده خورشید هرزه گرد غیور
(کلیات، ص ۱۵۱)

نیز ← غیرت: شرح غزل ۸۶، بیت ۲ و ۳.

- قبا کردن جامه یا پیراهن، یعنی چاک زدن و پاره پاره کردن آن ← جامه قبا کردن: شرح

غزل ۷۸، بیت ۵.

- معنای بیت: می‌ترسم پیراهن یوسف را که قرار بود به دست بشیری از مصر به کنعان نزد

یعقوب فرستاده شود تا با استشمام و لمس آن بینا گردد، برادران حسود او از نیمه راه بر بایند و پاره پاره کنند. تلمیح این بیت به بخشی از داستان یوسف (ع) و این آیه کریمه است: اذهبوا بقمیصی هذا والقوه علی وجه ابی یأت بصیرا (یوسف، ۹۳) (پیراهن مرا ببرید و بر چهره پدرم

بیفکنید تا بینا شود) نیز ← یوسف (ع): شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

(۱۰) میکده ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- زمره: کلمه‌ای عربیست به معنی فوج، گروه (← ترجمان القرآن، لسان العرب، منتهی‌الارب). جمع آن زُمر است که در قرآن مجید به همین معنی دوبار، در سوره زُمر - که همین کلمه است - به کار رفته است. کمال‌الدین اسماعیل گوید:

پناه زمره دانش، شکوه اهل هنر که هست جان معانی به لفظ تو زنده

(دیوان، ص ۵۷۵)

نزاری گوید:

- تابع لیلی شدند زمره عهد و وفا بر در مجنون زدند حلقه به مسمار عشق

(دیوان، ص ۴۳۱)

- گر آن سالوسیان اهل صلاح اند عفی الله زمره رندان فاسق

(دیوان، ص ۴۳۶)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- عاشقان زمره ارباب امانت باشند

- حسن بی پایان او چند آنکه عاشق می کشد زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می کنند

- حضور: باید توجه داشت که در اینجا حضور، جمع کلمه حاضر، و برابر با حُضار است،

نه مصدري که در مقابل غیبت است. زمره حضور یعنی گروه حاضران، حضار.

- دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

(۱۱) معنای بیت: طنزی که در این بیت مشهودست، مبتنی بر يك مغالطه است و آن اینکه

باید کارهای خیر را هرچه پنهانی‌تر و دور از انظار انجام داد تا در معرض ریا و سُمعه نیفتد و

اجرش باطل نشود. حال حافظ می گوید وقتی که می خواهی این کار خیر را مرتکب شوی که

مرا نزد خود دعوت کنی، به شیوه منعمان و کریمان این کار را پنهانی، بویژه پنهان از حاسدان

و بوالفضولان و رقیبان، انجام بده!

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
 مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
 گوئیا باور نمی دارند روز داوری
 یارب این نودولتان را با خر خودشان نشان
 ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان
 حُسن بی پایان او چندانکه عاشق می کشد
 بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
 توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
 کاین همه قلب و دغل در کار داوری می کنند
 کاین همه ناز از غلام ترك و استر می کنند
 می دهند آبی که دلها را توانگر می کنند
 زمره دیگر به عشق از غیب سر بر می کنند
 کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می کنند

صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می کنند

این غزل از درخشان ترین غزلیات ریاستیزانه و افشاگرانه حافظ است. برای تفصیل در
 این باب ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

(۱) واعظان: در شعر حافظ واعظان همانند و همشرب با زاهدان اند ← زاهد: شرح غزل

۴۵، بیت ۱.

(۲) توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲. توبه فرمایان یعنی آمران به معروف و ناهیان از منکر
 که دیگران را به توبه امر می دهند و واعظ غیر متعظ اند.

(۳) داور: در اینجا مراد از داور خداوند است که در قرآن مجید احکم الحاکمین،
 خیر الحاکمین — داورترین داوران و برترین داوران — و نیز خیر الفاصلین — برترین
 فیصل دهندگان — خوانده شده است (انعام، ۵۷؛ اعراف، ۸۷؛ یونس، ۱۰۹؛ هود، ۴۵؛

یوسف، ۸۰؛ تین، ۸).

داور در زبان پهلوی داتُور [= داور] بوده است. داتوران داتور یعنی داوران داور، قاضی القضاات (← فرهنگ زبان پهلوی). خاقانی گوید:

زهد شما و فسق ما چون همه حکم داورست داورتان خدای باد این همه چیست دآوری

(دیوان، ص ۴۲۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- دآوری دارم بسی یارب کرا داور کنم

- بیا کاین داوریه‌ها را به پیش داور اندازیم

- کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم مظلومی ار شبی به در داور آمدی

(۴) معنای بیت: خدایا این تازه به دوران رسیدگان را که جاه و دستگاه یافته به استرسواری شاهانه و فخر فروشانه رسیده‌اند، و از داشتن جاندار و شاطر و غلام ناز و جلوه می‌فروشند، به همان حال سابقشان که خری ساده و بی‌ساول و قراول داشتند، بازگردان. «با» در «باخر خودشان» یعنی «به» و «بر». برای تفصیل ← با [به معنی به و بر]: شرح غزل ۹۸، بیت ۱. حاصل آنکه به جلوه‌فروشی تازه به دوران رسیدگان نوکیسه و نودولت اشاره دارد. ابوالمفاخر باخرزی قولی از مشایخ دربارهٔ حُب ریاست نقل می‌کند که بازگفتنش در این مقام مناسب است: آخر آفة یخرج من قلوب الصّٰدِیقِیْن حُبّ الرِیّاسَةِ (آخرین آفتی که از دل راستان بیرون شود، حب ریاست است) (اورادالاحباب، ج ۲، ص ۲۸۷).

(۵) خانقه ← خانقاه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- دیرمغان ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- معنای بیت: ای کسی که در خانقاه گدای بی‌ارج و قربی هستی یا سخت نیازمند به خانقاه و جویای فرج و فتوحی از آن هستی، برخیز و بدان که اگر فتوحی هست از میخانه [= دیرمغان] است:

در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود گرت باور بود ورنه سخن این بود و ما گفتیم
و به دیرمغان بیا که در آنجا به مدد داروی شفا بخش باده، دل حقیر و فقیر ترا مستغنی و غنی می‌سازند.

(۶) معنای بیت: حسن بی‌پایان او، حسن الهی است. برای تفصیل در این باب ← حسن الهی: شرح غزل ۸۶، بیت ۱. شهادت‌طلبی عاشقان و عارفان از مضامین شایع ادبیات عرفانی است. حافظ در جاهای دیگر هم این مضمون را بیان کرده است:

- مرگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد

- زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد
خواجه عبدالله انصاری گوید: «سبحان الله این چه کارست چه کار: قومی را بسوخت،
قومی را بکشت، نه يك سوخته پشیمان شد، و نه يك کشته برگشت.» (سخنان پیرهرات، ص
۹۰). مضمون این بیت حافظ، شبیه به این بیت سعدی است:

ترا چه غم که یکی در غمت به جان آید که دوستان تو چندانکه می کشی بیشند
(کلیات، ص ۴۹۷)

(۷) معنای بیت: این بیت اشاره به این مفهوم معروف عرفانی دارد که عشق در سرشت
انسان هست، ولی در نهاد فرشتگان نیست، لذا فرشتگان باید برای تعظیم شأن انسان بر در
میخانه عشق گرد آیند و تسبیح بگویند. محمد دارابی در شرح این بیت می نویسد: «...
می فرماید که بر در میخانه عشق که عبارت از مجمع معرفت جمیع اسماء و صفات و علت
غائی از ایجاد است، ای ملك تسبیح گوی، و تنزیه و تقدیس به جای آور بر کمال قدرت
[خداوند] بر چنین مخلوقی. زیرا طینت آدم [را] را در چنین موضعی مخمر کرده اند. یعنی
اسماء و صفات جلالی و جمالی در تخمیر او تعبیه شده...» (لطیفه غیبی، ص ۵۵). برای
تفصیل بیشتر درباره معنای این بیت ← شرح بیت معروف «دوش دیدم که ملایك در میخانه
زدند»: شرح غزل ۱۰۵، بیت ۱.

(۸) قدسیان: قدس یعنی طهارت و برکت (لسان العرب) و قُدّوس که از اسماء الحسنی
است و در قرآن مجید هم وارد است (حشر، ۲۳؛ جمعه، ۱) از همین ریشه است. حافظ گوید:
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
«قدسی» منسوب به قدس است. چنانکه در ترکیب «حدیث قدسی» دیده می شود. در
جاهای دیگر گوید:

- اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید

- ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت

قدسیان جمع قدسی است. از نظر ساختمان نظیر خلوتیان و ملکوتیان است. قدسیان:
«فرشتگان و صلحاء و اولیاء الله» (غیاث اللغات). آندراج نیز همین معنی را دارد به اضافه
روحانیان. آنچه از شعر حافظ و دیگران استنباط می شود مراد از قدسیان، مجردات و
روحانیان، اعم از فرشتگان و سُگان ملا اعلی و حظایر قدس است. عطار گوید:
يك شب براق تاخت چو برق از رواق چرخ از قدسیان خروش برآمد که مرحبا
(دیوان، ص ۷۰۳)

حافظ در جای دیگر گوید:

یار ما چون گیرد آغاز سماع قدسیان بر عرش دست افشان کنند
- از بر کردن: این تعبیر در بادی نظر، به نظر نمی رسد که کاربردش قدیمتر از شعر حافظ باشد؛ حال آنکه در نزد شعرای قبل از حافظ هم سابقه دارد. عطار گوید:

قصه عشق تو از بر چون کنم وصل را از وعده باور چون کنم
(دیوان، ص ۴۶۷)

کمال الدین اسماعیل گوید:

تیر فلک ز عشق ثنای تو هر شبی تا روز این کند که معانی ز بر کند
(دیوان، ص ۳۶۳)

خواجو گوید:

عقل کو کشف تفسیر کلامش می نهند کلی منظومه مدح وی از بر می کند
(دیوان، ص ۶۲۱)

ناصر بخارائی گوید:

مطربان خوشنوا اندر سپاهان و عراق این قصیده در مدیح شاه از بر کرده اند
(دیوان، ص ۴۶)

- دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
ناموس عشق و رونق عشاق می برند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز ۳
گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید
ما از برون در شده مغرور صد فریب
تشویش وقت پیر مغان می دهند باز ۶
صد ملك دل به نیم نظر می توان خرید
قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست
۹ فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر
- پنهان خورید باده که تعزیر می کنند
عیب جوان و سرزنش پیر می کنند
باطل درین خیال که اکسیر می کنند
مشکل حکایتیست که تقریر می کنند
تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند
این سالکان نگر که چه با پیر می کنند
خوبان درین معامله تقصیر می کنند
قومی دگر حواله به تقدیر می کنند
کاین کارخانه ایست که تغییر می کنند

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

این غزل نظر به سختگیریهای ایام امیر مبارزالدین حاکم یزد و کرمان و فارس در عهد جوانی حافظ دارد (نیز ← بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ص ۱۸۳).

(۱) چنگ: «چنگ سازی است از خانواده آلات موسیقی رشته ای مطلق... جنس تارهای چنگ از ابریشم، موی اسب، زه (یا روده حیوانات) و یا فلز بوده است. ساختمان این ساز در روزگار ما به کمال رسیده است و در مغرب زمین هارپ نامیده می شود...» (حافظ و موسیقی، ص ۸۹-۹۰). حافظ بارها از چنگ یاد کرده است:

- در کنج دماغم مطلب جای نصیحت
کاین گوشه پراز زمزمه چنگ و ربابست
- به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست

- گرم ترانه چنگ صبح نیست چه باك

- چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت

- نی گرت زخمی رسد آئی چو چنگ اندر خروش

- غلغل چنگ در این گنبد مینا فکنم

و دهها بار دیگر. نیز — ابریشم: شرح غزل ۶۱، بیت ۱۰؛ چنگ صبح: شرح غزل ۳۳، بیت ۲.

عود: همان بربط یا رود است: «بربط سازيست از خانواده آلات موسيقي رشته‌اي (ذوات الاوتار مقيد) که دارای کاسه صوتی گلابی شکل و دسته‌ای کوتاه است. این ساز را تازیان عود و پارسیان رود گفته‌اند.» (حافظ و موسیقی، ص ۵۸). حافظ بارها به عود اشاره کرده است:

- بیوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود

- زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت

- چنگ بنواز و بسازار نبود عود چه باك آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر

و نمونه‌های دیگر. از این ساز به لفظ «رود» هم یاد کرده است:

- کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود

- چو در دستت رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

همچنین بارها بربط را به کار برده است:

- بدانسان سوخت چون شمع که بر من صراحی گریه و بربط فغان کرد

- زهره در رقص آمد و بر بط زنان می گفت نوش

مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم

- تعزیر یا تکفیر؟ «تعزیر» برابر است با ضبط قزوینی، سودی، موزه ملی دهلی، افشار و

پژمان. «تکفیر» برابر است با ضبط خانلری، جلالی نائینی - نذیر احمد، عیوضی - بهروز،

انجوی، قریب و قدسی. قراءت تکفیر يك اشكال عمده دارد، و آن همانست که پژمان در

حاشیه دیوانش اشاره کرده است: «چون در اغلب نسخ قدیم تعزیر آمده، صورت متن

[تعزیر] اختیار شد. البته باده خواری هم مستوجب تکفیر نیست.» انجوی که «تکفیر» را

برگزیده در حاشیه در دفاع از این ضبط می نویسد: «در نسخه قزوینی "تعزیر" آمده است

ولیکن در نسخه کهنی که در اختیار آقای خانلری است «تکفیر» ضبط شده است. علاوه بر

اینکه تکفیر اعم است و اطلاق به اخص نیز تواند شد. خواجه حافظ در قصیده ئی که پس از

انقراض حکومت ریاکارانه «محتسب» یعنی امیر مبارزالدین محمد در مدح قوام‌الدین محمد صاحب عیار، وزیر شاه شجاع سروده است چنین گوید:

به شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی.
استاد دکتر سید جعفر شهیدی هم به این دلیل که باده‌خواری، شرعاً «حد» دارد نه تعزیر، تعزیر را به کلی بی‌وجه و تکفیر را درست دانسته است (← نشر دانش، سال دوم، شماره اول، آذر و دی ۱۳۶۰، ص ۷۷). سودی در دفاع از تعزیر می‌نویسد: «در اینجا مراد از تعزیر حد می‌باشد که شارب خمر را می‌زنند. منتها برای رعایت قافیه تعزیر گفته است.»

در تعریف تعزیر در کشاف اصطلاحات الفنون آمده است: «تعزیر از ریشه عزر به معنی رد و ردع است و از نظر شرعی عبارتست از تأدیبی فروتر از حد. چنانکه در کافی آمده است. و فرق بین آن و حد این است که میزان و مورد حد معین است، ولی تعزیر بسته به نظر امام یا حاکم شرع است. دیگر اینکه حد با ورود شبهه، حذف می‌گردد، حال آنکه با وجود شبهه هم تعزیر واجب است. دیگر اینکه حد بر کودک واجب نیست ولی تعزیر شرعاً بر او وارد است. دیگر اینکه حدی که معین است بر زنهاریان (اهل ذمه) اطلاق می‌شود. ولی تعزیر به آنها نسبت داده نمی‌شود. و این گونه تنبیهاات را در حق آنان عقوبت گویند.» تعزیر انواع و اقسام دارد از تندن‌گریستن و ترشوئی کردن قاضی یا محتسب به متهم و احضار به دیوان و دادگاه تا سیلی زدن و تازیانه زدن و حبس و مصادره اموال و نظایر آن که بستگی به میزان و کیفیت جرم و شأن مجرم و نظر قاضی یا حاکم شرع دارد.

در باره حد شرب خمر باید گفت که نهی اکید و تحریم قطعی خمر در قرآن مجید آمده ولی حد قطعی آن در قرآن یا در سنت نبوی نیامده. ولی طبق گفته ابن رشد در بدایة‌المجتهد این سابقه مسلم است که در حضور رسول اکرم (ص) و طبق نظر ایشان شارب خمر را با کفش [و نظایر آن] می‌زده‌اند و تعداد ضربه‌ها نامعین بوده است. عمر به جای کفش، تازیانه را به کار برد. ابن رشد می‌گوید حد زدن و تفسیق شارب خمر واجب است، مگر آنکه توبه کند. فقهای که فقط بعضی از انواع نبیذ را حرام می‌دانند در وجوب حد اختلاف دارند. ولی اکثریت قائل به وجوب حد‌اند، ولی آنها هم در مقدار حد واجب اختلاف دارند. جمهور فقها بر آنند که هشتاد تازیانه است. ولی رأی شافعی [توجه داریم که حافظ شافعی مذهب است] آنست که حد آزاد، چهل تازیانه و حد برده بیست تازیانه است. (بدایة‌المجتهد و نهایة‌المقتصد، ج ۲، باب فی شرب الخمر).

نووی شافعی (۶۳۱-۶۷۶ ق) می‌نویسد: «حد شارب خمر آزاد، چهل ضربه و حد بنده

بیست ضربه تازیانه یا ضرب دست یا ضرب کفش یا گوشه لباس [و پارچه‌ای که سخت به هم تافته باشد] است. گفته‌اند که باید فقط تازیانه باشد. و اگر امام رساندن به هشتاد ضربه را صلاح بداند، اصح این است که جایز است، و ضربه‌های اضافی را باید تعزیر شمرد. و بعضی گفته‌اند همانا جزو حد است. شرط احراز حد، اقرار شارب است یا شهادت دو مرد [عادل] ولی به بوی خمر و مستی و قی ثابت نمی‌شود. (السراج الوهاج شرح المنهاج، ص ۵۳۴-۵۳۵).

اقوال دیگری هم از ابن رشد هست که حکمت «پنهان خورید باده» و دلیل پنهان خوردن را آشکار می‌کند: «باید دید این حد به چه چیزی ثابت می‌شود؟ به اتفاق علماء به اقرار و به شهادت دو گواه عادل. و فقها در اینکه با استشمام رایحه ثابت شود اختلاف دارند. مالك و یارانش و جمهور اهل حجاز بر آنند که اگر دو شاهد عادل در حضور حاکم گواهی دهند که این بو، بوی خمرست، حد ثابت می‌شود؛ ولی شافعی و ابوجنیفه و جمهور اهل عراق و گروهی از فقهای حجاز و جمهور علمای بصره با این قول مخالفند و گویند: حد به استشمام رایحه ثابت نمی‌گردد. و دلیلشان این است که رایحه‌ها قابل اشتباه‌اند و حد با ورود اشتباه و شبهه زائل می‌گردد.» (بدایة المجتهد، همان باب). پس طبق رأی حافظ شافعی مذهب، اهل فسق باید جانب احتیاط را فرو نگذارند و پنهان باده بخورند، تا گرفتار شاهدان عادل نگردند.

در پایان نگارنده این سطور جانب «تعزیر» را می‌گیرد، نه تکفیر را. چه ممکن است با وجود متفق علیه بودن حد شرب خمر، محتسبان عملا يك درجه تخفیف داده و حد را به تعزیر بدل ساخته بوده‌اند و به شارب خمر دقیقاً چهل تازیانه (به قول شافعی) یا هشتاد تازیانه (به قول دیگران) نمی‌زده‌اند، مخصوصاً که شافعی اثبات جرم را با رایحه بی اعتبار می‌شمارد و موکول به امر دشواری چون شهادت عدلین کرده است. و چنانکه از قول نووی نقل کردیم، می‌توان استنباط کرد که حافظ چهل ضربه اضافه بر حد در مذهب شافعی را تعزیر اطلاق کرده است. و سپس کل حد و تعزیر را تعزیر خوانده. البته مشکل و مجهولی که در این باب داریم پی بردن به مذهب غالب مردم شیراز در عصر حافظ است. در این مورد می‌توان طبق بعضی اسناد مطمئن بود که مذهب شافعی در عصر حافظ در شیراز غالب بوده (← شافعی: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۳). ولی از کیفیت اجرای حد شرب خمر اطلاعات موثقی نداریم. اما اینکه گفته شد محتسبان عملا يك درجه تخفیف داده بودند، از این قرینه برمی‌آید که در بخش اعظم تاریخ اسلام در ایران حد شرعی سارق — که حکم قطعی قرآنی دارد — اجرا نشده و

تا سطح تعزیر تنزل داده شده است. سخن آخر اینکه هرگز شرب خمر، باعث صدور حکم تکفیر نشده است. مگر اینکه تکفیر را به معنای تفسیق بگیریم. یا به قول سودی بگوئیم مراد از تعزیر همان اجرای حد است، نه مادون حد.

(۲) ناموس: «معرب کلمه یونانی nomos به معنای عادت و شریعت و در فلسفه به معنی قانون و حکم است.» (حاشیه برهان) در ادب فارسی و شعر حافظ غالباً به دو معنی به کار می رود:

الف) آبرو، عزت، نیکنامی، حرمت، اعتبار. سعدی می نویسد: «پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد.» (کلیات، ص ۲۸). یا حافظ می گوید:

- ناموس عشق و رونق عشاق می برند

- در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت

- کوس ناموس تو بر کنگره عرش زنیم

ب) تزویر و فریب و زرق و نفاق. چنانکه سعدی گوید:

- ای نفس که مطلوب تو ناموس و ریا بود از بند تو برخاستم و خوش بنشستم

(کلیات، ص ۵۴۶)

- ای به ناموس کرده جامه سفید بهر پندار خلق و نامه سیاه

(کلیات، ص ۱۸۶)

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۳) معنای بیت: این مدعیان متعصب شریعت گرای قشری و طریقت ستیز جدی، در معاملات و سیر بی سلوک خویش، هیچ چیز جز دلی سیاه (قسی) یا نقدی ناسره (← قلب: شرح غزل ۵۳، بیت ۷) حاصل نکرده اند، و به باطل خیال می کنند که به صنعت معجزه آسای اکسیر (← کیمیا: شرح غزل ۵، بیت ۹) دست یافته اند.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- وقت ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹.

- پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

- سالکان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

- معنای بیت: این سالکان و رهروان نوآموخته که ادب سلوک را به درستی و تمامی

نیاموخته اند وقت خوش پیرمغان را می آشوبند و روا نیست که با پیر خود چنین معامله ای بکنند. در پرده می گوید که سالکان یا به طور کلی شاگردان، نباید از پیر یا استاد خود بیاویزند

و عرصه را بر او تنگ کنند.

۸) معنای بیت: گروهی وصل دوست را در گرو جد و جهد می دانند. یعنی در ایمان [= عشق = معرفت] کوشش یا کسب بنده را نیز مؤثر می شمارند، و گروهی دیگر معتقدند که این کار موقوف به هدایت و عنایت الهی و موکول به حوالت اوست. و «خیال باشد کاین کار بی حواله برآید.» برای تفصیل بیشتر ← معرفت: شرح غزل ۱۱۳، بیت ۵؛ عنایت: شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴.

۹) تغییر کردن: امروزه «تغییر» را با دو فعل معین «کردن» و «دادن» به کار می بریم. الف) تغییر کردن که همواره به صورت فعل لازم است: رنگش یا عقیده اش تغییر کرد، که برابر است با تغیر عربی؛ ب) تغییر دادن، که همواره به صورت فعل متعدی است: جای خود را یا تصمیم خود را تغییر داد. باید توجه داشت که «تغییر کردن» در حافظ به صورت متعدی است و برابر با «تغییر دادن» امروز ماست (و نه تغییر کردن امروز ما). غزالی نیز تغییر کردن را به سان حافظ به کار برده است: «و اگر منکری بیند، انکار کند. و اگر تغییر نتواند کرد [= تغییر نتواند داد] بیرون آید.» (کیمیا، ج ۱، ص ۲۹۸). کمال خجندی گوید:

رقیبای می نمائی آدمی شکل تو آن هیأت چرا تغییر کردی
(دیوان، غزل ۸۸۰)

حافظ خود دو بار دیگر «تغییر کردن» را به کار برده است:

- گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

- این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

- معنای بیت: باری مطمئن باش که روزگار ثباتی ندارد و «دائماً یکسان نباشد حال گردون، غم مخور» زیرا این کارخانه (← شرح غزل ۳۷، بیت ۴) ایست که در آن تغییر می دهند. یعنی عوامل الهی، طبیعی و اجتماعی و فردی در کار و بار جهان و جامعه تغییراتی پدید می آورند.

بود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند
 اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
 ۳ به صفای دل رندانِ صبحی ز دگان
 نامهٔ تعزیت دختر رز بنویسید
 گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب
 ۶ در میخانه بستند خدایا میسند
 گر از کار فرو بسته ما بگشایند
 دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
 بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
 تا همه مغیچگان زلف دوتا بگشایند
 تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند
 که در خانه تزویر و ریا بگشایند

حافظ این خرقه که داری تو بینی فردا
 که چه زَنار ز زیرش به دغا بگشایند

گویند این غزل ناظر به سختگیرها و خم شکنیهای امیر مبارزالدین، پدر شاه شجاع
 است (← بحث در آثار و افکار و احوال حافظ، ص ۱۸۳) نیز ← شرح غزل ۲۵.

این غزل، بویژه مطلعش، ملهم و مقتبس از این غزل عراقی است:

بود آیا که خرامان ز درم بازائی
 گر از کار فرو بسته ما بگشائی
 (دیوان، ص ۲۹۴)

برای تفصیل بیشتر در این باب ← حواشی غنی، ص ۳۵۵ و منبع او در یادداشت مربوط به
 این غزل.

(۱) می‌کده ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

(۲) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

(۳) رندانِ صبحی ز دگان: این نحوه استعمال، یعنی آوردن صفت جمع برای موصوف
 جمع، که امروزه منسوخ شده است در ادب فارسی سابقه‌ای کهن دارد. منوچهری گوید:

نشستند زاغان به بالینشان چنان دایگان سیه معجران
(دیوان، ص ۶۷)

بیهقی می نویسد: «... و شراب آفتی بزرگ است، چون از حد بگذرد، و با شراب خوارگان افراط کنندگان هر چیزی توان ساخت.» (تاریخ بیهقی، ص ۲۸۴). همچنین: «... و این ساقیان ماهر و یان عالم، بنوبت دوگان دوگان می آمدند...» (پیشین، ص ۳۳۰). و احتمال دارد که این شیوه یعنی مطابقت صفت با موصوف در جمع به تأثیر زبان عربی باشد که برای موصوف جمع می آورد. چنانکه این نحوه کاربرد در قرآن مجید فراوان است: از جمله: ولولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات... (فتح، ۲۵) یا در همین تاریخ بیهقی آمده است: این الرجال المهدبون (پیشین، ص ۴۷۹). [دنباله مثالها] سنائی گوید:

معلوم شما نشد ز نادانی ای زمره زاهدان مغروران
(دیوان، ص ۴۳۶)

عبید زاکانی گوید:

منگر به حدیث خرقه پوشان آن سخت دلان سست کوشان
(کلیات عبید، ص ۷۱)

حافظ در جای دیگر هم موصوف و صفت جمع را به کار برده است:

گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد فتح آن در نظر رحمت درویشانست
حال آنکه همین موصوف و صفت جمع یعنی طلسمات عجائب را، عطار به صورت طلسمات عجب به کار برده است:

در طلسمات عجب موی شکاف زلف زیر و زبیرت می افتد
(دیوان، ص ۱۲۸)

- معنای بیت: با الهام و همت ناشی از صفای دل رندان صبوحی زده، بسیار درهای بسته را با کلید دعا می گشایند. فاعل جمله همان فاعل «بگشایند» در دو بیت قبل، بلکه در سراسر غزل، است. این شکل همانا شکل مجهول است، یعنی بس در بسته به مفتاح دعا (دعای بسیاری کسان) گشوده خواهد شد. دکتر خانلری بیت را چنین نخوانده در صدد به دست دادن يك روایت دیگر برآمده است، و علی رغم ضبط هفت نسخه بدل خود که در حاشیه به آنها اشاره کرده است، مصراع اول را چنین آورده است:

به صفای دل رندان که صبوحی زدگان...

اگر این روایت، که ظاهراً فقط به قصد رفع مشکل صفت و موصوف جمع ابداع شده، لا اقل

پشتوانه کتبی در یکی دو نسخه داشت باز چیزی بود. (برای تفصیل در این باب ← تعلیقات دکتر خانلری، ذیل «صبوحی زدگان»).

- رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- صبوحی ← شرح غزل ۵، بیت ۴.

- دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

(۴) نامه تعزیت برابرست با تعزیت نامه. خاقانی می نویسد: «به حضرت کیقباد تعزیت نامه فرستاد.» (منشآت خاقانی، ص ۵۹).

- دختر رز ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶. زلف گشودن ← بیت بعدی همین غزل در بحث از «گیسو بریدن».

(۵) گیسو بریدن: ابتدا باید گفت این مصراع حافظ: «گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب» شبیه است به یا ملهم است از این مصراع خاقانی:

گیسوی چنگ ورگ بازوی بر بط ببرید

(دیوان، ص ۱۶۰)

خاقانی به باز کردن زلف به رسم عزا و بریدن گیسو و بریدن گیسوی چنگ در قصیده پرسوزی که در رثای فرزندش سروده اشاره دارد که چند بیت مختلف و متوالی از آن نقل شده می شود:

گیسوی چنگ ورگ بازوی بر بط ببرید گریه از چشم نی تیز نگر بگشائید...

جیب و گیسوی و شاقان و بتان باز کنید طوق و دستارچه اسب و ستر بگشائید...

ای نهان داشتگان موی ز سر بگشائید وز سر موی سر آغوش بزر بگشائید...

موی بند بزر از موی زره ور ببرید عقرب از سنبله ماه پسر بگشائید

پس به موئی که بُرید ز بیداد فلك همه ز نار ببندید و کمر بگشائید

گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز بند هر خوشه که آن بافته تر بگشائید

(دیوان، ص ۱۶۰-۱۶۱)

کمال الدین اسماعیل گوید:

بشخوده اند چهره و ببریده طره ها از جورها که بر گل و شمشاد می کند

(دیوان، ص ۳۱۱)

سلمان در مرثیه سلطان اویس گوید:

ای صبحدم چه شد که گریبان دریده ای وی شب چه حالتست که گیسو بریده ای...

...ای پرچم از برای چه مو بازکرده‌ای وی سنجق از عزای که گیسو بریده‌ای...

(دیوان، ص ۴۶۳)

شادروان غنی یادداشت سودمندی در این باب دارد: «در عزا رسم بوده که زنان گیسوی خود را می بریده‌اند. حافظ ابرو در ذیل جامع التواریخ رشیدی (چاپ دکتر بیانی، ص ۷۰) در ذکر وفات اولجاتیو می گوید: "در شب غره شوال، سنه ست و عشر و سبعمائه از این دارفنا به سرای بقا انتقال فرمود. امرا و ارکان دولت و آقایان و خواتین مجموع سیاه و کبود پوشیده، رویها می کنند و مویها می بریدند و فریاد نوحه و زاری به فلك اثير رسید." شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه در مرگ تیمور گوید: «و خواتین و آغایان رویها خراشیده و مویها بریدند» (حواشی غنی). در ذیل این بحث خوبست اضافه شود که يك رسم قدیم گیسو بریدن هم در ایران و احتمالاً سایر کشورهای اسلامی رایج بوده و آن نوعی کیفر زنان سست عفت یا بی عفتی کرده بوده است و لذا گیسو بریده یا گیس بریده دشنامی برای زنان بوده است. جالب این است که این هر دو رسم هنوز زنده است و در زمان بزرگ کلیدر نوشته محمود دولت آبادی به این دو نوع گیسو بریدن در دو واقعه مختلف اشاره شده است. نخست گیسو بریدن شیر و خواهر گل محمد که با عاشقش ماه درویش، بدون اجازه مادر و برادرانش، می گریزد، و یکی از برادران به قصد تنبیه او مویش را می برد. دوم در پایان داستان در عزاداری بازماندگان گل محمد است که زنان گیسو می برند.

۶) میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- ریا ← شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

۷) خرقة ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- زنار ← شرح غزل ۴۸، بیت ۶.

- دغا: «مردم ناراست و دغل و عیب داو و حرامزاده» (برهان). «مجازاً به معنی فریبنده و

مردم ناراست و در اغلب معانی با دغل مترادف است و با لفظ خوردن و کردن مستعمل است.» (آندراج، لغت نامه). حافظ در جاهای دیگر گوید:

- فغان که با همه کس غائبانه باخت فلك کسی نبود که دستی از این دغا ببرد

- جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

در اینجا «به دغا بکشایند» یعنی به دغائی و دغلی.

- معنای بیت: مراد و محتوای اصلی این بیت این است که خرقة حافظ ریائی است و

همراه با نشانه‌هایی از زرق و شید یا کفر و ارتداد (← زنار: شرح غزل ۴۸، بیت ۶) است.

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود
 نیکی پیرمغان بین که چو ما بدمستان
 ۳ دفتر دانش ما جمله بشوئید به می
 از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل
 دل چو پرگار به هر سو دورانی می کرد
 ۶ مطرب از درد محبت عملی می پرداخت
 می شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جوی
 پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
 رونق می‌کده از درس و دعای ما بود
 هرچه کردیم به چشم کرمش زیبا بود
 که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود
 کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
 واندران دایره سرگشته پابرجا بود
 که حکیمان جهان را مژه خون بالا بود
 بر سرم سایه آن سروسهی بالا بود
 رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

۹ قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد

کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه وردیف دارد:

نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود با رفیقی دو که دایم نتوان تنها بود

(کلیات، ص ۵۰۳)

همچنین ناصر بخارائی:

دوش در فکر من آن شکل قدوبالا بود نظر همت من از طرف بالا بود

(دیوان، ص ۲۴۷)

(۱) دفتر ← علم: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲؛ مدرسه: شرح غزل ۲۶، بیت ۲.

- صهبا: در عربی الصهباء، صفت مؤنث از ریشه صَهَب و صُهْبَة یعنی رنگ سرخ مو و ریش که ظاهر آن سرخی و باطن آن سیاهی بزند. ولی صهبا به شراب سرخ گفته نمی‌شود،

بلکه شرابی که از انگور سپید باشد یا به سپیدی بزند صهباء نامیده می‌شود. و این صفت جانشین اسم، و عَلم برای این نوع شراب شده است (لسان العرب). در شعر فارسی به معنای مطلق خمرست به هر رنگ که باشد. صاحب غیاث اللغات چنین گوید: «صهبا بالفتح شراب انگوری (از منتخب و بحر الجواهر) و به فکر ناقص مؤلف به معنای شرابی است که مایل به سرخی باشد چرا که صهبا مؤنث اصهب است و اصهب صفت مشبّه از صهوبت».

حافظ بارها صهبا را به کار برده است:

- چنان زنده ره اسلام غمزه ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند
- یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود
- معنای بیت: شادروان غنی می‌نویسد: «ظاهراً مقصود این است که میکده با داشتن مشتری [ای] از اهل علم و اهل درس و دعا، رونقی داشت.» (حواشی غنی، ص ۲۶۴). دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳. این مضمون که خرقه یا دفتر در گرو باد می‌گذارد از مضامین شایع و مکرر شعر حافظ است. چنانکه گوید:

در همه دیرمغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی گرو باد و دفتر جائی

برای تفصیل بیشتر در این باب ← شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳.

(۲) پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۳) دفتر دانش: دفتر مظهر علم و درس و مدرسه است که هر چهار آماج طنز و انتقاد

حافظ اند نیز ← علم: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲؛ مدرسه: شرح غزل ۲۶، بیت ۲.

- که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود ← حرمان اهل هنر: شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

(۴) بُتان ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

- آن ← شرح غزل ۷۰، بیت ۱.

- علم نظر: سه معنی دارد: الف) ذوق نظر بازی ← نظر بازی شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱.

کمال الدین اسماعیل در قصیده‌ای گوید:

این مردم چشم من که بُد طبعش در علم نظر چو ژرف دریائی

(دیوان، ص ۲۴۴)

ب) مناظره که به آن علم خلاف و جدل و علم النظر گویند (از جمله ← نفائس الفنون، ج

۱، ص ۵۲۱): پ) شاخه‌ای از علم اصول فقه (← مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۳۰۳؛ ج ۲،

ص ۵۹۸). حافظ در جای دیگر در قطعه‌ای با ایهام بیشتر - که برجسته‌ترین فحوای آن

نظر بازی است — به علم نظر اشاره دارد:

سرای قاضی یزد ارچه منبع فضلست خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست
که البته «خلاف» هم در این بیت با یکی از معانی علم نظر ایهام تناسب دارد، یعنی هر دو
به معنای مناظره اند. البته خلاف به يك نوع علم فقه تطبیقی هم اطلاق می گردد.

— معنای بیت: در انتخاب زیبارویان، یا در ارزیابی زیبایی آنان در پی «آن» (آن جاذبه)
دریافتنی و ناگفتنی که آمیزه ای از حُسن و ملاحِث و جاذبه جنسی است) باش، زیرا من که
خبره علم نظر (نظر بازی) هستم این را توصیه می کنم. «بینا بود» یعنی بصیر و خبره بود. ضمناً
این عبارت که ردیف و قافیه این بیت است در بیت پایانی غزل هم مکرر شده است. برای
تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.
(۶) مطرب ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

— درد محبت ← درد: شرح غزل ۱۰۸، بیت ۴.

— عمل: «عمل در اصطلاح موسیقی به معنای ترکیب آهنگ، ابداع لحن و بداهه نوازی یا
بدیهه سرایی است؛ همچنین به نوعی از تصنیفها اطلاق می شده است.» (حافظ و موسیقی
ص ۱۶۲).

— خون پالا: «خون پالاینده، خون فشان، خونریز» (لغت نامه). کمال الدین اسماعیل
گوید:

ز نوک تیر حوادث که می رسد بروی مسام خصم تو پرویز نیست خون پالای

(دیوان، ص ۲۱۳)

سعدی گوید:

بخور مجلسش از ناله های دودآمیز عقیق زیورش از دیده های خون پالای

(کلیات، ص ۷۴۶)

سلمان گوید:

غم عشق تو چو خون می خورد اولی خورش که پالوده ام از دیده خون پالایش

(دیوان، ص ۳۵۵)

(۸) پیر گلرنگ: به قول دکتر زرین کوب: «بی هیچ شك اشارتی است به شراب گلرنگ —
شراب کهن، شراب پیر — اما کسانی که از طریقت جز سلسله و خانقاه و پیر و مرشد چیزی

در تصور نداشته اند، بعدها کوشیده اند تا این تعبیر شاعرانه خواجه را عنوان يك شیخ شهر،
يك صوفی فرا بنمایند.» (جستجو در تصوف ایران، ص ۲۳۴). مؤید این قول این است که

حافظ در جاهای دیگر هم به پیری و سالخوردگی و کهنی شراب اشاره دارد و هم به گلرنگی آن:

- بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی

- باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک

و در اشاره به دختر رز [= می] گوید:

دختری شب گرد تند تلخ گلرنگست و مست

آری «پیر گلرنگ» یعنی گلرنگ پیر، یعنی شراب سرخ کهن. اینکه پیر یا سالخورده همانند کهن صفت «می» قرار می گیرد محرز است. در جاهای دیگر گوید:

غم کهن به می سالخورده دفع کنید که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت
جالب توجه این است که «پیر دهقان» هم در این بیت، درست مانند پیر گلرنگ است و ایهام دارد: الف) دهقان پیر که شراب می اندازد و با تجربه است؛ ب) شراب که پرورده و پیرمانده دهقان است. (برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۵۶، بیت ۶). کمال الدین اسماعیل گوید:

می پیر از سر من خرقه سالوس بکند ریش بگرفته مرا با در خمّار آورد
(دیوان، ص ۷۶۵)

به تعبیری متفاوت این استنباط را هم می توان کرد که ممکن است مراد حافظ از پیر گلرنگ، پیر میفروش یا پیر میکده باشد که همان پیرمغان و در واقع پیر حافظ است. شاید گلرنگ یعنی به رنگ گل سرخ اشاره به برافروختن و سرخ شدن چهره به هنگام مستی داشته باشد:

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند
- ازرق پوشان: «ازرق یعنی نیلگون، کبود، آبی... خرقه ازرق یا جامه ازرق: جامه صوفیان که به رنگ ازرق بود.» (لغت نامه). سعدی گوید:

- برخیز تاییکسونهم این دلق ازرق فام را بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را
(کلیات، ص ۴۱۶)

- یا مرو با یار ازرق پیره‌ن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل
(کلیات، ص ۱۸۶)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- غلام همت دُردی کشان یکرنگم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

- چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش
- ساغر می بر کفم نه تا ز بر برکشم این دلق ازرق فام را
نیز ← صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱؛ خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

- خبث: «خبث و خبائث یعنی بدی و ناپسندی، صفت آن خبیث است... نیز به معنای مکروه است، و در سخن به معنای بدگوئی و فحش» (لسان العرب). خواجو گوید:
داری روا که خبث کند در قفای من هرناکسی گدای قفا خوار مسخره
(دیوان، ص ۳۶۹)

حافظ در جای دیگر گوید:

به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم
از دو بیت حافظ و بیت خواجو می توان استنباط کرد که معنای «خبث» از معنای «غیبت» دور نیست.

۹) قلب ← قلب (با ایهام به قلبی): شرح غزل ۵۳، بیت ۷.

- معامل: اسم فاعل از معامله، معامله کننده، سوداگر، حریف، هم حرفه. کمال الدین اسماعیل گوید:

جان ستاند سپهر و عشوه دهد نیست انصاف در معامل من
(دیوان، ص ۶۸۶)

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
 یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می کشت
 ۳ یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
 یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت
 یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب
 ۶ یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
 یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی
 یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
 رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود
 معجز عیسویت در لب شگرخا بود
 جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
 وین دل سوخته پروانه ناپروا بود
 آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود
 در میان من و لعل تو حکایتها بود
 در رکابش مه نو پیک جهان پیمای بود
 وانچه در مسجد امروزمست آنجا بود

۹ یاد باد آنکه به اصلاح شمامی شد راست

نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

شادروان غنی می گوید که این غزل به احتمال بیشتر درباره شاه شیخ ابواسحاق، و با احتمال کمتر درباره قوام الدین صاحب عیار است. (حواشی غنی، ص ۳۴۶ نیز ← تاریخ عصر حافظ، ص ۱۳۵). درباره شاه شیخ ابواسحاق ← شرح غزل ۱۲۱.
 کمال الدین اسماعیل غزل نغزی دارد که با «یاد باد آنکه» آغاز می شود، و از نظر وحدت مضمون و یادآوری بزم طرب و صحبت دوستان و صفای دوستانه می نماید که الهامبخش این غزل حافظ بوده است:

یاد باد آنکه حریفان همه با هم بودیم دوستانی که همه یکدل و محرم بودیم

(دیوان، ص ۷۹۰)

خواجو هم غزلی دارد که مانند این غزل حافظ همه ابیات نه گانه اش با «یاد باد آنکه» آغاز

می گردد:

یاد باد آنکه به روی تو نظر بود مرا رخ و زلفت عوض شام و سحر بود مرا

(دیوان، ص ۱۸۰)

(۲) عتاب ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

- معجز عیسوی ← عیسی (ع) شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

(۳) صبحی زده: یعنی در حالی که باده صبح نوشیده بودیم. در جای دیگر گوید:

به صفای دل رندان صبحی زدگان بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند

← صبح: شرح غزل ۵، بیت ۴. «زدن» یعنی نوشیدن. برای تفصیل ← شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

- خدا با ما بود: ایهام دارد: الف) خدا در آنجا حاضر و ناظر بود؛ ب) خدا حامی ما بود،

طرفدار ما بود.

(۴) ناپروا: برابرست با لا ابالی [= لایبالی]، بی پروا، بی محابا، بیقرار و آرام. خاقانی

گوید:

مهرست یازرین صدف خرچنگ رایارآمده خرچنگ ناپروا ز تف پروانه نارآمده

(دیوان، ص ۳۹۰)

عطار گوید:

- پرتو خورشید چون صحرا شود ذره سرگشته ناپروا خوشست

(دیوان، ص ۵۵)

- تا که آن شمع جهان پرده برافکند ز روی بس دل و جان که چو پروانه ناپروا شد

(دیوان، ص ۱۹۲)

- می پرس از من سخن زیرا که چون پروانه ای در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم

(دیوان، ص ۴۰۸)

کمال الدین اسماعیل گوید:

- نیست از موی تو تا خسته تنم موئی فرق ارچه من غمگنم و او ز طرب ناپرواست

(دیوان، ص ۲۸۱)

- يك شب خواهم خراب و ناپروایت تا روز من اندر بر سیم آسایت

(دیوان، ص ۹۴۵)

خواجو گوید:

- منزلم در کوی مستی ساز کز آشوب عشق شد ملول از ملک هستی طبع ناپروای من
(دیوان، ص ۶۰۱)

- شمع دیدارش گراز نور تجلی پرتوی افکند بر کوه چون پروانه ناپروا شود
(دیوان، ص ۳۰۵)

(۵) خنده صها ← خنده جام: شرح غزل ۱۷، بیت ۷.

- صها ← شرح غزل ۱۱۷، بیت ۱.

(۶) یاقوت: «نام جوهری است مشهور و آن سرخ و کبود و زرد می باشد. گرم و خشک است در چهارم، و قایم النار، یعنی آتش او را ضایع نمی کند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند.» (برهان). خواجه نصیر طوسی می نویسد: «بدانکه شریفتر و عزیزتر و نفیس تر جواهر یاقوت است از روی طبیعت، و متانت صورت، و فائده خاصیت و بقاء جسمیت و زیادتی قیمت، باری تعالی فرماید: در تشبیه حوران بهشت «کانهنّ الیاقوت والمرجان». و چه دلیل باشد زیادت از این که باری سبحانه و تعالی تشبیه به یاقوت می کند... و علت آنکه یاقوت با آتش مقاومت می تواند کرد، و اجزاء او را متفتت نتواند کرد، آنست که رطوبت او با یبوست او اختلاطی کامل یافته است و ثباتی تمام پذیرفته، و صورت مزاجی او را استحکامی حاصل شده، آتش تفریق اجزاء آن نتواند کرد... به اعتبار لون بر چهار جنس است: سرخ و زرد و کبود و سفید: و یاقوت را به لغت فرس یا کند گفته اند و لفظ یاقوت عربیست.» (تنسوخ نامه، ص ۲۹-۳۱). برای تفصیل درباره یاقوت از نظر کان شناسی و شیمیائی ← فرهنگ معین. یاقوت نیز درست همانند و برابر با لعل (← شرح غزل ۲۹، بیت ۱) در دیوان حافظ به چهار صورت به کار می رود.

الف) سنگ قیمتی معروف. چنانکه گوید:

- در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم

- گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد یاقوت سرخ رو را پخشند رنگ کاهی

ب) استعاره از لب. چنانکه گوید:

- یاقوت جانفرایش از آب لطف زاده

- علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن که این مفرح یاقوت در خزانه تست

پ) استعاره از شراب (یا مشبه به شراب):

- یادباد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی

در میان من و لعل تو حکایتها بود

- به هوای لب شیرین پسران چند کنی

جوهر روح به یاقوت مذاپ آلوده

- رند را آب عنب یاقوت رُمّانی بود

(ت) به صورت مشبّه به برای اشك:

من که از یاقوت و لعل اشك دارم گنجها کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
در این بیت (یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی...) میان «یاقوت» و «لعل» که اولی
استعاره از شراب و دومی از لب یار است، ایهام تناسب برقرار است. چنانکه نظیر همین رابطه
را در جای دیگر (بین لعل و گوهر) برقرار ساخته است:

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست
نیز ← مفرّح یاقوت: شرح غزل ۲۱، بیت ۴.

- خنده زدن یاقوت قدح ← خنده جام: شرح غزل ۱۷، بیت ۷.

(۷) پیک: شادروان غنی می نویسد: «پیک یعنی قاصدی که پیاده می رفته است (در مقابل
«برید» که قاصد سواره بوده است). این کلمه را عربها تعریب کرده «فیج» گفته و بر «فیوج»
جمع بسته اند که امروز فیوج را به معنی کولیا استعمال می کنند.» (حواشی غنی، ص ۸۱).
حافظ بارها پیک را به کار برده است:

- مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست

- پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد

- شاید ار پیک صبا از تو پیاموزد کار

- آن پیک نامور که رسید از دیار دوست

- دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد

نیز ← برید: شرح غزل ۵۶، بیت ۳.

(۸) خرابات نشین ← خرابات: شرح غزل ۷، بیت ۵.

- مسجد: حافظ در جاهای دیگر از رفتن خود از خرابات به مسجد یاد می کند:

- گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر مجلس وعظ درازست و زمان خواهد شد

- من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

برای تفصیل در این باب ← مسجد: شرح غزل ۹۳، بیت ۴.

- تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
 حلقه پیرمغان از ازلم در گوش است
 ۳ بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
 برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو
 ترك عاشق كش من مست برون رفت امروز
 ۶ چشم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد
 سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود
 بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
 که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
 راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
 تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
 تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

بخت حافظ گرازین گونه مدد خواهد کرد

زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

(۱) میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- می ← شرح غزل ۱۳.

- پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۳) همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

- رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

(۴) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

(۵) «تا» دگر خون که از دیده روان خواهد بود. «تا» در آغاز این مصراع به معنای «باید منتظر بود تا معلوم شود» است، و با «تا» در آغاز مصراع دوم بیت بعد و تاهای دیگر فرق دارد. برای تفصیل درباره انواع معانی «تا» در شعر حافظ ← تا: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

ترك ← شرح غزل ۳، بیت ۱.

(۶) نهد سر به لحد / نهم سر به لحد: ضبط مصراع به این صورت یعنی به صورت «نهد سر

به لحد» که در نسخه قزوینی و سودی و جلالی نائینی - نذیر احمد و عیوضی - بهروز آمده با آنکه از پشتوانه روایی کافی برخوردارست خالی از اشکال نیست. ضبط خانلری، پژمان، انجوی: «نهم سر به لحد» است. پژمان در حاشیه نوشته است: «اولا چشم سر بر لحد نمی گذارد. ثانیاً به صورت مستعار هم سری ندارد که بر لحد بگذارد.» (دیوان حافظ مصحح پژمان، ص ۲۰۱). به نظر می رسد حق با مرحوم پژمان، و اصح همین ضبط گروه اخیر باشد.

- دم صبح ← شرح غزل ۱۲۰، بیت ۴.

(۷) معنای بیت: این بیت طنز دارد. می گوید این طور که بخت برگشته و پریشان من با من همکاری می کند چیزی نخواهد گذشت که زلف معشوقه من که در طلبش بسی خون دل خورده ام، آسوده و آسان به دست کسان دیگر خواهد افتاد.

پیش ازینت بیش ازین اندیشه عشاق بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان
۳ پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
۶ حسن مهر و یان مجلس گرچه دل می برد و دین
بر در شاهم گدائی نکته ای در کار کرد
رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
۹ در شب قدر از صبحی کرده ام عیبم مکن

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

دفتر نسرين و گل را زینت اوراق بود

(۳) معنای بیت: پیشتر از آفرینش آسمان و به طور کلی جهان مادی، دیده انسان محو و مبهوت جمال جانان بود و حتی این دیدگاه انسان به مدد او ساخته شده بود. معنای این بیت مشابه است به این ابیات دیگرش:

– نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
– گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
– عشق من با خط مشکین تو امر و زی نیست
نیز نگاه کنید به معنای بیت بعدی.

(۴) دم صبح: شادروان غنی می نویسد: «یعنی از وقت نفس صبح. همان کلمه نفس صبح،

دم شده است. نباید به معنی عامیانه امروز فکر کرد که مثلاً عوام می گوید: تا دم در رفتم یا از دم در برگشت.» (حواشی غنی، ص ۲۰۶). دم صبح یا نفس صبح یا تنفس صبح در شعر و ادب فارسی و عرب سابقه مدید دارد. در قرآن مجید صریحاً از تنفس صبح سخن گفته شده است: وَالصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ (سوگند به صبح چون دم بر زند - تکویر، ۱۸). خاقانی گوید:

- زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب
(دیوان، ص ۴۱)

خنده سر به مهر زد دم صبح
(دیوان، ص ۴۶۵)

کمال الدین اسماعیل گوید:

برخواند حرز مدح تو و بر جهان دمید
اول که برگشاد نفس صبح راستین
(دیوان، ص ۱۴۶)

کمال خجندی گوید:

با صبح بگوئید که بیوقت مزن دم
امشب شب وصلست نگه دار نفس را
(دیوان، غزل ۴۰)

حافظ گوید:

به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست
که مونس دم صبحم دعای دولت تست
- از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح
بوی زلف تو همان مونس جانست که بود
- لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح
- غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش
-.... من اندر آن که دم کیست این مبارک دم
و بیتی دارد که دقیقاً همان معنای منظور شادروان غنی را تصریحاً ثابت می کند:
مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست
ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو
می توان گفت که صبحدم [= صبح دم] صورت مقلوب همین «دم صبح» است.

- معنای بیت: میثاق دوستی، میثاقی بود که در عهد الست بسته شده بود (برای عهد الست ← شرح غزل ۱۵، بیت ۱). و تا پایان جهان و تا ابد هم اعتبارش محفوظ است. به عبارت دیگر عشق انسان به خداوند اولاً مبتنی بر يك عهد ازلی بود، ثانیاً تا ابد هم تخلف و اختلاف نمی پذیرد:

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جزره آن شیوه نسپریم

نظریه‌ای که در این بیت و بیت پیشین این غزل بیان می‌شود، قول به قدیم انگاشتن عشق از نظر عرفاست و اینکه عشق انگیزه آفرینش بوده است. نیز ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱؛ محبت: شرح غزل ۱۰، بیت ۲. همچنین ← شرح غزل «در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد»، غزل شماره ۸۶.

(۵) معنای بیت: محمد دارابی می‌نویسد این بیت اشاره است به حدیث کنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف (← لطیفه غیبی، ص ۹۱). همچنین ملهم از این حدیث قدسی است، که غزالی در اشاره به آن می‌نویسد: «خدای تعالی می‌گوید: طال شوق الابرار الی لقائی و انی الی لقائهم لاشد شوقاً: دراز شد آرزوی نیکمردان به من و من به ایشان آرزومندترم از ایشان به من». (کیمیا، ج ۲، ص ۶۰۴).

(۶) معنای بیت: ظرافت و طنز زیبایی در این بیت و بیت شماره ۸ موج می‌زند. با تجاهل العارف و ساده‌نمائی رندانه می‌گوید آری زیبارویان مجلس در غارت دین و دل بیداد می‌کردند، ولی ما با این کارها کاری نداشتیم، و مؤدب و معقول در گوشه‌ای مشغول بحث درباره مسائل ادبی و اخلاقی یعنی لطف طبع و خوبی اخلاق بودیم.

(۸) تسبیح: همان رشته پرده‌انگیز معروف، سابقه کهنی در تمدن اسلامی و مسیحی و هندی دارد. از قرن یازدهم میلادی توسط راهبان و زاهدان مسیحی به کار برده شده است. در اسلام برعکس آنچه بعضی تصور می‌کنند مستحدث نیست و از همان صدر اول، حتی عهد حیات رسول الله (ص) سابقه داشته است. باز هم برعکس آنچه بعضی گمان می‌کنند نام دیگر آن یعنی سُبْحَه از لفظ تسبیح قدیم‌تر نیست و این دو یکسان و در یک زمان رواج یافته است. جلال‌الدین سیوطی (متوفای ۹۱۱ ق) محدث، مورخ و قرآن‌شناس شهر مصری رساله کوتاهی به نام المنحة فی السبحة در بیان تاریخچه و کاربرد و حکم شرعی و فقهی تسبیح دارد که خلاصه‌ای از آن را با اندکی تصرف در عبارات غیرمهمش ترجمه و نقل می‌کنیم: «ابن ابی شیبہ و ابوداود و ترمذی و نسائی و حاکم حدیث صحیحی از ابن عمر و نقل کرده‌اند که گفت: رأیت النبی (ص) یعقد التسبیح بیده (نبی اکرم (ص) را دیدم که تسبیح را به دست خود گره می‌زد) [این عبارت همانطور که در ترجمه فارسی اش هم منعکس است ابهام و ایهامی دارد. یک معنایش این است که تسبیح ساخته و پرداخته را به دست خود می‌پیچید. معنای دیگرش این است که با گره زدن به نخ، تسبیح می‌ساخت، و این گونه تسبیح گره‌دار چنانکه منقولات بعدی نشان می‌دهد در عهد رسول گرامی (ص) سابقه داشته است]... حضرت رسول (ص) صفیه را دید که چهارهزار هسته گردآورده و با آنها تسبیح می‌گوید. به او فرمود شیوه بهتر آن

است که بگوئی سبحان الله عدد ما خلق من شیء (خداوند را به عدد آنچه آفریده است تسبیح می گویم)... ابوصفیه و سعد بن ابی وقاص و ابوسعید خدری — یاران پیامبر (ص) — با سنگریزه تسبیح می گفتند. ابن سعد در طبقات به سلسله سندش نقل کرده است که فاطمه دخت گرامی حسین بن علی (ع) تسبیحی داشت که عبارت از نخی پُر گره بود... ابوهریره نخی داشت که بر آن دوهزار گره بود و شبها تا يك دور با آن ذکر نمی گفت نمی خفت. ابودردا کیسه‌ای مملو از هسته خرما داشت و با هر ذکر یکی از آنها را از کیسه بیرون می آورد تا تمام شود. دیلمی در مسند الفردوس به سلسله سندش از طریق حضرت علی (ع) از پیامبر (ص) روایت کرده فرمود: نعم المذکر السبحة (تسبیح چه یادآور — یا ذکر کننده — خوب است)... حضرت علی (ع) به کسی که تسابیح ام‌یعفور را گرفته بود گفت تسبیحهای او را به او بازگردان... ابن خلکان در وفیات نقل می کند که روزی در دست ابوالقاسم جنید بن محمد تسبیحی دیده شد. به او گفتند آیا تو با این مقام و شرف تسبیح در دست می گیری؟ در پاسخ گفت: راهی را که با آن به خداوند رسیده‌ام از دست نمی نهم... حسن بصری را دیدند که تسبیحی در دست داشت به او گفتند با این شأن و حسن عبادت هنوز تسبیح در دست داری؟ در پاسخ گفت: این چیزی بود که در بدایت [سلوک] به کار ما می آمد، روا نیست که در نهایت، رهایش کنیم. دوست دارم که خداوند را به دل و دست و زبان ذکر گویم... بعضی از سالکان تسبیح را «حبل الوصل» (رشته پیوند) و «رابطة القلوب» (آرامبخش دلها) نام داده‌اند... اینک ای برادر در این ابزار مبارك و خیر دنیوی و اخروی که در آن هست نظر کن و بدان که از هیچکس از بزرگان گذشته و معاصر نهی و منعی در شمارش ذکر به تسبیح نرسیده است، بلکه اکثر آنان ذکر خود را با تسبیح می شمردند و آن را مکروه نمی داشتند...» (← الحاوی للفتاوی، لجلال الدین السیوطی. ط ۲. بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۳۹۵ ق، ج ۲، ص ۱-۵).

علامه محمد قزوینی تحقیق قابل توجهی درباره تسبیح دارد و بر آن است که عده کثیری از فصحای عرب و عجم از دیر باز کلمه تسبیح را به معنای سبحة و رشته پر دانه معروف در نظم و نثر خود به کار برده‌اند از جمله ابونواس (متوفای ۱۹۸ ق) شاعر ایرانی نژاد عرب زبان در قطعه‌ای تسابیح را به صورت جمع تسبیح به همین معنی معهود به کار برده است. سپس اشعار فارسی عده‌ای از شعرای ایران را که در آنها کلمه تسبیح به کار رفته نقل کرده است که از آن میان فقط سعدی مقدم بر حافظ است. بقیه از جمله سلمان و کمال خجندی معاصر حافظند. و عده‌ای هم چون جامی و صائب بعد از عصر حافظ هستند. (← «تسبیح به معنی سبحة

صحيح و فصيح است» به قلم محمد قزوینی، یادگار، سال دوم، شماره پنجم، دیماه ۱۳۲۴، ص ۶-۱۴).

سعدی گوید:

- ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
روی طمع از خلق پیچ ار مردی تسبیح هزاردانه بر دست مپیچ
(کلیات، ص ۱۶۵)

- طریقت بجز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست
(کلیات، ص ۲۲۵)

حافظ دوگونه تسبیح دارد، یکی تسبیح به معنای تقدیس و تحمید و تنزیه، چنانکه گوید:

- ذکر تسبیح ملك در حلقه زنار داشت

- ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملك

برای تفصیل در این باب ← تسبیح (به معنای تسبیح گفتن): شرح غزل ۴۸، بیت ۷.
و دیگری که به دفعات بیشتر به کار رفته تسبیح به معنای سبحه است:

- رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

- ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار

- تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

زهرم میفکن ای شیخ به دانه های تسبیح که چو مرغ زیرك افتد نفتد به هیچ دامی

تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشدت

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- معنای بیت: اگر طنز بیت ششم بر پایه تجاهل العارف بود، طنز این بیت بر پایه عذر

بدتر از گناه است. می گوید ببخشید که تسبیح پاره شد، تقصیر من نبود، کشمکش شیرینی

در پیش بود که سر رشته کار از دست من به در رفته بود.

(۹) «طاق در این بیت که به معنای طاقچه امروزی است، با طاق در بیت سوم همین غزل

که به معنی قوس است فرق دارد» (حواشی غنی، ص ۲۰۶).

- شب قدر ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۳.

- صبحی ← شرح غزل ۵، بیت ۴.

(۱۰) آدم ← شرح غزل ۶، بیت ۶.

- نسرين و گل ← گل و نسرین: شرح غزل ۳۲، بیت ۷.

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
 راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
 ۳ دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد
 آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است
 در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
 ۶ دوش بر یاد حریفان به خرابات شدم
 بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق
 راستی خاتم فیروزه بواسحاقی

دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود
 بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
 عشق می گفت به شرح آنچه برو مشکل بود
 آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
 چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
 خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
 مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
 خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

۹ دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ

که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

(۱) شاه شیخ ابواسحاق: این غزل چنانکه از تصریح «فیروزه بواسحاقی» در بیت هشتم و نیز فضای کلی اش برمی آید، بیانگر یاد و دروغ حافظ از عهد مصاحبتش با شاه شیخ ابواسحاق، و در واقع گوئی در رثای اوست (نیز ← حافظ شیرین سخن، ص ۲۲۵؛ تاریخ عصر حافظ، ص ۱۳۵).

شاه شیخ ابواسحاق یکی از محبوب ترین ممدوحان حافظ است؛ و با آنکه تصریح به نام شاه شجاع در مدح و اشاره های ستایش آمیز به او در شعر حافظ بیشتر است، گویی علاقه و ارادت حافظ به شاه شیخ ابواسحاق عاطفی تر و عمیق تر می نماید.

شاه شیخ ابواسحاق اینجو (۷۲۱ - ۷۵۷ ق) فرزند شرف الدین محمود شاه، آخرین پادشاه سلسله اینجوست که مدت یازده سال (۷۴۳ - ۷۵۴ ق) در فارس و شیراز و اصفهان و

نواحی دیگر ایران سلطنت داشت. مورخان او را به فرهنگدوستی و فرهنگپرویی، خو بروئی و نیکخوئی و شادخواری و خوشگذرانی و ترویج علم و عمران ستوده‌اند. دکتر غنی می‌نویسد: «شاه شیخ ابواسحاق مردی با داد و دهش و فاضل و دانش‌دوست، شاعر و آزادمنش بوده، اهل فضل و هنر را رعایت می‌نموده و پرورش می‌داده است. خوش صورت و صاحب اخلاق کریمه بود، و در دوره حکومت او و سایر افراد خاندان اینجو، فارس قرین نعمت و ثروت بود و کم یا بیش عصر اتابکان سلغری را به یاد می‌آورد.» (تاریخ عصر حافظ، ص ۱۲۲).

بعضی از شعرا و علمائی که ستاینده او یا مورد مهر و تشویق او بودند از این قرارند: خواجو، عبید زاکانی، شمس فخری (صاحب کتاب معیار جمالی، و مفتاح ابواسحاقی)، محمد بن محمود آملی صاحب نفائس الفنون، قاضی عضدایجی (صاحب مواقف). شیخ امین‌الدین بلیانی عارف بزرگ عصر و سرانجام خود حافظ. رقیب عمده او امیر مبارزالدین محمد مظفری بود که مدعی بود شاه شیخ در مبارزاتی که با هم داشته‌اند هفت هشت بار عهدش را نقض کرده است؛ و سرانجام در نتیجه یک سلسله جنگ و جدال، شیراز را از تصرف شاه شیخ به‌در آورد و او را به تهمتی — که واقعیتش معلوم نیست — مستوجب قصاص جلوه داد و اعدامش کرد (← تاریخ عصر حافظ، ص ۱۱۸). محمود کتبی (مورخ دستگاه آل مظفر) در این باره می‌نویسد: «او را [از اصفهان] مقید به شیراز فرستاد. عوام شیراز داعیه غوغائی داشتند. آوازه در انداختند که او را به قلعه فهندز می‌برند. ناگاه از راهی مجهول او را به میدان شیراز آوردند. امیر مبارزالدین با تمام علما و قضاة و اکابر فارس حاضر بودند. فرمود که سید امیر حاج ضراب را تو کشتی؟ امیر شیخ گفت به فرمان ما کشتند. حکم بر قصاص شد. پسر کوچک امیر سید حاج امیر قطب‌الدین، او را به قصاص رسانید؛ و در حالت قتل این دوربای بگفت:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند	و امید به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدت عمر	از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند

*

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو	با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسه زهرست که مرگش خوانند	خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

(تاریخ آل مظفر، تألیف محمود کتبی، به اهتمام و تحشیه دکتر عبدالحسین نوائی، ص ۷۵). منابع مختلف، تاریخ قتل او را مختلف یاد کرده‌اند، ولی حافظ در قطعه‌ای در ماده تاریخ قتل

او گفته است:

بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل

(= ۷۵۷ ق)

(برای تفصیل بیشتر در این باب ← تاریخ عصر حافظ، ص ۱۱۹-۱۲۰؛ تعلیقات دکتر عبدالحسین نوائی، بر تاریخ آل مظفر، ص ۱۴۹-۱۵۰).

حافظ بارها در قصیده و غزل و قطعه از شاه شیخ ابواسحاق به نیکی، و پس از قتلش به یاد و دروغ یاد کرده است. از جمله در قصیده‌ای به مطلع: «سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد»؛ و این غزلها که مصراع اول مطلعشان یاد می شود:

- یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود

- یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود (← تاریخ عصر حافظ، ص ۱۳۴-۱۳۵)

- دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد (← پیشین، ص ۱۳۵)

- یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد (← پیشین، ص ۱۳۶)

- دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد (← همانجا)

و در دو قطعه:

- به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق

- بلبل و سرو و سمن، یاسمن و لاله و گل

شادروان غنی در نسخه‌ای از دیوان حافظ که در حدود ۱۰۰۰ ق کتابت شده در غزل «پیش از اینت بیش از این اندیشه عشاق بود» بیتی را دیده است که اشاره صریح به ابواسحاق دارد:

پیش از این کاین نه رواق چرخ اخضر بر کشند دور شاه کامکار و عهد ابواسحاق بود

(پیشین، ص ۱۳۴)

۲) معنای بیت: این بیت در عین ظاهر ساده، دیریاب است و به آسانی معنی نمی دهد. سخن از همدلی و همزبانی او با معشوق یا ممدوح است و می گوید مصاحبت ما درست مانند سوسن ده زبان و خاموش (← سوسن: شرح غزل ۹۱، بیت ۷) و گل خونین دل بود و گفتار یا خاموشی من همانند و هماهنگ با سخن پنهان تو و راز قلبی تو بود. این بیت را مقایسه کنید با این بیت امیرخسر و دهلوی:

کنون دلبستگی غنچه با گل کی نهان ماند که هرچ اندر دل غنچه است سوسن بر زبان دارد
(← «حافظ و خسرو» نوشته دکتر فتح الله مجتبائی، آینده، سال یازدهم، شماره ۱-۳،

(۳) عشق و عقل: تقابل عشق و عقل و اینکه رموز معضلات عشق را عقل نمی تواند حل کند، بلکه عشق شارح غوامض و مشکلات عقل است، و تعارض عقل و عشق در ادبیات عارفانه و عاشقانه فارسی از دیرباز مطرح بوده است، در واقع جلوه ای از تقابل روش و نگرش اشراقی افلاطونی (بر مبنای عشق و شهود) در برابر روش و نگرش مشائی ارسطویی (بر مبنای عقل و برهان) است. عطار گوید:

عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق
عقل تو چون قطره ایست مانده ز دریا جدا
خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد
باز نیابی به عقل سر معمای عشق
چند کند قطره ای فهم ز دریای عشق
هیچ قبائی ندوخت درخور بالای عشق
(دیوان، ص ۳۶۸)

برکشیدم تیغ عشق لایزالی از نیام
بی دریغی گردن عقل هیولانی زدم
(دیوان، ص ۴۰۷)

سعدی گوید:

فرمان عشق و عقل به یکجای نشنوند
زانگه که عشق دست تطاول دراز کرد
غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
معلوم شد که عقل ندارد کفایتی
(کلیات، ص ۶۰۹)

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق
چنان شد دست که فرمان عامل معزول
(کلیات، ص ۵۴۰)

عقل را گر هزار حجت هست
عشق دعوی کند به بطلانش
(کلیات، ص ۵۳۲)

مولانا گوید:

عقل در شرحش چو خر در گل بخت
آفتاب آمد دلیل آفتاب
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
گر دلیلی باید از وی رو متاب
(مثنوی، اوایل دفتر اول)

حافظ بارها به مناسبات و تعارض عشق و عقل اشاره دارد:

بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
مفتی عقل در این مسأله لایعقل بود
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد...
 عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
 - حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقلست کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
 درباره علت مخالفت عرفا با عقل ← عقل: شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵. همچنین ← عشق:
 شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱. (نیز ← کتاب عشق و عقل، از نجم الدین کبری؛ رساله عقل و
 عشق، کلیات سعدی، رسائل، ص ۸۸۸-۸۹۱).

(۴) تطاول ← شرح غزل ۶۵، بیت ۲.

- نیاز ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۱.

(۶) معنای بیت: دیشب به یاد دوستان و همدمان قدیم به خرابات (← شرح غزل ۷، بیت ۵)
 رفتم و خم می را دیدم که گوئی همدرد من و مانند من خون در دل بود. و این تعبیر خود ایهام
 دارد: الف) خونین دل و غمگین بودن؛ ب) در درون همانند خم شراب خونرنگ نهفته داشتن.
 پا در گل هم ایهام دارد: الف) مقید و پابسته؛ ب) وضع ظاهری خم که اندکی در زمین جا کرده
 یعنی فرورفته است و می توان گفت پا در گل دارد. در این باره علامه قزوینی در اشاره به معنای
 دَن می گوید: «... خم قیراندود و درازولی باریکتر از معمولی و در بن آن برآمدگی تیزی است
 شبیه ناوک که بر زمین نتواند ایستاد تا در زمین حفره نکنند.» (دیوان حافظ، ص ۳۳۹).
 سکنه ای که در این بیت هست (پس از خم می دیدم) در شعر حافظ نمونه های دیگر هم دارد:

- هر که را خوابگاه آخر مشتی خاکست

- اگر به سالی حافظ دری زند بگشای

- خیال باشد کاین کار بی حواله برآید

- تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

- در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

این بیت حافظ را با این بیت کمال الدین اسماعیل مقایسه کنید:

بازای و کنون چو خم می بازم بین خونین دل و سرگرفته و خانه نشین

(دیوان، ص ۸۶۸)

(۷) مفتی عقل: اضافه تشبیهی است، یعنی عقل چون مفتی، عقلی که حکم می دهد.

ظهیر فاریابی هم ترکیب اضافی «مفتی عقل» را به کار برده است:

مفتی عقل گرچه دم از اجتهاد زد در ملک دین به فتوی رای تو کار کرد

(دیوان، ص ۷۷)

۸) **فیروزه ابواسحاقی:** این عبارت ایهام دارد: الف) اشاره به ایام خوش حکومت شاه شیخ ابواسحاق؛ ب) نوعی فیروزه عالی: «معدن ابواسحاقی معروف و مشهورترین معادن [فیروزه نیشابور] است و فیروزه آن نیکوتر و رنگین تر و باقیمت ترین جمله معادن فیروزه هاست.» (عرایس الجواهر، تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی، ص ۶۷). خواجه نصیر طوسی می نویسد: «و از معدنهایی که در نیشابور است، بهترین معدن، ابواسحاقی است و آن معروف و مشهورترین معادن است. و آن فیروزه صافی و رنگین است و باطراوت.» (تنسوخ نامه ایلخانی، ص ۷۰).

- خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود: سودی در تعریف این مصراع می نویسد: «مراد از درخشیدن خاتم فیروزه، کمال ظهور امور سلطنت می باشد، و مراد از دولت مستعجل، سریع الزوال بودن دولت ابواسحاق می باشد. یعنی سلطنتش چندان دوام نکرد» (شرح سودی، ج ۲، ص ۱۲۰۸).

- دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۹) کبک ← شرح غزل ۷۶، بیت ۸.

دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
 رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی
 ۳ جان عشاق سپندرُخ خود می دانست
 گرچه می گفت که زارت بکشم می دیدم
 کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل
 ۶ دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت
 یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد

تا کجا باز دل غمزده ای سوخته بود
 جامه ای بود که بر قامت او دوخته بود
 واتش چهره بدین کار برافروخته بود
 که نهانش نظری با من دلسوخته بود
 در پی اش مشعلی از چهره برافروخته بود
 الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
 آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود

گفت و خوش گفت برو خرقة بسوزان حافظ

یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود

ناصر بخارائی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

می گذشت وز حیا چهره برافروخته بود ای بسا خانه که از آتش او سوخته بود

(دیوان، ص ۲۷۹)

(۲) واج آرایی: واج آرایی اصطلاحی است که آقای احمد سمیعی به جای «توزیع» یا «هم حرفی»، برابر با alliteration انگلیسی، به کار برده است. مراد از آن کاربرد آگاهانه — و گاه ناآگاهانه — یک حرف به تعدد و تکرار در یک جمله یا یک مصراع یا یک بیت است. نوعی از این واج آرایی همان است که در شعر اروپائی به آن «قافیه آغازین» می گویند و در آن شرط است که حروف اول کلمات یکسان باشند. ولی در واج آرایی فقط تکرار یک حرف (چه در آغاز و چه در میان کلمه) مهم است. سابقه این صفت یا ظرافت لفظی بسی کهن است. هفت سین معروف نیز نباید با همین تناسب لفظی بی ارتباط باشد. به فردوسی منسوب است که گوید:

از این پنج شین روی رغبت متاب شب و شاهد و شمع و شهد و شراب
یادگار اجتماعی این واج آرائی (آنهم به شکل خاص آن یعنی قافیه آغازین) همانا در این
است که خانواده‌ها در نام‌گذاری فرزندان خود آن را رعایت می‌کنند (مثل فریدون و فرزاد و
فرهاد، یا حمید و حامد و حماد و نظایر آن). اینك نمونه‌هائی از واج آرائی در شعر پیش از
حافظ و شعر خود حافظ.

سنائی گوید:

آن ابر دُرر بار ز دریا که برآید پر کرده ز دُر و درم و دانه دهان را
(دیوان، ص ۲۹)

که یازده بار حرف «ر» و هشت بار حرف «د» را در این بیت جمع آورده است.

سعدی گوید:

شبست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمتست چنین شب که دوستان بینی
(کلیات، ص ۶۴۵)

سلمان گوید:

- ناصر دین نبی شاه اويس آنکه دلش عالم علم علی عامل عدل عمرست
(دیوان، ص ۵۹)

- دودرد درج دولت داشت این پیروزه گون طارم سزای افسر شاهی صفای جوهر عالم
(دیوان، ص ۱۷۹)

حافظ در مصراع اول همین بیت پنج بار حرف «ش» را به کار برده است:

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی

در جاهای دیگر نیز عالماً و عامداً واج آرائی کرده است:

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس ملالت علما هم ز علم بی عملست

که هشت بار حرف «ل» را به کار برده است. مثالهای دیگر:

- صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
(۶ بار «ب»)

- بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
(۶ بار «ش»)

- خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد (۵ بار «خ»)

- جان بی جمال جانان میل جهان ندارد (۴ بار «ج»)

- به يك پيالہ می صاف و صحبت صنمی (۳ بار «ص»)

صوفی بیا که آینه صافست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را

(۳ بار «ص» و ۴ بار «ف»)

- چون صوفیان صومعه دار از صفا رود (۳ «ص»)

(۳) برافروخته بود: این دو کلمه که قافیه وردیف این بیت است، عیناً در بیت پنجم همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۵) کفر زلف: غزالی می نویسد: «اما صوفیان و کسانی که ایشان به دوستی حق — تعالی

— مستغرق باشند و سماع بر آن کنند، این بیتها ایشان را زیان ندارد، که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که درخور حال ایشان باشد، و باشد که از زلف، ظلمت کفر فهم کنند، و از نور روی، نور ایمان فهم کنند.» (کیمیا، ج ۱، ص ۴۸۴). ابوالمفاخر باخرزی گوید: «زلف کنایت است از کفر و حجاب و اشکال و شبهت و هر چیزی که مرد را محجوب کند نسبت به حال او.» (اورادالاحباب، ج ۲، ص ۲۴۶). سنائی گوید:

به نور روی تست ای دل همه توحید عقل من به کفر زلف تست اکنون همه ایمان جان ای جان
(دیوان، ص ۴۲۱)

خاقانی گوید:

با کفر زلفت ای جان ایمان چه کار دارد و آنجا که درد آمد درمان چه کار دارد
(دیوان، ص ۵۸۷)

عطار گوید:

دلی کز عشق تو جان برفشانند ز کفر زلف ایمان برفشانند
(دیوان، ص ۲۳۳)

عراقی گوید:

نگارا جسمت از جان آفریدند ز کفر زلفت ایمان آفریدند
(دیوان، ص ۱۹۳)

عبید گوید:

کرد فارغ گل رویت ز گلستان ما را کفر زلف تو برآورد ز ایمان ما را
(کلیات عبید، ص ۴۶)

حافظ گوید:

ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری
 - ره دین می‌زد: ره زدن در اینجا همان معنائی را دارد که راهزنی و بیراه کردن و از راه به در بردن دارد. یعنی زلف تو که مظهر کفر و حجاب است، به دین و دیانت خلل و آسیب وارد می‌کرد. نیز برای تفصیل درباره سایر معانی ره‌زدن ← شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

(۶) الله الله: «(صورت تحذیری یا اغرائی و یا تعجیبی) ... برای تحذیر استعمال می‌شود... این جمله را در جایی که کسی کاری بکند یا سخنی بگوید که مناسب وی نبوده باشد استعمال کنند...» (لغت‌نامه). در تاریخ بیهقی آمده است: «... گفتم الله الله یا امیرالمؤمنین که این خونی است ناحق، و ایزد عزّ ذکره نپسندد.» (ص ۲۱۵). در قابوسنامه آمده است: «پس الله الله بر خویشتن و بر فرزندان خویشتن ببخشای و خون ناحق مریز.» (ص ۱۰۰). غزالی می‌نویسد: «آخرتر چیزی که به وقت وفات از رسول (ص) شنیدند - که در زیر زبان همی گفت - سه سخن بود: نماز بر پای دارید؛ و بندگان نکو دارید؛ والله الله در حدیث زنان که ایشان اسیران اند در دست شما با ایشان زندگی نیکو کنید.» (کیمیا، ج ۱، ص ۳۱۴) از آنچه نقل شد بیشتر معنای تحذیر و تأکید برمی‌آمد، از مثال زیر و کاربرد حافظ در این بیت بیشتر معنای تعجب برمی‌آید. سنائی گوید:

گفتی که برو نکوتری از من گیر الله الله از این نکوتر که توئی
 (دیوان، ص ۱۱۷۱)

- معنای بیت: خون دل یعنی حاصل رنجها و مصائب من در فراز و نشیب بادیۀ عشق را چشمم به صورت اشک خونین (← شرح غزل ۶۹، بیت ۶) به هدر داد. شگفتا چه کسی اندوخته بود و چه کسی به تبذیر و تاراج داد.

(۷) یوسف ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

- ناسره: یعنی نادرست، تقلبی. خواجو گوید:

باشد درست مغربی مهر و سیم ماه بی سکه قبول تو در شهر ناسره
 (دیوان، ص ۱۱۸)

(۸) خرّقه سوختن ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

یارب: این تعبیر در اینجا افاده معنای شگفتی می‌کند، نه دعائی. برای تفصیل در این باب

← یارب: شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

قلب شناسی: یعنی شناخت چیزهای قلبی و ناسره و غیراصیل. ← قلب (با ایهام به

قلبی) شرح غزل ۵۳، بیت ۷. کمال خجندی گوید:

کمال با لب ساقی زمی مکن پرهیز حریف قلب شناسست زاهدی مفروش

(دیوان، غزل ۵۸۸)

- معنای بیت: یار حقیقت شناس من فریب ظاهر مرا نخورد و به من گفت دست از ریاکاری بردارم و خرقة سالولس خود را بسوزانم. شگفتا این مهارت را در شناختن چیزهای قلب و ناسره از چه استادی آموخته بود.

- آن یار کزو خانه ما جای پری بود
دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش
۳ تنهانه راز از دل من پرده برافتاد
منظور خردمند من آن ماه که او را
از چنگ منش اختر بدمهر به در بُرد
۶ عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را
اوقات خوش آن بود که بادوست به سررفت
خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين
۹ خود را بکش ای بلبل ازین رشك که گل را
- سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود
بیچاره ندانست که یارش سفری بود
تا بود فلك شیوه او پرده دری بود
با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود
آری چه کنم دولت دور قمری بود
در مملکت حسن سر تاجوری بود
باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود
افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

گویند حافظ این غزل را در سوك فرزند از دست رفته اش سروده است. این غزل مرثیه وارست و لحن واقعه گویانه اش به این امر صراحت دارد. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۳۴.

(۱) پری ← شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶. پری و بری جناس خط دارند. همین صنعت در بیتی از دقیقی سابقه دارد:

تا ز گفتار جدا باشد پیوسته نگار تا ز دیدار بری باشد پیوسته پری...

(دیوان، ص ۱۰۹)

(۲) فروکش کردن ← شرح غزل ۷۱، بیت ۴.

(۵) دولت: باید گفت که حافظ کلمهٔ دولت را در این بیت به طنز و تمسخر تلخ و دردمندانه‌ای به کار برده است. چنانکه با همین کاربرد و لحن در جاهای دیگر گوید:

- وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت از دولت هجر تو کنون دور نمانده‌ست
- حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد به دست
نیز ← دولت: شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- دور قمری: «دور آخر کواکب سیاره است و گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال می‌باشد، هزار سال به خودی خود صاحب عمل است، و شش هزار سال دیگر به مشارکت شش کوکب دیگر، و آدم علیه السلام در اول دور قمری به ظهور آمد و آن دوره به پایان رسید.» (برهان).

- معنای بیت: ناظرست به اینکه قدما مصائب را شاید به رعایت ادب شرعی — و با آنکه خداوند را فعال مایشاء عرصهٔ خلق و امر می‌دانستند — به فلك و روزگار و اختران نسبت می‌دادند، و این امر در شعر فارسی سابقه و گسترهٔ وسیعی دارد. تهمایه‌ای از قول به سعد و نحس و تأثیر روشنان فلکی در زندگی بشر در این بیت هم مشهودست. می‌گوید اختر نحس نامهربان فرزند مرا از دست من ربود چه باید کرد بخت و اقبال من در دوره یا دور قمری (که اول آن آفرینش آدم بود و آخر آن دورهٔ آخرالزمان شمرده می‌شد) بهتر از این نبود. آقای خطیب رهبر دور قمری را «گردش ماه که بیش از دو هفته نیست» معنی کرده است (← دیوان غزلیات حافظ با شرح ابیات... به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ص ۲۹۴) که درست و مستند نیست. ضبط سودی «فتنهٔ دور قمری» است و معنایی که برای آن کرده است به کلی نادرست است.

(۶) عذری بنه ← معنای بیت چهارم از غزل ۱۰۵.

(۸) نسرين ← گل و نسرین: شرح غزل ۳۲، بیت ۷.

- گنج روان ← شرح غزل ۱۶۱، بیت ۳.

(۹) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

- باد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۱۰) ورد سحری ← دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

در ازل هر کوبه فیض دولت ارزانی بود
 من همان ساعت که از می خواستم شدتوبه کار
 خود گرفتم کافکنم سجداده چون سوسن به دوش ۳
 بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
 همت عالی طلب جام مرصع گو مباحش
 گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین ۶
 نیکنامی خواهی ای دل بابدان صحبت مدار
 مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان
 ۹ دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب

ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

آقای دکتر حسین بحر العلومی این غزل را شرح کرده است (← مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، سال ۲۲، شماره ۱، بهار ۱۳۵۴، ص ۲۳۴-۲۴۳).

(۱) ازل ← شرح غزل ۳۰، بیت ۹.

فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- ارزانی: یعنی ارزنده، لایق، سزاوار. انوری گوید:

دو جهانگیر و دو کشور ده و اقلیم ستان نه به يك ملك به صد ملك جهان ارزانی

(دیوان، ص ۴۸۰)

خاقانی می نویسد: «جبار مطلق: جباری و جهاننداری آن کس را دهد که خواهد؛ و تا

ارزانی نبیند ندهد.» (منشآت خاقانی، ص ۳۲۳). عطار گوید:

هیچ درمان مکن مرا هرگز که نیم جز به درد ارزانی
(دیوان، ص ۶۶۲)

کمال الدین اسماعیل گوید:

نیست ذات تو به رنج ارزانی ای همه لطف و نکوکرداری
(دیوان، ص ۳۵۰)

عراقی گوید:

هر که به خود بازماند وز سر جان برنخواست بازگذارش به غم کو به غم ارزانی است
(دیوان، ص ۱۴۹)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- ای جلال تو به انواع هنر ارزانی

- مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی

- هزار سال بقا بخشدت مدایح من

چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی

نیز ← ارزانی داشتن: شرح غزل ۳۲، بیت ۵.

- جانی: «منسوب به جان، یعنی غیر منفک از او و عزیز مثل جان.» (حواشی غنی، ص ۲۵۶).

۲) می ← شرح غزل ۱۳.

- توبه کار ← توبه: شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

- ۳) سجاده ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

- سوسن ← شرح غزل ۹۱، بیت ۷.

- خرقة ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- معنای بیت: فرض کنیم که مانند زاهدان و صوفیان متشرع سجاده ای سفید - پاك و

مطهر - بر دوش افکنم. رنگ ظاهری می بر خرقة من، یا رنگ باطنی، یعنی داغ این گناه

بر وجدان من، بسان رنگ طبیعی گل ماندگارست و با آن کاری نمی شود کرد و مرا نمی سزد

که ادعای مسلمانی کنم. درباره سجاده بر دوش افکندن چون سوسن، سودی گوید: «در

سوسن و زنبق برگها مایل به طرف گلهاست به همین جهت به زاهد سجاده به دوش تشبیهش

معروف است» و يك بیت ترکی از کمال پاشازاده نقل می کند که همین تعبیر را دارد. نیز عادت

درویشان است که به هنگام سیر و سفر سجاده را بر دوش بپندازند: «و اگر در راه سجاده بر

کتف اندازد، ادب آن است که بر کتف چپ اندازد.» (اورادالاحباب، ج ۲، ص ۹۸).

(۴) نمی یارم نشست = نمی توانم نشست. یارستن مانند توانستن همراه با مصدر مرخم به کار می رود. در جای دیگر گوید:

سرشك من كه ز طوفان نوح دست برد ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
ناصرخسر و گوید:

به راه دین نبی رفت از آن نمی یاریم که راه با خطر و ما ضعیف و بی یاریم
(دیوان، ص ۷۰)

یعنی «از آن نمی یاریم رفت».

- چراغ جام: اضافه تشبیهی است، یعنی جام چون چراغ. نزاری گوید:

- آفتاب قدح کند روشن کنج تاریك ما به برق شراب
(دیوان، ص ۵۵)

- برق خورشید قدح روشن کند کنج خلوتخانه مندیش از ظلام
(دیوان، ص ۵۰۶)

حافظ در جای دیگر گوید:

ساقی چراغ می به ره آفتاب دار گو بر فروز مشعل صبحگاه از او
حافظ بارها می را پرفروغ و نورانی وصف کرده است و غالباً از آفتاب می و می صبح
فروغ و نور باده سخن گفته است. برای تفصیل ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.
- معنای بیت: در این بیت طنزی هست. چه کنج اهل دل و اهل معنی باید به پرتو معرفت
و نور باطنی روشن باشد نه برق باده و چراغ جام.

(۵) همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

- جام مرصع: «جامی که در آن دانه های [جواهر] قیمتی به کار رفته یا اینکه اصلاً از
دانه های قیمتی ساخته شده باشد.» (حواشی غنی، ص ۲۵۷). در جای دیگر گوید:
- می خور به شعر بنده که زبیبی دگر دهد جام مرصع تو بدین در شاهوار
- گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل ای بسا در که به نوك مژغات باید سفت
- رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- آب عنب: یعنی آب انگور، یعنی شراب. و هر دو در شعر حافظ سابقه دارد:

مستی به آب يك دو عنب وضع بنده نیست من سالخورده پیر خرابات پرورم
مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری

- یاقوت رُمّانی: «و طبقه دوم [از یاقوتهای خوب] که به درجه نازکتر است، یاقوت رُمّانی است، همرنگ دانه انار در طراوت و آبداری.» (عرائس الجواهر، تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی، ص ۲۸)؛ «و جوهریان بغداد و عراق شریفترین یواقیت، لون رُمّانی نهاده اند.» (پیشین، ص ۲۹). برای تفصیل بیشتر درباره یاقوت و انواع معانی آن در شعر حافظ ← شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶.

۸) ستن / نستدن: بعضی نسخ «نستدن» را نپسندیده یا ثقیل یافته و مصراع را به صورت «جام می نگرفتن از جانان گرانجانی بود» درآورده اند. اما ستن از کلمات رایج حافظ است:

- هر می لعل کز آن جام بلورین ستدیم

- دلبر از ما به صد امید ستد اول دل

- صوفیان واستدند از گرو می همه رخت

ممکن است بعضی ها صیغه «ستدن» را غریب بیابند و «ستاندن» را به جای آن درست بدانند، ولی چنین نیست. کاربرد «ستدن» در ادب فارسی اگر بیشتر از «ستاندن» نباشد، از آن کمتر نیست. منوچهری گوید:

این ولایت ستن حکم خدایست ترا نبود چون و چرا کس را با حکم اله

(دیوان، ص ۱۹۲)

رشیدالدین فضل الله می نویسد: «و فرمود تا خطوط کافه قضاة بستدند.» (جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۱۴). در این کتاب صدها بار ستن و انواع صیغه های آن به کار رفته است.

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود
 طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی
 سواد دیده غمدیده ام به اشک مشوی
 ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار
 دلا مباحش چنین هرزه گرد و هرجائی
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
 من گدا هوس اسروقامتی دارم
 تو کم کارم اخلاق عالمی دگری
 سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
 به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید

بیار باده و اول به دست حافظ ده

به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود

(۱) بخوانند / نخوانند: ضبط قزوینی، خانلری، عیوضی - بهروز، افشار، پژمان و قریب
 «بخوانند»، ولی ضبط سودی و موزه دهلی «نخوانند» است. هر دو موجه است. «بخوانند»
 به این معنی است که به هرجا که دعوتش کردند، بی تأمل و نسنجیده نمی پذیرد و نمی رود.
 «نخوانند» یعنی بدون دعوت و بدون مقتضی دیدن شرایط به هر دری یا هر راهی یا محفلی
 نمی رود.

(۴) باد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۵) هرجائی ← شرح غزل ۲۴۹، بیت ۶. در این بیت حافظ هنر را به طنز و تمسخر یاد

کرده است. صنعت ظریفی که در این بیت مشهودست واج آرائی یا هم حرفی چهار «ه» است: هرزه، هرجائی، هیچ، هنر. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲.
- از پیش رفتن کار: این تعبیر هنوز هم در زبان ادبی و محاوره زنده است. در جای دیگر گوید:

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
(۶) مکن به چشم حقارت نگاه در من مست: حافظ این مصراع را عیناً در غزل دیگر هم به کار برده است:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
(۸) به در نرود: این کلمه که قافیه و ردیف این بیت است در بیت یازدهم همین غزل هم عیناً تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۹) سیاه نامه: «کنایه از عاصی و گنه کار و فاسق و بدکاره و ظالم باشد.» (برهان). حافظ صور دیگر این ترکیب را به صورت «نامه سیاه»، «نامه سیاهی»، «نامه سیاه» به کار برده است:
- من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه
- آبرو می رود ای ابر خطاپوش بیار
- می ده که گرچه گشتم نامه سیاه عالم
- از نامه سیاه نترسم که روز حشر
- در ده به یاد حاتم طی جام يك منی
- مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
- کردار اهل صومعه ام کرد می پرست
هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم
نومید کی توان بود از لطف لایزالی
با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت
این دود(ه) بین که نامه من شد سیاه ازو
(۱۰) هدهد ← مرغ سلیمان: شرح غزل ۱۶۱، بیت ۲.

- باز سفید: «باز سفید که پدر و مادر او کافوری باشند و بر هیچ پرش هیچ نشانی نباشد و هم سرخ چشم بود و سبزی پای و بن منسر بغایت سبز. بدانکه شاهباز همان باشد و به زبان ماوراءالنهری آن را لازقی گویند» («بازنامه موزه بریتانیا») منقول در بازنامه، تألیف ابوالحسن علی بن احمد نسوی، با مقدمه ای در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری. نگارش و تصحیح علی غروی. تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۴، ص ۹۱.

باشه: شادروان دکتر معین در حاشیه برهان می نویسد: «همریشه باز. در فارسی باش، باشه، واشه، معرب آن باشق. طبری واشه، گیلکی وهشك، در لاتینی Falko nesus.

منوچهری گوید:

گاه رهواری چو کبک و گاه جولان چون عقاب گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز.»
در بازنامه آمده است: «... این لفظ از وَز گرفته شده که به معنی پریدن در اوستاست... به
هر حال میان باشه و باز [چندان] فرقی نیست، [و فرقی که هست] آنست که باشه خردترست
و باز بزرگتر. و چنین باید دانستن که باشه باز خردست... باشه پرنده ای ضعیف است و
پرندگان کوچک شکار می کند [حاشیه: حافظ شکار باشه را صید مختصر می گوید: به تاج
هدهم...]» (بازنامه، ص ۵۹-۶۰، ۱۵۰).

معنای بیت: مرا با نمایاندن تاج هدهد که شکار سهل و سباده و کم اهمیتی است بیراه مکن و مفرب، زیرا باز سفید بلند همت و کلان شکار است، و برعکس باشه به دنبال شکارهای خرد و خوار نیست.

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
می ده که نوعروس چمن حدّ حسن یافت
۳ شگرشکن شوند همه طوطیان هند
طیّ مکان بین و زمان در سلوک شعر
آن چشم جاودانه عابد فریب بین
۶ از ره مرو به عشوه دنیا که این عجوز
باد بهار می وزد از گلستان شاه
وین بحث با ثلاثه غساله می رود
کار این زمان ز صنعت دلاله می رود
زین قند پارسی که به بنگاله می رود
کاین طفل، یکشبه ره یکساله می رود
کش کاروان سحر ز دنباله می رود
مگاره می نشیند و محتاله می رود
وز ژاله باده در قدح لاله می رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین

غافل مشو که کار تو از ناله می رود

(۱) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- ثلاثه غساله: دکتر محمد معین می نویسد: «در منتخب جواهر الاسرار که از کتاب مفتاح الاسرار تألیف حمزة بن علی ملک بن حسن آذری طوسی به سال ۸۴۰ تلخیص شده... آمده است: بدان که حکمای یونان در ترتیب تشرب اصطلاحی دارند که علی الصباح سه کاسه می خورند و آن را ثلاثه غساله می گویند که غسل معده می کند و بعد از طعام پنج کاسه می خورند برای هضم طعام و آن را خمسة هاضمه می گویند و بعد از آن هفت کاسه دیگر می خورند و آن را سبعة نائمه می گویند و خواب می کنند.» (← «جرعه فشانی بر خاک» به قلم غلامحسین صدیقی و محمد معین، یادگار، سال اول، شماره ۸، فروردین ۱۳۲۴، ص ۵۷).

شادروان غنی می نویسد: «شاید اصلش مضمون این شعر باشد و بلاشک هم همین بوده است که:

شربُ النبیذ علی الطعام ثلاثاً فیها الشفاء وصحة الابدان
 وقيل القدح الاول یکسر العطش والثانی یمریء الطعام والثالث یفرّح النفس و ما زاد علی
 ذلك فضل. ← محاضرات راغب اصفهانی، ج ۱، ص ۳۳۲... (نقل از حواشی غنی، ص ۲۷۳). ترجمه بیت و توضیحات بعدی از این قرارست:

نوشیدن نبیذ باید بعد از غذا یا همراه آن و سه گانه باشد
 و در آن شفا و تندرستی است

و گویند قدح اول عطش را می نشاند، و قدح دوم طعام را می گوارد. و سومین دل را شادمان
 می سازد، و آنچه افزون بر این باشد، زائد است.

محمد دارابی (قرن ۱۱) در شرح این بیت می نویسد: «ثلاثة غسله تعیین سه مرتبه است
 که در فنای سالک روی می دهد که فنای آثاری و افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی باشد...»
 (لطیفه غیبی، ص ۶۳) نیز ← الخزائن، تألیف ملا احمد نراقی، ص ۴۱۲-۴۱۳.

- معنای بیت: ساقی بهوش باش که هنگام بهار و شادخواری است و سرو و گل و لاله
 دوباره جلوه گری آغاز کرده اند و همه جا سخن از باغ و بهارست و دامنه بحث طبعاً به
 پیمانه های سه گانه شوینده می کشد.

(۲) حدّ: حد در اینجا یعنی نهایت، کمال و اوج. خاقانی گوید:

خانه دل به چار حد وقف غم تو کرده ام حد وفا همین بود جور ز حد چه می بری
 (دیوان، ص ۴۲۱)

سعدی گوید:

- بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همینست سخندانی و زیبائی را
 (کلیات، ص ۴۱۸)

- به از تو مادر گیتی به عمر خود فرزندی نیورد که همین بود حد زیبائی
 (کلیات، ص ۵۹۹)

حافظ گوید:

عروس جهان گرچه در حد حسنست ز حد می برد شیوه بی وفائی
 - کار از... می رود: برابرست با تعبیر امروزی کار از... برمی آید. سعدی گوید:
 عقل را با عشق زور پنجه نیست کار مسکین از مدارا می رود
 (کلیات، ص ۵۰۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- کار از تو می رود مددی ای دلیل راه کانصاف می دهیم و ز راه اوفتاده ایم

- زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود هم مستی شبانه و راز و نیاز من
یا در اواخر همین غزل گوید:

غافل مشو که کار تو از ناله می‌رود
و در قطعه‌ای گوید:

لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت زانکه کار از نظر رحمت سلطان می‌رفت
- معنای بیت: چمن به سان نوعروسی است که به غایت جمال رسیده باشد و برای دست
یافتن به چنین نوعروسی به دلالة (= دلالة محبت یعنی کسی که واسطه رسیدن دلدادگان و
خواستگاران به یکدیگر است) نیازمندیم و کار از چاره‌گری او برمی‌آید. دلالة کنایه از می
است، چنانکه از صدر بیت که می‌گوید «می‌ده» برمی‌آید. آری با می عیش ما کامل می‌شود
و با نوعروس چمن یعنی طبیعت شاد و شادی طبیعت می‌پیوندیم.

(۳) طوطیان: کنایه از سخندانان و سخنوران است. ← طوطی: شرح غزل ۴، بیت ۲.
بنگاله: [= بنگال] «ناحیه‌ای در شبه‌قاره هند، که امروزه بین هند (بنگال غربی، کرسی:
کلکته) و پاکستان [پاکستان شرقی = بنگلادش] [بنگال شرقی، شهر عمده داکا] تقسیم شده
است.» (فرهنگ معین، اعلام).

- معنای بیت: همه سخندانان و سخنوران هند، از این شعر (= قند پارسی) که از فارس
به بنگاله می‌رود شیرین‌کام و شکرشکن خواهند شد. به عبارت دیگر همه سخن‌سنان و
شعرشناسان هند از این شعر حظ هنری و غذای روحانی کسب خواهند کرد.

(۴) طفل یکشبه / طفل، یکشبه: قراءت مشهور «طفل یکشبه» (به صورت صفت و
موصوف) است، ولی يك قراءت دیگر و شاید صحیح‌تر وجود دارد و آن جدا خواندن «طفل»
است از «یکشبه». به صورت: کاین طفل [،] یکشبه ره یکساله می‌رود. یعنی «یکشبه» قید زمان
برای یکساله رفتن. نگارنده همین قراءت نامشهور دوم را بیشتر می‌پسندد به دودلیل: ۱) طفل
یکشبه (به صورت صفت و موصوف) این اشکال را دارد که عرفاً کسی از طفل یکشبه انتظار
راه رفتن ندارد؛ ۲) فرضاً هم که طفل یکشبه، ره یکساله را بتواند برود، این ابهام و اشکال باقی
است که ره یکساله را در چه زمانی می‌رود. اگر بگوئید «یکشبه»، دیگر نمی‌شود، چرا که
«یکشبه» را به صورت صفت برای طفل خرج کرده‌اید. وقتی نکته حافظ معنی دار می‌شود که
راه یکساله را یکشبه برود. و این با قراءت دوم مناسب است.» (ذهن و زبان حافظ، ص
۱۳۰-۱۳۱).

- معنای بیت: در کار و بار شعر [شعر من] و در سلوك عالمگیر آن تأمل کن که چگونه

زمان و مکان را زیر پا می‌گذارد و گویی «طی الارض» و «طی زمان» دارد. این طفل نوزاد و نوپای شعر من یکشبه ره یکساله را می‌پیماید.

(۶) از راه رفتن: یعنی گمراه شدن، بیراه شدن، گول خوردن. در جاهای دیگر گوید:

- آن عشوه‌داد عشق که مفتی زره برفت

- به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو ترا که گفت که این زال ترك دستان گفت

- محتاله: مؤنث محتال، از ریشه حیل و مصدر احتیال یعنی زن مکاره و حيله‌گر.

- معنای بیت: از دلبریه‌های فریبکارانه دنیا که عروس خوش صورت و عجوز بدسیرت

است، گمراه مشو چه این عجوز در حرکات و سکنات خود همواره مکر و حيله و تزویر و

ترفند به کار می‌برد. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳، بیت ۵.

(۸) سلطان غیاث‌الدین: دکتر غنی در معرفی او نوشته است: «سلطان غیاث‌الدین محمد

پسر بزرگ سلطان عمادالدین احمد بن مبارزالدین محمد است که در تواریخ دوره آل مظفر

از قبیل تاریخ حافظ ابرو و تاریخ محمود گیتی [کُتبی؟] یعنی تلخیص‌کننده تاریخ

معین‌الدین یزدی مکرر نام او برده شده است.» (تاریخ عصر حافظ، ص ۴۲۰) شادروان

غنی تصریح دارد که همین غزل را درباره او سروده است. دکتر خانلری حدس دیگری در

شناسائی این شخصیت دارد و او را غیاث‌الدین محمد شاه دوم (۷۲۵-۷۵۲) از سلاطین

تغلقیه دهلی که به زبان و ادب فارسی و سایر معارف تسلط داشت می‌داند که احتمالاً هموست

که حافظ را دعوت به هند کرده بود و حدیث و اشاره‌اش در دوسه غزل حافظ مطرح است.

← تعلیقات دکتر خانلری، مدخل «سفر حافظ به هند»، ص ۱۱۹۳-۱۱۹۴.

- ترسم که اشك در غم ما پرده در شود
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
- ۳ خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه
از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان
ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو
- ۶ از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
بس نکته غیر حسن بیايد که تا کسی
- ۹ این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست
حافظ چو نافه سر زلفش به دست تست

دم درکش ار نه باد صبا را خبر شود

اوحدی مراغه‌ای قصیده و غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد که مطلع آنها به ترتیب یاد می‌شود:

- روزی قرار و قاعده ما دگر شود وین باد و بارنامه ز سرها به در شود

(دیوان، ص ۱۵)

- گفتم که بی‌وصال تو ما را به سر شود گر صبر صبر ماست عجب دارم ار شود

(دیوان، ص ۲۰۸)

همچنین خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

هر که نظر کند به تو صاحب‌نظر شود و آنکش خبر شود ز غمت بیخبر شود

(دیوان، ص ۴۱۸)

همچنین کمال خجندی:

بوی خوشت چو همدم باد سحر شود حال دلم ز زلف تو آشفته تر شود
(دیوان، غزل ۳۴۰)

(۱) پرده دَر: صفت فاعلی مرکب مرخم است یعنی پرده درنده = درنده پرده، افشاگر راز و
بر باد دهنده آبرو و نظایر آن. در جای دیگر گوید:

تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد تا بود فلک شیوه او پرده دری بود
- سمر شدن: سمر مصدری عربی است یعنی سخن گفتن در شب، و بیشتر افسانه گفتن.
اصل معنای سمر نور ماهتاب است، چه اغلب در زیر نور ماه سخن می گویند و افسانه
می سرایند، گاه ظلمت شب را نیز سمر گفته اند. (← لسان العرب) از آنجا که افسانه ها
مشهورند، سمر به معنای گفته یا نکته مشهور نیز آمده است. لذا سمر شدن، یعنی شهره شدن،
بر همگان معلوم شدن. مصدر دیگر از همین ماده مسامره است، و حافظ يك بار صیغه ای از آن
را به کار برده است:

اری اسامر لیلای لیلۃ القمر [ی]

انوری گوید:

شعر من در جهان سمرزان شد که شعار تو در جهان سمرست
(دیوان، ۶۲)

عطار گوید:

مدتی رازی که پنهان داشتم در همه عالم سمر شد چون کنم
(دیوان، ص ۴۶۶)

نزاری گوید:

آشفته مغز بودم و شوریده سر بسی در هر زبان به مستی ورنیدی سمر شدم
(دیوان، ص ۴۶۷)

(۲) لعل شدن سنگ: قدما بر آن بوده اند که بعضی از سنگها که اصل و اصلتی دارند بر اثر
بعضی فعالیت های تحت الارضی و شرایط مناسب و بویژه تربیت و تأثیر خورشید بدل به لعل
یا جواهر دیگر می گردند.

نظامی گوید:

سنگ شنیدم که چو گردد کهن لعل شود مختلفست این سخن
(مخزن الاسرار، ص ۱۴۸)

سعدی گوید:

سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای زنهار تا به يك نفسش نشکني به سنگ
(کلیات، ص ۱۸۲)

نیز ← لعل پروری خورشید: شرح غزل ۹۷، بیت ۴.

(۳) می‌کده ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

خلاص از غم / غم‌زدائی می: حافظ بارها به غم‌زدائی می اشاره کرده است:

- چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه
- غم کهن به می سالخورده دفع کنيد
- شیطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
- نوش کن جام شراب يك منی
- باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد
- قراری بسته‌ام با می‌فروشان
(۴) دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقررست
که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت
من برده‌ام به باده‌فروشان پناه ازو
تا بدان بیخ غم از دل برکنی
جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی
که روز غم بجز ساغر نگیرم

- کارگر: چنانکه امروز هم به کار می‌رود یعنی مؤثر، کاری، و در مورد دعا یعنی مستجاب.
در جای دیگر گوید:

ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید
- باشد که ← شرح غزل ۵، بیت ۲.

(۵) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- خبر شود: این کلمه که قافیه وردیف این بیت است، عیناً در بیت آخر همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۶) کیمیا ← شرح غزل ۵، بیت ۹.

(۷) رقیب: به معنای محافظ و نگهبان و دربان و لله و نظایر آن است، نه رقیب عشقی
به معنای امروز ← شرح غزل ۳۸، بیت ۱.

(۹) بر آستانه او: یعنی بر آستانه آن. برای تفصیل در مورد به کار بردن «او» به جای «آن»
← او [= آن]: شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
 رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست
 گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض
 اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
 عشق می ورزم و امید که این فن شریف
 دوش می گفت که فردا بدهم کام دلت
 حسن خلقی ز خدا می طلبم خوی ترا
 ذره را تا نبود همت عالی حافظ
 طالب چشمه خورشید درخشان نشود

سنائی سه قصیده بر وزن و قافیه وردیف این غزل دارد که مطلعهای آنها یاد می شود:
 (۱) سوز و شوق ملکی بر دلت آسان نشود تا بد و نیک جهان پیش تو یکسان نشود
 (دیوان، ص ۱۷۲)
 (۲) تا بد و نیک جهان پیش تو یکسان نشود کفر در دیده انصاف تو پنهان نشود
 (دیوان، ص ۱۷۳)
 (۳) ای خدائی که رهیت افسر دوجهان نشود تا بر حسب تو فرش قدمش جان نشود
 (دیوان، ص ۱۷۵)

(۱) واعظ شهر ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- ریا ← شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

- سالوس ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۲) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- ننو شد می: ضبط قزوینی، خانلری، سودی، عیوضی - بهروز، پژمان، انجوی و قدسی «ننو شد می» است. اما ضبط جلالی نائینی - نذیر احمد، دو نسخه از نسخه بدلهای خانلری و روایت شاملو «بنو شد می» است. در این باره در جای دیگر نوشته‌ام: «به نظر نگارنده ضبط قزوینی [و همانندانش] درست است. حافظ خطاب به گرانجانان می‌گوید هنر این است که رندی و کرم پیاموزی - اگر می‌خوری هم باکی نیست - و گرنه فضیلتی نیست که در حیوانیت - گیرم با ننو شیدن می که گرانجانانه و زاهدانه هنر می‌شماری - باقی بمانی و انسان نشوی. حافظ که از فلاطون خم نشین شراب، سرّ حکمت می‌آموزد و نسیم حیات را از پیاله می‌جوید، می‌خوردن را هنر رندان می‌داند و نه در حد حیوان. و این هنر را همیشه به خودش نسبت می‌دهد نه به گرانجانان. اگر «بنو شد» بخوانیم ارزش «می» را بر خلاف نظر و شیوه همیشگی حافظ شکسته‌ایم.» (ذهن و زبان حافظ، ص ۱۳۸).

(۳) فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

(۴) اسم اعظم ← شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶.

مسلمان نشود / سلیمان نشود: از چهل و چند سال پیش که دیوان حافظ مصحح علامه قزوینی منتشر شد تا کنون دو گونه اظهار نظر مختلف درباره این ضبط (مسلمان نشود / سلیمان نشود) از سوی صاحب نظران و حافظ شناسان اظهار شده است.

در همان اوان شادروان پژمان در حافظ مصحح خود، «سلیمان نشود» آورد و در پانویس چنین نوشت: «قزوینی: دیو مسلمان نشود. این صورت ناصوابست، اعم از آنکه مسلمانی به معنای مصطلح یعنی پیروی از شریعت غرای محمدی باشد یا به مفهوم دیگر یعنی دینداری و اعتقاد به خدای فرد واحد. داستان انگشترین سلیمان و ربوده شدن آن بوسیله دیوی موسوم به صخر یا صخره معروفست و تناسب دیو با سلیمان هم چندان بدیهیست که حاجتی به توضیح ندارد» (لسان الغیب، با مقدمه و تصحیح پژمان بختیاری، چاپ هشتم، ۱۳۶۱، ص ۲۲۲). شادروان هومن هم همین نظر را اظهار کرد (حافظ هومن، ص ۴۱۷).

دو دهه بعد مرحوم دشتی در مقدمه حافظ مصحح انجوی نوشت: «محققاً یا کاتب اشتباهات سلیمان را مسلمان نوشته یا رسم الخط او طوری بوده است که سلیمان، مسلمان خوانده می‌شده، در هر صورت بدون تردید در این بیت مسلمان غلط و سلیمان درست است، چه اشاره به روایت خاتم سلیمان است که بر آن اسم اعظم نقش بوده و بواسطه آن خاتم، سلیمان بر دیو و پری و انسان حکومت می‌کرده و آن انگشتری را دیو ربوده و در جاهای دیگر بارها

حافظ اشاره بدین معنی کرده است (دیوان خواجه حافظ شیرازی، به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، مقدمه دشتی، ص ۲۹). تلقی پژمان و هومن و دشتی نخستین تلقی قاطعانه به نفع «دیو سلیمان نشود» بود.

سپس تلقی دیگر به نفع «دیو مسلمان نشود» آغاز شد. آقای اردشیر بهمنی در مقاله‌ای تحت عنوان «دیو مسلمان نشود» همین قراءت را درست دانست و به این حدیث نبوی تمسك جست: مامنكم من احد الا وله شیطان. قالوا وانت يا رسول الله؟ قال: وانا، الا ان الله اعانني فاسلم فلا يأمر الا بالخير. و بیت را چنین معنی کرد: ای دل برای کشتن دیو نفس و همراه کردن وی، به گرد حيله و تزویر مگرد... و دل خوش کن که اسم اعظم الهی (= عشق) کار خود را خواهد کرد و دیوی را که در وجود تست مسلمان و به راه راست و صلاح هدایت خواهد نمود (← «دیو مسلمان نشود» نوشته اردشیر بهمنی، ارمغان، دوره چهل و ششم (۱۳۵۶) شماره ۴ و ۵، ص ۲۷۶-۲۷۹).

استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی هم در اشاره به این بیت مولانا در غزلیات شمس که می‌گوید:

از اسلم شیطانی شد نفس توربانی ابلیس مسلمان شد، تا باد چنین بادا
می‌نویسد: «اشاره است به حدیث اسلم شیطانی علی یدی، شیطان من بر دست من مسلمان شد؛ و این حدیث مورد توجه بسیاری از شعرای فارسی زبان بوده و گویا در بیت معروف حافظ [اسم اعظم بکند کار خود...] که اغلب به «سلیمان نشود» تصحیح کرده‌اند (و با ذوق هم مناسبتر می‌نماید)، ناظر به همین حدیث است. در شعر ناصر خسرو نیز آمده است:

آن دیو را که در تن و جان منست باری به تیغ عقل مسلمان کنم
و سنائی گوید:

دیوی که بر آن کفر همی داشت مراورا آن دیو مسلمان شد تا باد چنین بادا.
(گزیده غزلیات شمس، حاشیه ص ۳۹)

سپس در سالهای اخیر دوباره کانون بحث درباره این بیت مشتعل شد. آقای احمد سمیعی با دقت نظری که از ایشان معهود است، دلایل دشتی را با استدلال تازه خود رد کرد و مستندات و شیوه استناد دکتر شفیعی را معتبر شمرد (← «نکته‌هایی در باب تصحیح متون» نوشته احمد سمیعی، نشر دانش، سال چهارم، شماره ۲، ص ۴۸-۴۹).

در متن دیوان مصحح دکتر خانلری (چاپ دوم، ۱۳۶۲) «مسلمان نشود» ضبط شده (از میان ۷ نسخه‌ای که این غزل را داشته‌اند، ۶ نسخه مسلمان، و یک نسخه «سلیمان نشود»

داشته است) ولی ایشان در تعلیقات خود (ص ۱۱۸۶ و ۱۲۲۶) جانب «سلیمان نشود» را می‌گیرد.

روشمندان‌ترین بحثی که درباره این اختلاف قراءت تاکنون مطرح شده، از سوی استاد دکتر عباس زریاب خوئی است. ایشان در مقدمه بحث خود می‌گویند اکثریت دوستداران حافظ یا سایر متون کهن، نه زبان آن متون، بلکه زبان عصر خود را مبنای تصحیحات قرار می‌دهند. ولی اگر بحث بر سر دریافتهای شخصی و ذوقی نباشد، مهمترین معیار عینی خارجی اقدام نسخ یا نسخ اقدم است و چون به گفته دکتر خانلری شش نسخه از هفت نسخه قدیمی دیوان حافظ «مسلمان نشود» دارند و فقط يك نسخه به صورت «سلیمان نشود» ضبط کرده است جای تأمل جدی است. سپس اصل اصیلی را که از اصول اساسی تصحیح متون است مطرح کرده‌اند و آن اینکه «هیچ کاتب و ناسخی کلمه رایج و مأنوسی را به کلمه غریب و نامأنوسی تبدیل نمی‌کند و تقریباً بطور مطلق در تحریفات و تصحیفات عکس مطلب صحیح است (یعنی به‌طور طبیعی محتمل‌تر این است که کاتبان در اینجا «مسلمان» را که غریب‌تر است به «سلیمان» که مأنوس‌تر و ظاهراً مناسب‌ترست تبدیل کنند نه بالعکس). و می‌افزایند که حدیث دیو نفس و اسلام او نیز به‌مناسبت حدیثی که از حضرت رسول (ص) روایت شده به‌اندازه داستان دیو و سلیمان معروف بوده است و بعضی از شاعران پیش از حافظ (از جمله ناصر خسرو و مولوی) در شعر خود به آن اشاره کرده‌اند و با «مسلمان نشود» بیت بهتر خوانده می‌شود و این ضبط سازگارتر یا لااقل سازگار است. دکتر زریاب در جای دیگر از این مقاله می‌نویسد: «من واقعاً اصراری در ترجیح روایت قزوینی ندارم، ولی آن را چنانکه بعضی می‌پندارند، باطل و مردود نمی‌دانم و بلکه برای آن معنی مناسب و مقبولی هم می‌شناسم که در نظر من این معنی با در نظر گرفتن موقعیت بیت در غزل بهتر از معنی قراءت مشهور [یعنی «سلیمان نشود»] است. اما چنانکه گفتم من قراءت مشهور را هم نفی نمی‌کنم و احتمال می‌دهم که شاید حافظ خود در تغییر و تبدیل این روایت یا قراءت دست داشته است» («دیو مسلمان نشود/ دیو سلیمان نشود» نوشته عباس زریاب. آینده، سال دهم، شماره ۱۰ و ۱۱، دی و بهمن ۱۳۶۳، ص ۶۵۱-۶۵۴).

معنای بیت به‌صورتی که آقای اردشیر بهمنی آورده‌اند، و در اواسط این بحث نقل کردیم کاملاً معقول و مقبول است. برای درست‌تر دریافتن معنای پیشنهادی ایشان لازم است که تأکید و مکتهائی در «اسم اعظم»، و نقطه مقابل آن یعنی «تلبیس و حیل» به‌هنگام خواندن صورت گیرد، و همه تأکید بیت بر روی مسلمان یا سلیمان جمع نشود.

در پایان این نکته هم ناگفته نماند که بعضی از محققان به تکرار قافیه — که در صورت پذیرفتن «مسلمان نشود» پیش خواهد آمد اشاره و استناد می کنند. زیرا در مصراع دوم از مطلع غزل داریم: تاریا ورزد و سالوس «مسلمان نشود». ولی باید گفت این استناد راهگشا و حلال مشکل نیست چرا که تکرار قافیه بیش از هفتاد مورد در غزل حافظ سابقه دارد و معلوم است که اگر به قول روانشاد استاد امیری فیروزکوهی نگوئیم که نوعی هنر و مهارت نمائی فنی شمرده می شده، لا اقل عیب هم به شمار نمی آمده است. نگارنده این سطور در جای دیگر بتفصیل و با استقصای تام در زمینه تکرار قافیه در شعر حافظ بحث کرده و یکایک موارد قافیه های مکرر را نشان داده ام — تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۵) عشق — شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

— هنرهای موجب حرمان — حرمان اهل هنر: شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

(۷) حسن خلقی ز خدا می طلبم خوی ترا: به نظر می رسد حسن «خلق» طلبیدن برای «خو»ی معشوق اشکال لفظی و نوعی حشو و تکرار مکرر در بر دارد. ضبط خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد، (به جای «خوی ترا»، «حسن ترا» است. ضبط سودی، افشار، پژمان و موزه دهلی نظیر قزوینی است. چنین می نماید که «حسن ترا» بهتر است، یعنی از خداوند می طلبم که به روی خوب تو، خوی خوب هم افزوده شود. برای «خو» فقط می توان «حسن» طلبید نه «حسن خلق»!

(۸) ذره و خورشید — شرح غزل ۲۰۱، بیت ۴.

— همت — شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

اگر به باده مشکین دلم کشد شاید
 جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
 ۳ طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم
 مقیم حلقه ذکرست دل بدان امید
 ترا که حسن خداداده هست و حجله بخت
 ۶ چمن خوشست و هوادلکش است و می بیغش
 جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار
 به لابه گفتمش ای ماهرُخ چه باشد اگر

که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید
 من آن کنم که خداوندگار فرماید
 گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشد
 که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید
 چه حاجتست که مشاطهات بیاراید
 کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید
 که این مخدره در عقد کس نمی آید
 به يك شکر ز تو دلخسته ای بیاساید

۹ به خنده گفت که حافظ خدای را میسند

که بوسه تو رُخ ماه را بیالاید

کمال الدین اسماعیل قصیده ای بر همین وزن و قافیه دارد:

بزرگوارا صدرا مرا چنان باید که خاک پای تو بر اوج چرخ بفزاید

(دیوان، ص ۲۰۱)

سعدی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

(۱) به حسن دلبر من هیچ در نمی باید

جز این دقیقه که با دوستان نمی پاید

(کلیات، ص ۵۱۱)

(۲) مرو به خواب که خوابت ز چشم بر باید

گرت مشاهده خویش در خیال آید

(کلیات، ص ۵۱۲)

همچنین عبید زاکانی:

گرم عنایت او در به روی بگشاید هزار دولتم از غیب روی بنماید
(کلیات عبید، ص ۵۷)

همچنین سلمان ساوجی:
مرا از آینه سخت روی سخت آید که در برابر روی تو روی بنماید
(دیوان، ص ۳۳۵)

همچنین کمال خجندی:
جهان به خواب و دمی چشم من نیاساید چو دل به جای نباشد چگونه خواب آید
(دیوان، غزل ۳۵۲)

(۱) باده مشکین: یعنی باده مشک آلود و مشکبو. برای تفصیل در این باب ← می و مشک:
شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷.

- زهدِ ریا: بعضی نسخه‌ها از جمله انجوی «زهد و ریا» دارند. شادروان هومن جازم‌تر و جدی‌تر از دیگران - از جمله شاملو که او هم زهد و ریا دارد - بر آن است که «زهد و ریا» (با واو عاطفه) درست است و می نویسد: «در نسخه قزوینی به جای «زهد و ریا»، «زهد ریا» آمده است، ولی چون صورت اضافی این دو واژه هیچ‌گونه محتوای معنوی ندارد؛ و همچنین نمی‌توان پذیرفت که «زهد» موصوف و «ریا» صفت آن باشد، پس می‌ماند تصور این که حافظ این دو واژه را مترادف به کار برده باشد.» (حافظ هومن، ص ۳۸۳).

نظر شادروان هومن به هیچ‌وجه درست نیست. در اینجا ریا صفت زهد است و چنین صفت و موصوفی کاملاً درست و فصیح است. زهد ریا، یعنی زهد ریائی. حافظ طبق ضبط قزوینی و خانلری و جلالی نائینی - نذیر احمد در چندین مورد دیگر زهدِ ریا آورده است:

- بشارت بر به کوی می‌فروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد

- ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

- ز خانقاه به میخانه می‌رود حافظ مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد

در این مصراع «که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید» اگر زهد و ریا به هم عطف شوند معنایش این می‌شود که انتظار بوی خیر از ریا می‌توان داشت. یا در آن مصراع دیگر حافظ باید از زهد و ریا توبه کرده باشد. حال آنکه پیدا است که حافظ اعم از آنکه اهل زهد باشد یا نباشد، اهل ریا نیست. درست است که حافظ با زهد میانه‌خوشی ندارد، و با ریا بالمره دشمن است، اما با مطلق زهد به معنای پرهیزگاری و پارسائی دشمن نیست، بلکه با نوع تباه آن یعنی زهد ریائی دشمن است:

می صوفی افکن کجا می فروشد که در تابم از دست زهد ریائی
برای تفصیل بیشتر در این باب ← ذهن و زبان حافظ، ص ۱۷۳-۱۷۴. نیز ← ریا: شرح
غزل ۱۳۷، بیت ۳؛ زهد: شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

- نمی آید: این کلمه که قافیه این بیت است عیناً قافیه بیت هفتم همین غزل قافیه قرار
گرفته است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت
۱.

(۲) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۳) طمع بریدن، یعنی قطع امید کردن.

- فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

(۵) کلمات «حسن»، «حجله» و «حاجت» در این بیت قافیه آغازین دارند، یا به تعبیر دیگر
واج آرائی یا هم حرفی. برای تفصیل ← واج آرائی، شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲.

(۶) بیغش ← غش / بیغش: شرح غزل ۹۰، بیت ۱.

کلمات «خوش»، «دلکش» و «بیغش» سجع و همنوائی خوشایندی در بیت پراکنده اند.
- در نمی باید: در بایستن یعنی: «ضرور بودن، لازم بودن، مورد احتیاج بودن، واجب
بودن... لایق بودن، سزاوا بودن، شایستن، بایستن، مناسب بودن.» (لغت نامه، فرهنگ
نفیسی)

عراقی گوید:

عروس حسن ترا هیچ در نمی باید به گاه جلوه مگر دیده تماشائی

(دیوان، ص ۲۹۵)

سعدی گوید:

- چمن امروز بهشتست و تو در می بایی تا خلاق همه گویند که حورالعینست

(کلیات، ص ۴۴۴)

- به حسن دلبر من هیچ در نمی باید جز این دقیقه که با دوستان نمی باید

(کلیات، ص ۵۱۱)

- چه ارمغانی از آن به که دوستان بینی تو خود بیا که دگر هیچ در نمی باید

(کلیات، ص ۵۱۲)

(۷) در عقد کس نمی آید: ضبط خانلری، سودی، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی -

نذیر احمد هم همینطور است. ضبط افشار، پژمان «در عقد کس نمی باید» و ضبط قریب: «در

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
 گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
 گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم
 گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد
 گفتم خوشا هوائی کز باد صبح خیزد
 گفتم که نوش لعلت ما رابه آرزو کشت
 گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
 گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد

گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید

ناصر بخارائی غزلی بر همین وزن و قافیه وردیف دارد:

از درد هجر جانا جانم همی برآید ای جان تو بر نیائی باشد که دلبر آید

(دیوان، ۲۸۹)

(۱) سرآمدن: چنانکه امروز هم به کار می رود یعنی پایان یافتن، به انجام رسیدن. در مقطع همین غزل گوید:

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد
 یا در مطلع غزل بعدی گوید:

دست به کاری زنم که غصه سرآید

- اگر برآید: ایهام دارد: الف) اگر امکان داشته باشد، اگر حاصل شود، چنانکه در جای دیگر گوید: بر سرآئم که گر زدست برآید؛ ب) اگر طالع شود، یعنی اگر ماه جرأت داشته

۳ بر سر آنم که گر ز دست برآید
 خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
 صحبت حکام ظلمت شب یلداست
 بر در ارباب بی‌مروت دنیا
 ترك گدائی مکن که گنج بیابی
 ۶ صالح و طالح متاع خویش نمودند
 بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
 دست به کاری زخم که غصه سرآید
 دیو چو بیرون رود فرشته درآید
 نور ز خورشید جوی بو که برآید
 چند نشینی که خواجه کی به‌در آید
 از نظر رهروی که در گذر آید
 تا که قبول افتد و که در نظر آید
 باغ شود سبز و شاخ گل به برآید
 غفلت حافظ درین سرا چه عجب نیست
 هر که به میخانه رفت بیخبر آید

خاقانی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

مرد که با عشق دست در کمر آید گر همه رستم بود ز پای درآید

(دیوان، ص ۶۰۸)

(۱) از دست برآمدن: یعنی مقدور بودن، ممکن بودن، و درست برابرست با کاربرد امروزینش. در جاهای دیگر گوید:

- گرت ز دست برآید مراد خاطر ما
 - در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند
 به دست باش که خیری به جای خوشتنست
 گرت ز دست برآید نگار من باشی

(۲) خلوت دل نیست... اشاره به جمع و تفرقه عرفانی دارد ← شرح غزل ۹۹، بیت ۵.

(۳) صحبت حکام ← ارباب بی‌مروت دنیا (بیت چهارم همین غزل)

- یلدا: شادروان غنی می‌نویسد: «یلدا لغت سریانی است یعنی شب تولد مسیح (که لغت

[وَلَد] یلد در عربی از همان ریشه است). بعد شعرا این معنی اصلی لغت را که شب تولد مسیح باشد بکلی فراموش کرده اند و به معنای مطلق شب دراز [یا ظلمت شب یا مظهر ظلمت و سیاهی] گرفته اند.» (حواشی غنی، ص ۲۰۳). در لغت نامه دهخدا در تعریف یلدا آمده است: «لغت سریانی است به معنای میلاد عربی، و چون شب یلدا را با میلاد مسیح تطبیق می کرده اند از این رو بدین نام نامیده اند... یلدا اول زمستان و شب آخر پاییز است که درازترین شبهای سال است... یلدا برابر است با شب اول جدی و شب هفتم دی ماه جلالی و شب بیست و یکم دسامبر فرانسوی...» (از برهان، آندراج، حواشی علامه قزوینی بر آثار الباقیه، شرح پورداوود در یشتها، فرهنگ فارسی دکتر معین و یادداشت مرحوم دهخدا).

- بوکه برآید: بوکه یعنی بود که، یعنی باشد که: امید است، انتظار می رود و نظایر آن ← باشد که: شرح غزل ۵، بیت ۲. برآید: این کلمه چنانکه در غزل پیشین (شماره ۱۳۰) نیز اشاره شد ایهام دارد و دو معنی از آن مستفاد می گردد: الف) طالع شود؛ ب) ممکن شود یا حاصل شود. برآمدن به معنای طلوع در شعر حافظ سابقه دارد:

- برای ای آفتاب صبح امید

- دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی

برآمدن به معنای حاصل شدن و ممکن بودن چند بار در شعر حافظ به کار رفته است:

- گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

(چنانکه در غزل پیشین اشاره شد «اگر برآید» هم در این مصراع ایهام دارد).

- خیال باشد کاین کار بی حواله برآید

- دست از طلب ندارم تا کام من برآید

- مگر به روی دلارای یار ما ورنی به هیچ وجه دگر کار بر نمی آید

۳ و ۴) ارباب بیمروت دنیا/ حافظ و حکام: حافظ در جاهای دیگر هم گاه از صحبت

سلاطین و ارباب بیمروت دنیا گله کرده است:

- مرو به خانه ارباب بیمروت دهر که گنج عافیت در سرای خویشتنست

- ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی مقدرست

- خوشا آندم کز استغنای مستی فراغت باشد از شاه و وزیرم

- تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

- گر از سلطان طمع کردم خطا بود

ولی این گونه ابیات در دیوان او کمیاب است و در برابر بیش از پنجاه غزل و قصیده شیوا که در مدح شاهان و وزیران آل اینجو و آل مظفر گفته حجمی ندارد. گرایش به ارباب بامروت یا بیمروت دنیا از طلیعه شعر و ادب فارسی تا به پایان سلطنت دوهزار و پانصد ساله یعنی از پیش از رودکی تا بعد از بهار ادامه داشته و قبح یا قبح مفرطی نداشته است، و نباید در ترازوی ارزشهای امروزین سنجیده شود. همانقدر که شاهان و امیران و امیرزادگان از زبان فارسی برای مقاصد تبلیغاتی سوءاستفاده کرده اند، همانقدر هم زبان فارسی از رهگذر این حمایت قهری بالیده و رشد کرده و تناور و بارور شده است. واقع بینانه باید گفت در شرایطی که دولتهای قرون وسطائی در بند تأمین حداقل شغل و معاش و سایر حقوق مدنی شهروندان نبودند، بدون رابطه با آنان استعدادهای نبوغ آسای رودکی، منوچهری، فرخی، عنصری، انوری، معزی، سنائی، خاقانی، ظهیر، نظامی، کمال الدین اسماعیل، سعدی، عبید زاکانی، سلمان ساوجی، خواجو، و حافظ و شاعران بزرگ بعد از حافظ، رشد نکرده باقی می ماند، و هر يك از اینان حداکثر دبیر و مستوفی می شدند یا اصولاً امکان پرداختن به هیچ گونه فعالیت هنری و فرهنگی نمی یافتند. امثال ناصر خسرو، عطار و مولوی — که ظاهراً جذب دربارها نشدند — کمیاب اند ولی اینان نیز حامیان متعدد و متمول و بانفوذی داشته اند. حافظ به یکی از ممدوحانش می گوید:

هزار سال بقا بخشدت مدایح من چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی
این ممدوح قوام الدین محمد صاحب عیار وزیر شاه شجاع است که در مجموع از رجال نیک نام و نیکوکار آل مظفر بوده است، این مرد که حافظ مدایح دلنشین دیگری در غزلیاتش خطاب به او دارد، نه فقط هزار سال بقا نیافت، بلکه عمر طبیعی هم نکرد و به حکم شاه شجاع مقتول شد. ولی به شهادت مدایح حافظ در حق او (← شرح غزل ۶۵، بیت ۷) حق تشویق — اگر نگوئیم تربیت — به گردن حافظ دارد. و مستقیم یا غیرمستقیم به زبان و ادب فارسی خدمت کرده است. و به هر حال خود نیز در ایوان جاودانه شعر حافظ برای خود جایی یافته است که به يك تعبیر همان بقای هزارساله و بیشتر است. اما آنچه مهمتر است نتیجه های تشویق او و امثال او، یعنی زاده های خاطر حافظ و امثال حافظ است.

باری سعدی و حافظ که با اتابکان و ایلخانان حشر و نشر داشته اند حس و عاطفه اخلاقی نیرومند و طبعی منیع داشته اند، و پیوستگی شان با سلاطین به رسم زمانه و يك رفتار عادی و طبیعی اجتماعی بوده است نه از فرصت طلبی و خوارداشتن خود. اینان و بسیاری از آنان که نام بردیم و نام نبردیم هرگز عزت نفس خود را به صلا و صله شاهان و وزیران

نفر وخته‌اند. اتصال يك هنرمند يا دانشمند قدیم به دربارها چیزی شبیه به بورس گرفتن دانشمندان و اهل تحقیق در زمانه ماست. پرورش هنر و گسترش علم، نیاز به فراغ بال هنرمندان و دانشمندان دارد. مراد از این توضیح و اوضحات این است که حمایت طلبی هنرمندان و دانشمندان قدیم ایرانی و غیرایرانی يك عمل سیاسی یا فردگرایانه یا فرصت طلبانه یا ضد مردمی نبوده است. در آزادگی حافظ همین بس که چون تزویر و ریای زاهدانه امیر مبارزالدین، پدر شاه شجاع را نمی‌پسندید و در راستای حقیقت نمی‌دید، به کنایه‌های رساتر از تصریح از او در شعرش بد می‌گفت و ملاحظه شاه شجاع را نمی‌کرد. یا با آنکه آنهمه عوالم دوستانه و رفیقانه با شاه شجاع داشت، از رفتار درشت و غیرانسانی او با پدرش که «میل در چشم جهان بینش کشید» انتقاد کرده است. ماحصل کلام آنکه حافظ رندتر و واقع بین تر از آن بود که از رسم معهود و معتاد و بلکه مطلوب زمانه — یعنی حمایت سلاطین از ارباب علم و هنر — روی برتابد. حتی عارفان و زاهدان نیز از این حمایت روی بر نمی‌تافتند، تا چه رسد به شاعران. اینکه روشنفکران با اقتدار دولتهای خودی و بیگانه در بیفتند و همواره مخالف خوان باشند — و حتی از این مخالف خوانی برای خود حرفه‌ای بسازند — از مدهای زمانه جدید است.

از سوی دیگر این شاعران و نیز حافظ گاه پیدا و پنهان از امرا و سلاطین انتقاد می‌کردند. غزالی که خود صحبت و مصاحبت ارباب بامروت و بیمروت دنیا را آزموده بود و سرانجام از آن سرخورده بوده است، فصل درخشانی «در حالهای مردمان با سلاطین و عمال سلاطین» دارد و بر آن است که: «بدان که علما را و غیر علما را با سلاطین سه حالت است: یکی آنکه به نزدیک ایشان نشوند، و نه ایشان به نزدیک وی آیند؛ و سلامت دین در این باشد...». بعد شرایط اکید و شدیدی برای صحبت و مصاحبت ناگزیرانه با آنان قائل می‌شود. (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۸۰-۳۸۹؛ نیز ← اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۱۰۸، ۱۱۷).

سعدی گوید: «پادشاهی پارسائی را دید گفت هیچت از ما یاد آید گفت بلی وقتی که خدا را فراموش می‌کنم.» (کلیات، ص ۷۸) یا: «ندا آمد که این پادشه به ارادت درویشان به بهشت است و این پارسا به تقرب پادشاهان در دوزخ.» (همانجا)

۴ و ۵) بین ابیات چهارم و پنجم این غزل، بعضی نسخه‌ها از جمله انجوی و قدسی این دوبیت مشهور و در عین حال حافظانه را اضافه دارند:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند	بر اثر صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلختر از زهر	بار دیگر روزگار چون شکر آید

(۶) طالح: ابن منظور طالح را نقیض و نقطه مقابل صالح، و طلاح را — که مصدر آن است — نقطه مقابل صلاح و مترادف با «فساد» معنی کرده است (← لسان العرب، ذیل «طالح»). جمع این کلمه طلحاء، بر وزن صلحاء است.

— تا: حرف «تا» در اول مصراع دوم این بیت یعنی باید منتظر بود تا معلوم شود؛ برای تفصیل در این باب ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

(۸) غفلت: غفلت کلمه‌ای قرآنی و اصطلاح گونه‌ای عرفانی است. در قرآن مجید پنج بار به کار رفته است، از جمله در آغاز سوره انبیاء: اقترِبْ لِلنَّاسِ حَسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مَعْرُضُونَ (نزدیک شد کار حسابرسی مردمان و ایشان در غفلت و رویگردانند). میرسید شریف جرجانی غفلت را: پیروی خواهش نفس یا بیخبری از چیزی تعریف کرده است و از قول سهل تستری گوید: غفلت وقت تلف کردن به بطالت است (← تعریفات، ذیل «غفلت»). شیخ بوحمزه بغدادی گفته است: «لولا الغفلة لمات الصديقون من روح ذكر الله.» (اگر غفلت نبود، صدیقان از سر خوشی یاد خداوند قالب تهی می کردند). (طبقات الصوفیه، ص ۱۴۸). خواجه عبدالله انصاری گوید: «از یافت تو بر اندیشم، از علم خود گریزم، بر زهره خود بترسم در غفلت آویزم.» (پیشین، ص ۱۴۹). این غفلت، غفلت ممدوح است، چنانکه مولوی گوید:

استن این عالم ای جان غفلتست هوشیاری این جهان را آفتست
(دفتر اول، ص ۱۲۶)

غفلتی که عرفا آفت می‌شمارند، ناآگاهی از یاد حق، و دور افتادن از طریق حقیقت، و بیخبری از مبدأ و معادست. غزالی می‌نویسد: «بدان که بیشترین خلق محجوبند به سبب غفلت و همانا از صد، نودونه از این باشد؛ و معنی غفلت آن است که از خطر کار آخرت خبر ندارند و اگر خبر دارند تقصیر نکنند که آدمی را چنان آفریده‌اند که چون خطر بیند حذر کند، اگرچه رنج بسیار حاجت آید.» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۲۸۷). حافظ گوید:

— به غفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه
— غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست
— در چمن هر ورقی دفتر حالی دگرست
— کاروان رفت و تو در خواب و بیابان درپیش
— عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
که شنگولان خوشباشت بیاموزند کاری خوش
هر که به میخانه رفت بیخبر آید
حیف باشد که ز کار همه غافل باشی
کی روی ره ز که پرسسی چه کنی چون باشی
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
 نسیم در سر گل بشکند کُلاله سنبِل
 حکایت شب هجران نه آن حکایت حالِست
 ز گرد خوانِ نگونِ فلک طمع نتوان داشت
 به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود
 گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
 ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
 چو از میان چمن بوی آن کُلاله برآید
 که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید
 که بی ملالت صد غصّه يك نواله برآید
 خیال باشد کاین کار بی حواله برآید
 بلا بگردد و کام هزار ساله برآید

نسیم زلف تو چون بگذرد به تربت حافظ

ز خاک کالبدش صدهزار لاله برآید

خواجو غزلی با همین وزن و ردیف — ولی با اختلاف قافیه — دارد:

سحر چو بوی گل از طرف مرغزار برآید نوای زیر و بم از جان مرغ زار برآید

(دیوان، ص ۴۱۴)

(۱) آفتاب می و مشرق پیاله: به آفتاب می (به صورت خورشید می) و مشرق پیاله (به صورت مشرق ساغر) در جای دیگر هم اشاره کرده است:

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
 در جای دیگر هم «می» را آفتاب می خواند:

به نیم شب اگر آفتاب می باید ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

حافظ بارها باده را به نورانیت وصف کرده است. (برای تفصیل ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶).

آفتاب می و مشرق ساغر یادآور بیت منسوب به یزید است که طبق نقل شادروان غنی از

این قرار است:

و شمسۃ کرم بر جها قعر دنها و مشرقها الساقی و مغربها فمی
(← حواشی غنی، ص ۵۶۶). ترجمه بیت از این قرار است: و آفتاب مو (یعنی انگور، یعنی شراب) خورشیدی است که برج آن در ته خمره است و مشرقش ساقی و مغربش دهان من. دکتر غنی به بیتی از خاقانی هم که گویی ترجمه همین بیت عربی است اشاره کرده است: می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یار آمده [دیوان، ص ۳۸۹]

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- لاله ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

- لاله برآید: این کلمه که قافیه وردیف این بیت است عیناً در بیت آخر همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

- معنای بیت: وقتی که می روشن تابناک از پیاله به دهان میخواران، از جمله خود ساقی، سرازیر شود، بر اثر حرارت شراب و شرم و شادی و شوق خدمتگری، گونه‌های ساقی به اصطلاح امروز گل می اندازد و گلگون می شود.

(۲) کلاله: «به ضم اول بر وزن نخاله، موی پیچیده را گویند و به عربی مجعد خوانند. و به معنی کاکل...» (برهان). کلاله به معنای جام گل، کاسه گل هم به کار رفته است (← لغت نامه) دکتر غنی می نویسد: «کلاله در مصراع اول به معنای موی مجعد است، و در مصراع دوم به معنی دسته گل است.» (حواشی غنی، ص ۲۱۶). به نظر می رسد، عکس این نظر درست تر است.

کمال الدین اسماعیل گوید:

هر سال رنگ عارض و بوی کلاله ات بیچاره غنچه را دل و بازار بشکند

(دیوان، ص ۳۱۰)

حافظ گوید:

- آن نافه مراد که می خواستم ز بخت در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود

- ز دستبرد صبا گرد گل کلاله نگر شکنج گیسوی سنبل ببین به روی سمن

- معنای بیت: شکستن کلاله سنبل بر سر گل خالی از ایهام نیست. يك معنایش این

است که چون در چمن بویی از زلف یار من برسد، زلف سنبل گیاهی یعنی رشته دراز و

خوشبوی سنبل (← سنبل: شرح غزل ۵۲، بیت ۵) به مدد نسیم بر روی گل خم می شود، یا می افتد. معنای دیگرش این است که وقتی بویی از زلف یار من بلند شود، نسیم از شوق آن رایحه، به قصد تحقیر گل و سنبل، زلف سنبل را به روی گل می کوبد.

(۴) غصه: غصه در عرف امروز فارسی و نیز در کاربرد حافظ مترادف با غم است. چنانکه گوید:

- تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست دل سودازده از غصه دو نیم افتادست

دست به کاری زخم که غصه سرآید

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت

دوش از این غصه نخفتم که رفیقی می گفت حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

ولی در اینجا با توجه به خوان و نواله (شرحش خواهد آمد) می توان گفت که غصه به معنای قرآنی اش به کار رفته است: ان لدینا انکالاً و جحیم. و طعاماً ذا غصّة و عذاباً الیما [مزمّل، آیات ۱۲-۱۳: که به نزدیک ماست پای بندهای گران، و آتش بزرگ. و طعامی گلوگیر و عذابی دردناک (ترجمه قرآن موزه پارس)]. غصّه و غصص: یعنی «طعام درماندن به گلو، و قیل گلوگیر». (لسان التنزیل).

- نواله: این کلمه فارسی است و به فتح و ضم اول (و در کردی به کسر اول) به کار می رود. به معنای لقمه، توشه و آذوقه و روزی و نظایر آن (لغت نامه؛ حاشیه برهان، فرهنگ معین). در لغت نامه در برابر لقمه که معنای مترادف این کلمه است، به عنوان منبع منتهی الارب یاد شده است و این موهّم آن است که این کلمه عربی باشد، ولی نه چنین کلمه و معنایی در منتهی الارب آمده، و نه چنین مدخلی در فرهنگهای کهن عربی از جمله لسان العرب. نوال عربی به معنای عطیه و بخشش ربطی به نواله فارسی ندارد. حافظ دوبار دیگر این کلمه را به کار برده است:

- بر آستان میکده خون می خورم مدام روزی ما ز خوان قدر این نواله بود

- نه طبق سپهر و آن قرصه ماه و خور که هست بر لب خوان قسمتت سهل ترین نواله باد

(۵) خیال باشد: در بعضی نسخه ها از جمله سودی، خانلری، جلالی نائینی - نذیر احمد، عیوضی - بهروز، گویی برای اصلاح سکتۀ ملیح، به جای «خیال باشد»، «خیال بود» آمده است. آری در این مصراع سکتۀ ملیحی احساس می شود که چهار پنج بار دیگر در شعر حافظ سابقه دارد:

- هر که را خوابگه آخر مشتی خاکست
 - اگر به سالی حافظ دری زند بگشای
 - خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
 - تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
 - در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

- معنای بیت: به جد و جهد خویش، نمی توان راه به مقصود برد. این تصور باطلیست که بدون امداد و الهام غیبی و عنایت الهی، و حوالت تقدیر ازلی، سلوك در وادی طلب امکان داشته باشد. در جاهای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

- به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من به خویش نمودم صدا هتمام و نشد
 - گذار بر ظلماتست خضر راهی کو مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

نیز ← شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴؛ سابقه لطف ازل: شرح غزل ۵۱، بیت ۵.
 (۶) معنای بیت: اگر همانند نوح پیامبر (ع) شکیبائی و نستوهی پیشه کنی و در برابر سختیها مقاومت ورزی، بلای عظیم (همانند طوفان نوح) بر طرف خواهد شد و همانند نوح که عمری هزار ساله (در اصل نهصد و پنجاه ساله: سوره عنکبوت، آیه ۱۴) و نیک انجام کرد و نهایتاً کامیاب شد، رستگار خواهی شد. برای تفصیل درباره نوح (ع) ← شرح غزل ۷، بیت ۶.

۳ مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
 از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
 زاتش وادی ایمن نه منم خرم و بس
 هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست
 کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
 ۶ دوست را گر سر پرسیدن بیمار غمست
 خبر بلبل این باغ پرسید که من
 که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
 زده ام فالی و فریادرسی می آید
 موسی آنجا به امید قبسی می آید
 هرکس آنجا به طریق هوسی می آید
 این قدر هست که بانگ جرسی می آید
 گو بران خوش که هنوزش نفسی می آید
 ناله ای می شنوم کز قفسی می آید
 یار دارد سر آردن حافظ یاران
 شاهبازی به شکار مگسی می آید

این غزل که آثار اصالت و حافظ‌واری از سرپایش برمی آید، در نسخه قزوینی نیست، ولی در نسخه‌های معتبر دیگر هست از جمله نسخه خطی کتابخانه بودلیان (مورخ ۸۴۳ ق) و دیوان حافظ، به خط محمود بن حسن نیشابوری، سال کتابت ۸۹۴ ق (چاپ عکسی، کراچی، ۱۹۷۱ م) و شرح سودی، خانلری، جلالی نائینی - نذیر احمد، افشار، عیوضی - بهروز، قریب، پژمان و انجوی. ما متن این غزل را از روی نسخه خانلری نقل کرده ایم.

(۱) مسیحانفس ← عیسی (ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

- بوی کسی می آید: عبارت ملیحی است و معنای دقیقش معلوم نیست. یعنی بوی گمشده من همراه اوست، بوی همان محبوب یا معشوق غایب یا گمشده مرا می دهد. حافظ در جای دیگر، در یک رباعی، گوید:

این گل ز بر همنفسی می آید شادی به دلم از او بسی می آید

پیوسته از آن روی کنم همدمیش کز رنگ ویم بوی کسی می آید
ردیف و قافیه این رباعی هم قرینه دیگر است بر اینکه این غزل (مژده ای دل) از حافظ
است و اصالت دارد. گو اینکه اصالت و پشتوانه نقلی و صحت سند آن غزل بیش از این
رباعی است!

(۲) فال ← شرح غزل ۳۷، بیت ۸.

(۳) وادی ایمن / موسی / قیس ← موسی (ع): شرح غزل ۱۲، بیت ۲.

(۵) کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست: این مصراع متأثر و مقتبس از مصراع

اول این بیت سعدی است:

هر که دانست که منزلگه معشوق کجاست مدعی باشد اگر بر سر پیکان نرود
(کلیات، ص ۵۰۷)

معنای این مصراع و بیت کمابیش چنین است که برای عاشق یا سالک یا به طور کلی
برای انسان که جويا و پویا و اهل معرفت است، کسب دانش قطعی (= وصول به منزلگه
معشوق) ممکن نیست. اما نباید به تعطیل و تخطئه پرداخت، حدسیات و قراین و احتمالات
امیدبخشی (= بانگ جرس) وجود دارد. از نظر عرفا موضوع اصلی و بلکه تنها موضوع مهم
معرفت همانا معرفت الله است.

شادروان محمدتقی مدرس رضوی می نویسد: «در شرح تعرف ... آمده که مردی از
ابوالحسین نوری سؤال کرد: ما الدلیل علی الله تعالی؟ فقال الله. قال فما بال العقل؟ قال
العقل عاجزٌ والعاجز لا يدلُّ الاً علی عاجزٍ مثله: دلیل بر خدای تعالی چیست؟ گفت خود خدا.
پرسید پس عقل چیست؟ گفت عاجزست و عاجز راه ننماید مگر به عاجزی همچون
خویشتن...» (تعلیقات حقیقة الحقیقة، ص ۸۹-۹۰). بیت بلندی هست، از سنائی که
می گوید:

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فکر تست الله نیست
استاد مدرس رضوی معنای این بیت را مأخوذ از کلام امام محمد باقر علیه السلام می داند که
فرمود: کَلِّمًا مِّزْتَمُوهُ بَاوْهَامِكُمْ فِی اَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ اِلَيْكُمْ]: آنچه به مدد
وهم خویش و باریک اندیشیهای دقیق می اندیشید، آفریده ای همچون شماست و به شما
برمی گردد] (تعلیقات حقیقة الحقیقة، ص ۱۲۸-۱۲۹). به گفته ایشان نظیر این قول در
توحید، به شبلی نیز نسبت داده شده است (← کشف الاسرار میبدی، ج ۳، ص ۴۳۸؛
اللمع، ابونصر سراج، ص ۳۰).

ابونصر سراج سخنی از ابوبکر نقل می کند که شایان توجه است: سبحانه من لم يجعل
للخلق طريقاً الى معرفته الا بالعجز عن معرفته [: بزرگا خدائی که راهی برای معرفتش، جز
عجز از معرفت قرار نداد]. (اللمع، ص ۳۶).

- بانگ جرس: بانگ جرس یا درا یا دهل هم برای فرود آمدن به منزل به صدا درمی آمده،
و هم برای رهسپار شدن در آغاز راه یا از منزلی به منزل دیگر رفتن. به این توضیح که وقتی که
پیشاهنگان قافله به حرکت درمی آمده اند - چه در ابتدا، چه در هر منزل - برای آنکه اهل
کاروان باخبر شوند بانگ جرس یا درا یا صدای طبل و دهل را برمی آورده اند. چنانکه
منوچهری گوید:

الا یا خیمگی خیمه فروهل
تبیره زن بزد طبل نخستین
که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
شتر بانان همی بندند محمل
(دیوان، ص ۵۳)

و سعدی گوید:

شبی خوابم اندر بیابان فید
شتر بانی آمد به هول و ستیز
مگر دل نهادی به مردن ز پس
مراهم چو تو خواب خوش در سرست
فرو بست پای دویدن به قید
زمام شتر بر سرم زد که خیز
که برمی نخیزی به بانگ جرس
ولیکن بیابان به پیش اندرست
(کلیات، ص ۳۸۱)

حافظ گوید:

- مراد در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
- کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
جرس فریاد می دارد که بر بندید محملها
و که بس بیخبر از غلغل چندین جرسی
مرحله دیگر به صدا در آمدن بانگ جرس (یا طبل و غیره) چنانکه گفته شد به هنگام رسیدن به
منزل است. چنانکه سعدی به دنبال ابیاتی که نقل کردیم می گوید:

فرو کوفت طبل شتر ساروان
به منزل رسید اول کاروان
(پیشین)

یا حافظ گوید:

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
حال باید دید در این مصراع: «این قدر هست که بانگ جرسی می آید» کدام بانگ جرس
مراد است. بانگ رهسپاری، یا فرود آمدن اول کاروان به منزل؟ احتمال سومی هم می رود و آن

همانا بانگ جرسی است که هنگام طی طریق — از آغاز تا انجام سفر کاروان — شنیده می شود و شنیدنش چون حاکی از طی طریق است، به شنوندگان احساس امیدواری می بخشد. چنانکه خاقانی می نویسد: «منتظراند که از قافله بخت تو بانگ جرسی یا گرد فرسی بدیشان رسد.» (منشآت خاقانی، ص ۲۱۷). ناصر بخارائی گوید:

بسی کاروان شد در این بادیه که یکدم نیامد صدای جرس
(دیوان، ص ۳۰۶)

که نشان می دهد آمدن بانگ جرس مایه امیدواری است و نیامدنش نشانه و مایه نومیدی. «این قدر هست که بانگ جرسی می آید» به ترتیب با معنای اول به صورتی کمتر، و با معنای دوم بیشتر، و با معنا یا احتمال سوم بیشتر از همه قابل تطبیق است. با احتمال اول این می شود که بحمدالله به سوی منزلگه معشوق راه افتاده ایم. با احتمال دوم این می شود که پیشاهنگ کاروان ما به منزلگه معشوق رسیده است و ما هم به زودی می رسیم. با احتمال سوم این می شود که با آنکه هیچکس نمی داند منزلگه معشوق کجاست، ولی جای شکرش باقیست که حرکتی و سیر و سلوکی هست [که امیدواریم بیهوده نباشد و رو به سوی او باشد]. چنانکه قریب به این مضمون سعدی گوید:

به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل وگر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم
(کلیات، ص ۵۶۱)

(۶) پرسیدن ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

رسید مزده که آمد بهار و سبزه دمید
 صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
 ۳ ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد
 مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب
 ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز
 ۶ چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد
 من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت
 وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید
 فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید
 هرآنکه سیب زنخدان شاهی نگزید
 به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
 که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید
 که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید
 که پیر باده فروشش به جرعه‌ای نخرید
 بهار می‌گذرد داد گستره دریاب
 که رفت موسم و حافظ هنوز می‌نچشید

سنائی قصیده‌ای بر این وزن و قافیه دارد:

در این مقام طرب بی‌تعب نخواهی دید که جای نیک و بدست و سرای پاک و پلید
 (دیوان، ص ۱۷۹)

همچنین ناصر بخارائی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

چه مطربست که امشب بدین مقام رسید بساخت پرده عشاق و پرده‌ها بدرید
 (دیوان، ص ۲۹۵)

(۱) وظیفه: معنای مشهور این کلمه همانا تکلیف است و «آنچه اجرای آن شرعاً یا عرفاً در عهده کسی باشد» (فرهنگ معین). چنانکه گوید:

حافظ وظیفه تو دعا گفتنست و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید
 معنی اصطلاحی این کلمه که از فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول فوت شده

مقرری و مستمری و ادرار و وجه معاش و راتب یا راتبه روزانه یا ماهانه یا سالانه است (← فرهنگ نفیسی؛ لغت‌نامه). چنانکه سعدی در دیباچه گلستان گوید: «... پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد، و وظیفه روزی به خطای منکر نبرد...» (کلیات، ص ۲۸). حافظ گوید:

- مکارم تو به آفاق می برد شاعر
- پس آنگهش ز کرم این قدر به لطف پیرس
- وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

و با تشبیه به این معنی، و به معنای روزی و قسمت و سهم و سهمیه گوید:

- ای عاشق گدا چو لب روحبخش یار
- سه بوسه کز دولبت کرده ای وظیفه من
- ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد
- می داندت وظیفه تقاضا چه حاجتست
- اگر ادا نکنی قرض دار من باشی
- کاشفته گشت طره دستار مولوی

- نبید: در اصل، و نیز در اصل این غزل طبق تلفظ زمان حافظ نبید بوده است و همه قوافی این غزل ذال (با نقطه) بوده است، که بعدها طبق تحول تلفظ و کتابت ذال به دال، با دال بی نقطه نوشته شده است. ابن منظور می نویسد: «نبید از نَبَذُ به معنی انداختن و افکندن است و چون انگور را در ظرفی «می اندازند» تا شراب شود به آن نبید (= افکنده) گویند. به خمر فشرده از انگور نبید گویند که فعل به معنای مفعول یعنی منبوذ است. جمع آن أَنْبِذَة است.» (لسان العرب). شادروان معین بر آن است که نبید از پارسی باستان نیپیتا nipita به معنای مشروب گرفته شده است. یعنی در اصل عربی نیست (← حاشیه برهان و فرهنگ معین). نبید از آغاز در شعر فارسی، بویژه در شعر منوچهری فراوان به کار رفته است. حافظ در جای دیگر گوید:

نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
گل وجود من آغشته گلاب و نبید
(۲) بط شراب: یعنی صراحی ای که به شکل مرغابی ساخته شده است. برای تفصیل ← صراحی، شرح غزل ۲۵، بیت ۳.

- بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

نقاب گل که کشید: محتمل دو معناست: الف) نقاب عروس گل را چه کسی کشید و باز کرد و چهره او را آشکار کرد. چنانکه در جای دیگر گوید: ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت؛ ب) دست کدام صانعی گل پرده نشین و غنچه دیروزین را امروز شکفته کرد و از حجاب غنچه به در آورد. در جاهای دیگر گوید:

- چون می از خم به سبورت و گل افکند نقاب
- [صبا] نقاب گل کشید و زلف سنبیل
فرصت عیش نگه دار و بزن جامی چند
گره بند قبای غنچه وا کرد
(۳) زنخدان ← شرح غزل ۲، بیت ۶.

- معنای بیت: طنز زیبایی دارد. می گوید بهشت نصیب خشکه مقدسان و زهد فروشان نیست، و اینان حتی اگر به بهشت واصل و به خوردن میوه های بهشتی نایل شوند، ذوق و زیبایی آن را ادراک نخواهند کرد چرا که به قول امروزها هیچ تجربه ای از این عوالم ندارند. ولی رندانی که سیب زنخدان شاهدان را به بوسه می گزند (به اصطلاح امروز گاز می زنند، یا گاز می گیرند) قدر میوه های بهشتی را بهتر می دانند. در جاهای دیگر گوید:

- نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند
- فردا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز ساقی مهروی و جام می
دکتر خطیب رهبر در شرح موجز خود «نگزید» (به فتح گاف) را نگزید (به ضم گاف) خوانده و آن را چنین تعبیر کرده: «هرکس که سیب چانه یار را نپسندید و انتخاب نکرد.» که قراءت نادرستی است. قراءت سودی همانند ماست.

(۴) غصه ← شرح غزل ۱۳۲، بیت ۴.

- به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید: این مصراع بلکه این بیت حکم مثل سائر پیدا کرده است. شبیه به این مضمون غزالی می نویسد: «هر که رنج نکشد از رنج نرهد.» (کیمیا، ج ۲، ص ۵۰۰). سعدی گوید:

- توقع مدار ای پسر گر کسی که بی سعی هرگز به جائی رسی

(کلیات، ص ۲۸۶)

- نابرده رنج گنج میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

(کلیات، ص ۷۱۲)

حافظ گوید:

سعی نابرده در این راه به جائی نرسی مزد اگر می طلبی طاعت استاد بیر
(۵) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز یعنی: ز وصل روی جوانان تمتعی بردار. «گل چیدن از روی کسی» یعنی تماشا و حظ بصر عمیق و نظر بازی کامل. چنانکه در جای دیگر گوید:

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

- بنفشه ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶.

(۶) کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

- برگ: یعنی رغبت و آرزو و علاقه ← شرح غزل ۴۸، بیت ۱.

(۷) من این مرقع رنگین چو گل بخوام سوخت: این مصراع را دوگونه خوانده اند. در يك قرائت «چو گل» را متعلق به مرقع و وصف آن دانسته اند که باید چنین نقطه گذاری کرد: من این مرقع رنگین چو گل، بخوام سوخت. در قرائت دیگر آن را متعلق به سوختن انگاشته اند: من این مرقع رنگین، چو گل بخوام سوخت. و گل را يك نوع سوخت در نظر گرفته اند و در اینکه سوختن گل چه چیزی است به تکلف افتاده اند. اما درست همان قرائت اول است. و معنای بیت این است: من این خرقة وصله بر وصله را (← خرقة: شرح غزل ۲، بیت ۲؛ دلق: شرح غزل ۸۵، بیت ۱) که آثار و نشانه های می سرخ بر آن مانند گل سرخ پیدا است، برای رفع ریا و از روی خشمی که از بیحاصلی اش دارم خواهم سوزاند (← خرقة سوختن: شرح غزل ۱۱، بیت ۷) زیرا پیر باده فروش حاضر نشد آن را به يك جرعه باده از من بخرد. چنانکه همین مضمون را در جای دیگر گوید:

من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد
اما دلیل بر اینکه «چو گل» دلالت بر آثار باده سرخ دارد این بیت دیگر حافظ است:
خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش همچو گل بر خرقة رنگ می مسلمانانی بود؟

ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید
 شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام
 قحط جودست آبروی خود نمی‌باید فروخت
 گوئیا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش
 با لبی و صدهزاران خنده آمد گل بباغ
 دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باك
 این لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت
 عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق

وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید
 بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید
 باده و گل از بهای خرقه می باید خرید
 من همی کردم دعا و صبح صادق می دمید
 از کریمی گوئیا در گوشه‌ای بوئی شنید
 جامه‌ای در نیکنامی نیز می باید درید
 وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید
 گوشه‌گیران را ز آسایش طمع باید برید

۹ تیر عاشق کُش ندانم بر دل حافظ که زد

این قدر دانم که از شعر ترش خون می چکید

خاقانی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

چشم ما بر دوخت عشق و پرده ما بردرید

از در ما چون درآمد دل زروزن بر پرید

(دیوان، ص ۵۸۸)

همچنین کمال خجندی:

زاهد باریک بین لبهای باریک تو دید

خواند اللهم بارک آن دم و بر وی حمید

(دیوان، غزل ۴۱۲)

(۱) آذاری: «ماه ششم رومی است... آذار ماه مارس است که در ۲۱ آن با تقویم جدید —
 اول فروردین شروع می‌شود. ابر آذاری در واقع ماه اسفند است.» (حواشی غنی، ص
 ۱۷۷). طبق همین قولی که از شادروان غنی نقل شد ابر آذاری می‌تواند علاوه بر اواخر

اسفند، در اوایل فروردین هم بیارد. بویژه اینکه در خود بیت به باد نوروزی تصریح شده است. صریحتر از این بیتی از منوچهری، هست که به آزار و فروردین اشاره کرده است: ابر آذاری برآمد از کنار کوهسار باد فروردین بجنبید از میان مرغزار (دیوان، ص ۲۷)

- «می... و مطرب» ← می و مطرب: شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

- که می گوید رسید: اشاره به رسمی کهن دارد که وقتی در مجلس سور و سرور درویش یا خواهنده ای اظهار نیاز می کرد که فلان خرج را در پیش دارم، صاحب کرمی از گوشه و کنار مجلس در پاسخ او می گفت: «رسید». یعنی من تأمین می کنم و می پردازم، یعنی آن را رسیده (وصول شده) بینگار. حال حافظ می گوید من به وجه می و مطرب نیازمندم. کجاست صاحب کرمی که تأمین کند و بگوید «رسید».

(۲) شاهدان ← شرح غزل ۸، بیت ۷.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۳) قحط ← شرح غزل ۳۱، بیت ۴.

(۳) خرقة ← خرقة در گروی باده: شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳؛ خرقة: شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۴) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- دعا [و رابطه آن با صبح صادق] ← دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

(۵) بوشنیدن: شنیدن بو، یعنی بوئیدن بو. گاه برای بو حتی از فعل دیدن استفاده می شود. دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی این نحوه کاربرد را «حس آمیزی» اصطلاح کرده است. بوشنیدن سابقه مدیدی دارد. غزالی می نویسد: «واجب بود حذر کردن از نظر کردن اندر جامه زنان و شنیدن بوی خوش از ایشان.» (کیمیا، ج ۲، ص ۶۱). همچنین: «حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند.» (کیمیا، ج ۲، ص ۲۵۴). عطار گوید: شبی بوی می او ناشنوده نصیب از وی خمارم اوفتادست (دیوان، ص ۴۰)

سلمان گوید:

زاده خارست گل، زان نیستش بوی وفا خود کسی بوی وفا نشنید ز ابنای لثام (دیوان، ص ۱۷۳)

حافظ گوید:

- بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید...

- بوی جان از لب خندان قدح می شنوم
واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن
... که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع

- بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر
خوش می کنم به باده مشکین مشام جان
از گلشن زمانه که بوی وفا شنید

- بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ
۶ رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- جامه دریدن: دامن چاک کردن یا جامه (پیراهن) دریدن چند معنی و چند وجه دارد. یکی دریدن جامه از شدت شوق و از شادی در پوست نگنجیدن است، چنانکه حافظ گوید:

- مگر نسیم خط صبح در چمن بگذشت
چو گل هر دم به بویت جامه در تن
- به خاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد
فرع این وجه همانا جامه چاک کردن و خرقه دریدن در سماع است. برای تفصیل ← جامه
قبا کردن: شرح غزل ۷۸، بیت ۵.

نوع دیگر جامه دریدن، از اندوه و دلتنگی است، چنانکه حافظ گوید:
- نه گل از دست غمت رست نه بلبل در باغ
چاک خواهم زدن این دل ریائی چه کنم
نوع سوم جامه یا پیراهن به (در) نیکنامی دریدن است که معنای آن تا حدودی پوشیده و پنهان است. سلمان گوید:

- سلمان شنید نامت زد دست در گریبان
بل تا به نیکنامی پیراهنی دراند
(دیوان، ص ۳۲۲)

- به یاد نام تو خواهم خرقه کردن چاک
به نیکنامی پیراهنی درانیدن
(دیوان، ص ۳۸۵)

خود حافظ دو بار این تعبیر را - با قید نیکنامی - به کار برده است:

- خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنگ
- دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن
جامه ای در نیکنامی نیز می باید درید
دو مثالی که از سلمان نقل شد، کمابیش برابر با جامه دریدن از شوق و اشتیاق است، و

فحوا یا معنای روشن جدیدی از آن بر نمی آید. مثال اول حافظ هم کمایش برابر با جامه دریدن از اندوه و دلتنگی است (چه به دل تنگ هم اشاره دارد). آنچه مظنه یافتن معنای جدید است مثال دوم حافظ است. با قید احتیاط می توان چنین استنباط کرد که جامه دریدن در راه چیزی یعنی مقداری از عمر و همت خود را صرف آن کردن. امروز هم با اندک تحول وقتی که می گویند «من يك پيراهن بیشتر از تو [در این راه] پاره کرده ام» یعنی بیشتر از تو صرف عمر و همت کرده ام و بیشتر از تو تجربه دارم. فرهنگهای لغت و منابع حافظ شناسی در شرح معنای این تعبیر یا این بیت خاموشند. لذا آنچه گفته شد با قید احتیاط است، و باید موقت و محتاطانه تلقی شود تا با یافتن شواهد بیشتر معلوم شود که «جامه (پیراهنی) در نیکنامی دریدن» دقیقاً و صریحاً یعنی چه.

(۷) تطاول ← شرح غزل ۶۵، بیت ۲.

(۹) شعر تر ← شرح غزل ۹۲، بیت ۱.

- معاشران ز حریف شبانه یاد آرید
 به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
 ۳ چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
 چو در میان مراد آورید دست امید
 سمنند دولت اگر چند سرکشیده رود
 ۶ نمی خورید زمانی غم وفاداران
 حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
 به صوت و نغمه چنگ و چغانه یاد آرید
 ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید
 ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید
 ز همهرهان به سرتازیانه یاد آرید
 ز بی وفائی دور زمانه یاد آرید

به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال

ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

(۱) حریف شبانه: یعنی معاشر، همدم، ندیم و هم پیاله و هم صحبت مجلس انس شبانه و شب زنده داری. خواجو گوید:

دی آن بت کافر بچه با چنگ و چغانه می رفت به سر وقت حریفان شبانه

(دیوان، ص ۴۹۰)

(۲) ناله عشاق ← شرح غزل ۶۹، بیت ۲.

- چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- چغانه: «سازيست از خانواده آلات ضربی (آلات ایقاعی). ساختمان نوع ابتدائی آن

عبارت بوده است از يك كدوی كوچك خشك كه در درون آن سنگ ریزه می ریخته اند و دسته ای برای آن تعبیه می کرده اند و هنگام پایکوبی متناسب با وزن رقص به حرکت درمی آورده اند. نوع فلزی آن جق جقه یا چق چقه نام دارد و هنوز هم متداول است...» (حافظ و موسیقی، ص ۸۷). حافظ در جای دیگر گوید:

سحرگاهان که مخمور شبانه گرفتم باده با چنگ و چغانه...

فرهنگ فارسی معین تعریف دیگری از چغانه دارد: «آلتی موسیقی که عبارتست از دو باریکه چوب تراشیده که انتهای آنها به هم متصل بوده و آن را به شکل انبر و زنگ می ساخته اند و زنگوله‌هایی در دو انتهای آن می بستند و با بستن و باز کردن این دو شاخه زنگها و زنگوله‌های مذکور به صدا درمی آمد.» البته اصول و مکانیسم موسیقائی این دو تعریف با هم فرقی ندارد. تعریف دیگر همین فرهنگ با تعریف حافظ و موسیقی مطابق است: «چوبی شبیه به مشته حلاجی که يك سر آن را بشکافند و جلاجلی چند در آن تعبیه کنند و بدان اصول را نگاه دارند.» فرهنگ معین تعریف سومى نیز از چغانه دارد و آن را از آلات ذوی الاوتار که با مضراب و زخمه نواخته می شده می داند. این کلمه به صورت چغان و چغنه هم ضبط شده است.

(۳) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۵) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- به سر تازیانه: تعبیر بغرنجی است. دکتر خانلری در تعلیقات بر دیوان حافظ مصحح خود ذیل «سر تازیانه» مقاله مفیدی دارد. می گوید: «گویا رسمی بوده است که بزرگی چون سواره از جایی بگذرد و کسی را بر راه افتاده بیند برای تفقد با سر تازیانه اشاره‌ای به او می کند... به معنی کمترین بخشش [والتفات]... در شرح مشکلات انوری نوشته شده است: به سر تازیانه بخشد یعنی چندان اهتمام به آن نداشته باشد که در وقت بخشش متکلم شود بلکه به تازیانه اشاره به سائل کند که متصرف شود. - به نقل از چاپ مدرس رضوی، ۱۱۵-» (تعلیقات خانلری، ص ۱۱۹۲-۱۱۹۳). انوری گوید:

- به سر تیغ ملك بستانی به سر تازیانه در بازی

(دیوان، ص ۴۷۶)

- خسرو به سر تازیانه بخشد چون ملك عراق ار هزار باشد

(دیوان، ص ۱۳۱)

خاقانی گوید:

دل مرا که دواسبه ز غم گریخته بود هوای تو به سر تازیانه بازآورد

(دیوان، ص ۵۹۹)

ظهیر گوید:

اشاره‌ای به سر تازیانه بس باشد نگویمت که عنان سوی آن بجنبانی

(دیوان، ص ۲۶۹)

نظامی گوید:

شه چو دریاست بی دروغ و دریغ جزر و مدش به تازیانه و تیغ

هرچه آرد به زخم تیغ فراز به سر تازیانه بخشد باز

(هفت پیکر، ص ۲۴)

کمال الدین اسماعیل گوید:

ارکان ملك داد به حکم تو چشم و گوش وز تو اشارتی به سر تازیانه باد

(دیوان، ص ۳۲۶)

عبید زاکانی گوید:

ترا که گفت که با کشتگان راه غمت اشارتی به سر تازیانه نتوان کرد

(دیوان، ص ۵۸)

- بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید
 ای شاه حسن چشم به حال گدافکن
 ۳ خوش می کنم به باده مشکین مشام جان
 سر خدا که عارف سالک به کس نگفت
 یارب کجاست محرم رازی که يك زمان
 ۶ اینش سزا نبود دل حق گزار من
 محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد
 ساقی بیا که عشق ندا می کند بلند
 ۹ ما باده زیر خرقة نه امروز می خوریم
 ما می به بانگ چنگ نه امروز می کشیم
 پند حکیم محض صوابست و عین خیر
 ۱۲ حافظ وظیفه تو دعا گفتنست و بس
 دربند آن مباحث که نشنید یا شنید

(۱) بوشنیدن ← شرح غزل ۱۳۵، بیت ۵.

باد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۳) باده مشکین ← می و مشک: شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷.

مشام ← شرح غزل ۵۳، بیت ۵.

- دلوق پوش صومعه: یعنی صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱ و زاهد ← شرح غزل ۴۵،

بیت ۱. نیز ← دلوق: شرح غزل ۸۵، بیت ۱؛ صومعه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

- ریا: ریا یا صحیحتر رثاء کلمه‌ای قرآنی است. در قرآن مجید پنج بار با تصریح این لفظ (و بارها به تعبیر دیگر) از ریا و ریاکاران به نکوهش یاد شده است (نساء، ۳۸، ۱۴۲؛ ماعون، ۶؛ بقره؛ ۲۶۴؛ انفال، ۴۷). علمای اخلاق ریا را از آفات بزرگ اخلاص و خلوص دینی و اخلاقی شمرده‌اند. شاید فقط شرك یا کفر کبیره‌ای بزرگتر از ریا باشد. آنقدر که ریا باعث احباط عمل می‌شود، سایر کبائر نمی‌شوند. چه بسا مؤمن مرایی از کافر صادق، بی‌اخلاق‌تر و بدکردارتر و نامه سیاه‌تر باشد. عملاً مؤمنانی هستند که از درجات ضعیفی از ایمان برخوردارند و آن را هم به ریا آلوده‌اند. اینان اگر ریاکاری‌شان بر ایمانشان بچربد، یا به تعبیر دیگر اگر ریا ایمانشان را تحت الشعاع قرار دهد، طبق منطق قرآن مجید منافق شمرده می‌شوند.

رسول اکرم (ص) فرموده است: الرثاء هو الشرك الا صغر (ریا شرك اصغر است) (مسند ابن حنبل، جزء پنجم، ص ۴۲۸-۴۲۹). غزالی روایت می‌کند: «رسول (ص) گفت: بر امت خویش از هیچ چیز چنان نمی‌ترسم که از شرك کهن. گفتند آن چیست یا رسول الله؟ گفت آن ریا.» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۲۰۸) همو می‌نویسد: «علی (رض) گوید: مرایی را سه نشان است: چون تنها بود کاهل بود؛ و چون مردمان را بیند بنشاط بود؛ و چون بر وی ثنا گویند اندر عمل درافزاید؛ و چون بنکوهند کمتر کند.» (پیشین، ص ۲۱۱). غزالی در تعریف ریا گوید: «بدانکه ریا کردن به طاعت‌های حق از کبایر است و به شرك نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالبتر از این نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن باخبر یابند، و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند... بدان که حقیقت ریا آن بود که خویشتن را به پارسائی فرامردمان نماید تا خویشتن را به نزدیک ایشان آراسته بکند و اندر دل مردمان قبول گیرد، تا وی را حرمت دارند و قبول نهند و تعظیم کنند و به چشم نیکو به وی بنگرند. و این بدان بود که چیزی که دلیل پارسایی و بزرگی بود اندر دین برایشان عرضه نمی‌کنند و همی فرامایند.» (پیشین، ص ۲۰۷، ۲۱۲). غزالی درباره انواع ریا و علاج آن بحث و تحقیق عمیقی دارد ← کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۲۰۸-۲۴۶.

از نظر حافظ و در شعر او هیچ فسق و گناهی بزرگتر از ریا نیست:

- می‌خور که صد گناه زاغیارد در حجاب	بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند
- آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت	
- اگر به باده مشکین دلم کشد شاید	که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید
- گرچه برو اعظ شهر این سخن آسان نشود	تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

- مست ریاست محتسب باده بنوش ولا تخف
 - گرچه با دلق ملمع می گلگون عیبست
 - دلق ریا به آب خرابات برکشیم (یعنی دلق ریائی خود را با شراب تطهیر می کنیم).
 - در میخانه بیستند خدایا میسند
 - که در خانه تزویر و ریا بگشایند
 - آری حافظ با هیچ آفت از آفات دین و اخلاق به اندازه ریا درنیفتاده است. در دیوان حافظ
 - نفاق و زرق و سالوس و تزویر و جلوه فروشی هم مترادف با ریاست:
 - نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
 - هر که عاشق و ش نیامد در نفاق افتاده بود
 - ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق
 - جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
 - بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق
 - صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند
 - بیار می که به فتوای حافظ از دل پاک
 - صوفی بیا که خرقة سالوس برکشیم
 - بیا وز غبن این سالوسیان بین
 - می نوش و ترك زرق برای خدا بگو
 - حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
 - می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
 - دور شو از برم ای زاهد و بیهوده مگوی
 - جلوه بر من مفروش ای ملك الحاج که تو
 - واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

(و این غزل تا پایان از درخشان ترین غزلیات ریاستیزانه حافظ است).
 اصولاً حافظ در سراسر دیوانش که با واعظ و زاهد و صوفی و محتسب درافتاده است،
 تنها انگیزه اش مبارزه با ریا بوده است و اینان را نمایندگان تمام نمای انواع زرق و ریای زمانه
 خود یافته است. نیز ← زرق: شرح غزل ۴۱، بیت ۳؛ سالوس: شرح غزل ۲، بیت ۲.
 - معنای بیت: شامه باطنی خود را با بوی باده مشک آلود، خوش و خشنود می کنم، و این
 تلافی آن است که این شامه حساس دیرگاهی از صوفیان بی صفای صومعه نشین زهدپیشه
 بوی نامطبوع ریا شنیده است.

(۴) معنای بیت: به کنایه می گوید که سرّ خدا را فقط دو تن می دانند یکی عارف سالک و دیگری باده فروش. البته این باده فروش میفروش ساده کاسبکار عامی نیست، بلکه پیر مغان است. ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۸) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- معنای بیت: محمد دارابی در ذیل این بیت می نویسد: «در این بیت دقیقه ایست مقتبس از کریمه انک لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء (: تو هدایت نمی کنی هر کس را که بخواهی بلکه خداوندست که هر که را بخواهد هدایت می کند - قصص، ۵۶) (لطیفه غیبی، ص ۶۷). مضمون این بیت دقیقاً برابر است با این مصراع مولانا در مثنوی:

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
(دفتر اول، ص ۹)

نیز مضمون این بیت را مقایسه کنید با این بیت عراقی:

خود می گوید و باز خود می شنود وز ما و شما بهانه بر ساخته اند
(المعات، ص ۶۱)

نیز ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۹) خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۱۰) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- صدا ← شرح غزل ۸۲، بیت ۴.

(۱۱) پند ← نصیحت: شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

(۱۲) دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

معاشران گره از زلف یار باز کنید
حضور خلوت انس است و دوستان جمعند
۳ رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند
به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد
میان عاشق و معشوق فرق بسیارست
۶ نخست موعظه پیر صحبت این حرفست
هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق

شبی خوشست بدین قصه اش دراز کنید
وان یکاد بخوانید و در فراز کنید
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید
برو نمرده به فتوای من نماز کنید

و گر طلب کند انعامی از شما حافظ

حوالتش به لب یار دلنواز کنید

(۱) شبی خوشست: ایهام دارد: الف) شب عادی یعنی شب بزم و نشاط؛ ب) استعاره از زلف یار چنانکه در جاهای دیگر به شب زلف تصریح دارد:

- امید در شب زلفت به روز عمر نبستم

- چو ماه روی تو در شام زلف می دیدم...

- تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند...

- بدین قصه اش دراز کنید: این عبارت هم ایهام دارد: الف) با این شیوه یعنی با گره گشودن از زلف یار؛ ب) با این شیوه شب بزم را درازتر کنید. بعضیها می گویند شب با قصه کوتاهتر می شود نه درازتر، جوابش این است که نسبت به شب عادی که انسان می خوابد و زمان را احساس نمی کند، شب بزم و قصه بلندتر است.

قصه/وُصله: ضبط خانلری به جای قصه، «وُصله» (بر وزن غصه) است، یعنی گیسوی

مصنوعی که به قصد زینت و بلندنمایی به موی طبیعی می افزوده اند (برای تفصیل در باب نظر و دلایل ایشان ← تعلیقات دیوان حافظ مصحح خانلری، ص ۱۲۳۸).

باید گفت بی شبهه همان قصه درست است. وصله لغتی مهجور است، تصور نمی رود حتی يك بار در شعر پیش از حافظ به کار رفته باشد، و همه می دانیم که حافظ از لغات مهجور و بی تداول پرهیز دارد. دیگر اینکه معنای دراز کردن شب هم بیشتر همانا گشودن گره های سر زلف یار است، یعنی معنای اصلی و اولی دراز کردن شب عیش نیست، بلکه بلندتر کردن شب گیسوی یار، یعنی همان گیسوی یار است. چنانکه امیر خسرو دهلوی در همین باب گفته است:

هست کوتاه شب وصل درازیش ببخش زان سر زلف سیه نیم شکن بازگشای
(← «حافظ و خسرو» نوشته فتح الله مجتبائی. آینده، سال یازدهم، شماره ۱-۳، فروردین - خرداد، ۱۳۶۴، ص ۶۵). کمال خجندی گوید:

مُبر آن زلف که یادش شب ما کرد دراز عاشقان دوست ندارند شب کوتاه را
(دیوان، غزل ۴۲)

مؤید قرائت «قصه» دوبیت دیگر از خود حافظ است که در آنها قصه و زلف به کار رفته است:

- شرح شکن زلف خم اندر خم جانان کوتاه نتوان کرد که این قصه درازست
- گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا حافظ این قصه درازست به قرآن که می پرس

(۲) وان یکاد: مراد از «وان یکاد» آیه ماقبل آخر سوره قلم است: وان یکاد الذین كفروا لیزلقونك بابصارهم لما سمعوا الذکر و يقولون انه لمجنون (نزدیک بود که کافران چون قرآن را شنیدند به تو چشم زخم بزنند (ترا چشم بزنند) و بگویند (می گویند) که او دیوانه است). مفسران در شأن نزول این آیت گویند که کافران مردی را از قریش که به شورچشمی و چشم زنی معروف بود و گاو و شتر را به اصابت چشم از پای درمی انداخت برانگیختند که حضرت رسول (ص) را چشم بزند و خداوند این آیه را نازل کرد و حضرت (ص) را مصون داشت. از حسن بصری نقل است که گفته است دواي چشم زخم قرائت این آیه است (← تفسیر ابوالفتوح، و تفسیر فخر رازی ذیل این آیه). سنائی گوید:

نقاش که بر رخ تو پرگار افکند فرمود که تا سجده بر نددت يك چند
چون نقش تمام گشت ای سرو بلند می خواند وان یکاد و می سوخت سپند
(دیوان، ص ۱۱۳۴)

ظهیر گوید:

روح قدسی وان یکاد بخواند سوی ملک خدایگان بدمید
(دیوان، ص ۳۵۰)

نزاری گوید:

زال خضر و شب خلوت و حریف موافق وان یکاد بخوان دفع چشم زخم منافق
(دیوان، ص ۴۳۴)

خواجو گوید:

کروبیان عالم بالا وان یکاد بر استوای قامت ایشان دمیده‌اند
(دیوان، ص ۲۵۵)

نیز — چشم زخم: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

- فراز کردن: مشهور است که فراز کردن از اضداد است. یعنی هم باز کردن و هم بستن در (یا امثال آن) معنی می‌دهد: «باز کردن و گشودن و پوشیدن در باشد و به این معنی از اضداد است.» (برهان). نگارنده این سطور در هیچیک از حدود سی متن منظوم و منثور که برای تحقیق در شواهد مربوط به شعر حافظ مطالعه کرد، به فراز کردن به معنای باز کردن برنخورد. در لغت‌نامه دهخدا پانزده مثال ذیل فراز و فراز شدن و فراز کردن آمده و همه به معنای بسته است و در مواردی هم که اشاره شده این لغت از اضداد است و به معنای باز یا باز کردن است فقط يك مثال ارائه شده که آن هم درست نیست و به معنای بسته است. آن شاهد این است:

سفره جود ورا تا باز گسترده شد بخل را از آژنگ ابرو و چهره چون سفره فراز
(سوزنی)

یعنی بخل برعکس جود از آژنگ ابرو، و چهره درهم کشیدن مانند سفره بسته و فروپیچیده شد.

غزالی می‌نویسد: «مردمان می‌گویند چشم باز کنید تا عجائب ببینید، و من می‌گویم چشم فراز کنید [= ببندید] تا عجائب ببینید.» (کیمیا، ج ۱، ص ۴۵۸). همچنین: «چون مرگ درآید و این چشم ظاهر فراز گردد [= بسته شود]، آن چشم دیگر که عالم ملکوت بدان توان دید باز شود.» (ج ۱، ص ۳۴۷). سنائی گوید:

قمارخانه دل را همیشه در بازست نکرد هیچکس این در به روی خلق فراز
(دیوان، ص ۸۹۹)

انوری گوید:

صاحب و صدر زمین ناصر دین آنکه قضا کرد بر درگه عالیش در فتنه فراز
(دیوان، ص ۲۵۶)

نظامی گوید:

دیده ز عیب دگران کن فراز صورت خود بین و در او عیب ساز
(مخزن الاسرار، ص ۱۲۵)

عطار گوید:

تا دوست بر دلم در عالم فراز کرد دل را به عشق خویش ز جان بی نیاز کرد
بر روی دوست دیده چو بردوخت ازدو کون این دیده چون فراز شد آن دیده باز کرد
(دیوان، ص ۱۵۵)

سعدی گوید:

- به روی من این در کسی کرد باز که کردی تو بر روی وی در فراز
(کلیات، ص ۲۷۲)

- آن نه صاحب نظر بود که کند از چنین روی در به روی فراز
(کلیات، ص ۵۲۴)

- به روی خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد به درشتی فراز نتوان کرد
(کلیات، ص ۴۹)

اوحدی مراغه‌ای گوید:

با صورت خیال تو دل خلوتی گزید و آنکه به روی این دگران در فراز کرد
(دیوان، ص ۱۴۶)

- معنای بیت: حافظ هم در بیت مورد بحث فراز کردن را به معنای بستن به کار برده است. می گوید خلوت انس برقرارست و دوستان جمعند. برای آنکه چشم زخمی به ما و بزم ما نرسد و آن یکاد بخوانید و در را ببندید که اغیار به درون نیایند. در جای دیگر هم فراز کردن را به معنای بستن به کار برده است:

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش به روی دل در معنی فراز کرد

(۳) رباب ← شرح غزل ۲۰، بیت ۸.

- چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- به بانگ بلند می گویند: این عبارت ایهام دارد: الف) با نوای بلند؛ ب) آشکارا. برای

تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۹۷، بیت ۱.

(۴) این بیت نظر به توکل دارد. مراد از «کارسان» خداوندست (چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز). برای تفصیل بیشتر ← توکل: شرح غزل ۱۴۷، بیت ۴.

(۵) نیاز ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۱.

(۶) شبیه به این مضمون در بر حذر داشتن از یار ناموافق و همصحبیت بد گوید:

- روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم

- ز همصحبیت بد جدائی جدائی

(۷) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- یوسف گم گشته بازآید به کنعان غم مخور
 ای دل غمدیده حالت به شود دل بدمکن
 ۳ گر بهار عمر باشد باز برتخت چمن
 دور گردون گرد روزی بر مراد ما نرفت
 هان مشو نومید چون واقف نئی از سر غیب
 ۶ ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند
 در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
 گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید
 ۹ حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 وین سر شوریده بازآید به سامان غم مخور
 چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
 دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
 باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
 چون ترانوحت کشتی بان ز طوفان غم مخور
 سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور
 هیچ راهی نیست کان رانیست پایان غم مخور
 جمله می داند خدای حال گردان غم مخور

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

این غزل استقبالی است از غزل شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی (متوفای ۶۸۳ ق) به مطلع:

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 بشکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور
 (← در پیرامون اشعار و احوال حافظ. نوشته سعید نفیسی. تهران، اقبال، ۱۳۲۱، ص ۱۳۳-۱۳۴). منبع نقل مرحوم نفیسی کتاب انیس الوحدة و جلیس الخلوة تألیف محمد بن علی حسنی از معاصران حافظ است. منبع دیگر در این باب نفائس الفنون (ج ۱، ص ۲۵۲) است که همه این غزل پنج بیتی را نقل کرده است.

به طوریکه مشاهده می شود حافظ مصراع اول این غزل جوینی را به صورت تضمین در

مصراع دوم مطلع غزل خود آورده است.

سلمان ساوجی هم غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

بردمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور وین شب سودا رسد روزی به پایان غم مخور
(دیوان، ص ۳۴۶)

۱) یوسف (ع): فرزند یعقوب (ع) (از راحیل، و تنها برادر ابوینی او بنیامین بود)، از انبیای بنی اسرائیل، یکی از دوازده فرزند یعقوب (ع). در قرآن مجید بیست و هفت بار از او نام برده شده است. بیست و پنج بار در سوره یوسف — که سرایا بر خلاف سبک و سیاق سایر قصص قرآن به يك موضوع یعنی قصه یوسف اختصاص دارد — و يك بار در سوره انعام، آیه ۸۴، که نام او را در عداد نام انبیا یاد کرده، و بار دیگر در سوره مؤمن (غافر) آیه ۳۴ که باز هم به پیامبری او تصریح شده است. نام یوسف (ع) را بعضی از مفسران از «اسف» می گیرند که درست نیست. این نام اصلاً عبری است به معنای «خدا خواهد افزود» (← اعلام قرآن، ص ۶۷۰). داستان یوسف (ع) به اختصار طبق توصیف سوره یوسف از این قرار است:

یوسف (ع) خوابی دید و برای پدر بیان کرد. برادرانش از اینکه یوسف نزد پدرشان عزیزتر بود، بر او رشک بردند و به لطایف الحیل او را با خود به گردش بردند و در چاه یا مغاکی افکندند، و با ارائه پیراهن خون آلودش چنین فرامودند که او را گرگ دریده است. کاروانی یوسف را برگرفت و او را به ثمن بخس به عزیز مصر فروخت. همسر عزیز، زلیخا، عاشق او شد و در مقام کامیابی برآمد. یوسف در پاکدامنی و خویشتنداری اصرار ورزید. زلیخای ناکام رنجیده رسوا شده، یوسف را نزد عزیز مصر متهم به قصد خیانت کرد و به زندان فرستاد. فرعون مصر خوابی دید و چون خوابگزاران در تعبیرش فروماندند، و یوسف به تعبیر رؤیا شهرت یافته بود، یوسف را از زندان فراخواند و چون یوسف طبق آن خواب پیش بینی قحط سال می کرد، تصدی خزائن و ارزاق مصر به او واگذار شد. برادران یوسف برای تهیه غله از کنعان به مصر آمدند و یوسف خواسته شان را برآورد و حتی برای استمالت، نقدینه شان را نهانی در میان کالاهایشان گذاشت. سپس از آنان خواست که در سفر بعد برادر دیگرشان بنیامین را نیز همراه بیاورند. و آوردند و یوسف دستور داد تا پیمانۀ خاصش را نهانی در باردان او بگذارند تا به این بهانه دستگیرش کنند و نزد او بماند. اندوه یعقوب — که از سرنوشت یوسف بیخبر بود — بالا گرفت. برادران تهیدست یوسف بار دیگر برای تهیه غله نزد او رفتند و او این بار خود را به آنان شناسانید، و برادران گفتند همانا خداوند به تو برتری و سروری بخشیده و ما خطاکار بودیم. یوسف از راه فتوت گفت گذشته ها گذشته است و بر شما

سرزنتشی نیست. پیراهن مرا با خود ببرید و بر روی پدرمان بیفکنید تا بینائی اش را بازیابد، و بازیافت. به درخواست یوسف پدر و برادران و خانواده‌هایشان به مصر کوچیدند و سرانجام یوسف و یعقوب دیدار کردند و یوسف پدر و برادران را گرامی داشت.

حافظ بارها به یوسف و داستان او تلمیح کرده است:

- ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد
 - عزیز مصر به رغم برادران غیور
 - پیراهنی که آید از بوی یوسفم
 - ببین که سبب زرخدان تو چه می‌گوید
 - یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد
 - بدین شکسته بیت الحزن که می‌آرد
 - اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
 - الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
 - یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
 - من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
 - حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و
 نیز ← زلیخا: شرح غزل ۳، بیت ۵.

- کنعان: «سرزمینی مطابق فلسطین قدیم، بین رود اردن، بحرالمیت، و دریای مدیترانه، که گاه سرزمین اردن را هم شامل بود. کنعان ارض موعود اسرائیلیان بود، و پس از خروج از مصر آن را به تصرف درآوردند...» (دایرة المعارف فارسی). «نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف (ع) بوده است. (برهان) (نیز ← قاموس کتاب مقدس؛ معجم البلدان).
 - کلبه احزان: یعنی اتاقلک یا حجره غمها، غمکده. در قصه یوسف (ع) و یعقوب (ع) مراد از آن بیت الحزن یا بیت الاحزان است. یعنی خانه‌ای که یعقوب بنا کرده بود و دور از اهل بیت خویش بدانجا می‌رفت و رو به دیوار بر فراق یوسف ناله و نوحه می‌کرد (← ترجمه و قصه‌های قرآن، ج ۱، ص ۴۴۱). عراقی گوید:

یوسف گمشده چون باز نیابم به جهان
 لاجرم سینه من کلبه احزان آید
 (دیوان، ص ۷۹)

سلمان گوید:

یا بشیر صحت ذات شریف یوسفیست
 رهگذر بر کلبه احزان کنعان یافته
 (دیوان، ص ۲۲۰)

حافظ گوید:

- اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
- شبی به کلبه احزان عاشقان آئی
- حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و
- بدین شکسته بیت الحزن که می آرد
- صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار
- برای وصل گل آید برون ز بیت حزن

۲) دل بد مکن: یعنی مهراس، اندیشناک مشو، به تعبیر امروز «به دلت بد نیاور». در تاریخ بیهقی آمده است: «گفت به از این باشد که می اندیشی، دل بد نباید کرد.» (ص ۳۰۶).

۳) مرغ خوشخوان: همان بلبل است ← بلبل: شرح غزل ۷، بیت ۱.

۶) نوح ← شرح غزل ۷، بیت ۶.

۷) مگیلان ← شرح غزل ۳۲، بیت ۷.

۹) رقیب ← شرح غزل ۳۸، بیت ۱.

- حال گردان: برابر است با «مقلب القلوب والاحوال» یا «محول الاحوال» یعنی خداوند که فریادرس است و حال بد را به نیکو مبدل می گرداند. انوری گوید:

من نگویم که جز خدای کسی
حال گردان و غیب دان باشد
(دیوان، ص ۱۳۶)

نظامی گوید:

حال گردان توئی به هرسان
نیست کس جز تو حال گردانی
(هفت پیکر، ص ۴)

۱۰) فقر ← شرح غزل ۲۴، بیت ۹.

- دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

- درس ← شرح غزل ۱۸۹، بیت ۱.

- قرآن ← شرح غزل ۷، بیت ۱۰.

نصیحتی گنمت بشنو و بهانه مگیر
 ز وصل روی جوانان تمتّعی بردار
 نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی
 معاشری خوش و رودی بساز می خواهم
 بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم
 چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
 چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک
 بیار ساغر در خوشاب ای ساقی
 به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
 می دو ساله و محبوب چارده ساله
 دل رمیده ما را که پیش می گیرد

۱۲ حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ

که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

انوری دو قصیده بر همین وزن و قافیه دارد:

(۱) بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر
 به قد چو سرو بلند و به رخ چو بدر منیر

(دیوان، ج ۱، ص ۲۵۰)

(۲) به فال نیک درآمد به شهر موکب میر
 به طالعی که سجودش همی کند تقدیر

(دیوان، ج ۱، ص ۲۵۳)

کمال الدین اسماعیل هم قصیده ای بر همین وزن و قافیه دارد:

زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر زهی ندیده ترا چشم روزگار نظیر
(دیوان، ص ۵۶۷)

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:
فتاده ام من دیوانه در غم تو اسیر بیا و طره برافشان که بشکنم زنجیر
(دیوان، ص ۷۰۵)

همچنین سلمان ساوجی:
جهان جان بگرفتی به حسن عالمگیر جهان چه باشد و جان چیست هرچه خواهی گیر
(دیوان، ص ۳۴۵)

۱) در این بیت ظرافتی — که احتمالاً خاص حافظ است — به کار رفته است. یعنی معلوم نیست مصراع دوم تأکید مصراع اول است، یا همانا محتوای نصیحت. به این شرح که «هرآنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر» هم می تواند تأکید برای بهانه نگرفتن و نصیحت شنفتن باشد، و هم نص آن نصیحتی که مراد حافظ است و در مصراع اول به آن اشاره کرده بود. در جاهای دیگر هم همین ظرافت را به کار برده است:

— پیران سخن به تجربه گویند گفتمت هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
— گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
— نصیحت: از مفاهیم کلیدی شعر حافظ است ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

۳) نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی ← شرح این بیت: سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید: شرح غزل ۱۴، بیت ۲.

— به جوی ← نیم جو، جو، دو جو، شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

۴) بساز: «یعنی کوك شده، یعنی بسامان.» (حواشی غنی، ص ۳۶۷).

— رود ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

— ناله: ایهام دارد. هم به معنای نالیدن و زاری است هم به معنای موسیقائی ← ناله

عشاق: شرح غزل ۶۹، بیت ۲.

بم و زیر: «این دو لفظ علاوه بر معنای لغوی در اصطلاح موسیقی نام دورشته از تارهای بربط یا عود یا رود است... رشته بم، قطورترین تار ساز است که صدائی درشت از آن استخراج می شود، و زیر باریک ترین رشته ساز است و صدائی نازک و تیز از آن برمی آید.» (حافظ و موسیقی، ص ۶۲).

۵) بر آن سرم، یعنی بر سر آنم (بر سر آنم که گرز دست برآید...)، یعنی عزم و آهنگ آن دارم.

- تدبیر / تقدیر: به يك اعتبار تقدیر عمل و علم خداوند است، و تدبیر علم و عمل بنده. البته تدبیر حقیقی نیز از آن خداوند است. چنانکه در قرآن مجید بارها به خداوند تدبیر نسبت داده شده است (یونس، ۳، ۳۱؛ رعد، ۲؛ سجده، ۵). زوج تدبیر و تقدیر و این مضمون که تدبیر آدمی مقهور تقدیر الهی است بارها در ادب فارسی اشاره شده است. در کلیله آمده است: «همه تدبیرها سخره تقدیرست...» (ص ۱۳۲). سنائی گوید:

عشق بر تدبیر خندد زانکه در صحرای عقل هرچه تدبیرست جز بازیچه تقدیر نیست
(دیوان، ص ۹۳)

عطار گوید:

اکنون که مرا کار شد از دست چه تدبیر تقدیر چنین بود قضا نیست به دستم
(دیوان، ص ۳۹۳)

سعدی گوید:

با همه تدبیر خویش ما سپر انداختیم روی به دیوار صبر چشم به تقدیر او
(کلیات، ص ۵۹۰)

نزاری گوید:

محتاج کسی باش که محتاج نباشد تقدیر برونست ز تدبیر خلاق
(دیوان، ص ۴۳۵)

خواجو گوید:

گفتم از قیدش به دانائی برون آیم ولیک آنچنان تدبیر کردم وینچنین تقدیر بود
(دیوان، ص ۶۵۲)

سلمان گوید:

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود
(بعضی این غزل را به حافظ نسبت داده‌اند که درست نیست؛ برای تفصیل بیشتر ←
حواشی غنی، ص ۳۱۰)

حافظ گوید:

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ چونکه تقدیر چنینست چه تدبیر کنم
(۶) چو قسمت ازلی بی‌حضور ما کردند: مضمون این بیت حاکی از دو عقیده حافظ است؛ یکی به جبر (← شرح غزل ۲۳، بیت ۸) و یکی به رضا (← شرح غزل ۱۴۳، بیت ۷).
(۷)

(۷) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- می و مشک: احتمالا برای خوشبوتر ساختن شراب در آن مشک یا مواد معطر دیگر می ریخته‌اند و این مواد شراب را هم خوشبوتر، هم خوش طعم‌تر و هم گیراتر می ساخته است. منوچهری گوید:

- تا ابر کند می را با باران ممزوج تا باد به می درفکند مشک به خروار
(دیوان، ص ۳۶)

- دل غالیه فامست و رخس چون گل زردست گویی که شب دوش می و غالیه خوردست
(دیوان، ص ۱۴۷)

در نوروزنامه منسوب به خیام اشارتی هست راجع به آمیختن گلاب با شراب برای دفع مضرت بعضی از شرابها (← نوروزنامه. به کوشش علی حصوری، ص ۷۳، ۷۴). خاقانی نیز در قصیده‌ای به آمیختن مشک و گلاب با می اشاره دارد:

می و مشکست که با صبح برآمیخته‌اند یا به هم زلف و لب یار درآمیخته‌اند...
کرده می را وق از اول شب و بازش به صبح با گلاب طبری از بطر آمیخته‌اند
(دیوان، ص ۱۱۶-۱۱۷)

حافظ گوید:

- شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم...

- خوش می کنم به باده مشکین مشام جان...

- اگر به باده مشکین دلم کشد شاید...

- بیا ساقی آن می که حور بهشت

بده تا بخوری در آتش کنم

- بیارزان می گلرنگ مشکبو جامی

(۹) توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

- کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۱۰) معنای بیت: بعضی از اهل تأویل کوشیده‌اند «می دو ساله» و «محبوب چهارده ساله»

را استعاره از معنویات و مقدسات بگیرند. اما می دو ساله همان شرابی است که دو سال از انداختن آن گذشته باشد. در جای دیگر گوید:

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت تدبیر ما به دست شراب دوساله بود

محبوب چهارده ساله هم نازنینی است کم سن و سال. در جای دیگر گوید: (۷)
چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم که به جان حلقه بگوشست مه چاردهش
(۱۱) مجنون ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

- معنای بیت: دل مرا که دیوانه وار افسار گسیخته و از بر من رمیده است، چه کسی
می تواند جلودار شود و مهارش کند؟ هیچکس. لذا به مجنون که از زنجیر خسته (فرسوده و
مجروح) شده است خبر دهید که نوبت من است. زنجیرش را برای مهار دل من به من
واگذارد. حافظ بارها به مجنون یا دیوانه و زنجیر اشاره کرده است. نیز ← مجنون: شرح
غزل ۳۴، بیت ۴.

(۱۲) علامه قزوینی در پایان این غزل در حاشیه چنین آورده است: «ق نخ و بعضی نسخ
دیگر اینجا بیت ذیل را علاوه دارند: چه جای گفته خواجه و شعر سلمانست که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب ظهیر»
نسخه خانلری این بیت را در متن یعنی مقطع غزل ضبط کرده است.

۳ بیا و کشتی ما در شط شراب انداز
مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی
ز کوی میکده برگشته ام ز راه خطا
بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی
اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن
۶ به نیم شب اگرت آفتاب می باید
مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند
مرا به میکده بر در خم شراب انداز

ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دلت

به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز

(۱) در این بیت واج آرائی «ش» (کشتی، شط، شراب، خروش، شیخ، شاب) قابل توجه است. برای تفصیل در این باب ← واج آرائی [= هم حرفی]: شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲.
(۲) کشتی باده: یعنی صراحی ای که به شکل کشتی ساخته شده است. نظامی گوید:
روزی از روضه بهشتی خویش کرد بر می روانه کشتی خویش
(هفت پیکر، ص ۷۱)

نزاری قهستانی گوید:

- هم به کنارم افکند کشتی می ز بحر غم
تا به میان درافکنم کشتی می کنار کو
(دیوان، ص ۵۶۹)

- مستغرق محیط خیالیم و کس نبرد
زین بحر جز به کشتی می بر کنار جان
(دیوان، ص ۵۲۳)

سلمان گوید:

وقت صبحست و لب دجله و انفاس بهار ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار
(دیوان، ص ۱۳۵)

حافظ گوید:

- کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست گشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی
- بده کشتی می تا خوش برانیم از این دریای ناپیدا کرانه
- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز: این مصراع تضمین مصراعی است از
کمال الدین اسماعیل:

بر آب چشمش رحمت کن و میر آبش که گفته اند نکوئی کن و به آب انداز
(دیوان، ص ۷۶)

(با تفاوتی در «به» به جای «بر»).

شبيه به این تعبیر که در حکم مثل سائر است، سعدی گوید:

تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
کمال خجندی گوید:

چشمم ار خاک درت جوید فکن در دامنش مردمان گویند نیکوئی کن و افکن به آب
(دیوان، غزل ۶۶)

- معنای بیت: ای ساقی برای آنکه کاملاً سرمست و سیراب شوم، به من خرده خرده و
پیاله پیاله منوشان، بلکه مرا به درون کشتی باده، یعنی صراحی ای که سرشار از می است
بینداز. شبيه به این تعبیر همانا به خم شراب انداختن (در همین غزل) و به حوض کوثر
انداختن در غزل «بیا تا گل برافشانیم» است.

(۳) معنای بیت: از کوی میخانه مراجعت کرده ام (یا از میکرده روی برتافته ام) ولی خطا
کرده ام یا از راه خطا (= اشتباهی، به قول امروز «عوضی») بازگشته ام و راه را گم کرده ام.
لطف و کرم کن و دوباره مرا به راه صواب - یعنی راه درست که همان راه میخانه باشد -
راهنمایی کن معلوم نیست که راه درست یا صواب همان راه اول است که راه میکرده رفتن
باشد، یا راه بازگشت و اعراض از میکرده. به همین جهت طنز ظریفی نیز در بیت احساس
می شود.

- «با» ره صواب: «با» به معنای «به» است. برای تفصیل در این باب ← با سر پیمانه شد:

شرح غزل ۹۸، بیت ۱.

(۴) می گلرنگ ← پیر گلرنگ (یعنی شراب): شرح غزل ۱۱۷، بیت ۸.

- می مشکبو ← می و مشک: شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷.

- خراب ← شرح غزل ۲، بیت ۱.

(۶) آفتاب [= آفتاب می] ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

- دختر رز ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶.

- معنای بیت: اگر می خواهی آفتاب را در نیمه شب ببینی کافیست تا سرِ خُم را برداری و درخشش آفتاب آسای باده را تماشا کنی.

(۷) مضمون این بیت ناظرست به این بیت معروف عربی، یا ملهم و مقتبس از آن است:
اِذَا مَتُّ فَادِفِنِّي اِلَى جَنْبِ كَرْمَةٍ تُرْوَى عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عِرْقُهَا
(لسان العرب، ذیل کرم)

(یعنی: چون درگذشتم مرا در نزدیکی درخت انگوری به خاک بسپارید تا ریشه های آن استخوانهای مرا سیراب و سرمست کند). گوینده این شعر ابو محجن ثقفی (متوفای ۳۰ ق) صحابی، شاعر خمریه سرا و سلحشور معروف مخضر می عرب است. (برای شرح حال پرماجرای او ← آغانی، ج ۱۹، ص ۱-۱۴؛ اعلام زرکلی؛ دانشنامه ایران و اسلام؛ لغت نامه دهخدا).

(۸) نَاوِكَ اِنْدَاخْتَن بَه سَوَى دِيو: تعبیری متخذ از قرآن مجید است: اَنَا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ. وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ. لَا يَسْمَعُونَ اِلَى الْمَلَأِ الْاَعْلَى وَيَقْفِذُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ. اَلَّا مَنْ خِطَفَ الْخُطْفَةَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ ثَاقِبٌ (ما آسمان دنیا را به آرایه ستارگان آراستیم. و از دسترس هر دیو سرکشی نگاه داشتیم. اینان راه به سخن دزدی از ملاء اعلی ندارند و از هر سو رانده می شوند. و راندنی سخت و عذابی پیوسته دارند. مگر آنکه یکی از آنان سخنی بر باید؛ و شهابی سوزان به سوی او روان شود. - صافات، آیات ۷ تا ۱۱).

خیز و در کاسه زر آب طربناك انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
۳ چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست
به سر سبز توای سرو که گر خاک شوم
دل ما را که ز مار سر زلف تو بختست
۶ ملك اين مزرعه دانی که ثباتی ندهد
غسل در اشك زدم کاهل طریقت گویند
یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید

پیشتر زانکه شود کاسه سر خاك انداز
حاليا غلغله در گنبد افلاك انداز
بر رخ او نظر از آينه پاك انداز
ناز از سر بنه و سایه برین خاك انداز
از لب خود به شفاخانه تريك انداز
آتشی از جگر جام در املاك انداز
پاك شو اول و پس دیده بر آن پاك انداز
دود آهیش در آينه ادراك انداز

۹ چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ

وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

(۱) کاسه زر: یعنی کاسه زرین = جام زرین. در جاهای دیگر گوید:

- ساقی چو شاه نوش کند باده صبح
- و رآفتاب نکردی فسوس جام زرش
- ایا پر لعل کرده جام زرین
گو جام زر به حافظ شب زنده دار بخش
چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
بیخشا بر کسی کش زر نباشد
بعضی نسخه‌های بی اعتبار به جای «کاسه زر»، کاسه سر دارند که بی وجهست. برای
تفصیل — ذهن و زبان حافظ، ص ۱۷۹-۱۸۰.

- آب طربناك: یعنی آب طرب انگیز، یعنی باده. ناك در طربناك افاده معنای فاعلی می کند
همچنانکه در کلمه «خطرناك».

- تکرار قافیه در شعر حافظ: ادب شناسان و قافیه سنجان تکرار قافیه را در غزل — که

تعداد ابیات آن را علی‌المشهور از هفت تا چهارده می‌شمارند — جایز نمی‌شمارند؛ و مشهورست — یا از اغلاط مشهورست — که غزلسرایان بزرگ فارسی این قاعده را رعایت کرده‌اند. هنوز تحقیق جامع یا حتی مفردی در این باب صورت نگرفته که آیا غزلسرایان بزرگی چون مولانا و سعدی و حافظ این قاعده را رعایت کرده و از تکرار قافیه پرهیز کرده‌اند یا خیر.

در حال حاضر، درباره دیگران بدون سند و استناد، و درباره حافظ با سند و شواهد فراوان، می‌توان گفت که شعرای غزلسرای بزرگ فارسی از تکرار قافیه باکی نداشته‌اند، سهل است آن را نوعی اظهارهنر می‌شمرده‌اند. مکروه نبودن تکرار قافیه را در شعر، می‌توان با مکرر نویسی خطاطان در «سیاه‌مشق» که بعضی حروف و کلمات را آگاهانه و خودخواسته دو یا چند بار می‌نویسند مقایسه کرد.

بعضی از محققان به مطلوب بودن تکرار قافیه در غزل حافظ عنایت نداشته و مسلم گرفته‌اند که حافظ به شدت و به دقت از این عمل ناروا پرهیز کرده است. لذا در قرائت بعضی کلمات، استدلال خود را بر این اصل — که هرگز مسلم نیست و شواهد خلاف و نقضش را خواهیم دید — بنا کرده‌اند. یکی از این محققان کلمه «خاک» و «انداز» را در این بیت حافظ:

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز

روی هم به صورت «خاک انداز» یا «خاکنداز» خوانده است. اگر مراد ایشان از «خاک انداز» ابزار خانگی معروف باشد — که ظاهراً چنین برمی‌آید — خیلی غریب است؛ اما اگر «به خاک انداخته شده» یا «انباشته از خاک» معنی شود، اندکی پذیرفتنی است. باری ایشان نوشته‌اند:

«تصور نشود که در شعر فوق دو جزء کلمه خاک و انداز از هم جداست، زیرا این کار را حافظ در شعر زیر [از همین غزل] کرده است:

به سر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز

و اگر هم هر دو یک نوع خوانده شود ایطاء [تکرار قافیه] لازم می‌آید و عیب است.» («مقایسه بین شعر سعدی و حافظ» نوشته ادیب طوسی، در مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ. به کوشش دکتر منصور رستگار، ص ۴۸).

جای تعجب است که ایشان ملاحظه نکرده‌اند که حافظ این «عیب» را در جای دیگر از همین غزل هم، یعنی در بیت ۳ و ۷ — که کلمه قافیه هر دو «پاک» است — ظاهر کرده است:

— بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
— پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

یا در مورد مشهور دیگر یعنی در «دیو مسلمان نشود» بعضی به دفاع از «سلیمان نشود» استدلال کرده اند که «مسلمان نشود» در بیت مطلع این غزل به کار رفته است. حال کاری با آن نداریم که کدامیک از این قراءتها درست تر یا مناسب تر است (← «مسلمان نشود»: شرح غزل ۱۲۸، بیت ۴)، ولی حتی اگر «سلیمان نشود» درست تر و مناسب تر باشد، استناد به مسأله پرهیز حافظ از تکرار قافیه، نظر به انبوه شواهدی که خواهیم دید، پایه ای ندارد و قطعاً از عداد ادله خارج است.

حافظ با بی پروائی تمام، قافیه را حتی در دو بیت پیاپی، و گاه حتی دو بار تا سه بار در یک غزل تکرار کرده است. در اینجا نمونه های تکرار قافیه در غزل حافظ را به سه دسته خفیف، شدید، شدیدتر تقسیم می کنیم.

الف) تکرار خفیف قافیه: که کمابیش برابر است با آنچه در عرف ادبی ایطاء خفی خوانده می شود:

(۱) اینجاست / کجاست :

- سخن شناسی نئی جان من خطا اینجاست

- خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست

(۲) در غزلی که ردیف و قافیه آن «صحرا چه حاجتست» / «تمنا چه حاجتست» است، ما را چه حاجتست، و گدا را چه حاجتست آورده (شاهد در تکرار کلمه «را» است).

(۳) هواداران خوشست / جهانداران خوشست (غزل شماره ۴۳ طبع قزوینی).

(۴) آمرزگار چیست / کردگار چیست (غزل ۶۵).

(۵) از آن خواهد شد / چنان خواهد شد (غزل ۱۶۴).

(۶) کیمیاگری داند / ستمگری داند (غزل ۱۷۷).

(۷) وفاداری کند / دلداری کند (غزل ۱۹۱).

(۸) چنان کنند / همان کنند (غزل ۱۹۸).

(۹) رهبر آید / دلبر آید (غزل ۲۳۱).

(۱۰) خونبار بیار / شکر بار بیار (غزل ۲۴۹).

(۱۱) برخاسته ام / نوخاسته ام (غزل ۳۱۱).

ب) تکرار شدید قافیه (فقط مصراع هائی که قافیه مکرر را نشان می دهد، یاد می شود):

(۱۲) می ناب / باده ناب :

- هان بنوشید دم به دم می ناب

- همچو حافظ بنوش باده ناب

(۱۳) مسکین غریب :

- گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

- دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب

(۱۴) در سر ماست / در دل ماست :

- تبارك الله از این فتنه‌ها که در سر ماست

- ... که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

(۱۵) مرکبست :

- تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکبست

- با سلیمان چو برانم من که مورم مرکبست

(۱۶) یادست :

- که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

- که این لطیفه عشقم ز رهروی یادست

(در اصل غزل این دو بیت پشت سر هم است).

(۱۷) نیازست :

- زان رو که مرا بر در اوروی نیازست

- وز ما همه بیچارگی و عجز و نیازست

(۱۸) همت اوست :

- فکر هر کس به قدر همت اوست

- هر چه دارم زیمن همت اوست

(البته در این مورد می‌توان قائل به تفاوت معانی همت شد؛ و اولی را اخلاقی و دومی را عرفانی

گرفت. در این صورت مسأله تکرار قافیه یا منتقی یا ملایم‌تر می‌گردد).

(۱۹) حرم نداشت :

- افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت

- مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت

(۲۰) عنایت :

- یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت

- یکساعتم بگنجان در سایه عنایت

(۲۱) صلاح :

- صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
- زرند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

(۲۲) جام افتاد :

- يك فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
- کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

(۲۳) فراغ دارد :

- که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد
- که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد

(۲۴) ریا کرد :

- که کار خیر بی روی و ریا کرد
- که حافظ توبه از زهد ریا کرد

(۲۵) نظر توانی کرد :

- غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
- به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

(۲۶) عنایت باشد :

- تا ترا خود زمیان با که عنایت باشد
- پیر ما هرچه کند عین عنایت باشد

(۲۷) بخند / مخند :

- مشتاقم از برای خدا يك شکر بخند
- ای پسته کیستی تو خدا را به خود مخند

(۲۸) بلا کند :

- ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

- غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

(در اصل غزل این دو بیت به دنبال یکدیگر آمده است).

(۲۹) کاری بکند :

- مردی از خویش برون آید و کاری بکند
- بود آیا که فلك زین دو سه کاری بکند

(۳۰) طراری کند :

- گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند

- کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند

(۳۱) گوش به من نمی کند :

- گفت که این سیاه کج گوش به من نمی کند

- گوش کشیده است از آن گوش به من نمی کند

(۳۲) نستانند :

- آه اگر خرقة پشمین به گرو نستانند

- بعد از این خرقة صوفی به گرو نستانند

(۳۳) درمانند :

- ز فکر آنان که در تدبیر درمانند درمانند

- که با این درد اگر در بند درمانند درمانند

(۳۴) سرزنش پیر می کنند / چه با پیر می کنند :

- عیب جوان و سرزنش پیر می کنند

- این سالکان نگر که چه با پیر می کنند

(البته می توان گفت در اینجا هم مانند مورد «همت» معانی پیر فرق دارد. اولی پیر در مقابل

جوان است، و دومی پیر در مقابل سالک یا مرید).

(۳۵) بینا بود :

- کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

- کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود

(۳۶) برافروخته بود :

- و آتش چهره بدین کار برافروخته بود

- در پی اش مشعلی از چهره برافروخته بود

(۳۷) به در نرود :

- وفای عهد من از خاطرت به در نرود

- به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود

(۳۸) خبر شود :

- لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود

- دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود

(۳۹) مسلمان نشود:

- تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

(۱۴۰) نمی آید:

- که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید

که این مخدره در عقد کس نمی آید

(۴۱) لاله برآید:

- ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

- ز خاک کالبدش صدهزار لاله برآید

(۴۲) ماه رسید:

- نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

- ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

(۴۳) نگه دار:

- خداوندا دل و دینم نگه دار

- خداوندا ز آفاتش نگه دار

(۴۴) از یاد ببر:

- ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر

- دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

(۴۵) سوزانم / بسوزانم چو شمع:

- همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع

- ورنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع

(۴۶) فریادم:

- سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم

- تا به خاک در آصف نرسد فریادم

(۴۷) گدازم:

- از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم

- در میکده زان کم نشود سوز و گدازم

(۴۸) جهان برخیزم:

- طایر قدسم و از دام جهان برخیزم

- تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

(۴۹) روزن چشم:

- دل از پی نظر آید به سوی روزن چشم

- ز گنج خانه دل می کشم به روزن چشم

(۵۰) شما می بینم:

- اینهمه از نظر لطف شما می بینم

- که من او را ز محبان شما می بینم

(۵۱) بگماشتیم / نگماشتیم:

- مادم همت بر او بگماشتیم

- ما محصل بر کسی نگماشتیم

(۵۲) می جویم / جویم:

- که من نسیم حیات از پیاله می جویم

- کدام در بزمن چاره از کجا جویم

(۵۳) جویبار حسن:

- سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن

- کاب حیات می خورد از جویبار حسن

(۵۴) ترکن:

- پیاله ای بدهش گو دماغ را تر کن

- بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن

(۵۵) خال تو:

- مشک سیاه مجمره گردان خال تو

- عکسیست در حدیقه بینش ز خال تو

(۵۶) ز بهر خدا بگو:

- با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو

- می نوش و ترك زرق برای خدا بگو

(۵۷) لله / الله :

- گردن نهادیم الحکم لله

- آنگاه توبه، استغفر الله

(۵۸) گلاب زده :

- شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده

- ز جرعہ بر رخ حور و پری گلاب زده

(در اصل غزل این دو بیت پشت سر هم است).

(۵۹) وی :

- نه کس را می توانم دید با وی

- رگش بخراش تا بخروشم از وی

(۶۰) در آب انداختی :

- حالیا نیرنگ نقشی خوش در آب انداختی

- تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی

- از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

(البته در اینجا هم، بویژه با توجه به مصراعهای اول هر يك از این مصراعها که نقل کردیم، معانی «آب» فرقهائی با یکدیگر دارد، لذا به ضرس قاطع آن را از مقولۀ تکرار قافیه نمی شماریم).

(۶۱) خودپرستی / نمی پرستی :

- تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی

- با کافران چه کارت گر بت نمی پرستی

(۶۲) آن بودی :

- کمینه پیشکش بندگانش آن بودی

- چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی

(۶۳) کاری :

- یاران صلاي عشقست گر می کنید کاری

- دردی و صعب دردی، کاری و صعب کاری

(۶۴) بیری / نبیری :

- ارادتی بنما تا سعادتی بیری

- نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری

(باز هم شاید بتوان گفت این دو «بردن» تفاوت‌های معنائی دارد).

(۶۵) مشکین نفسی / خوش نفسی :

- هر که مشهور جهان گشت به مشکین نفسی

- جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

(۶۶) مجوی / بجوی :

- ای جهان دیده ثبات قدم از سفله مجوی

- بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی

(۶۷) خواهی :

- ملك آن تست و خاتم، فرمای هرچه خواهی

- رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی

(البته در اصل غزل بین این دو کلمه یازده بیت فاصله است، و گویا بیشتر از هفت بیت، عیب تکرار قافیه را برطرف می‌کند، یعنی جوازی است برای تکرار قافیه).

(۶۸) پروائی :

- ورنه پروانه ندارد به سخن پروائی

- کزوی و جام می‌ام نیست به کس پروائی

(۶۹) پروائی :

- که نیستش به کس از تاج و تخت پروائی

- کجا بود به فروغ ستاره پروائی

(۷۰) می‌گوئی / غزل گوئی :

- این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می‌گوئی

- بلبل به نوا سازی حافظ به غزل گوئی

(پ) نوع شدیدتر تکرار قافیه: مراد این است که در این نوع، قافیه مکرر در يك غزل

بیش از يك زوج، و گاه تا سه زوج دیده می‌شود:

(۷۱) دارمت / بدارمت + آرم + بکارمت / بیارمت + بکارمت (سه زوج تکرار قافیه در

يك غزل):

- جانم بسوختی و به جان دوست دارمت

- باور مکن که دست ز دامن بدارمت

- دست دعا بر آرم و در گردن آرمت

- صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت

- بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت

- تخم محبتست که در دل بکارمت

(۷۲) خاک انداز (دوبار) / پاک انداز (دوبار) :

و آن در همین غزل مورد بحث است:

- پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز

- ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز

- بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

- پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

(۷۳) آن به (دوبار) / جهان به (دوبار) :

- خداوندا مرا آن ده که آن به

- ولیکن گفته حافظ از آن به

- به جان او که از ملک جهان به

- ز مروارید گوشم در جهان به

(۷۴) فیروزی (دوبار) / روزی (دوبار) / نوروزی (سه بار) :

- که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی (آیا ممکن است این فیروزی،

مخفف «فیروزه‌ای» باشد؟)

- جبینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی

- که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

- که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی

- ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

- خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

- بیا ساقی که جاهل را هنی تر می رسد روزی

(۷۵) بینی / می بینی / حقیقت بینی + بنشینی / نشینی :

- ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی

- ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی

- ای که منظور بزرگان حقیقت بینی

- گر برین منظر بینش نفسی بنشینی

- بهتر آنست که با مردم بد نشینی

آری با نظر در اینهمه شواهد معلوم می شود که حافظ اگر عمدی به تکرار قافیه نداشته بوده، بیشک اکراهی هم نداشته است. اما تکرار قافیه در غزل، نه از حافظ شروع شده و نه به او ختم گردیده. يك شاخه از پیروان سختکوش حافظ، یعنی شعرای سبك هندی این تفنن را به تعمد و تصنع آشکاری کشانده اند؛ تا بدانجا که در سبك هندی تکرار قافیه نه فقط مباح و حتی ممدوح بلکه از مشخصه های این سبك است. کمتر غزلی از صائب یا عرفی یا دیگر هندی گویان بزرگ هست که در آن تکرار قافیه نباشد.

*

(۳) چشم آلوده نظر: این عبارت دوگونه خوانده می شود. بعضی از جمله استاد فروزانفر (مجموعه مقالات، ص ۲۱۶) آن را با تقدیم صفت و عدم اضافه می خوانند: چشم آلوده نظر = نظر چشم آلوده، یعنی نظر کسی که چشم او آلوده است. اما به نظر نگارنده این سطور قراءت سراسر تر این است که «آلوده نظر» را صفت بگیریم که معنایش می شود چشمی که نظرش آلوده باشد، یا چشم کسی که نظر او آلوده باشد. آلوده نظر از نظر ساختمان شبیه است به آلوده دامن. و نقطه مقابل آن نظر پاك است چنانکه گوید:

- نظر پاك تواند رخ جانان دیدن

- آفرین بر نظر پاك خطاپوشش باد

شادروان غنی در حاشیه این کلمه نوشته است: «آلوده نظر صفت مرکب است.»

(حواشی ص ۳۸۴).

(۴) سرسبز: «کنایه از دماغ تازه، خوش و خرم، تر و تازگی عیش» (لغت نامه). البته چون خطاب به سروسرست لطف و ایهامی هم دارد. معنای دوش سبزی گیاهی سرو است. چنانکه شبیه به این تعبیر را در مورد «طوطی گویای اسرار» به کار برده می گوید:

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار

که ایهامی به سبزی رنگ پر طوطی دارد. منوچهری گوید:

شاه را سرسبز باد و تن جوان تا هر زمان شاعران آیندش از اقصای روم و حد چین

(دیوان، ص ۸۰)

انوری گوید:

سر سبز باد ناصحت از دور آسمان پژمرده لاله و ار حسودت در آفتاب

(دیوان، ص ۲۱)

ظهیر فاریابی گوید:

چیست این چندین شکایت شاه را سرسبز باد تا فزاید بندگان را حشمت او جاه و فر
(دیوان، ص ۱۵۹)

نظامی گوید:

سرسبز باش دایم بر تخت پادشاهی و اقطار آفرینش بادا ترا مسخر
(گنجینه گنجوی، ص ۲۰۷)

(۵) تریاک: شادروان پورداود در تحقیق جامعی که درباره کوکنار دارد می نویسد: «... تریاک که اکنون در زبان ما به جای افیون به کار می رود کلمه ایست یونانی و به معنی پادزهر است و در ادبیات ما نیز به همین معنی به کار رفته... تریاق یا دریاق معرب تریاک است و باز به همان معنی پادزهر است که معرب آن فادزهر است... در یونانی تریاکس Theriakos که در همه زبانهای اروپائی درآمده، عبارت است از ترکیب چندین دارو که از برای گزش جانوران و بویژه مار به کار می رود. در پزشکی چندین گونه تریاک یا تریاق داشتند...» (هرمزنامه، ص ۱۰۷-۱۰۸). سنائی گوید:

زهر او آب رخ تریاک برد و پاک برد درد او بر لشکر درمان زد و بی باک زد
(دیوان، ص ۸۵۲)

انوری گوید:

از خوردن آن زهر نمی نالد دل از منت تریاک خسان می نالد
(دیوان، ص ۹۷۷)

خاقانی گوید:

چون گوزن از پس هر ناله بیارید سرشک کز سرشک مژه تریاک شفائید همه
(دیوان، ص ۴۰۸)

عراقی گوید:

دلم که خون جگر می خورد ز دست غمت در انتظار تو صد زهر خورده بی تریاک
(دیوان، ص ۲۲۰)

نزاری گوید:

این منم بی تو چنین زنده و تو رفته به خاک زهر هجران تو ای دوست ندارد تریاک
(دیوان، ص ۴۳۹)

سعدی گوید:

بدو گفتم آخر ترا باک نیست کُشد زهر جائی که تریاک نیست
(کلیات، ص ۲۲۹)

حافظ گوید:

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
- معنای بیت: دل مرا که از سر زلف چون مار تو نیش خورده و مسموم است، از لب خود
پادزهر بده. کمال الدین اسماعیل در تشبیه زلف به مار گوید:

- بر دُم مار پای نهادست بیگمان هر کس که زد در آن سر زلف چو ماردست
(دیوان، ص ۱۱۶)

- ماریست زلف تو که همه بر جگر زند دستش درست کو سر آن مار بشکند
(دیوان، ص ۳۱۰)

(۶) معنای بیت: ملک و مال جهان ناپایدار و بی اعتبار است. بهترست کمتر گرفتار دنیا
شوی و بخل نورزی و مال و منال خود را صرف باده کنی. جگر جام تعبیر غریبی است. ولی
چنانکه از بیت برمی آید، و به قول سودی «مرا از جگر جام، باده است».

(۷) طریقت ← شرح غزل ۱۴۷، بیت ۴.

(۸) زاهد خودبین: غزالی می نویسد: «سبب دوم در کبر، زهد و عبادت است؛ که عابد و
زاهد و صوفی و پارسا از تکبر خالی نباشد، تا دیگران به خدمت و زیارت خویش اولیتر بینند
و گویی منتی بر مردمان نهند از عبادات.» (کیمیا، ج ۲، ص ۲۶۰) نیز ← زاهد: شرح غزل
۴۵، بیت ۱.

- آه و آئینه ← شرح غزل ۷۲، بیت ۳.

- معنای بیت: خداوندا به آن زاهد خودخواه و متکبر دردی بده و احساس و عاطفه ببخش
تا در ادراک و مشاعرش و شخصیتش اثر کند. افتادن دود آه در آئینه یعنی اثر کردن.

(۹) «جامه قبا کردن» یعنی جامه دریدن از وجد و شوق، چنانکه در سماع درویشان معمول
است. ← جامه قبا کردن: شرح غزل ۷۸، بیت ۵.

«قبا دره... انداختن» اشاره دارد به رسم جامه بخشیدن به قوال و مغنی. برای تفصیل در
این باب ← دستار انداختن: شرح غزل ۸۴، بیت ۳.

- معنای بیت: با شنیدن بوی خوش او از وجد و شوق جامه خود را چاک بزن و به رسم
مجالس سماع چنین جامه ای را در راه سلامت و عافیت قامت چالاک محبوب خود، به
نیازمندان ببخش.

دلم رمیده لولی وشیست شورانگیز
 فدای پیرهن چاک ماهرویان باد
 خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد ۳
 فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
 پیاله برکفم بند تا سحرگه حشر
 فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی ۶
 بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت
 دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز
 هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
 که تا ز خال تو خاکم شود عبیرآمیز
 بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
 به می ز دل بیرم هول روز رستاخیز
 که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز
 که در مقام رضا باش وز قضا مگریز
 میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
 تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

نزاری غزلی بر این وزن و قافیه دارد:

بده بیار می خوشگوار شورانگیز
 عقیق رنگ و معنبر نسیم و مشک آمیز

(دیوان، ص ۳۸۷)

پنج صفت مرکبی که حافظ در بیت مطلع این غزل به کار برده — دو تا در مصراع اول و سه تا در مصراع دوم — کاملاً شبیه کاربرد پنج صفت — به همان شکل — در مطلع غزل نزاری است. به احتمال بسیار حافظ به این غزل نزاری نظر داشته است.

(۱) لولی و ش ← شرح غزل ۳، بیت ۳.

— دروغ وعده: از نظر ساختمان نظیر «راست کردار» است. یعنی آنکه وعده هایش دروغین است.

— قتال وضع: یعنی آنکه وضعش قتال گونه است، خونریز و دل شکار و نظایر آن. (این تعبیر در

لغت نامه نیامده است).

- رنگ آمیز: در اصل به معنای نقاش ولی در اینجا نیرنگ باز، حيله ساز، محیل، مکار (←

لغت نامه)

عطار گوید:

ای زلفت از نیرنگ و فن کرده مرابی خویشتن شد خون چشم چشمه زن از چشم رنگ آمیز تو
(دیوان، ص ۵۵۷)

حافظ گوید:

سنگ شان شو در قدم نی همچو آب جمله رنگ آمیزی و تردامنی

(۲) تقوی ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

- خرقة ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۳) خیال خال: جناس شبه اشتقاق دارد (یعنی حروف مشابه بدون اصل اشتقاقی

مشترك).

مصراع اول این بیت پنج «خ» به کار رفته است (خیال، خال، خود، خاك، خواهم). حافظ
در يك بیت کوتاه دیگر هم پنج «خ» به کار برده است:

مکن از خواب بیدارم خدا را که دارم خلوتی خوش با خیالش

برای تفصیل در این باب ← واج آرائی: شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲.

- عبیر آمیز: عبیر «نوعی خوشبوی مرکب از مشک، گلاب، صندل، زعفران و غیره».

(فرهنگ معین).

(۴) عشق نداشتن فرشته: حافظ هماواز با سایر عرفا عشق را موهبتی خاص انسان
می داند و فقط او را حامل امانت الهی می شمارد. بدینسان قائل به برتری انسان بر فرشتگان
است. به مضمون عشق نداشتن فرشته در جاهای دیگر هم اشاره کرده است:

- جلوه ای کرد رخت دید ملك عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

- بر در میخانه عشق ای ملك تسبیح گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می کنند

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

گلابی / شرابی: بعضی نسخه ها (از جمله قدسی و انجوی) به جای گلابی به خاك آدم

ریز، شرابی به خاك آدم ریز دارند. گلاب را به دو وجه می توان گرفت یکی مایع خوشبوی

معروف. شادروان غنی در تأیید این معنی نوشته است: «چون بر قبر اموات گلاب

می پاشیده اند». (حواشی غنی، ص ۳۸۵). عطار گوید:

آن شیشه گلاب که بر خویش می زدی بر خاک تو زنند و بدارندت از عزا
(دیوان، ص ۷۰۹)

وجه دوم این است که گلاب را استعاره از شراب می دانند. چنانکه سودی نوشته است:
«مراد از گلاب باده است به طریق استعاره». و شادروان پژمان، در حاشیه این غزل و این کلمه
چنین آورده است: «از گلاب همان شراب را اراده فرموده، چنانکه خاقانی هم گفته:
سرمستم و تشنه آب در ده زان آتشگون گلاب در ده
و خواجه نیز در جای دیگر فرماید: به روی ما زن از ساغر گلابی.»

باری ضبط «شرابی» یا وجه دوم گلاب (استعاره از می) گویا ناظر به رسم «جرعه افشانی
بر خاک» است. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۱.

علامه قزوینی پس از این بیت، در پانویس چنین نقل کرده است: ق، نخ و بسیاری از
نسخ دیگر در اینجا بیت ذیل را علاوه دارند:

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز
(۵) طنز جسورانه ای دارد. می گوید از احوال قیامت هراسانم و هیچ پناهی و دستاویزی
ندارم مگر جام باده که چون پس از مرگ دستم از آن نیز کوتاه می شود، پیاله ای بر کفتم ببند
تا در غوغای محشر باده نوشی آغاز کنم و به مدد باده هرگونه هول و هراسی را از خود دور
کنم.

(۷) هاتف ← سروش: شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

- میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- رضا: «رضا در لغت به معنی خشنودی است و نزد صوفیان عبارتست از خشنودی دل
بدانچه خدا بر شخص پسندد و تسلیم محض در برابر آن.» (فرهنگ اشعار حافظ، ص
۵۸۶).

اصل این لفظ و معنی در قرآن مجید است و از مؤمنان صالح به عنوان کسانی که خداوند
از آنان راضی است و آنان نیز از خداوند راضی اند یاد شده: رضی الله عنهم و رضوا عنه (این
عبارت که بخشی از آیه است در چهار آیه قرآن تکرار شده است: مائده، ۱۱۹؛ توبه، ۱۰۰؛
مجادله، ۲۳؛ بینه، ۸). همچنین مشتقات دیگر رضا، از جمله رضوان من الله (آل عمران ۱۵؛
توبه، ۷۲) و رضوان الله (آل عمران ۱۶۲، ۱۷۴؛ حدید، ۲۷) به کار رفته است. در قرآن مجید
به مفهوم رضا - بدون لفظ آن نیز بارها اشاره شده است. از جمله: وما تشاءون الا ان يشاء الله
(و نمی خواهید [= و نخواهید] مگر چیزی را که خدا خواهد. - انسان، ۳۰؛ تکویر، ۲۹).

رضا که کمابیش مترادف با تسلیم و قریب المعنی با شکر و توکل است در کتاب و سنت از صفات و لوازم ایمان و در تصوف از احوال یا مقامات عالی و نهائی سلوک شمرده شده است. قشیری گوید: «استاد ابوعلی گفتی رضا نه آنست که بلا نبیند و نداند، رضا آن بود که بر حکم و قضا اعتراض نکند.» (ترجمه رساله قشیری، ص ۲۹۶). همچنین: «و بدانک بنده از خدای راضی نتواند بود، مگر پس از آنکه خدای تعالی از وی راضی باشد زیرا که خدای گفت: رضی الله عنهم و رضوا عنه.» (پیشین، ص ۲۹۷). ابوحامد غزالی گوید: «بدان که رضا به قضای حق — تعالی — بلندتر مقامات است، و هیچ مقام و رای آن نیست، که محبت مقام بهترین است و رضا به هر چه حق — تعالی — کند ثمره محبت است؛ نه ثمره هر محبتی، بلکه ثمره محبتی که بر کمال بود. و از این گفت رسول (ص) الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم، گفت درگاه مهین حق — تعالی — رضا است بر قضای وی.» (کیمیا، ج ۲، ص ۶۰۶). ابونصر سراج در تعریف رضا گوید: «آنست که دل بنده از حکم الهی بیارامد؛ و از قول جنید نقل می کند که رضا یعنی رفع اختیار.» (اللمع، ص ۵۳). در اغلب متون عرفانی از این بحث شده است که آیا رضا از مقاماتست یا از احوال. هجویری پس از بحث مفصلی در این باب گوید: «بدانکه رضا نهایت مقاماتست و بدایت احوال و این محلّیست که يك طرفش در کسب و اجتهادست و یکی در محبت و غلیان آن و فوق آن مقام نیست و انقطاع مجاهدت اندر آنست. پس ابتداء آن از مکاسب بود و انتها آن از مواهب.» (کشف المحجوب، ص ۲۲۶). در تعریف و فرق بین احوال و مقامات قول معروفی هست که «الاحوال مواهب و المقامات مکاسب» (احوال آمدنی است و مقامات آموختنی و به دست آوردنی) (مصباح الهدایة، ص ۱۲۴).

حافظ دوبار به مقام رضا اشاره کرده است:

— من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب...

— که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

می توان گفت «مقام» در این ابیات خالی از اشاره و ایهام نیست. اندیشه رضا در دیوان حافظ موج می زند که گاه به لفظ «رضا» و گاه با الفاظ و تعابیر دیگر از این معنی (حال یا مقام) سخن می گوید:

(الف) با لفظ رضا :

— رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست
— به منت دگران رو مکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

- خرقة زهد و جام می گرچه نه در خور همد
- فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب
- چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
- مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
(ب) اشاره به معنای رضا، بدون لفظ رضا :

- آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم
- بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم
- دلا زرنج حسودان مرنج و واثق باش
- حافظ از مشرب قسمت گله نا انصافیست
- سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
- گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
- با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
- مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش
رضا از ارکان عشق و توحید است و حافظ چه زیبا سروده است:

در آتش ار خیال رخس دست می دهد
ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
برای تفصیل بیشتر درباره رضا ← کشف المحجوب، ص ۲۱۹-۲۲۶؛ خلاصه شرح
تعرف، ص ۳۱۲-۳۱۸؛ مصباح الهدایة، ص ۳۹۹-۴۰۳.

۸ حجاب / تو خود حجاب خودی: «حجاب در لغت به معنی پرده و فاصل بین دو چیز است
و به اصطلاح صوفیه هر چیزی است که انسان را از حق تعالی بازدارد.» (فرهنگ اشعار
حافظ، ص ۷۹). در پیرامون این مضمون که خود سالک، و خودی او، حجاب راه اوست،
بسیاری از شعرا سخن گفته اند. عطار گوید:

- ما درین ره حجاب خویش تنیم ورنه روی تو در برابر ماست

(دیوان، ص ۲۵)

- قدم در نه اگر مردی در این کار حجاب تو توئی از پیش بردار

(دیوان، ص ۳۱۴)

سعدی می نویسد: «طاوس عارفان، بایزید بسطامی، قدس الله روحه، یکشب در خلوتخانه
مکاشفات، کمند شوق را بر کنگره کبریای او در انداخت، و آتش عشق در نهاد خود

گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را بس
 من و هم‌صحبتی اهل ریا دورم باد
 ۳ قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
 بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین
 نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
 ۶ یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
 از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
 که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

حافظ از مشرب قسمت گله‌نا انصافیست

طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس

(۱) سرو روان ← شرح غزل ۴۷، بیت ۳.

(۲) اهل ریا ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

- گران: برابرست با گرانجان (← شرح غزل ۱۳، بیت ۲). غزالی می‌نویسد: «فایده ششم [برای عزلت] آنکه از دیدار گرانان و احمقان و کسانی که دیدارشان به طبع مکروه باشد برهد. اعمش را گفتند چرا چشمت چنین بخلل شده است؟ گفت از بس که در گرانان نگریستم.» (کیمیا، ج ۱، ص ۴۴۵).

سلمان گوید:

در حضور ما نمی‌گنجد گرانی جز قدح راستی ما از حضور این گران آسوده‌ایم

(دیوان، ص ۳۷۴)

- رطل گران ← شرح غزل ۵۵، بیت ۸.

(۳) رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- دیرمغان ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۴) اشارت ← شرح غزل ۱۲، بیت ۴.

(۵) معنای بیت: ناز و نعیم جهان در قبال رنج و آسیبش ناچیزست و ما خود را از معرکه یا مهلکه این سود و زیان بیرون می کشیم نیز ← قناعت: شرح غزل ۶۵، بیت ۴.

(۶) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

(۸) در این بیت مراعات نظیر بین «مشرّب»، «آب»، و «روان» قابل توجه است که هر سه در معنای مجازی به کار رفته اند ولی معانی حقیقی آنها با هم تناسب دارد.
- طبع چون آب و غزلهای روان ← شعر تر: شرح غزل ۹۲، بیت ۱.

دارم از زلف سیاهش گله چندان که می‌رس
 کس به امید وفا ترك دل و دین مکناد
 به یکی جرعه که آزار کشش در پی نیست
 زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل
 گفت و گوهاست درین راه که جان بگدازد
 پارسائی و سلامت هوسم بود ولی
 گفتم از گوی فلك صورت حالی پرسم

که چنان زوشده ام بیسروسامان که می‌رس
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که می‌رس
 زحمتی می کشم از مردم نادان که می‌رس
 دل و دین می برد از دست بدانسان که می‌رس
 هر کسی عربده ای این که مبین آن که می‌رس
 شیوه ای می کند آن نرگس فتان که می‌رس
 گفت آن می کشم اندر خم چوگان که می‌رس

گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا

حافظ این قصه دراز است به قرآن که می‌رس

احتمالاً ردیف و قافیه این غزل ملهم از این مصراع خاقانی است که می گوید:

دارم از چرخ تهی دو گله چندان که می‌رس

(دیوان، ص ۵۴۳)

(۲) مکناد: فعل دعائی منفی است. در جای دیگر گوید: یارب مکناد آفت ایام خرابت. مکناد مانند مرواد، مرساد و مبیناد است که هر سه در شعر حافظ به کار رفته است.

(۳) لحن و معنای این بیت چنانست که حکایت از تعلق خاطر حافظ به شراب انگوری دارد، و تأسفش از سختگیریهای زاهدان و محتسبان و دیگران. برای تفصیل در این باب ← فصل «میل حافظ به گناه» در ذهن و زبان حافظ.

زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

زاهد از ما به سلامت بگذر، شبیه است به: زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر.

(۶) پارسائی ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

- نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

(۷) چوگان: از کلمه چوب (به پهلوی: چوپ) + گان (پسوند نسبت) ساخته شده است. به صورتهای چوپگان، چوپکان، چوپیگان، چویگان (که ممکن است تصحیف همان چوپگان باشد) در فرهنگها آمده است. از آنجا که چوگان در اصل يك بازی ایرانی است، این کلمه و بازی از زبان پهلوی و فرهنگ ایرانی به زبانها و فرهنگهای دیگر - از جمله اروپائی - رفته است. در عربی به آن صنولجان گویند. چوگان یعنی چوب مخصوص این بازی، در شعر فارسی مشبه به زلف یار قرار گرفته است. وجه شبه آن درازی و خمیدگی در انتهاست. در جاهای دیگر گوید:

مضطرب حال مگردان من سرگردان را

- ای که برمه کشی از عنبر سارا چوگان

- خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد

- ای جوان سروقد گوئی بیر

- شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست

- گر دست دهد در سر زلفین تو بازم

- عشق بازی کار بازی نیست ای دل سرباز

پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

کشید در خم چوگان خویش چون گویم

چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم

زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

- در خم چوگان کسی یا چیزی بودن یعنی «اسیر سر پنجه قدرت کسی یا چیزی بودن».

(لغت نامه) سنائی گوید:

تو همان به که اسیر خم چوگان باشی

(دیوان، ص ۱۰۳۲)

کار بر بردن چوگان نبود صنعت تو

سلمان گوید:

گوی خورشید ترا در خم چوگان باشد

(دیوان، ص ۱۰۲)

خم چوگان تو تا زلف پریشان باشد

حافظ گوید:

- خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد...

- ... کشید در خم چوگان خویش چون گویم

برای تفصیل بیشتر در باب چوگان ← فرهنگ زبان پهلوی، دکتر فره‌وشی؛ لغت نامه؛

برهان قاطع (حاشیه دکتر معین)؛ دایرة المعارف فارسی.

- معنای بیت: با خود گفتم خوب است که ببینم حال فلک، با آنهمه اقتدار و تأثیر و تصرف

در احوال کائنات، از چه قرار است و بینم او مختار یا مجبور، و آزاد یا اسیر است. در پاسخم به زبان حال گفت چنان اسیر قهر و قدرت خداوند هستم که چه بگویم. این هم از اندیشه‌های خیام‌وار حافظ است که فلك را در کار خود و انسان بی اختیار و بی دخالت می‌داند.

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
 شکنج زلف پریشان بدست باد مده
 ۳ گرت هواست که با خضر همنشین باشی
 زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست
 طریق خدمت و آیین بندگی کردن
 ۶ دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار
 تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو
 کمال دلبری و حسن در نظر بازیست
 ۹ خموش حافظ و از جور یار ناله مکن
 ترا که گفت که در روی خوب حیران باش

(۱) حریف خانه و گرمابه: ابوالمفاخر باخرزی می نویسد: «و سنت در میان صوفیان آنست که بی اصحاب به حمام نروند. صلاهی حمام در دهند، و به جمع روند و غسل بیارند...» (اورادالاحباب، ج ۲، ص ۱۹۲)

(۳) خضر ← شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

- سکندر / اسکندر: معروف به اسکندر کبیر (متولد ۳۵۶، جلوس ۳۳۶، وفات ۳۲۳ ق.م) پادشاه مقدونیه و جهانگشای معروف، فاتح سراسر یونان و سواحل مدیترانه و بین النهرین و شام و مصر و ایران و هند و مناطق دیگر. مورخان اسلامی و ایرانی او را اسکندر رومی، اسکندر مقدونی، اسکندر ذوالقرنین و اسکندر گجستک (= گجستک سکندر = اسکندر معلون) نامیده اند. او داریوش سوم هخامنشی را شکست داد و بر ایران چیره شد (← دارا:

شرح غزل ۵، بیت ۱۱). شخصیت تاریخی اسکندر در هاله‌ای از افسانه و اسطوره پوشیده شده است. در قرآن مجید در سوره کُهِف، آیات ۸۳ تا ۹۹ به ذوالقرنین اشاره شده است و بعضی از مفسران و قصه‌شناسان، ذوالقرنین را همان اسکندر می‌دانند. (از محققان جدید ابوالکلام آزاد، با ارائه اسناد و شواهد تاریخی ذوالقرنین را با کورش تطبیق کرده است). ساختن دوازده (تا شصت) شهر به نام اسکندریه به او منسوب است. و نیز نصب آئینه یا فانوس دریائی بزرگ در اسکندریه مصر (← آئینه سکندر: شرح غزل ۵، بیت ۱۱). بعضی از داستان‌سرایان او را مبتکر صنعت آینه‌سازی می‌دانند (← آئینه سازی اسکندر: شرح غزل ۱۰۰، بیت ۱). دیگر از اقدامات افسانه‌ای که به او نسبت داده اند رفتن او به ظلمات، در سفر هند، و جست‌وجوی آب حیات و سرانجام محروم ماندنش از آن است. (برای تفصیل در این باب ← قصص الانبیاء، تألیف ابواسحق ابراهیم النیسابوری. به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۳۳۰-۳۳۲). حافظ بارها به این بخش از افسانه اسکندر اشاره کرده است:

- سکندر را نمی‌بخشند آبی
به زور و زر میسر نیست این کار
- آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو
- فیض ازل به زور و زر از آمدی به دست
آب خضر نصیه اسکندر آمدی
- گرت هواست که با خضر همنشین باشی
نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

نیز ← جام اسکندر: شرح غزل ۹۶، بیت ۵؛ خضر: شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

- آب حیوان ← شرح غزل ۲۴، بیت ۸.

- معنای بیت: خضر به آب حیوان دست یافت چرا که رهرو بلکه رهنمائی برحق بود. اسکندر دنیادار و اهل هوئی و هوس بود و به آب حیات دست نیافت. طریق نجات و همصحبتی با خضر و اهل معنی، دوری جستن از اهل هوئی و اهل دنیا است، چنانکه آب حیوان (سعادت غائی) نیز خود را از چشم اسکندر (ناصالحان و دنیادوستان) به دور داشت، ولی خود را به خضر (نماینده صالحان و سالکان واصل) نمایاند.

۴) زبور: «زبور یا مزامیر، کتابی است آسمانی که به داود پیامبر نازل شده بوده است. می‌نویسند که: حضرت داود آیات این کتاب را به صدائی خوش همراه با سازهای بربط و نای و نیل (نوعی چنگ) و دوتار یا تنبور می‌خوانده است...» (حافظ و موسیقی، ص ۱۲۹). زبور سه بار در قرآن مجید به کار رفته و دوبار به آن تصریح دارد که زبور بر داود (ع) نازل شده است (انبیاء ۱۰۵؛ نساء، ۱۶۳؛ اسراء، ۵۵): زبور مجموعه یکصد و پنجاه سرود است و یکی از اسفار عهد عتیق را تشکیل می‌دهد. زبور یا مزامیر به پنج کتاب تقسیم می‌گردد. هفتاد و سه

مزمور به داود (ع) وحی شده یا به او نسبت داده می شود. دریافت کننده یا سراینده سایر مزامیر معلوم نیست.

زبور عشق نوازی: مراد از این ترکیب و تشبیه یعنی زبور عشق یا صحیحتر خود عشق. نوازی به عشق مربوط است نه به زبور، اگر هم به زبور مربوط باشد در آن صورت مراد از آن سرودن و انشاد و نظایر آن است.

- بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

(۶) صید حرم ← شرح غزل ۴۹، بیت ۲.

- زنهار ← شرح غزل ۸، بیت ۵.

(۷) شمع... خندان ← خنده شمع: شرح غزل ۹۸، بیت ۵.

(۸) نظربازی ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱.

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدهش
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
۳ رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار
تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است
با چنین زلف و رخس بادا نظر بازی حرام
۶ نازها زان نرگس مستانه اش باید کشید
ساقیا در گردش ساغر تعلل تا به چند

برجفای خار هجران صبر بلبل بایدهش
مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدهش
کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدهش
راهرو گر صدهنر دارد توکل بایدهش
هر که روی یاسمین وجعد سنبل بایدهش
این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدهش
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدهش

کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود
عاشق مسکین چرا چندین تجمّل بایدهش

(۱) صبر ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۶ و ۷.

- بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

(۲) ای دل اندر بند زلفش... ← دل و زلف: شرح غزل ۱۲، بیت ۶.

(۳) رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- تدبیر و تأمل: تدبیر و تأمل با تسلیم و توکل - که ادب سلوک است - مناسبت ندارد. در اسرار التوحید آمده است: «شیخ را سؤال کردند که یا شیخ هر چند تدبیر می کنیم در این معنی نمی رسیم. شیخ گفت: التدبیر تدمیر. تدبیر کار بی خبران بود و هیچ راهزن عظیمتر از تدبیر نیست. ایشان گفته اند: اطلبوا الله بترکم التدبیر، فان التدبیر فی هذا الطريق تزویر.» (اسرار التوحید، ص ۳۲۶).

(۴) تقوی ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

- **طریقت:** در عرفان اسلامی و نیز در شعر حافظ، طریقت دو معنای کمابیش متفاوت دارد. نخست به معنای سلوك و طی مقامات سلوك است چنانکه حافظ گوید:

- تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است

- در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر...

- ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل

- تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

شمس الدین آملی در این معنی می نویسد: «علم سلوك عبارتست از معرفت کیفیت قیام به حقوق عبودیت و شرایط ریاضت و آداب خلوت و این قسم را طریقت خوانند.» (نفائس الفنون، مقاله سوم در علم تصوف، ج ۲، ص ۲). دوم به معنای فرقه و این معنا بعد از عصر حافظ بیشتر واضح می شود و سلسله های صوفیانه را طریقت (جمع آن طرائق) می نامند. البته تفاوت این دو معنای طریقت در کاربرد حافظ چندان آشکار نیست. ولی این مثالها را از او می توان برای این معنا پیشنهاد کرد:

- چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

- در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم

- که در طریقت ما کافر است رنجیدن

- در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار

- چه شکرهاست در این شهر که قانع شده اند

- غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

- ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی

شاهبازان طریقت به مقام مگسی

پاك شواول و پس دیده برآن پاك انداز

آنچه در مذهب ارباب طریقت نبود

باری چنانکه اشاره شد، همین طریقت های دسته دوم را هم به معنای «سلوك» می توان گرفت.

در متون عرفانی غالباً از مثلث «شریعت، طریقت، حقیقت» سخن می گویند. صوفیه

تندرو و اباحی مسلک، طریقت را ناسخ شریعت یا لا اقل مرحله ای اعلی و اشرف از آن

می شمارند و حقیقت را مخ طریقت می دانند، و شریعت را قشر. اما صوفیه اعتدالی برآنند که

با دو بال شریعت و طریقت است که می توان در فضای حقیقت پرواز کرد. حدیثی در این باب

به پیامبر اکرم (ص) منسوب است: الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی (←

کشاف اصطلاحات الفنون، ذیل «الطریقة»). نجم الدین رازی می نویسد: «شریعت را

ظاهری است و باطنی، ظاهر آن اعمال بدنی است... و باطن شریعت اعمال قلبی و سری و

روحی است و آن را طریقت خوانند... و طریقت کلید طلسم گشای باطن انسان است تا به عالم حقیقت راه یابد.» (مرصاد العباد، ص ۱۶۲).

طریقت به معنای سلوك همانا طی طریق و استکمال روحانی و تهذیب نفسانی و تربیت عرفانی یافتن سالکان یا راهروان یا مریدان تحت ارشاد و دستگیری پیر یا مرشد یا مراد است که توأم با آدابی است از جمله اقامت در خانقاه (← شرح غزل ۳۳، بیت ۱) و پوشیدن خرقه (← شرح غزل ۲، بیت ۲) و پرداختن به خدمت خانقاهی و ذکر و ورد و دعا (← شرح غزل ۶۸، بیت ۳) و خلوت (← اربعین: شرح غزل ۲۴۱، بیت ۲) و سماع (← شرح غزل ۷۸، بیت ۵) و طی مدارج معنوی یعنی مقامات هفتگانه طریقت (← توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل، [رضا]، فنا). «راه» نیز در ادبیات عرفانی فارسی و شعر حافظ مترادف با طریقت است:

- زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت

- تبارك الله ازین ره که نیست پایانش

- ره بپرسیم مگر پی به مهمّات بریم

- توکل: «در لغت به معنی تکیه و اعتماد کردنست و مشتق است از وکالت که موکول الیه [طرف وکالت، وکالت پذیر] وکیل، و واگذارنده کار بدو متوکل نامیده می شود... و در اصطلاح صوفیان عبارت از واگذاردن امور است به خداوند و تکیه کردن بر او و آرام گرفتن دل با او در همه حال...» (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۶۶). توکل از کلمات و مفاهیم کلیدی مهم قرآن مجید است. در قرآن مجید کلمه توکل و مشتقات آن بیش از چهل بار به کار رفته است؛ و کلمه وکیل ۲۴ بار که ۱۴ بار آن از اسماء الحسنی است. بعضی از آیات مهم قرآن که ناظر به توکل است از این قرارست: وعلی الله فلیتوکل المؤمنون (و مؤمنان، تنها بر خداوند توکل کنند - آل عمران، ۱۲۲؛ توبه، ۵۱؛ ابراهیم، ۱۱؛ مجادله، ۱۰؛ تغابن، ۱۳)؛ و من یتوکل علی الله فهو حسبه (هر کس بر خداوند توکل کند خداوند او را بس است - طلاق، ۳)؛ و کفی بالله وکیلا (کافیست خدا وکیل انسان باشد - نساء، ۸۱، ۱۳۲، ۱۷۱؛ احزاب، ۳، ۴۸).

در طبقات الصوفیه در ضمن شرح حال با یعقوب مزابلی، تعاریف گوناگون از توکل، از قول مشایخ بیان شده است: «شیخ الاسلام [خواجه عبدالله انصاری] گفت: از با یعقوب مذکوری پرسیدند که توکل چیست؟ گفت: ترک اختیار. و از سهل تستری پرسیدند، گفت، رضا. و از باحفص حداد پرسیدند، گفت: تبری از توان خود. و از حلاج پرسیدند، گفت: دیدن مسبب. و از فتح موصلی پرسیدند، گفت: ملال از سبب؛ و از شقیق بلخی پرسیدند، گفت:

دیدار در عجز غرق. و از شبلی پرسیدند که توکل چیست؟ گفت: در دیدار دل فراموش کردن همه کس...» (طبقات الصوفیه، ص ۳۳۸).

غزالی بحث باریک و پرباری درباره توکل دارد و بر آن است که توکل مبتنی بر توحید است. هرچه توحید خالص تر باشد توکل ثابت تر است؛ و متوکل حقیقی آن است که هیچ حول و قوه‌ای جز از خداوند نبیند و نداند؛ ولی ترك و تزهّد افراطی را درست نمی‌داند و بر آن است که اسباب و وسائط را اصیل نباید گرفت، وگرنه رعایت متعارف آنها، یعنی به حساب آوردن اسباب و عمل بر طبق آنها همانا موافقت سنت الهی است: «اعرابی در نزدیک رسول شد. رسول (ص) گفت: یا اعرابی اشتر چه کردی؟ گفت بگذاشتم و توکل کردم. گفت ببند و توکل کن.» (کیمیا، ج ۲، ص ۵۵۶) نیز ← ترجمه رساله قشیریه، باب بیستم در توکل؛ مصباح الهدایة و مفتاح الکفایه، فصل نهم در توکل.

توکل مقام و مرحله‌ای از مقامات طریقت است. حافظ به لفظ توکل دوبار اشاره دارد.

- راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش

- توکلنا علی رب العبادی

ولی به معنای آن بارها اشاره کرده است:

به‌جان دوست که غم پرده بر شما ندرد گر اعتماد بر الطاف کار ساز کنید

- تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

- ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدرست

- بر در شاهی گدائی نکته‌ای در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

نیز ← عنایت: شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴؛ قناعت: شرح غزل ۶۵، بیت ۴؛ رضا: شرح غزل

۱۴۳، بیت ۷.

- معنای بیت: در طریقت عرفان یعنی در رسم سیر و سلوک که سالک باید از حول و قوه

خویشتن و دیدن اسباب، عاری باشد، اعتماد داشتن بر علم و عمل خویش در حکم کفر و

نقض غرض است. سالک هر هنر و هر مرتبه عالی‌ای هم که داشته باشد واجب است که

توکل داشته باشد.

(۵) نظربازی ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱.

- یاسمین ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

- سنبل ← شرح غزل ۵۲، بیت ۵.

- معنای بیت: هر کس که روئی به لطافت یاسمن و جعدی چون کاکل سنبل می‌طلبد، با

وجود زلف بهتر از سنبل و روی لطیف تر از یاسمن این زیبارو، بر او و بر من حرام باد اگر چشم به جمال دیگری داشته باشیم.

(۶) نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

(۷) دَور: اصطلاحی فلسفی است: «دور ممتنع است و آن این است که دو چیز با واسطه یا بی واسطه چیز ثالثی علت یکدیگر باشند. و این ممتنع است، چه به ضرورت [= بداهت] چنانکه فخر رازی بر این است، و چه به استدلال. و استدلالش از این قرار است که علت طبق تعریف باید مقدم بر معلولش باشد؛ و اگر چیزی، یعنی معلولی، علتِ علت خودش باشد لازم می آید که بر آن مقدم باشد. و با این حساب تقدم شیء بر نفس لازم می آید که بداهتاً باطل است (← شرح مواقف، ص ۱۷۷-۱۷۹).

- تسلسل: این کلمه نیز همانند «دور» اصطلاحی فلسفی است. «تسلسل هم مانند دور محال است و آن این است که وجود يك ممکن به علتی که در آن مؤثر بوده نسبت داده شود، و سپس وجود این علت مؤثر هم به علت دیگری که در آن مؤثر است و همینطور تا بی نهایت و این باطل است و در ابطال آن به پنج وجه می توان استدلال کرد...» (← شرح مواقف، ص ۱۷۹-۱۸۴).

- معنای بیت: چنانکه پیداست دور و تسلسل ایهام دارد. دور يك معنای نزدیک دارد و آن دور بزم و گردش جامهای شراب است. معنای دوم و دورتر آن همان «دور» فلسفی است که غالباً با تسلسل همراه به کار می رود. تسلسل هم دارای دو معناست: الف) پیوستگی و تداوم؛ ب) اصطلاح فلسفی ای که شرحش گذشت.

محتمل است که حافظ این ایهام دور و تسلسل را از خواجو گرفته باشد که بارها با این دو کلمه صنعت سازی کرده است:

- گرچه از روی خرد دور تسلسل باطلست خط سبزش حکم بر دور تسلسل می کند

(دیوان، ص ۲۲۹)

- نیست در دور خط دور تسلسل باطل که خط سبز تو از دور تسلسل بایست

(دیوان، ص ۲۱۴)

- باد اقبال ترا دور تسلسل لازم باد عمر تو چو دوران فلک بی فرجام

(دیوان، ص ۷۴)

پیداست که پرداخت حافظ از این صنعت چه اندازه کامل تر و ماهرانه تر است.

(۸) رود ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
 دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند
 ۳ جای آنست که خون موج زند در دل لعل
 بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
 ای که در کوچه معشوقه ما می گذری
 ۶ آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست
 صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل
 صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
 ۹ دل حافظ که به دیدار تو خو گر شده بود
 ناز پرورد وصالست مجو آزارش

(۱) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

شد یا بشد؟ بعضی توهم کرده اند که بلبل در فکر آینده است و می خواهد کاری بکند که گل
 یارش بشود، لذا «شد» را «شد» خوانده اند و آن را مخفف «شود» گرفته اند. در لغت نامه در
 برابر «شد» نوشته شده: مخفف شود (یادداشت مؤلف = شادروان دهخدا) و در پانویس
 مفصلی در ذیل همین کلمه آمده است: «این کلمه را مرحوم ملك الشعرا بهار در سبك شناسی
 به معنی فعل مستقبل محقق الوقوع به صیغه ماضی دانسته است، و شواهدی از تاریخ
 سیستان و مجمل التواریخ و شاهنامه و بیهقی و حافظ و مثنوی آورده است، و مولوی و
 سنائی آن را به ضم شین آورده اند... اما مؤلف [= دهخدا] معتقد است که این کلمه مخفف
 «شود» است و مثلاً درباره این شعر حافظ فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش...

می نویسند: این جا هم سرپای جمله حال شك است. برای اینکه آرزو می کند که بلبل یار او شود و تحقق و وقوعی در کار نیست...».

باید گفت در این بیت «شد» همانا ماضی و به ضم شین است. یا می توان گفت ماضی مطلق به معنای ماضی نقلی است، یعنی برابر است با «شده است». از سوی دیگر «شد» به معنای «شود» در ادبیات فارسی سابقه دارد. از جمله در مصراع دوم این بیت معروف مولوی:

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

و معنای بیت حافظ چنین است: همه دل مشغولی و فکر و ذکر بلبل این است که گل یارش شده است، و از آنجا که عاشق صادق است، شاکر و شادمان است و مانند همه عاشقان صاف و ساده است و به منتهای آمال خود که یاری گل است رسیده است (یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم). اما از سوی دیگر گل مانند همه معشوقها راحت نمی نشیند و در این اندیشه است که چگونه عشوه گری و عاشق کشی کند.

معلوم نیست چرا شادروان دهخدا — و کسانی که قراءت «شد» را می پسندند — اصل را بر این گذاشته اند که «تحقق و وقوعی در کار نیست» یعنی بلبل هنوز عاشق گل نشده است و قرار است طی تمهیداتی در آینده عاشق بشود. شك نیست که این بلبل و هر بلبلی، گل معشوق خود را دیده است (روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست در پرده ای هنوز و صدت عندلیب هست). و بین دیدن او و عاشق شدنش فاصله ای نیست، و یا طبق مبالغه شاعرانه و بیتی که نقل شده، حتی در زمانی که هنوز گل نقاب غنچه نگشوده، عاشق اوست. اگر بلبل گل را ندیده و نشناخته باشد چگونه در فکر و خیال گل است. از سوی دیگر، مگر می شود که ابتدا گل را دیده و شناخته باشد، ولی عاشق شدن را گذاشته باشد برای آینده، و در حال حاضر فقط به تدبیر و تأمل مشغول باشد. طبق سنت شعر فارسی بلبل چشم به روی گل گشوده / نگشوده عاشق اوست. حاصل آنکه عاشق شدن بلبل هم مثل دیگران تدبیر و تأمل ندارد و تأخیر بردار نیست. و اگر از نظر لفظی صرف هم بحث کنیم، حافظ در چند مورد دیگر «شد» را به جای «شود» [= خواهد شد] به کار برده است از جمله:

— زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
یعنی اگر زاهد رندی حافظ را فهم نکند، یا نکرده باشد، چه خواهد شد [: استفهام انکاری، یعنی هیچ طور نخواهد شد و هیچ اتفاق مهمی نخواهد افتاد].

— این چه عیبست کز آن عیب خلل خواهد بود و ر بود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست
برای تفصیل بیشتر در این باب و ملاحظه مثالهای متعددی از شاهنامه و متون دیگر ←

واژه نامك ذیل مدخل «شد».

(۳) تغابن: از ریشه غبن به معنای فریب خوردن و زیان دیدن در معامله است. «تغابن یعنی در زیان افکندن بعضی مر بعضی را. یوم التغابن (سوره تغابن، ۹) روز قیامت است بدان جهت که اهل جنت اهل دوزخ را در زیان و غبن اندازند.» (منتهی الارب). خاقانی گوید:
سفلہ مستغنی و سخی محتاج این تغابن ز بخشش قدرست
(دیوان، ص ۶۶)

سعدی گوید: «طوطی با زاغ در قفس کردند... عجب آنکه غراب از مجاورت طوطی هم به جان آمده بود و ملول شده لا حول کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغابن بر یکدیگر همی مالید که این چه بخت نگونست و طالع دون...» (کلیات، ص ۱۳۶) همچنین:
بیم آنست دمام که چو پروانه بسوزم از تغابن که تو چون شمع چرا شاهد عامی
(کلیات، ص ۶۳۴)

همچنین: «دو کس را حسرت از دل نرود و پای تغابن از گل بر نیاید: تاجر کشتی شکسته و وارث با قلندر نشسته.» (کلیات، ص ۱۸۶).

- خَزَف: یعنی سفال (منتهی الارب، لغت نامه) «به واحد آن خزفه... و به فروشندۀ آن خزاف گویند...» (لسان العرب).

- لعل ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

- معنای بیت: به حسن تعلیل، رگه‌های خونرنگ داخل لعل سیراب را حمل بر خون خوردن او می‌کند. باری به کنایه از اینکه ابنای عوام زمانه بر او، یا به طور کلی بی‌هنران بر هنرمندان سبقت گرفته یا جلوه فروخته‌اند، تأسف می‌خورد و می‌گوید چه غبن و شکستی از این بالاتر که سفال بی‌ارزش، رونق بازار لعل را می‌شکند. در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

همای گو مفکن سایه شرف هرگز بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

(۴) بلبل و فصاحت او ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

- فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

قول و غزل: «قول وجه تازی «گفتار ملحون» است که ما امروز بدان «آواز» می‌گوئیم [در مقابل «ساز»]; آوازی تصنیفی مقرون به شعر عربی.» (حافظ و موسیقی، ص ۱۷۲، ۱۷۴).

در جاهای دیگر گوید:

- تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت

- چه راه می‌زند این مطرب مقام شناس که در میان غزل قول آشنا آورد
 - دلم از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم
 - مغنی نوای طرب ساز کن به قول و غزل قصه آغاز کن
 - تعبیه: «آراستن و آماده کردن لشکر و سامان آن را» (منتهی‌الارب). راست و درست کردن. تعبیه بودن چیزی در چیزی، یعنی قرار داشتن این در آن. انوری گوید:

با چنین اعجاز کاندرا خنجر تو تعبیه است بر سر خصم لعین چه معجری چه مغفری
 (دیوان، ص ۴۶۶)

خاقانی گوید:

دهر سیه کاسه‌ایست ما همه مهمان او بی‌نمکی تعبیه است در نمکِ خوان او
 (دیوان، ص ۳۶۴)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

مانند پنبه‌دانه که در پنبه تعبیه است اجرام کوههاست نهان در میان برف
 ... هم سغبه‌ایست از نظر دور بین تو سودی که هست تعبیه اندر زیان برف
 (دیوان، ص ۴۰۷، ۴۱۰)

سعدی گوید:

آخر سر موئی به‌ترحم نگر آن را گاهی بودش تعبیه در هر بن موئی
 (کلیات، ص ۶۰۲)

معنای بیت: بلبل که عاشق گل و شهره به گلبانگ خوش و فصاحت است (← شرح غزل ۷، بیت ۱) اگر این هنرها را دارد از برکت و یمن جلوه‌ معشوق خود (گل) است که سخندانی آموخته است، و اگر این عشق و معشوق سخن‌آموز در کار نبود، اینهمه قول و غزل در زبان و حنجره هنرمند پیدا نمی‌شد. مقایسه کنید با این رباعی از عطار:

بلبل به سحرگه غزلی تر می‌خواند تا ظن نبری کان غزل از بر می‌خواند
 از دفتر گل باز همی کرد ورق وز هر ورقش قصه‌ دیگر می‌خواند
 (مختارنامه، ص ۲۱۸)

(۵) معنای بیت: ظاهراً چنین معنی می‌دهد که شروع حرکت از دیوار است. یعنی دیوار بنای سر شکستن عاشقان و رقیبان عشقی یا رهگذران نظر باز را می‌گذارد. و همین باعث شده که سودی در معنا کردن این بیت به بیراهه برود. اما معنای اصلی اش این است که با حذف و ایجاز می‌گوید هشدار که خیال خام عشق باختن با معشوقه‌ مرا نداشته باشی وگرنه

کارت به آنجا می‌رسد که شب و روز سر خود را از درماندگی و کلافگی به در و دیوار کوچه او بکوبی و بشکنی. آری نسبت شکستن سر به دیوار دادن نسبت مجازی است. چنانکه مثلاً گویند فلان دیار خاک دامنگیری دارد، یعنی نمی‌توان از آنجا دل کند یا رهائی یافت. به تعبیر دیگر می‌گوید هر وقت که من از کوچه معشوقه خود گذشته‌ام بلائی به سرم آمده است، حالا شما هم هوای کار خود را داشته باشید.

(۶) سفرکرده ← شرح غزل ۵۶، بیت ۳.

(۷) عافیت ← شرح غزل ۲۷، بیت ۲.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۸) معنای بیت: صوفی ظاهراً پرهیزکار و عملاً باده‌پیما، از اول پیاله بدمستی آغاز کرده است (← صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱) و اگر در اول کار این گونه [= از این دست ← شرح غزل ۸۴، بیت ۱] کلاش را کج و کوژ کرده است در دوسه جام بعدی خواهی دید که دستارش به کلی آشفته و از هم باز شده است (← دستار: شرح غزل ۲۴۲، بیت ۹) کج کردن یا نهادن کلاه به دو معنی و علت است: (۱) جلوه‌فروشی و تکبر؛ (۲) مستی و آشفتگی و کلافگی. در معنی اخیر است که خواجو گوید:

کژ نهاده کله از مستی و بگشوده قبا جام می برکف و مرغول مسلسل بر دوش
(دیوان، ص ۲۸۳)

برای تفصیل درباره معنای اول کج نهادن کلاه ← شرح غزل ۱۰۰، بیت ۲.
يك معنای دیگر هم برای این بیت متصور و معقول است و آن این است که کلاه را نه متعلق به صوفی، بلکه متعلق به ساقی — که تقدیراً در بیت مطرح است — بگیریم. مخصوصاً که برای صوفی دستار مناسب‌تر از کلاه است. با این حساب معنای بیت چنین می‌شود: صوفی سرمست، بر اثر لوندیهای ساقی که دست و ساعد زیبائی دارد و کلاش را — به قصد ناز و ادا — کج نهاده است، کارش به آنجا می‌کشد که در دوسه جام بعدی از شدت شوق و بیخودی و دست و پا گم کردن، دستارش درهم و برهم شود. برای این معنا «از» را باید از سببیت خواند (← شرح غزل ۶۳، بیت ۱).

(۹) خوگر: آموخته، معتاد، مأنوس. در جای دیگر گوید:

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم
خاقانی می‌نویسد: «... شیر بچه‌ای دید که دست‌آموز کرده بودند. بزرگ گشته و با مردم خوگر شده...» (منشآت خاقانی، ص ۳۲۴).

نظامی گوید:

به مردم درآمیز اگر مردمی که با آدمی خوگرست آدمی

(شرفنامه، ص ۱۳۳)

۳ شراب تلخ می‌خواهم که مردافکن بود زورش
سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
۶ بی‌اور می‌که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست

کمان ابروی جانان نمی‌پیچد سر از حافظ

ولیکن خنده می‌آید بدین بازوی بی‌زورش

اوحدی مراغه‌ای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

در این همسایه شمعی هست و جمعی عاشق ازدورش
که ما صد بار گم گشتیم همچون سایه در نورش
(دیوان، ص ۲۴۰)

همچنین کمال خجندی:

دل مسکین که می‌بینی از اینسان بی‌زورورش
به کوی میکده کردند خوبان مفلس و عورش
(دیوان، غزل ۵۹۲)

(۲) سماط: کلمه‌ای عربی است: «به کسر آنچه بدان طعام کشند.» (منتهی‌الارب). سفره

و خوان (لغت‌نامه)

(۳) زهره ← شرح غزل ۴، بیت ۸.

- مریخ: «نام ستاره فلك پنجم از ستاره‌های خُنس و آن را بهرام نیز گویند. منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم است.» (منتهی‌الارب). «از کلدانی مرداخ و شاید

اصل مرداخ نیز فارسی باشد، یا فارسی و کلدانی از مرد (رجل) و آك به معنی اسب به فارسی. یا کلدانی...» (لغت نامه، یادداشت مرحوم دهخدا). «یکی از سیارات منظومه شمسی که کوچکتر از زمین است و چهارمین سیاره داخلی است (آخرین سیاره داخلی محسوب می شود). فاصله اش نسبت به خورشید بیشتر از زمین است و از این لحاظ بعد از عطارد و زهره و زمین قرار گرفته است. روشنائیش به چشم ما تقریباً دو برابر عطارد و نصف زهره است... ستاره مریخ را به فارسی بهرام گویند و در یونانی [واساطیر رومی] مریخ [= مارس] رب النوع جنگ بوده است...» (فرهنگ معین).

- معنای بیت: می بیاور تا بی محنت و اندیشه بگذرانیم. زیرا نه شادی و صلح جوئی آسمان (زهره یا ناهید رب النوع طرب و رامشگری است) قابل اعتماد است و نه جنگ جوئی او. به عبارت دیگر مظاهر بزم و رزم او را نباید جدی گرفت و به آنها سرگرم شد، چه نهایتاً آسمان یا روزگار مکر خود را به خرج خواهد داد و ما را از لب بحر فنا به کام آن خواهد کشاند. (۴) بهرام = بهرام گور: «یا بهرام پنجم یا وهرام. شاهنشاه ایران از سلسله ساسانیان؛ پسر و جانشین یزدگرد اول...» (دائرة المعارف فارسی). «پانزدهمین پادشاه سلسله ساسانی (جلوس ۴۲۱، فوت ۴۳۸ م) (فرهنگ معین).

- معنای بیت: عزم سلحشوری و جهانگیری همانند بهرام گور مکن و به جایش به صلح و صفا و شادخواری پرداز؛ زیرا گردنکشان و جنگجویان جهانگیر نیز خاک می شوند و بر باد می روند و من در این پهن دشت اثری از بهرام و گور او نیافته ام. طبعاً «گور» ایهام دارد: الف) قبر؛ ب) گورخر که معروف است بهرام به شکار آن علاقه بسیار داشته است و لقب او همانا نام این جانور است. کاربرد این ایهام در شعر پیش از حافظ سابقه دارد. نظامی گوید:

ای ز بهرام گور داده خبر گور بهرام جوی از این بگذر
نه که بهرام گور با ما نیست گور بهرام نیز پیدا نیست
(هفت پیکر، ص ۳۵۳)

و یکی از رباعیات معروف منسوب به خیام چنین است:

آن قصر که جمشید در او جام گرفت آهوبچه کرد و رو به آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
(رباعیات خیام، به اهتمام فروغی، ص ۷۲)

(۶) درویشان ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

- سلیمان / مور ← شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

(۷) معنای بیت: ابروی کمانی یار من از حافظ سرپیچی نمی کند (یار با من بر سر مهر است). ولی کشیدن هر کمانی (بوژه کمان ابروی یار) احتیاج به زور (و نیز زر) دارد. و یار من — یا هر ناظر بیطرفی — از بازوی بی زور من که حتی عُرضه کشیدن چنین کمان نازک و ظریفی را هم ندارد، خنده اش می گیرد.

۵۵۱

چو بر شکست صبا زلف عنبرافشانش
 کجاست همنفسی تا بشرح عرضه دهم
 ۳ زمانه از ورق گل مثال روی تو بست
 تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید
 جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
 ۶ بدین شکسته بیت‌ال‌حزن که می‌آرد

بگیرم آن سر زلف و به دست خواجه دهم
 که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش

ظهیر فاریابی قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

ز خواب خوش چو بر انگیخت عزم‌میدانش
 مه دو هفته پدید آمد از گریب‌نش
 (دیوان، ص ۱۵۹)

عراقی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

صلای عشق که ساقی ز لعل خندانش
 شراب و نقل فرو ریخته به مستانش
 (دیوان، ص ۲۱۷)

همچنین سعدی:

خوشست درد که باشد امید درمانش
 دراز نیست بیابان که هست پایانش
 (کلیات، ص ۵۳۱)

سلیمان ساوجی قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

صبح عید مگر بود عزم‌میدانش
 که مه زغالیه بر دوش داشت چو گانش
 (دیوان، ص ۱۴۴)

(۱) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- معنای بیت: چون باد صبای بیمارگون و خسته جان در زلف یار من پیچ و شکن پدید آورد و در لابلای حلقه‌های آن پیچیدن گرفت، نشاط تازه‌ای یافت. نیز ← بیماری صبا: شرح غزل ۷۴، بیت ۵.

(۳) معنای بیت: روزگار وقتی که می‌خواست شبیه روی زیبای ترا پدید آورد، از ورق گل (گلبرگ) استفاده کرد، ولی از شرم کمال زیبایی تو آن مثال و شبیه‌سازی خود را، همانطور که غنچه گلبرگها را پنهان می‌کند، پنهان کرد. بیت حسن تعلیلی دارد به این شرح که گل‌های در غنچه مانده و هنوز نشکفته همانا مثال روی تست که زمانه بسته است ولی از شرم جمال تو آنها را پنهان نگه داشته است.

(۴) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- تبارك الله ← شرح غزل ۱۴، بیت ۲.

(۵) معنای بیت: مگر زیبایی معنوی کعبه و وصول به آن مقام مقدس بتواند رنج‌هایی را که یاران و زائران در طی این طرق متحمل شده‌اند، جبران کند.

(۶) معنای بیت: به من که همچون یعقوب ساکن غمکده‌ام (= بیت الحزن ← کلبه احزان: شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱) چه کسی نشان یوسف گمگشته (= شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱) را از چاهی که در آن افتاده بود می‌آورد. ولی این یوسف همانا دل من است و آن چاه همان چاه زنخدان (= شرح غزل ۲، بیت ۶) یار است.

یارب این نوگل خندان که سپری به منش
گرچه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور
۳ گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا
به ادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه
گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد
۶ در مقامی که به یاد لب او می نوشند
عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال

۹ شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

خواجو دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

- آنکه جز نام نیابند نشان از دهنش

بر زبان کی گذرد نام یکی همچو منش

(دیوان، ص ۲۸۶)

- حسد از هیچ ندارم مگر از پیرهنش

که جز او کیست که بر خورد ز سیمین بدنش

(دیوان، ص ۲۸۷)

و کمال خجندی غزلی:

دال زلف و الف قامت و میم دهنش

هر سه دامند و بدان صید جهانی چو منش

(دیوان، غزل ۵۹۱)

(۱) از چشم: یعنی از چشم زخم ← شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

(۲) معنای بیت: گرچه یار من بسیار بیوفاست ولی همه گونه آفات زمانه از او دور باد.
 (۳) سلمی: «(به فتح اول) نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازاً هر معشوق را گویند و این اسم را گاهی به الف هم می نویسند.» (غیاث اللغات). سلمی همانند لیلی و شیرین و رباب از عرائس شعراست. حافظ بارها سلمی را در شعر خود آورده است و غالباً بین سلمی و سلام و سلامت جناس [شبه] اشتقاق برقرار کرده است:

- قاصد منزل سلمی که سلامت بادش
 - منزل سلمی که بادش هر دم از ماصد سلام
 - ما لسلمی و من بذی سلم
 - سبت سلمی بصدغیها فؤادی
 - امن انکرتنی عن عشق سلمی
 - سلمی [مصرع سلمی] منذحلت بالعراق
 - بسا که گفته ام از شوق بادودیده خویش
 - باد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- چشم دارم ← چشم داشتن: شرح غزل ۱۸۸، بیت ۱.
 (۴) نافه گشائی ← شرح غزل ۱، بیت ۲.
 - جای دلهای عزیزست... ← دل و زلف: شرح غزل ۱۲، بیت ۶.
 (۵) طره ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.
 - عنبرشکن ← شرح غزل ۷، بیت ۴.

(۷) رخت به دریا افکندن: این تعبیر از فرهنگهای فارسی برهان، غیاث، لغت نامه، معین فوت شده است. ظاهراً یعنی اسباب و رخت و پخت خود یا کسی را به دریا ریختن. یعنی بی چیز و بیچاره شدن. یا ترك تعلقات کردن. عطار تعبیری شبیه به این، به صورت «اسباب به دریا انداختن» دارد: «به بایزید بسطامی گفتند به چه یافتی آنچه یافتی؟ گفت: اسباب دنیا جمع کردم و به زنجیر قناعت بستم و در منجنیق صدق نهادم و به دریای ناامیدی انداختم.» (تذکرة الاولیاء، ص ۱۹۹).

حافظ يك بار دیگر هم این تعبیر را — بدون کلمه رخت — به کار برده است:
 اشك حافظ خرد و صبر به دریا انداخت چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت
 نیز ← به دریا انداختن: شرح غزل ۵۲، بیت ۸.
 - معنای بیت: میخانه (← شرح غزل ۳۳، بیت ۱) که همان خرابات (← شرح غزل

۷، بیت ۵) است جای خرج کردن و باختن مال و از دست دادن جاه و آبروست. هرکس که این آب، یعنی آب خرابات، یعنی باده نوشید، دیگر از او طمع عافیت و صلاح نداشته باش و او را از دست رفته بدان.

۸) معنای بیت: هرکس که از اندوه عشق یا به طور کلی از فراز و نشیبهای راه پر آشوب و فتنه عشق بپرهیزد، این اندوه شیرین (← حافظ و غم پرستی: شرح غزل ۸۶، بیت ۷) بر او حلال و گوارا مباد. برای من که عاشق پاکبازی هستم فرق نمی کند که یا سرم خاک قدمش شود و زیر پای جفای او فرسوده شود، یا بر عکس وصال او حاصل گردد و لب من از دهنش کام بگیرد.

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند
۳ به صوت چنگ بگوئیم آن حکایتها
شراب خانگی ترس محتسب خورده
ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند
۶ دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات
محل نور تجلیست رای انور شاه
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر

۹ رموز مصلحت ملک خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

اوحدی مراغه‌ای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

دوهفته دگر از بوی باد مشک فروش شود چو باغ بهشت این زمین دیباپوش

(دیوان، ص ۲۴۴)

همچنین خواجو:

چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش

چومست چشم توگردم مرا که دارد گوش

(دیوان، ص ۲۸۵)

همچنین کمال خجندی:

چه گفت با تو شنیدی رباب و عود به گوش

ز کس مترس و به بانگ بلند باده بنوش

(دیوان، غزل ۵۸۸)

(۱) هاتف ← سروش: شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

- شاه شجاع: (۷۳۳ - ۷۸۶ ق) جانشین و فرزند امیر محمد مبارزالدین مظفری. پس از شاه شیخ ابواسحاق و همانند او حامی و ممدوح و محبوب حافظ است. منظور از «محبوب» این است که حافظ او را همانند شاه شیخ ابواسحاق، دوستارانه‌تر و رفیقانه‌تر از دیگران می‌ستاید و ستایشهایش به قصد رفع تکلیف یا کسب «وظیفه» نیست (نیز ← حافظ و حکام: شرح غزل ۱۳۱، ابیات ۳ و ۴). حافظ مدت سی و دو سال - از جمله دوره سلطنت بیست و هفت ساله شاه شجاع - با او معاصر و معاشر بوده است.

محمود کتبی، مورخ آل مظفر، درباره او می‌نویسد: «... در سن هفت سالگی ابتدای تعلم فرمود و در سنه اثنی و اربعین [۴۲، یعنی ۷۴۲ ق] که به نه سالگی رسید از حفظ کلام الله فارغ شد و به فضائل علمی اشتغال نمود و در علوم و معارف به درجه‌ای رسید که همواره فضلا و علماء در مجلس رفیعش حاضر می‌شدند و از لطایف خاطر خطیرش بهره‌مند می‌گشتند و قوت حافظه‌اش به درجه‌ای بود که هشت بیت عربی به يك نوبت یاد می‌گرفت و نظم و نثر تازی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در طرف عراق شهرتی دارد. علمای عصر و فضلاء دهر را در آن شروح است. همواره همت پادشاهانه‌اش در تعظیم سادات نامدار و به نواخت علمای عالی مقدار و عدل گستری و رعیت‌پروری موقوف و مصروف بودی. از اشعار عربی و فارسی عذبش و کلمات فصیح جزلش در این مختصر شمه‌ای ذکر می‌رود...» (تاریخ آل مظفر، ص ۸۱).

معروف است که کشف زمخشری را تقریر می‌کرده و نزد قاضی عضدالدین ایجی، صاحب مواقف، و جمعی از علمای زمان تحصیل علم و ادب کرده بوده است. شادروان غنی بر آن است که گفتار مورخان همعصر و متأخر درباره علم و فضل و عدل و داد او مبالغه است. و امیرزاده و امیری که غالب عمرش را در جنگ و ستیز با پدر [گفتنی است که شاه شجاع چشم پدرش را میل کشیده بود] و برادران و برادرزادگان خود به سر برده نمی‌توانسته است به مدارج عالی علم و ادب دست یابد. «ولی قدر مسلم این است که اهل فضل و دانش را دوست می‌داشته، به آنها محبت می‌کرده و محضر آنها را مغتنم می‌شمرده است. صاحب ذوق و قریحه طبیعی بوده. هوش و حافظه‌ای قوی داشته و آنچه می‌دانسته به مدد همین حافظه قوی بوده والا مدرسه ندیده و تلمذ مرتبی نداشته است.» (تاریخ عصر حافظ، ص ۳۵۳-۳۵۴). تعدادی شعرهای فارسی و عربی و منشآت متوسط از او باقی مانده است. دیوانش در بمبئی به طبع رسیده است (← الذریعة، ج ۹، قسمت دوم، ص ۵۰۷-۵۰۸ نیز ← تاریخ عصر

حافظ، ص ۳۳۳-۳۵۳ که مقدمه دیوانش را نقل کرده است. همچنین در اثر اخیر نمونه‌هایی از اشعار او نقل شده است: ص ۳۲۶-۳۵۳، ۳۶۳-۳۵۸. یکی از غزل‌های او با این مطلع است:

ای به کام عاشقان حسنت جمیل کی گزیند بیدلی بر تو بدیل
که غزل حافظ به مطلع:

ای رخت چون خلد ولعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
به احترام و اقتضای همین غزل سروده شده است. برای تفصیل بیشتر در این باب ←
یادداشت‌های قزوینی، ج ۹، «اشعار فارسی شاه شجاع» ص ۱-۱۴.
شادروان غنی بر آن است که «تقریباً سی و نه مورد از هفتاد موردی که [شعر حافظ]
بصراحت یا با قرائن مؤکده راجع به ملوک معاصر است، راجع به شاه شجاع است، بعضی
بصراحت و بعضی با اشارات و قرائنی که می‌توان گفت به اقرب احتمالات راجع به اوست.»
(تاریخ عصر حافظ، ص ۳۵۵). برای فهرست کاملی از این گونه اشعار حافظ که شادروان
غنی به «اقرب احتمالات» راجع به شاه شجاع دانسته ← پیشین، ص ۲۳۱-۲۴۰؛ ۲۴۳-
۲۴۵؛ ۲۹۹) اما ده مورد هست که غالب آنها اشاره صریحی به شاه شجاع دارد، یا حتی از او
نام می‌برد، که اول مطلع آنها از این قرار است:

- سحر ز هاتقم غییم رسید مژده به گوش

- ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

- قسم به عزت و جاه و جلال شاه شجاع

- بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع

- بشری اذالسلامه حلت بندی سلم

- هاتفی از گوشه میخانه دوش

- در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش

- دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش

- شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان

و سرانجام در «ماده تاریخ» وفات شاه شجاع گوید:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را دید آنچنان کزو عمل الخیر لایفوت

جانش غریق رحمت خود کرد تا بود تاریخ این معامله «رحمان لایموت»

(= ۷۸۶ ق)

به دلایل و مناسبت‌هایی که در محل خود گفته شده، حافظ شاه شجاع را «شاه ترکان» (← شرح غزل ۶۲، بیت ۴)؛ شهسوار (← شرح غزل ۲۱، بیت ۶) و ابوالفوارس (← شرح غزل ۹۶، بیت ۵) نیز می‌نامد.

(۲) شد آنکه: یعنی گذشت آن زمان که... در جاهای دیگر گوید:

- آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم محتسب نیز در این عیش نهانی دانست

- آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی. کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

(۳) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

(۴) شراب خانگی ترس محتسب خورده: در این مصراع، شراب موصوفی است که دو

صفت دارد. یکی خانگی، دوم ترس محتسب خورده. این نحو صفت یعنی فراهم آوردن آن از

چند کلمه، نزد استادان متقدم سابقه دارد و استاد مسلم آن سعدی است که می‌گوید: حکیم

سخن در زبان آفرین (اول بوستان) و یکی از فصیح‌ترین ابیاتش که چهار صفت با این

ساختمان دارد، این است:

درم به جور ستانان زر به زینت ده بنای خانه کنانند و بام قصر اندای

(کلیات، ص ۷۴۶)

مراد از محتسب هم امیر مبارزالدین سختگیر است که مردم شیراز به او محتسب لقب داده بودند. نیز ← محتسب: شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

در جای دیگر هم به شراب خانگی اشاره دارد:

شراب خانگیم بس می‌مغانه بیار

در جای دیگر از شراب خانگی، به جنس خانگی تعبیر می‌کند. ← شرح غزل ۲۳۶، بیت ۵.

- بانگ نوشانوش: یعنی نوش گفتنهای مکرر میخواران به یکدیگر. رسم بوده است که

هرگاه به شادی یا به سلامتی کسی می‌نوشیده‌اند، او در پاسخ می‌گفته است: نوش. ←

نوش: شرح غزل ۱۵۳، بیت ۳. نیز ← شادی خوردن: شرح غزل ۶۹، بیت ۶.

(۵) میکده ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- امام شهر ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

سجاده ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

- دوش: در این بیت سه بار کلمه «دوش» در دو معنای مختلف به کار رفته است که با هم

جناس تام دارند. دوش اول: دیشب؛ دوش دوم و سوم: شانه.

این بیت طنزآمیز از نظر ساختمان و عکس و تبدیلی که در آن هست شباهت به بیت

معروف رباعی منسوب به خیام دارد:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

(رباعیات خیام، ص ۷۲)

(۶) دلا / دلالت: بین این دو کلمه جناس زائد یا مطرف برقرار است. حافظ بارها به این مضمون اشاره کرده است که راه نجات دررها کردن افراط و تفریط است و ترك زهد و فسق: - چون حسن عاقبت نه به‌رندی و زاهدیست - بهتر که کار خود به عنایت رها کنند - بیا که رونق این کارخانه کم نشود - به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی - زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

(۷) تجلی ← شرح غزل ۸۶، بیت ۱.

(۸) سروش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

(۹) رموز مصلحت ملك خسروان دانند. این مصراع از دیر باز به صورت کلمه سائر و مثل درآمد است. ولی آنچه مشهور و مردم‌پسند است به این صورت است: صلاح مملکت خویش خسروان دانند

دخالت ذوق و سلیقه عمومی و تغییر دادن عبارات اصلی يك مثل یا کلمه سائر همواره سابقه داشته است. يك مصراع معروف دیگر از حافظ هست: هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد که مردم به این صورت تغییرش داده‌اند: هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد (یعنی حتی کلمه قافیه آن را هم تغییر داده‌اند).

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش
گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
۳ وانگهم درد ادجامی کز فروغش برفلک
با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام
تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشنوی
۶ گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور
در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید
بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
۹

ساقیا می ده که رنדיهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قران جرم بخش عیب پوش

کمال خجندی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

یار خرمن سوز ما گوروی گندمگون بیوش ورنه خواهد سوخت خرمن هر که را عقلست وهوش

(دیوان، غزل ۶۰۹)

(۲) سخت می گردد یا می گیرد؟ ضبط قزوینی «می گردد» است و در حاشیه نوشته است:

بعضی نسخ «می گیرد». ضبط افشار همانند قزوینی است. ضبط خانلری، جلالی نائینی -

نذیر احمد، عیوضی - بهروز و سودی «می گیرد» است.

این مصراع، همچنین دو مصراع دیگر از همین غزل، از کمال فصاحت و معنای تجربی

عمیقی که دارند، به صورت مثل سائر درآمده اند. آن دو مصراع دیگر عبارتند از:

- با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

- یا سخن دانسته گوی ای مرد عاقل یا خموش

گواینکه بیت‌ها و مصراع‌های دیگری هم از همین غزل به صورت ضرب‌المثل درآمده‌اند.

(۳) فروغ جام ← شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

- زهره ← شرح غزل ۴، بیت ۸.

- بربط ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- نوش: رسم بوده است - و هنوز هم این رسم زنده است - که وقتی به شادی روی کسی

یا به سلامتی او می بنوشند، او در برابر این احترام می گوید: نوش. یعنی نوشین و گوارا باد.

فردوسی گوید:

ز رامش جهان پر ز آوای نوش

خروشیدن نوش ترکان شنید

(نقل از: واژه‌نامه)

- به فرمان مردم نهاده دوگوش

- پیامد چو نزدیکی دژ رسید

همچنین:

به گوش آیدت نوش و آوای چنگ

می و غلغل نوش پیوسته دید

(نقل از: لغت‌نامه)

گرایدون که با شدت لختی درنگ

چو گرسیوز آن کاخ دربسته دید

سنائی گوید:

آن لب نوشین می نوش شما

(دیوان، ص ۸۰۰)

چند خواهد گفت ما را نوش نوش

خواجو گوید:

لعل شکرشکنش بانگ برآورد که نوش

(دیوان، ص ۲۸۳)

- چون بنوشیدم از آن باده نوشین قدحی

که یار نوش کند باده و تو گوئی نوش

- نعیم روضه رضوان به ذوق آن نرسد

حافظ گوید:

به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

- شراب خانگی ترس محتسب خورده

- بانگ نوش شادخواران یاد باد

- صوفی ارباده به اندازه خورد نوشش باد

- به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد

نیز ← شادی خوردن: شرح غزل ۶۹، بیت ۸.

(۴) با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام: تشبیه و تعبیر ظریف این بیت مبتنی بر حسن تعلیل است. می گوید مانند جام باش که هرچند دلش خونین است (البته یعنی باده خونرنگ در گودی خود دارد) لبش (یعنی کناره دایره وارش که چون دهان انسان است) خندان یعنی گشاده است. نه اینکه مانند چنگ باشی که با کوچکترین زخم [= زخمه] به خروش (الف: فریاد؛ ب: نوای خوشاهنگ چنگ) درآئی. حافظ بارها بین باده خونرنگ و جام و خونین بودن دل یا خونین دل بودن، رابطه برقرار کرده و مضمون پرداخته است:

- به بوی آنکه ببوسم به مستی آن لب لعل چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد
- به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس برون می دهد از رخسارم
و در این تشبیهات و حسن تعلیلهای به احتمال بسیار به این ابیات کمال الدین اسماعیل نظر داشته است:

- خامش چو پیاله با دل پر خون باش تا چند چو چنگ ناله سردستی
(دیوان، ص ۸۳۸)
- خون در دل اوفتاده وجان بر لب آمده بر سرکشیده خط همانا که ساغر
(دیوان، ص ۱۳۴)
- چون صراحی از می مهرت تهی پهلوی که کرد کش نگشت از دور گردون دل پر از خون همچو جام
(دیوان، ص ۱۶۱)
- در آرزوی آنکه لبی بر لب ت نهند خون در دل پیاله و ساغر فکنده ای
(دیوان، ص ۲۱۴)
- در روی کسی که می خورد خون دلم می خندم از میان جان چون ساغر
(دیوان، ص ۹۱۱)

(۵) سروش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

(۷) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

دلم رمیده شد و غافلم من درویش
 چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
 ۳ خیال حوصله بحر می پزد هیئات
 بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را
 ز آستین طبیبان هزارخون بچکد
 ۶ به کوی میکده گریان و سرفکنده روم
 نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر

که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش
 که دل به دست کمان ابروئیست کافرکیش
 چهارست در سر این قطره محال اندیش
 که موج می زندش آب نوش بر سر نیش
 گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش
 چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش
 نزاع بر سر دنیی دون مکن درویش

بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ

خزانه ای به کف آور ز گنج قارون بیش

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:
 دلی که دید که غایب شد دست ازین درویش
 گرفته از سرمستی و عاشقی سر خویش
 (کلیات، ص ۵۳۵)

همچنین خواجو:

به شهر یار بگوئید حال این درویش
 به شهر یار برید آگهی از این دل ریش
 (دیوان، ص ۷۱۲)

۱) شکاری: یعنی شکار شده. یاء نسبت در این کلمه، مفعول ساز است. چنانکه مثلاً در کلمات «ارسالی»، «ادعائی»، «التفاتی» و نظایر آنها نیز همینطور است یعنی ارسال شده، ادعاشده، التفات شده معنی می دهد. البته در موارد دیگر شکاری بیشتر به معنای شکارگر به کار می رود چنانکه در پرندۀ شکاری، جانور شکاری، تفنگ شکاری، اتومبیل شکاری، و

هواپیمای جنگنده شکاری داریم. نظامی نیز شکاری را به معنای مفعولی نظیر حافظ به کار برده است:

صیاد بدین سخن گزاری شد دور ز خون آن شکاری

(لیلی و مجنون، ص ۱۲۷)

۳) خیال حوصله بحر می‌پزد / خیال، حوصله بحر می‌پزد: نسخه خانلری به جای «می‌پزد»، «می‌پزم» آورده است که چندان تفاوتی در معنای بیت پدید نمی‌آورد. آنچه تفاوت بسیاری به بار می‌آورد قراءت بعضیهاست که خیال را فاعل مصراع اول خوانده‌اند: خیال، حوصله بحر می‌پزد هیئات... این قراءت نادرست است و اشکال عمده‌ای به بار می‌آورد و آن اینکه «پختن» که در «می‌پزد» مستتر است به «حوصله» برمی‌گردد و می‌شود «حوصله پختن» که چنین تعبیر و ترکیبی در زبان فارسی وجود ندارد و معنی نمی‌دهد. درستش این است که «پختن» به «خیال» برگردد و بشود «خیال پختن» که ترکیب مأنوس و معنی‌داری است (← شرح غزل ۱۴، بیت ۶). باری فاعل در این بیت «خیال» نیست، بلکه قطره محال‌اندیش است.

- هیئات: کلمه‌ایست عربی از ریشه «هاء». معنای آن دور است، و دور باد و دور باش است. فرهنگ‌نویسان، به اختلاف، آن را مبنی و معرب می‌دانند و «ت» را به حرکات سه‌گانه و حتی تنوین ضبط کرده‌اند. آنچه مشهور است «هیئات» است چنانکه در قرآن مجید دوبار به کار رفته است: هیئات هیئات لما توعدون (چه بسیار دور است و محال‌گونه است و عده‌ای که به شما داده‌اند - یعنی زندگی اخروی و بهشت - مؤمنون، ۳۶). «فارسیان در مقام تحسر و تأسف استعمال نمایند» (آندراج). برای تفصیل بیشتر درباره این کلمه - منتهی‌الارب، و لسان‌العرب ذیل ماده «هه‌ی ه». حافظ در جاهای دیگر گوید:

- دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرادید

- می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت

- من گدا و تمنای وصل او هیئات

- خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات

و چندین مورد دیگر.

هیئات که درد تو ز قانون شفا رفت

هیئات از این گوشه که معمور نماندست

مگر به خواب ببینم خیال منظر دوست

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

- محال‌اندیش: «[آن] که اندیشه در امور محال کند. که به نابودنیها و ناشدنیها بیندیشد.

و همی، خیالی. کسی که خیال محال کند.» (نفیسی و لغت‌نامه).

انوری گوید:

دست ازین مشتی محال اندیش خام ابله بدار نه به زیر همت این جمع بی همت دری
(دیوان، ص ۴۶۳)

عطار گوید:

آنچه کل خلق نتوانست کرد تو محال اندیش تنها چون کنی
(دیوان، ص ۶۷۲)

ناصر بخارائی گوید:

بوسه جست از دهن تنگ درآمد به عدم تا چه آرد به سر این عقل محال اندیشم
(دیوان، ص ۳۳۸)

معنای بیت: من (سالک یا انسان) که قطره‌ای بیش نیستم آرزوهای گزاف و خیالات محال دارم و در عالم خیالبافی و گزاف اندیشی آرزو می‌کنم که حوصله‌ای به پهناوری بحر داشته باشم و دریادل شوم. و هیئات از این آرزو. اگر تأویل عرفانی کنیم چنین می‌شود که هیئات هویت فردی و آگاهی جزئی بشری به آگاهی و ذات الهی پیوند و در او فنا و به او بقا یابد.

(۴) عافیت کش ← شرح غزل ۲۷، بیت ۲.

(۶) کوی میکده ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

(۷) خضر ← شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

- اسکندر ← شرح غزل ۱۴۶، بیت ۳.

(۸) شاعر و حافظ شناس معاصر آقای هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) می‌گفت در این بیت بین «کم» که در «کمر» مندرج است و «بیش» که در آخر بیت می‌آید، ایهام تضاد برقرار است. حق با ایشان است.

- قارون ← شرح غزل ۵، بیت ۹.

۳ اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
 برو به هرچه تو داری بخور، دریغ مخور
 به خاک پای تو ای سرو نازپرور من
 چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
 مهندس فلکی راه دیرشش جهتی
 ۶ فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل
 از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باك
 که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاك
 که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
 به مذهب همه کفر طریقتست امساك
 چنان ببست که ره نیست زیر دیر مفاك
 مباد تا به قیامت خراب طارم تاك

به راه می‌کده حافظ خوش از جهان رفتی

دعای اهل دلت باد مونس دل پاك

عراقی سه غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

(۱) بیا که خانه دل پاك کردم از خاشاك
 در این خرابه تو خود کی قدم نهی حاشاك

(دیوان، ص ۲۱۹)

(۲) دلی که آتش عشق تواش بسوزد پاك
 ز بیم آتش دوزخ چرا بود غمناك

(دیوان، ص ۲۲۰)

(۳) گر آفتاب رخت سایه افکند بر خاک
 زمینیان همه دامن کشند بر افلاك

(دیوان، ص ۲۲۰)

ناصر بخارائی هم غزلی:

زهی جناب جلال تو قبه افلاك
 سوار امر تو کونین بسته بر فتراك

(دیوان، ص ۳۱۷)

(۱) جرعه افشانی بر خاک: علامه قزوینی این بیت را ناظر به «وللارض من كأس الكرام

نصیب» می‌داند و می‌گوید این مصراع «جاری مجرای امثال است ولی تاکنون نام گوینده آن را پیدا نکرده‌ام.» و می‌افزاید که تفتازانی در مقدمه مختصر آن را با مصراع دیگری به صورت بیتی کامل — بدون اشاره به قائل آن — یاد کرده است:

شربنا واهرقنا علی الارض جرعةً فللارض من كأس الکرام نصیب
در بعضی منابع به جای «جرعة»، «قسطها» و در بعضی دیگر «فضلة» آمده است.
استاد فروزانفر سراغ بهتری از این بیت می‌دهد: «... از قطعه‌ای است که تمام آن مذکور است در احیاء علوم الدین (ج ۴، ص ۷۱) بدین طریق:

شربنا شراباً طیباً عند طیب کذاک شراب الطیبین یطیب
شربنا و اهرقنا علی الارض فضلة وللارض من كأس الکرام نصیب
و گوینده آن معلوم نگردید...» (فیه مافیہ، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، ص ۲۸۷).

اما رسم جرعه افشانی بر خاک، طبق تحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر محمد معین رسمی قدیم بوده که نزد ملل باستان (یونانیان، آشوریان، یهود و دیگران) سابقه داشته است. ریختن آب بر سر گورها که هنوز هم رایج است، قرینه همین رسم است و سابقه‌ای بس کهن دارد. (← «جرعه افشانی بر خاک»، یادگار، سال اول، شماره هشتم، فروردین ۱۳۲۴، ص ۴۷-۵۹). خاقانی گوید:

خاک مجلس شود فلک چون او جرعه بر خاک اغبر انداز
(دیوان، ص ۱۲۳)

— تو می خوری به مجلس، بر خاک جرعه ریزی

من خاک خاک باشم کز جرعه یابم افسر
(دیوان، ص ۱۹۱)

خاک تشنه است و کریمان زیر خاک یادگار جرعه‌شان آخر کجاست
— از زکات جرعه مستان وقت یک زمین سیراب جان آخر کجاست
(دیوان، ص ۴۹۲)

عطار گوید:

خاک اوزان شده‌ام تا چومیی نوش کند جرعه‌ای بوی لبش یافته بر ما فکند
(دیوان، ص ۲۴۹)

خواجو گوید:

جرعه‌ای بر خاک میخواران فشان آتشی در جان هشیاران فکن
(دیوان، ص ۴۸۲)

سلمان گوید:

ساقی بزم‌ت اگر بر خاک ریزد جرعه‌ای زهره گوید با فلك يا ليتنى كنت تراب
(دیوان، ص ۳۳)

حافظ گوید:

- بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
 - از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت
 - خاکیان بی بهره‌اند از جرعه کأس الکرام
 - بر خاکیان عشق فشان جرعه لبش تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم
 - بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل دل بشنو
 - جرعه جام بر این تخت روان افشانم
- (تخت روان کنایه از زمین است)

۲) برو به هرچه تو داری بخور دریغ مخور: علامه قزوینی در حاشیه این مصراع چنین نوشته است: چنین است در اغلب نسخ که نزد اینجانب موجود است و همچنین در شرح سودی بر حافظ، ق: برو به هر چه تو داری مخور دریغ و بخور، و این از حیث معنی روشن ترست ولی برخلاف اکثریت نسخ قدیمه است. «ضبط خانلری نیز مانند قزوینی است. حافظ شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید:

دسترنج تو همان به که شود صرف به کام ورنه دانی که به ناکام چه خواهد بودن
ضمناً در بیت چهارم همین غزل هم امساک را کفر طریقت شمرده است. در جاهای دیگر گوید:

- خزینه‌داری میراث خوارگان کفرست
 - نوشته‌اند بر ایوان جنة المأویٰ که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
- شعار حافظ همواره بخشنده‌گیست: تا ساغرت پرست بنوشان و نوش کن.

۳) روز واقعه: «روز مرگ» (لغت‌نامه). «واقعه در قرون وسطی همیشه به معنی مرگ استعمال می‌شده است.» (حواشی غنی). «واقعه» همه‌جا و همه‌وقت به معنای مرگ نیست. سوره پنجاه و ششم قرآن مجید، «واقعه» نام دارد و نخستین آیه آن «اذا وقعت الواقعة» است و مفسران و قرآن‌شناسان اجماعاً در اینجا واقعه را «قیامت» معنی کرده‌اند (← تفسیر کشاف؛ انوار التنزیل؛ ترجمان القرآن؛ لسان التنزیل). در یکی از رسائل منشور سعدی «روز واقعه» به معنایی متفاوت به کار رفته است: «... ورعیت نیاز دارد تا به روز واقعه میل از او به

جانب دشمن نکند.» (کلیات، ص ۸۹۳) که مراد از آن روز حادثه و جنگ و آشوب و نظایر آن است، و قطعاً به معنای روز مرگ نیست. اما در کاربرد حافظ روز واقعاً دقیقاً برابر با روز مرگ است. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

- به روز واقعه تابوت ما ز سر و کنید که می‌رویم به داغ بلندبالائی
- چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی که روز واقعه پیش نگار خود باشم
- پا و امگیرم از سر خاک: در این عبارت ضمیر «م» جهش یا جابه‌جائی پیدا کرده است.
یعنی پا و امگیر از سر خاکم. برای تفصیل در این باب ← ضمیر [جابه‌جا شدن یا پرش ضمیر]: شرح غزل ۱۹۶، بیت ۴.

(۴) پری ← شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.

- معنای بیت: این بیت از نظر معنائی به دنبال بیت دوم است که گفت برو به هرچه تو داری بخور، دریغ مخور. در اینجا از امساک و بخل بد می‌گوید. آری انس و جن و مشرک و مؤمن و دوزخی و بهشتی یعنی انواع اصناف مردم با آنکه اختلاف مشرب و مذهب دارند ولی همه متفق القولند که بخل در طریقت آزادگی و عرفان، به منزله کفرست، یعنی به شدت محکوم و مردود است.

- طریقت ← شرح غزل ۱۴۷، بیت ۴.

(۵) مهندس فلکی: اینکه در آندراج مهندس فلك، به زحل و منجم تعریف شده ربطی به مهندس فلکی ندارد که بی‌شبهه مراد از آن آفریدگار جهان است.
- دیر شش جهتی: «به قول سودی یعنی دنیا». البته دنیا را باید به معنای کل کیهان گرفت.

(نیز ← شش جهت: شرح غزل ۵۷، بیت ۳)

- معنای بیت: سودی در شرح این بیت می‌نویسد: «مهندس فلکی یعنی صانع ازلی راه دیر شش جهتی را چنان بسته که برای خروج از زیر دام مغاک [سودی و خانلری به جای دیرمغاک، دام مغاک دارند] راهی نیست: یعنی برای خروج از این فلك هیچگونه راهی نیست. مراد این است هر کس که به دام دنیا بیفتد هلاکش مقرر است. زیرا صانع ازلی فلك را چنان وضع نموده که هیچکس از آن خلاصی ندارد.» (شرح سودی، ج ۳، ص ۱۷۲۴-۱۷۲۵).
معنای دیگری که می‌توان برای این بیت قائل شد، مربوط به اتقان صنع و رخنه و فطور نداشتن کاخ ابداع است. و محتمل است که حافظ در سرودن این بیت به این آیات قرآنی نظر داشته است: الذی خلق سبع سماوات طباقاً ما ترى فی خلق الرحمن من تفاوت، فارجع البصر هل ترى من فطور (خداوندی که هفت آسمان بر گرداگرد هم آفرید و در آفرینش او

نقص و بی‌نظمی نمی‌بینی. چشم بگردان آیا رخنه و خللی می‌یابی — ملك، ۳). یعنی معمار آسمانی چنان درزها و رخنه‌های عالم آفرینش و سراسر کیهان را بسته است، که در هیچ نقطه — از جمله در زمین — نقصانی یا رخنه و خللی نیست. مضمون این بیت و معنای اخیر را با این ابیات نظامی مقایسه کنید:

چنان برکشیدی و بستی نگار که به زان نیارد خرد در شمار
مهندس بسی جوید از رازشان نداند که چون کردی آغازشان
(شرفنامه، ص ۳)

— دختر رز: یعنی شراب ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶.

— طارم تاك: طارم: «چوب‌بندی که از برای انگور و یاسمین و کدوی صراحی کنند و داربند نیز گویند.» (حاشیه برهان، ورشیدی). تاك: مو، درخت انگور. انوری گوید:
دختر رز که تو بر طارم تاكش دیدی مدتی شد که بر آونگ سرش در کنیست
(دیوان، ج ۱، ص ۴۸)

— معنای بیت: جاذبه و جادوی شراب، راهزن عقل است. امید است که تا روز قیامت داربند تاك — که اصل و منشأ شراب است — پایدار و آبادان باشد.

هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمائل
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل
۳ حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم
دل داده‌ام به یاری شوخی کشی نگاری
۶ در عین گوشه گیری بودم، چو چشم مست
از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم

هر کو شنید گفتا لله درّ قائل
آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل
از شافعی نپرسند امثال این مسائل
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل
مرضیّة السّجایا محمودة الخصائل
واکنون شدم به مستان چون ابروی تومائل
وز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زائل

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست
یارب بینم آنرا در گردنت حمائل

کمال الدین اسماعیل قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

ای در محیط عشقت، سرگشته نقطه دل
وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل
(دیوان، ص ۹۷)

همچنین سلمان ساوجی:

زنجیر بند زلفت زد خلقه بر در دل
خیل خیال رویت در دیده ساخت منزل
(دیوان، ص ۱۶۰)

(۱) شمائل: مفرد آن شمال (شمیله را هم می‌توان مفرد آن گرفت) یعنی خویهای مردم و طبع و سرشت نیکو و اخلاق پسندیده (لسان العرب، برهان، لغت‌نامه). این کلمه در زبان فارسی تحول معنایی یافته و به‌رویی و چهره و شکل هم اطلاق می‌شود (آندراج، برهان، غیاث). سعدی گوید:

- توان شناخت به يك روز در شمایل مرد
 - بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
 که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
 دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
 (کلیات، ص ۵۷۳)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- اثر نماند ز من بی شمایت آری
 - در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت
 اری مآثر محیای من محیاك [کی]
 جز این قدر که رقیبان تندخو داری
 صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی
 - حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
 - لله در قائل = لله در قائله، لله دره: «یعنی خیر و خوشی باد گویند را.» (لغت نامه)
 لسان العرب «در» را به معنای عمل - اعم از خیر یا شر - می گیرد و می گوید: لله درك یعنی
 لله عملك. و هرگاه بخواهند از کاری بد بگویند می گویند لا در دره... و چون کسی خیر و
 عطایش به مردم برسد و بخشنده و دستگیر باشد گویند لله دره... یعنی عطای او را به در (شیر
 شتر) تشبیه می کنند و این قول رواج بسیاری یافته است به طوری که در هر مقام تعجبی گفته
 می شود (لسان العرب). کمابیش برابر با احسنت، آفرین، زه، دست مریزاد و نظایر آن است.
 (۲) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

(۳) حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید: این بیت با بیت قبلی ارتباط معنایی دارد. این
 نکته یعنی عشق و رندی که در بیت قبل از آن سخن گفته بود. حاصل بیت این است که حلاج
 حق عشق را ادا کرد و شیواترین شعرش را سرود. این گونه دقایق عرفانی را از امثال حلاج
 باید پرسید نه از امثال شافعی. در اینجا مناسب است که شمه‌ای از نکته‌هایی را که حلاج بر
 سر دار سروده بود، نقل و ترجمه کنیم. ابراهیم بن فاتك (شاگرد و مرید حلاج) می نویسد:
 «چون هنگام مصلوب کردن حسین بن منصور فرارسید، نگاهی به چوبها و میخها انداخت
 و چندان خندان شد که اشك از چشمانش روان شد. سپس به انبوه مردمان نگریست و شبلی
 را در میان آنان دید و بدو گفت ای ابابکر آیا سجاده به همراه داری؟ گفت آری یا شیخ. گفت
 برایم بگستر. بگستر و حسین بن منصور دو رکعت نماز گزارد و من نزدیک او بودم. در رکعت
 اول سوره فاتحه را خواند و این آیه را: ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع... (بقره، ۱۵۵)
 و در رکعت دوم سوره فاتحه و این آیه را: کل نفس ذائقة الموت... (آل عمران، ۱۸۵؛ انبیاء،
 ۳۵؛ عنکبوت، ۵۷) و چون از نماز پرداخت چیزهایی گفت که به تمامی دریادم نمانده ولی
 آنچه در خاطرمان مانده این است: خداوندا تو از هر سو متجلی هستی و سمت و سو نداری.

سوگند به حق قیام تو در حق من و سوگند به قیام من در حق تو — و قیام من با قیام تو فرق دارد. چه قیام من حاکی از ناسوتیت است و قیام تو حاکی از لاهوتیت — و سوگند به اینکه ناسوتیت من در لاهوتیت تو نابود شده و با آن نیامیخته، و لاهوتیت تو چیره بر ناسوتیت من است و با آن نیاویخته، و سوگند به حقی که قدم تو بر حدوث من دارد، و به حق حدوث من در پرده‌های قدم تو که به من شکر این نعمت را عطا کنی. این نعمت که دیده اغیار را از آنچه من از پرتو بی‌پرده رویت دیده‌ام پوشاندی، و مشاهده رازهای نهانت را که نصیب من کرده بودی، از دیگران بازداشتی. اینک بندگان تو از تعصبی که در دین تو دارند و تقریبی که به سوی تو می‌جویند به کشتن من برخاسته‌اند. برایشان ببخشای. چه اگر آنچه بر من آشکار کردی، بر آنان آشکار می‌کردی، این کار را نمی‌کردند. و اگر آنچه از آنان پوشیدی از من نیز می‌پوشیدی به این ابتلا نمی‌افتادم. در آنچه می‌کنی و بر آنچه می‌خواهی، سپاس بر تو باد. سپس خاموش ماند و خموشانه مناجات کرد. آنگاه ابوالحارث جلاد ضربه شمشیری بر بینی او فرود آورد که محاسن او غرقه در خون شد. شبلی صیحه زد و جامه درید، و علی بن حسین واسطی و جماعتی از درویشان از هوش رفتند. و می‌رفت تا فتنه‌ای برخیزد، که نگهبانان کار خود را صورت دادند.» (اخبار الحلاج ... اعتنی بنشره و تصحیحه و تعلیق الحواشی علیه ل. ماسینیون و پ. کراوس. پاریس، ۱۹۳۶، ص ۷-۸).

نیز ← حلاج: شرح غزل ۸۰، بیت ۸؛ [و درباره انا الحق او] شطح: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱؛ منصور: شرح غزل ۱۱۷، بیت ۷.

- شافعی: ابو عبدالله محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰-۲۰۴ ق) از فقهای بزرگ اسلام و مؤسس یکی از چهار مذهب اهل سنت، که به نام او شافعیه خوانده می‌شود. در غزه (فلسطین) به دنیا آمد. در خردسالی به مکه رفت و قرآن را حفظ کرد. بیشتر عمرش را در بغداد و قاهره گذراند. در شعر و لغت و «ایام عرب» دست داشت. شافعی، چنانکه گفته شد، مؤسس یکی از مذاهب اربعه است و زندگی اش با سه مؤسس دیگر ربط و مناسبتی دارد. ربطش با ابوحنیفه (متوفای ۱۵۰ ق) این است که گویند در شبی که ابوحنیفه در می‌گذشت، او به دنیا آمد. چنانکه خاقانی در اشاره به این واقعه گوید:

اول شب بوحنیفه درگذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد

(دیوان، ص ۸۵۹)

ربطش با مالک بن انس (متوفای ۱۷۹ ق) این بود که نزد مالک حدیث آموخت و مؤطاً مالک را از حفظ داشت و بر خود او می‌خواند. ربطش با احمد بن حنبل (متوفای ۲۴۱) این بود که

احمد از شاگردان ارشد او بود. آثار عمده او کتاب الأم، الرسالة، احکام قرآن، و السنن است. شافعی در میان رؤسای مذاهب اربعه، به دوستداری اهل بیت پیامبر (ص) و گرایش شیعی ممتازست. چنانکه در رقابت شدیدی که بین عباسیان و علویان در گرفته بود، مخالفان او را به طرفداری بی محابا از علویان در نزد هارون الرشید متهم کردند. هارون او را نزد خود خواند و استیضاح کرد ولی بر او سخت نگرفت.

باری حافظ در این بیت شافعی را به عنوان نمونه برجسته‌ای از اهل فضل و فقه در مقابل حلاج، به عنوان نمونه برجسته‌ای از اهل عشق و عرفان، آورده است. ظاهراً یاد کرد او از شافعی چندان محترمانه نمی‌نماید. اما علی الاصول، از آنجا که حافظ شافعی مذهب است، این یادکرد نمی‌تواند هم نامحترمانه باشد. چه به هر حال او را مقتدای قطب دیگر می‌شمارد. دلیل بر اینکه حافظ شافعی مذهب، در این قول و مقایسه، قصد تخفیف شافعی را نداشته است، یکی نام بردن مولانای حنفی مذهب از ابوحنیفه، و دیگری یادکرد غزالی شافعی از امام شافعی، هم به شیوه حافظ است. مولانا گوید:

- آن طرف که عشق می‌افزود درد بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۲)

- عشق جز دولت و عنایت نیست جز گشاد دل و هدایت نیست

عشق را بوحنیفه درس نکرد شافعی را در او روایت نیست

(کلیات، شمس، ج ۱، ص ۲۸۹)

[البته بیت اخیر از سنائی است و مولانا تضمین کرده است. ← دیوان سنائی، ص ۸۲۷]. آری مولانا حنفی نیک اعتقادی بود و حتی مدتی به طبق فقه حنفی فتوا می‌نوشت. پس مراد او تخفیف شأن بوحنیفه یا شافعی نیست.

غزالی هم در اشاره‌ای به شافعی گوید: «من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن. نه ابوحنیفه را بر من خطی است و نه شافعی را بر من براتی.» (مقدمه شادروان خدیو جم بر جلد اول کیمیای سعادت، ص بیست و یک. نقل از «ترجمه احیاء» ج ۱، ص بیست و چهار مقدمه).

باید دید آیا حافظ در فروع یعنی در فقه مذهب شافعی داشته یا نه. دو قول قدیم و جدید حاکی از این است که مذاهب اکثریت مردم شیراز در عصر حافظ شافعی بوده است. چنانکه حمدالله مستوفی در نزهة القلوب - مکتوب به سال ۷۴۰ ق - (عنقوان جوانی حافظ) می‌نویسد: «مردم آنجا [= شیراز] اکثر لاغر و اسمر و سنی شافعی مذهب اند و اندک حنفی

و شیعی نیز باشند...» (ص ۱۱۵). و شادروان غنی هم در حواشی خود بارها به این امر تصریح کرده است (حواشی غنی، ص ۴۶، ۴۵۱).

می‌توان گفت حافظ با وجود اشارات شیعی (بدرقه رخت شود همت شحنه نجف + بگو بسوز که مهدی دین‌پناه رسید + دورباعی: مردی ز کننده در خیبر پرس... + قسام بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای...) در اصول یعنی کلام چنانکه از بسیاری از مضامین اشعارش برمی‌آید همانند استاد خویش قاضی عضدایجی، صاحب مواقف، اشعری است (← حافظ و اشعریگری: شرح غزل ۶۲، بیت ۳؛ جبر: شرح غزل ۲۳، بیت ۸؛ رؤیت الهی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۷؛ کسب: شرح غزل ۱۵۸، بیت ۵) و بسیار محتمل است که در فروع مانند اکثریت شیرازیان معاصرش شافعی باشد. گرایش او به خاندان پیامبر (ص) و حضرت علی (ع) نیز دو وجه و محمل دارد. یکی تمایل به اهل بیت در نزد شافعی و پیروان او. دوم نوعی گرایش کلی و مبهم و کمرنگ به تشیع که در عصر حافظ باب شده بوده است. چنانکه نه فقط علمای معاصرش چون شمس‌الدین آملی صاحب نفائس الفنون، و یکی دیگر از اساتیدش میرسید شریف جرجانی، بلکه حتی شخصیت غربی چون تیمور نیز از این گرایشها داشته‌اند. باری بحث در مذهب حافظ مجال و مدارك بیشتری می‌طلبد. و در اینجا به همین مختصر اکتفا می‌کنیم.

(۵) کش ← شرح غزل ۷۳، بیت ۲.

- مرضیه السجایا: یعنی پسندیده‌خو؛ محمودة الخصائل یعنی نیکوخال و نظایر آن. (۶) این بیت ظرایف و ایهامائی دارد که نگارنده این سطور در کتاب ذهن و زبان حافظ (ص ۱۲۲) به آنها اشاره کرده‌ام و در اینجا بازگو می‌کنم:

در عین، یعنی در کمال و غرق در چیزی بودن؛ ولی معنای دیگر «عین» چشم است. و با چشم و ابروی بیت تناسب یعنی ایهام تناسب دارد. در جای دیگر گوید:

در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید از قبله ابروی تو در عین نمازست

که بین ابرو و عین ایهام تناسب برقرارست.

گوشه‌گیری: دو معنی دارد: الف) انزوا؛ ب) گوشه‌دار بودن و کشیدگی چشم. ضمناً «گوش» ی که در «گوشه» هست با چشم و ابرو ایهام تناسب دارد. به مستان مایل شدن هم ایهام دارد: الف) هم مشرب و محشور شدن با مستان (نقطه مقابل گوشه‌گیری مصراع اول)؛ ب) متوجه و علاقه‌مند شدن به چشمان (= مستان) یار. مائل بودن هم ایهام دارد: الف) متمایل شدن؛ ب) کج و اریب مانند ابرو!

(۷) مضمون این بیت شبیه به بیت دیگر حافظ است:

سرشك من كه ز طوفان نوح دست برد ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

- طوفان نوح ← نوح (ع) شرح غزل ۷، بیت ۶.

(۸) تعویذ ← شرح غزل ۵۴، بیت ۸.

- چشم زخم: «آزار و نقصانی است که به سبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان

کسی را و چیزی را به هم رسد، و عرب العین اللامه خوانند.» (برهان قاطع). در دایرة المعارف

فارسی مقاله پراطلاعی درباره چشم زخم آمده که بخشی از آن را نقل می کنیم: «چشم زخم [=

چشم + زخم (= صدمه، آسیب)]، مخفف آن چش زخم یا چش زخ، در فرهنگ عامه آزار و

گزندی که گمان می رود از تأثیر نگاه کسی به انسان می رسد. نظر دشمن، نظر حسود، و نظر

کسی که فاقد و طالب چیزی است و گاه هر گونه نظر تحسین، در اعتقاد عامه ممکنست چنین

تأثیری داشته باشد. کسی را که گمان می رود چشمش چنین تأثیری دارد بد چشم، شور چشم،

چشم شور و چشم رسان می خوانند. و نظر کردن او را به چشم زدن، چشم رساندن، نظر زدن،

نظر رساندن و امثال آن تعبیر می کنند و برای اجتناب از تأثیر چشم زخم غیر از توسل به تعویذ

و حرز دعا و امثال آن، غالباً در موقع تعریف تحسین آمیز از چیزی عبارتهائی از قبیل «چشم

بد دور» [و ماشاء الله، بنامیزد (= به نام ایزد)] به کار می برند. از کارهائی که برای دفع چشم زخم

نزد عامه متداول است اینهاست: دود کردن اسپند، برای کسی که امتیاز یافته است (مثل داماد

یا عروس، مسافر مکه، یا کسی که خانه ای تازه ساخته یا خریده)؛ شکستن تخم مرغ با

ترتیب مخصوص برای کسی که ناگهان مریض شده است، آویختن مهره های سفید و سیاه و

آبی که چشم زد خوانده می شده است، و آنچه نظر قربانی نام دارد؛ و همچنین انداختن وان

یکاد و چل بسم الله به گردن و دوش کودکان. اعتقاد به چشم زخم با این صورت مخصوص در

ایران از تأثیر اسلام و اعراب وارد شده است...» (دایرة المعارف فارسی، «چشم زخم»).

در عربی چشم زدن را «العین»، «الاصابه بالعین»، «العین الالامة»، «عین الکمال»،

«الازلاق بالابصار» و چند اصطلاح دیگر گویند. چشم زدن را عاین، و اگر چشم شور یا

چشم زن حرفه ای همیشگی باشد معیان و عیون، و چشم رسیده یا نظر خورده را معین و معیون

گویند. معروف است که دشمنان پیامبر اسلام (ص) یکی از چشم زنان قهار طایفه بنی اسد را

برای چشم زدن و از پای درآوردن رسول اکرم (ص) استخدا م کردند، ولی به حفظ الهی، او

نتوانست کاری از پیش ببرد (برای تفصیل ← وان یکاد: شرح غزل ۱۳۸، بیت ۲).

دایرة المعارف بریتانیکا نیز مقاله ای درباره چشم زخم دارد که خلاصه ای از آن را نقل

می‌کنیم: «اعتقاد قدیمی به اینکه اشخاص خاص می‌توانند با نگاه خود به کسی صدمه بزنند یا او را از پای درآورند، پدیده‌ای شایع در فرهنگ عامه و جوامع ابتدائی است... در روم باستان به چشم‌زخم اعتقاد داشتند و قوانین خاصی برای کیفر کسانی که غلات را جادو، طلسم یا افسون می‌کردند وضع شده بود... حیوانات و کودکان را بیشتر مستعد و در معرض چشم‌زخم می‌انگاشتند. از تعویذها و حرزها برای دفع چشم‌زخم استفاده می‌شد... بعضی از ترکها و عربهای معاصر اعتقاد به این دارند که اسب و شتر هم آماج چشم‌زخم‌اند. عربها، چینیها، حبشیه‌ها و بسیاری اقوام دیگر دعاها و تعویذهایی — که غالباً بخشی از متون مقدس یا حرزهای دیگرست — به اشخاص یا اسب و شتر می‌بندند... در بعضی دهکده‌های ترکیه، بعضی از آیات قرآن بر بیرون منازل نقش شده تا اهل منزل از چشم بد درامان باشند. بقایائی از این خرافه شایع، در اروپای غربی و سایر مناطق جهان وجود دارد...» (Britannica, 1973, "evil eye")

در تمدن اسلامی و ایران اسلامی اعتقاد به چشم‌زخم يك اعتقاد خرافی تلقی نشده است. و چنانکه گفته شد اشاره صریحی به آن در قرآن مجید هست و اغلب مفسران همان شأن نزول را که اشاره شد برای آن یاد کرده‌اند (← تفاسیر قرآن مجید، ذیل آیه ۵۱، سوره قلم). فقط بعضی از معتزله چشم‌زخم را بی‌پایه شمرده‌اند، وگرنه اخوان الصفا، ابن سینا، غزالی، امام فخر رازی، ملاصدرا و بسیاری از حکما و محققان برای آن حقیقت قائل بوده در توجیه آن سخن گفته‌اند. حتی فیلسوف خردگرائی چون ابن خلدون — که با عرفان و فلسفه نیز مماشات نمی‌کند — صحت چشم‌زخم را قبول دارد و نمونه‌های نادری از آن نقل می‌کند (← مقدمه ابن خلدون، ج ۲، ص ۱۰۴۷، ۱۰۵۲).

در رسائل اخوان الصفا رساله مستقلی تحت عنوان «در ماهیت سحر و عزائم و عین» [= چشم‌زخم] آمده است. نویسنده این فصل توجیه مفصلی از چشم‌زخم [= الاصابة بالعين] به عمل آورده می‌گوید که بسیاری از چشم‌زنندگان را دیدیم که در کمتر از ساعتی انسان را با چشم‌زدن از پای درمی‌آورد. نیز می‌گوید از پیامبر (ص) روایت شده که السحر حق والعین حق [سحر و چشم‌زدن حقیقت دارد] (← رسائل اخوان الصفا، ج ۴، ص ۳۰۹-۳۱۰).

ابن سینا در نمط دهم اشارات می‌نویسد: «موضوع چشم‌زخم ممکن است از این قبیل باشد. مبدأ آن يك حالت نفسانی اعجاب‌آور است که در شیء یا شخص مورد تعجب تأثیر بد می‌گذارد و این بر اثر خاصیت آن است. و فقط کسی این مطلب را بعید می‌داند که فرض می‌کند فقط تماس باعث تأثیر در اجسام است یا جزئی (از علت به سوی معلول) فرستاده

شود، یا کیفیتی را در واسطه ایجاد کند. و هر کس که اصول ما را مورد تأمل قرار دهد این شرط را از درجه اعتبار ساقط می‌داند.» [شرح و تفسیر این بخش به قلم دکتر حسن ملکشاهی چنین است:] «ابن سینا مثالی برای قوت نفس می‌آورد و می‌گوید چشم زدن و نظر کردن از این قبیل است و علت آن حالت نفسانی است که تعجب نامیده می‌شود و در شخص یا شیء مورد تعجب اثر بد می‌گذارد، زیرا خاصیت نفس قوی چنین است. و اگر کسی بگوید که باید جسمی با جسم دیگر ملاقات کند و تماس پیدا کند، آنگاه در یکدیگر اثر بگذارند، چنین سخنی نادرست است. ابن سینا می‌گوید اگر گفته‌های ما را مورد دقت قرار بدهی خواهی دانست که در تأثیر اجسام چنین شرطی از درجه اعتبار ساقط است.» (ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات ابن سینا، نگارش دکتر حسن ملکشاهی، تهران، سروش، ۱۳۶۳، ص ۴۸۹-۴۹۰).

غزالی می‌نویسد: «این همه [تصرف دل و همت بستن و نظایر آن] ممکن است به برهان عقلی و معلوم است به تجربت. و آنکه او را چشمزدگی گویند و سحر گویند هم از این باب است و از جمله تأثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر؛ تا نفسی که خبیث و حسود باشد، مثلاً ستوری بیند نیکو، به حکم حسد هلاک وی توهم کند، آن ستور در وقت [= آنأ] هلاک شود. چنانکه در خبر است: العین حق؛ العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر [= شورچشمی حق است، چشم شور مرد را در گور و شتر را در دیگ می‌کند.]. پس این نیز از عجایب قدرتهای دل است...» (کیمیا، ج ۱، ص ۳۴) (برای ملاحظه نظر ملاصدرا ← شواهد الربوبية؛ ص ۳۴۰ به بعد)

منوچهری گوید:

تا جهان باشد خسرو به سلامت ماناد ایزد از ملکوت او چشم بدان دور کناد
(دیوان، ص ۱۶۳)

خاقانی گوید:

مردم چشم مرا چشم بد مردم کشت پس به مردم به چه دل چشم دگر بازکنم
(دیوان، ص ۵۴۴)

نظامی گوید:

- هرچه را چشم در پسند آرد چشم زخمی در او گزند آرد
(هفت پیکر، ص ۱۲۰)

- کسی را که چشمی رسد ناگهان دهن دره‌اش اوفتد در دهان

رساننده چشم را جوش خون
به این هر دو معنی شناسند و بس
سپند از پی آن شد افروخته
فسونگر دگرگونه گفتست راز
رسد بر فلك دود مشکین سپند

بخاری ز پیشانی آرد برون
که این چشم زن بود و آن چشم رس
که آفت به آتش شود سوخته
که چون با سپند آتش آمد فراز
فلك خود ز ره باز دارد گزند
(اقبالنامه، ص ۱۱۸)

عطار گوید:

عقل من دلسوخته را چشم رسید

کز چشم تو عقل گوش می نتوان داشت
(مختارنامه، ص ۱۸۱)

سعدی گوید:

به فلك می رسد از روی چو خورشید تو نور

قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور
(کلیات، ص ۵۲۱)

حافظ گوید:

- بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد
- خوش خرامان می روی چشم بد از روی تو دور
- چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم
- خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم
- ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری
- باز آ که چشم بد ز رخت دفع می کند
- فی جمال الکمال نلت منی
(برای توضیح درباره این بیت و عین کمال [= چشم زخم] ← شرح سودی، ج ۳، ص ۱۷۳۸).

یارب ز چشم زخم زمانش نگاهدار
که از چشم بد اندیشان خدایت درامان دارد
ای تازه گل که دامن ازین خار می کشی
صرف الله عنك عین کمال
(برای توضیح درباره این بیت و عین کمال [= چشم زخم] ← شرح سودی، ج ۳، ص ۱۷۳۸).

- معنای بیت: از طنزهای دلپذیر حافظ است. می گوید برای دفع چشم زخم، دست من
تعویذ مجربی است و باید آن را مثل حمایل به گردنت بیاویزی! تصویرسازی این بیت
احتمالا متأثر از این بیت منوچهری است:

دو ساعد را حمایل کرد بر من
فروآویخت از من چو حمایل
(دیوان، ص ۵۴)

حافظ در جاهای دیگر نیز نظیر این طنز را به کار برده است:

- محراب ابرویت بنما تا سحرگهی دست دعا برآرم و در گردن آرمت
- ابروی دوست گوشه محراب دولتست آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو!
- حمایل: «عربی جمع، حمالة. در گردن آویخته. دوال شمشیر و آنچه دربر اندازند... و اصمعی گوید حمایل از لفظ خود واحدی ندارد و واحد آن محمل است.» (لغت نامه، ذیل حمایل و حمالة). «... در تهذیب آمده است که جمع حمالة [بند و آویز شمشیر] حمائل و جمع محمل محامل است...» (لسان العرب).

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام
ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن
۳ شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی
بزمگاه دلنشان چون قصر فردوس برین
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران باادب
۶ باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک
غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ
نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن

مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام
همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام
دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام
گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام
دوستانداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام
زلف جانان از برای صید دل گسترده دام
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

۹ هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباه
وانکه این مجلس نجوید زندگی بروی حرام

کمال الدین اسماعیل قصیده ای دارد به مطلع:

خفته بیدار بودم دوش کز دارالسلام
مسرع باد صبا آورد سوی من پیام
(دیوان، ص ۱۵۷)

و نشانه هائی در آن، یعنی شباهتهائی بین الفاظ و تعابیر این غزل حافظ و آن قصیده هست که نشان می دهد حافظ به آن نظر داشته است.

خواجو هم قصیده ای بر همین وزن و قافیه دارد:

چون برآمد جوش جیش شاه زنگ از راه شام
منهزم شد قیصر رومی رخ مشرق خرام
(دیوان، ص ۹۳)

همچنین غزلی:

هردم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام آخر ای دلمردگان جز باده من یحیی العظام
(دیوان، ص ۴۶۶)

سلمان ساوجی نیز قصیده و غزلی بر همین وزن و قافیه دارد که به ترتیب عبارتند از:
- باز بگشادند گیتی را در دارالسلام در طواف آرید غلمان را به کأس می مدام
(دیوان، ص ۱۷۳)

- آرزو دارم ز لعلش تا به لب جام مدام وز سرم بیرون نخواهد رفتن این سودای خام
(دیوان، ص ۳۶۶)

(۱) لعل فام ← لعل: شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

- شرب مدام: ایهام دارد: الف) همیشه نوشی، پیوسته نوشیدن و رطل دمام در کشیدن؛ ب)
نوشیدن شراب (= مدام / مدامة). در جای دیگر با همین ایهام گوید:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

(۲) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- مطرب ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

(۳) شاهد ← شرح غزل ۸، بیت ۷.

- آب زندگی ← آب خضر: شرح غزل ۲۴، بیت ۸.

غیرت ماه تمام: یعنی مایه رشک و حسد برای ماه تمام (بدر) نیز ← غیرت: شرح غزل
۸۶، بیت ۲ و ۳؛ و شرح غزل ۷۸، بیت ۸.

(۴) دلنشان ← شرح غزل ۷۰، بیت ۵. دو نسخه بدل از نسخه بدلهای طبع قزوینی
به جای دلنشان، دلنشین دارند. ضبط خانلری همانند قزوینی است.

- قصر فردوس ← فردوس: شرح غزل ۲۲۴، بیت ۹.

- روضه دارالسلام: یعنی بهشت ← شرح غزل ۶، بیت ۶.

(۵) شبیه به این بیت، با تغییر اندکی در بعضی صفات و تقدیم و تأخیر عبارات گوید:
دوستاناران دوستکامند و حریفان باادب پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه
- دوستکام: «آنکه کارهایش به کام دوستان باشد. به وفق خواهش دوستان. چنانکه
دوستان خواهند. امری که به کام و مراد دل دوست باشد. مقابل دشمن کام...» (لغت نامه).
کمال الدین اسماعیل گوید:

که دوستکام به غربت بمردن اولیتر که با شماتت اعدا میان اهل وطن

(دیوان، ص ۱۷۸)

(۶) باده گلرنگ ← پیر گلرنگ: شرح غزل ۱۱۷، بیت ۸.

- باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبك: باده با پنج صفت به صورت تنسيق الصفات

یادآور بیت دیگری از حافظ است، هم درباره دختر رز (= باده):

دختری شبگرد تند تلخ گلرنگست و مست گر بیابیدش به سوی خانه حافظ برید
که در اینجا هم پنج صفت پیاپی برای دختر رز به کار برده با این تفاوت که پنجمین صفت را
با واو عطف کرده است.

- نُقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام: این قراءت مطابق تصریح دکتر غنی است.

(حواشی غنی، ص ۵۰۹). ضبط قزوینی هم با ضمه بر روی نون نقل اول است. یاقوت خام

کنایه از شراب است ← یاقوت: شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶.

- نُقل: «آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خورند...» (لغت نامه).

بعضی از فرهنگهای فارسی و عربی، آن را به فتح اول صحیح می دانند (برای تفصیل در این

باب ← غیاث اللغات؛ لسان العرب). نقل به این معنی از دیر باز در ادب فارسی به کار رفته

است. فردوسی گوید:

درم دارد و نقل و جام نبید سر گوسفندی تواند برید

(نقل از واژه نامک)

حافظ در جای دیگر گوید:

گر به کاشانه رندان قدمی خواهی زد نقل شعر شکرین و می بیغش دارم

(۷) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- آهخته تیغ: [= تیغ آهیختن / آهختن / آختن]. معنای حقیقی این تعبیر یعنی تیغ (=

شمشیر) بر کشیدن [به قصد حمله به کسی]. معنای مجازی آن یعنی قصد حمله و جفا و نظایر

آن. کمال الدین اسماعیل گوید:

- از خواص این سرای آنست کاهختست تیغ بر در او حاجب الشمس از پی دفع عوام

(دیوان، ص ۱۵۹)

- وان شد که گفستی از در و دیوار روزگار خورشید تیغ آخته با ما به جنگ بود

(دیوان، ص ۱۷۱)

حافظ گوید:

سخت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان وز میان تیغ به ما آخته ای یعنی چه

(۸) حاجی قوام، قوام الدین حسن تمغاچی یکی از رجال صاحب نفوذ و صاحب کرم فارس

و از وزرای شاه شیخ ابواسحاق که در سال ۷۵۴ ق، هنگامی که امیر مبارزالدین شیراز را در عهد شاه شیخ ابواسحاق محاصره کرده بود، همراه شاه شیخ بود و در همان اوان درگذشت. محمود گیتی [کتبی] او را از «اکابر رؤس فارس که مثل او به کرم و خیرات و مبرات و خصائل پسندیده در فارس کسی نشان نداده» می‌شمارد (تاریخ آل مظفر، ص ۶۲). شادروان غنی او را از عوامل استقرار سلطنت شاه شیخ ابواسحاق می‌شمارد که دارای نفوذ اخلاقی و داد و دهش، و مردم‌دار و کارداران بوده است (← تاریخ عصر حافظ، ص ۱۴۵). یکی از نشانه‌های علم‌پروری و حمایت او از علما این است که ابوالعباس احمد بن ابی‌الخیر زرکوب شیرازی، کتاب شیرازنامه را به او اهدا کرده است (← پیشین، حاشیه ص ۱۴۵).

خواجه قوام‌الدین حسن به تمغاچی [= طمغاچی، طمغجی] معروف است، زیرا سالها ناظر و متصدی امر مالیات فارس بوده است. تمغا [= تمغاء، تغمه، تمغه، طمغه، طمغا] کلمه‌ای است مغولی اصلاً به معنای مُهری که بر فرمانها یا به صورت داغ بر حیوانها می‌زده‌اند. سپس به معنای گمرک، عوارض شهری و مالیات تحول یافته است (برای تفصیل ← فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، ص ۹۶-۱۰۲). شادروان پژمان کلمه تمغا را محرف «تنخواه» فارسی می‌داند (برای تفصیل ← دیوان حافظ، مصحح پژمان، ص ۵۵۲). ابن بطوطه در سفرنامه خود، در بحث از شیراز و شاه شیخ ابواسحاق و سایر بزرگان آن عصر می‌گوید: «شیراز از بزرگترین منابع مالیاتی است. حاجی قوام‌الدین تمغاچی که متصدی مالیه بود به من گفت که او مالیات شیراز را روزانه به ده هزار دینار به مقاطعه پذیرفته...» (سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۲۳).

تقریباً سی سال اول زندگی حافظ مصادف با سی سال آخر زندگی حاجی قوام بوده است و از تحسین و تشکرهای حافظ از بزم و بذل و بخششهای حاجی قوام چنین برمی‌آید که علاوه بر احترام و تشویق معنوی، از حمایت مالی او نیز برخوردار بوده و از «زرتمغا» نصیبی می‌برده است. شاید این بیت، که مطابق ضبط خانلری است، و مصراع اول آن با ضبط قزوینی فرق دارد اشاره به همین رابطه داشته باشد:

مرا که از زرتمغاست ساز و برگ معاش چرا ملامت رند شرابخواره کنم
حافظ در سه غزل و سه قطعه به صراحت (مگر در يك قطعه) از حاجی قوام به نیکی و اعجاب یاد کرده است:

(۱) ساقی به نور باده برافروز جام ما

که در پایان این غزل می‌گوید:

دریای اخضر فلك و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
(۲) عشق‌بازی و جوانی و شراب لعل فام
همین غزل که در اینجا مورد بحث است. و چنانکه دیدیم در بیت هشتم او را «بخشش آموزی
جهان افروز» می‌خواند.

(۳) مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
که در پایان آن می‌گوید:
چه غم دارم که در عالم قوام‌الدین حسن دارم

(۴) قطعه‌ای به مطلع:

سرور اهل عنائم شمع جمع انجمن صاحب صاحبقران خواجه (/ حاجی) قوام‌الدین حسن
که در ماده تاریخ وفات اوست و آن را در «هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرت البشر»
می‌شمارد.

(۵) در قطعه مشهوری که از شاه شیخ ابواسحاق و پنج تن از رجال بزرگ عصر او یاد
می‌کند، در پایان گوید:

دگر کریم چو حاجی قوام دریادل که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
(۶) در قطعه‌ای به مطلع:

ساقیا پیمانه پرکن زانکه صاحب مجلس است آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه
که شباهت تمام از نظر لفظ و معنی با همین غزل «عشق‌بازی و جوانی و شراب لعل فام» دارد
و پیدا است که مراد از صاحب مجلسی که آرزو می‌بخشد حاجی قوام است.

در پایان این نکته شایان ذکر است که بسیاری از شارحان حافظ و محققان دیگر و
مورخان، این حاجی قوام را با قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار اشتباه کرده‌اند. برای
تفصیل بیشتر ← شرح غزل ۶۵، بیت ۷.

(۹) خوشدلی ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۵.

بازای ساقیا که هواخواه خدمتم
 زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست
 ۳ هرچند غرق بحر گناهیم ز صد جهت
 عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
 می خور که عاشقی نه به کسبست و اختیار
 ۶ من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش
 دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
 دورم به صورت از در دولت سرای تو
 مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم
 بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم
 تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
 کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم
 این موهبت رسید ز میراث فطرت
 در عشق دیدن تو هواخواه غربتم
 ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم
 لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم

۹ حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان

در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

(۱) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

(۲) فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

- بیرون شد: در کلیله و دمنه در باب بوف و زاغ آمده است: «... نزدیک ما را جنگ اختیار کنیم مادام که بیرون شد کار ایشان را طریق دیگر یابیم.» و شادروان مینوی در توضیح این کلمه در حاشیه نوشته است: «بیرون شد: راهی که از آن بیرون شوند، راه بیرون بردن، تدبیر دفع و خروج از...؛ گاهی هم لفظ «بیرون شو» به همین معنی به کار رفته است. ترکیب لفظ از قبیل آب در رو، بد آمد و به آمد کار، بد گفت، پیش آمد، پیش بست، پیش رفت، خلاف آمد عادت، درگذشت، دستبرد، سرگذشت، فراز آمد بخت، کم بود و نظایر آنهاست.» پیوسته دواوین

استادان همی خواند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن
برچه وجه بوده است.» (چهارمقاله، چاپ سوم، به تصحیح محمد معین، ص ۴۷،
(کلیله و دمنه، متن و حاشیه ص ۱۹۵-۱۹۶). انوری گوید:

- چه توان کرد بیرون شد ز قضا ممکن نیست دامن از عمر بیفشاند و به یکره برخاست
(دیوان، ص ۴۷)

- ره بیرون شد از عشقت ندانم در هر دو جهان گوئی فرازست
(دیوان، ص ۷۸۰)

اوحدی مراغه‌ای گوید:

بر سرش تا گل بدیدم پای صبر خویشتن را در گلی دیدم کز آن گل راه بیرون شد ندارم
(دیوان، ص ۲۷۵)

سلمان گوید:

ره بیرون شد اگر می‌طلبی رو به درش که به غیر از در او هیچ دری نیست ترا
(دیوان، ص ۲۵۴)

- معنای بیت: به برکت و امداد روشنائی جام خوش یمن خود، راهی برای بیرون رفتن و
رهایی از این حیرت ظلمانی یا ظلمت حیرانی به من نشان بده. نیز ← روشنی می: شرح غزل
۲۱۶، بیت ۶.

(۳) هر چند غرق بحر گناهم... این بیت ظرایف چندگانه و پیچ در پیچی دارد: غرق به دو
معنی می‌تواند باشد. یکی غریق که ملایم با بحر و متناسب با آشنا (شنا، شناگر - شرحش
خواهد آمد) است و دیگری آغشته و آلوده. «جهت» در «ز صد جهت» هم می‌تواند جهت
مادی باشد یعنی سمت و سو، و هم جهت معنوی یعنی حیث. آشنای عشق هم یعنی شناور
عشق که با بحر و غرق ایهام تناسب دارد، و هم یعنی مأنوس و آشنا با عشق. در لغت‌نامه
دهخدا آشنا علاوه بر معنای معروف، به شنا، شناو، شناه، شناوری، سباحه، آشناه، آب‌بازی
تعریف شده است. کاربرد این کلمه بسی کهن است و در شاهنامه فردوسی هم سابقه دارد
(برای تفصیل ← واژه‌نامه، ص ۲۸). عطار گوید:

- چو ماهی آشنا جوید در این بحر بکل از خاکیان بیگانه گردد

(دیوان، ص ۱۳۶)

- غرقه زانم در بن دریای خون کارزوی آشنائی می‌کنم

(دیوان، ص ۴۷۳)

- در بحر هزار موج عشق او غرقه شده آشنا همی جویم

(دیوان، ص ۵۱۴)

کمال الدین اسماعیل گوید:

- سخن ز مدح تو بیگانگی همی جوید که مشکست در این بحر آشنا کردن

(دیوان، ص ۳۹۱)

- مانده من لب خشک و در بحر سخات آشنا و رگشته هر بیگانه‌ای
خواجو گوید:

خواجو که آشنای مقیمان کوی تست شد در محیط عشق تو بیگانه ز آشنا

(دیوان، ص ۵۷۲)

سلمان گوید:

تا خیالت آشنای مردم چشم منست هر شبی در موج خونست آشنای چشم من

(دیوان، ص ۳۸۶)

حافظ گوید:

- ز دیده‌ام شده يك چشمه در کنار روان که آشنا نکند در میان آن ملاح

- آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

حتی در این بیت معروف:

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
شاید بتوان گفت که به قرینه کشتی و باد شرطه، ایهامی نیز از همین دست — اگرچه کمرنگ و نامحسوس — در «آشنا را» وجود دارد.

(۴) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

(۵) عاشقی ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- کسب: یکی از اصطلاحات کلامی مهم اشاعره است. و در شرح مواقف چنین تعریف شده است: «افعال اختیاری بندگان، واقع در تحت قدرت الهی است نه قدرت خود آنها. و عادة الله چنین جاری شده که در بنده قدرت و اختیاری ایجاد کند که هرگاه مانعی بر سر راهش نباشد، آن فعل را مقارن با آن قدرت و اختیار پدید آورد. لذا فعل بنده از نظر ابداع و احداث مخلوق خداوند و از نظر کسب وابسته به بنده است و مراد از کسب همانا همزمان بودن فعل بنده با قدرت و اراده الهی است، به نحوی که بنده فقط محل دریافت فعل است و در ایجاد آن مداخلیتی ندارد.» (شرح مواقف، ص ۵۱۵).

غزالی متکلم بزرگ اشعری، در اشاره به کسب می نویسد: «چون حق تعالی هرچه کند، قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آن را اختراع گفتند. و چون آدمی نه چنین بود، فعل وی مانند فعل خدای نبود تا آن را خلق و اختراع گویند؛ و چون او محل قدرت و ارادت بود که به ضرورت در وی می آفرینند، مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند، بلکه قسم دیگر بود، وی را نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند.» (کیمیا، ج ۲، ص ۵۳۵). نیز درباره اشعریگری حافظ ← شرح بیت «پیر ما گفت...»: غزل ۶۲، بیت ۳؛ جبرانکاری حافظ: شرح غزل ۲۳، بیت ۸؛ رؤیت الهی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۷.

- اختیار: از اصطلاحات کلامی مهم معتزله و شیعه است. معتزله به اختیار تام بشر در افعالش قائلند و هر فعل را تماماً به فاعلش نسبت می دهند. این اختیارگرایی مفرط معتزله تفویض نیز نامیده می شود. فاضل مقداد در شرح باب حادی عشر (اثر علامه حلی) می نویسد: «... و معتزله وزیدیه و شیعه امامیه بر آنند که افعال بندگان صادر از خود آنها و صفات آنهاست و کسبی که اشاعره قائلند تماماً در تحت قدرت بنده و اختیار اوست. و هرگز در افعال خویش مجبور نیست بلکه می تواند کاری را انجام دهد یا ترك کند و انجام ندهد و این قول درست است به دلایلی...» (الباب الحادی عشر للعلامة الحلی مع شرحیه... حقه و قدم علیه الدكتور مهدی محقق. تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مك گیل، تهران، ۱۳۶۵، ص ۲۷). حافظ در جای دیگر هم اصطلاح اختیار را به کار برده است:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست
در بیت مورد بحث (می خور که عاشقی...) حافظ منکر کسب اشاعره و اختیار معتزله و شیعه می شود و قائل به عنایت و فطرت می گردد. اما ابیات بسیاری از حافظ هست که گرایش و اعتقاد او را به اندیشه اختیار نشان می دهد. برای تفصیل در این باب ← حافظ و اختیار: شرح غزل ۱۹۲، بیت ۱.

(۶) من کز وطن سفر نگزیدم ← حافظ و سفر: شرح غزل ۱۶۷، بیت ۱.

(۷) خضر ← شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

- پی خجسته ← فرخنده پی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۱.

- همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

(۹) حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان: ایهام ظریفی در این مصراع نهفته است. خواهد به پیش چشم تو جان سپرد، محتمل دو معناست: الف) در برابر و در نزد چشم تو، در حالی که تو خود نظاره می کنی، جان به جان آفرین تسلیم خواهد کرد؛ ب) از عشق و شوق

زیبائی چشم تو، چنانکه در جاهای دیگر درست همین صنعت را به کار برده است:

- | | |
|-----------------------------------------|-----------------------------------|
| - مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم | که پیش چشم بیمارم بمیرم |
| - کمان ابرویت را گو بزن تیر | که پیش دست و بازویت بمیرم |
| - خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طیب | بیمار بازپرس که در انتظارمت |
| - گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست | خوش تقاضا می کنی پیش تقاضا میرمت |
| - آنکه عمری شد که تا بیمارم از سودای او | گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت |

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
می مخور با همه کس تا نخورم خون جگر
۳ زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم
یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم
رخ بر افروز که فارغ کنی از برگ گلم
۶ شمع هر جمع مشو و نه بسوزی ما را
شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه
رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس
۹ حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی
«من از آن روز که در بند توام آزادم»

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:
من از آن روز که در بند توام آزادم
پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم
(کلیات، ص ۵۴۸)

همچنین اوحدی مراغه‌ای:
ای که رفتی و نرفتی نفسی از یادم
خاک پای تو چو گشتم چه دهی بر بادم
(دیوان، ص ۲۶۴)

همچنین ناصر بخارائی:
سرو را دیدم و بالای تو آمد یادم
ذکر گل کردم و در فکر رخت افتادم
(۱) تا: زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم / ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم در این غزل دوازده بار

این «تا» به کار رفته است. این «تا» را می‌توان «تای هدف» نامید به معنای «برای اینکه». یعنی برای اینکه مرا بر باد ندهی، زلفت را بر باد مده، و برای اینکه بنیاد مرا نکنی، نباید ناز را بنیاد کنی و الی آخر. برای تفصیل در این باب ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

(۲) تا نخورم خون جگر ← خون خوردن: شرح غزل ۷۲، بیت ۷.

- فریادم: این کلمه که قافیه وردیف این بیت است، عیناً در بیت ماقبل آخر همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۳) طره ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.

(۵) رخ برافروز / قد برافراز - افروز / افراز: برافروزی یا برافراز جناس اشتقاق یا شبه اشتقاق دارند. نگارنده مطمئن نیست که دو کلمه افروز (افروختن) و افراز (افراختن) هم‌ریشه باشند. این موضوع جای بررسی و پژوهش زبان‌شناسانه دارد. شباهت لفظی این دو کلمه از دیر باز توجه شعرا را جلب کرده بوده است، چنانکه منوچهری گوید:

فرّ و روی خویشتن را برفراز و برفروز ناصح و بدخواه خود را بر نشان و در ربای
(دیوان، ص ۱۲۴)

سنائی گوید:

صد مشعله از عشق برافروخته دارم تا صد عَلم از حسن برافراخته دارد
(دیوان، ص ۸۴۵)

انوری گوید:

- سر چو سرو از نشاط بفرازم رخ ز شادی چو گل برافروزم
(دیوان، ص ۶۸۸)

- به‌رندی سر برافرازم به‌باده‌رخ برافروزم ره میخانه بگیرم در طامات بر بندم
(دیوان، ص ۸۷۴)

خاقانی می‌نویسد: «خود را چون غنچه گل و پنجه سرو و رعنوار برافروزد یا برافرازد.» (منشآت خاقانی، ص ۲۸). خواجه گوید:

- سرکشی گردنفرزم لعبتی نوشین لبم کوکبی عالم فروزم شاهدی مه‌منظرم
(دیوان، ص ۲۸۸)

- بزم صبحی ز قدح برفروز رایت عشرت به چمن برفراز
(دیوان، ص ۲۷۶)

سلمان گوید:

چو شمعم گرسوزانی رخ عیشم برافروزد وگر تیغم نهی بر سر سر بختم برافرازد
(دیوان، ص ۳۴۳)

حافظ گوید:

- گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی چون صبح بر آفاق جهان سر بفرازم
- ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین شاهی که شد به همتش افراخته زمان

(در بیت اخیر بین زمین و زمان هم همین نوع جناس برقرار است)

(۷) شهره شهر: بین این دو کلمه جناس زائد خطی برقرار است.

- شور شیرین: هم شور دو معنی دارد (۱). نمکین؛ ۲. هیجان و حرکت و حال و حالت و نظایر آن) هم شیرین (۱). مزه معروف؛ ۲. شخصیت تاریخی معروف که معشوقه فرهاد بود) لذا بین معانی اول این دو کلمه ایهام تناسب برقرار است.

شیرین ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

- فرهاد ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

(۸) آصف: این کلمه بارها در شعر حافظ به کار رفته است:

- من غلام نظر آصف عهدم کورا صورت خواجگی و سیرت درویشانست
- دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
- رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس تا به خاک در آصف نرسد فریادم
- بنده آصف عهدم دلم از راه مبر که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم
از آنجا که آصف بن برخیا، وزیر و مشاور سلیمان (ع) بود، لذا حافظ با تلمیح تاریخی،
وزرای شاه شیخ ابواسحاق و شاه شجاع و وزرای امرای ممدوح خود را، آصف می خواند:
زبان مور به آصف دراز گشت و رواست که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست
خاتم جم یعنی خاتم سلیمان (طبق خلط شعرا بین جمشید و سلیمان). و آصف در این بیت هم
اشاره به آصف برخیا دارد و هم به یکی از وزراء معاصر حافظ.

نیز ← آصف ثانی: شرح غزل ۲۹، بیت ۹.

(۹) مصراع دوم این بیت یعنی «من از آن روز که دربند توام آزادم» عیناً تضمین مصراعی

است از سعدی که گوید:

من از آن روز که دربند توام آزادم پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

(کلیات، ص ۵۴۸)

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم
 طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
 ۳ من ملك بودم و فردوس برین جایم بود
 سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
 ۶ کوكب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
 تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق
 می خورد خون دلم مردمك دیده سزااست
 بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
 که درین دامگه حادثه چون افتادم
 آدم آورد درین دیر خراب آبادم
 به هوای سر کوی تو برفت از یادم
 چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
 یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم
 هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
 که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم

۹ پاك كن چهره حافظ به سر زلف ز اشك

ورنه این سیل دمامد ببرد بنیادم

(۱) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۲) قدس ← قدسیان: شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸. «گلشن قدس» یعنی بهشت. «دامگه حادثه» یعنی دنیا. مضمون این بیت شبیه به آن بیت حافظ است که گوید:

ترا ز کنگره عرش می زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتادست

(۳) دیر خراب آباد: کنایه از دنیا است. ← خراب آباد: شرح غزل ۶۱، بیت ۸.

— معنای بیت: من یعنی فرزند آدم — نماینده نوع انسان در آن گاه که هنوز وجود علمی داشت و از ساحت اعیان ثابت، به جهان ماهیات وارد نشده بود — قبل از آنکه آدم ابوالبشر عصیان کند و هبوط یابد، در فردوس برین بی رنج و بی دغدغه می زیست. آدم به وسوسه عقل به تمنا یا طمع جاودانگی افتاد و هبوط کرد و نسل خود را که نوع انسان است نیز به همراه خود

به هبوط و سقوط کشید. البته آدم در زمانی که در بهشت بود هنوز زاد و ذریه‌ای نداشت و ذریه او هم «ملك» نبود، ولی حافظ طبق تخیل شاعرانه و سنت عرفانی برای ذریه هنوز به وجود نیامده آدم، وجود ذری (وجودی که بنی آدم در عالم ذر داشته است. برای تفصیل در این باب ← الست: شرح غزل ۵۱، بیت ۱). یا علمی (ثبوت و حضور در علم خداوند) یا به صورت اعیان ثابتة قائل شده است.

طوبی ← شرح غزل ۳۵، بیت ۳.

- حور: «جمع حوراء است، یعنی زن سیه چشم نیکو» (لسان التنزیل) یا: «آنکه سیاهی چشم وی نیک سیاه باشد، و سفیدی نیک سفید.» (ترجمان القرآن، زیر «احور»). حور کلمه‌ای قرآنی است و چهار بار در قرآن مجید به کار رفته است (یک بار در سوره الرحمن، آیه ۷۲، و سه بار دیگر به صورت «حور عین» [= سیه چشمان فراخ چشم] در سوره دخان، ۵۴؛ طور، ۲۰؛ واقعه، ۲۲). حور لا اقل دو بار در شاهنامه ی فردوسی به همین معنی به کار رفته است (← لغت نامه؛ ولی در واژه نامه وارد نشده است). حور با آنکه جمع است، در فارسی مفرد انگاشته می شود و به صورت حوران و حوریان جمع بسته می شود. در حافظ بارها به همین صورت و به صورت حور سرشت، حوری سرشت و حورالعین [= الحور العین] به کار رفته است:

- شیوه حور و پری گرچه لطیفست ولی
- ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی
- بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان
- زاهد اگر به حور و قصورست امیدوار
- صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
- عاشق و رندم و میخواره به آواز بلند
- فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند
- باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
- بخت ارمد دهد که کشم رخت سوی دوست
- سزای حور بده رونق پری بشکن
- ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
- شهر یست پر کرشمه حوران ز شش جهت
- دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی

خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد
که خاک میکده ما عبیر جیب کند
در این جهان ز برای دل رهی آورد
ما را شرابخانه قصورست و یار حور
با خیال تو اگر با دگری پردازم
وینهمه منصب از آن حور پری وش دارم
غلمان ز روضه، حور ز جنت به در کشیم
با خاک کوی دوست برابر نمی کنم
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم

که این را این چنین چشمست و آن را آنچنان ابرو

- پرده از رخ برفکندی يك نظر در جلوه گاه
 - فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
 - من و شراب فرحبخش و یار حور سرشت
 - چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
 - شب رحلت هم از بستر روم در قصر حور العین
 - اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم
 نیز ← حور العین: شرح غزل ۱۷۸، بیت ۸؛ چشم سیاه: شرح غزل ۳۱، بیت ۲.
 - لب حوض ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸.

- ... به هوای سر کوی تو برفت از یادم: ترجیح یار بر حور و قصور از مضامین شایع
 متون نظم و نثر عرفانی است. حافظ خود بارها به این مضمون اشاره کرده است:
 - تو و طوبی و ما و قامت یار
 - صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
 - یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم
 - از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
 - واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
 - با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
 خواجه عبدالله انصاری گوید: «مزدور در آرزوی حور و قصور است، و عارف در بحر عیان
 غرقه نور است.» (سخنان پیر هرات، ص ۹۰)

(۵) الف: در سنت ادبیات فارسی غالباً مشبّه به قد قرار می گیرد. خواجه گوید:
 - آن زلف همچو دال بین بر کنار دل
 - و آن قد چون الف بنگر در میان جان
 (دیوان، ص ۴۸۳)

کمال خجندی گوید:
 دال زلف و الف قامت و میم دهندش
 هر سه دامنند بدان صید جهانی چو منش
 (دیوان، غزل ۵۹۱)

حافظ گوید:

قد همه دلبران عالم پیش الف قدت چو نون باد
 «الف» از رمزهای عرفانی و کنایه از توحید و وحدت یا ذات احدیت است. ابن عربی در
 رساله‌ای موسوم به کتاب الالف یا کتاب الاحدیة می نویسد: «چون الف در کلیه حروف،
 بسان عدد يك (واحد) در کلیه اعداد جاری و ساری است، لذا این رساله را کتاب الالف
 نامیدم. چه الف، قیوم حروف است و از نظر قبلیت دارای تنزیه، و از نظر بعدیت دارای اتصال

است. همه چیز به او وابسته است و او به هیچ چیز وابسته نیست. لذا شباهت به «يك» دارد. چه وجود اعداد وابسته به اوست ولی وجود او وابسته به اعداد نیست. و هموست که سایر اعداد را ظاهر می سازد، ولی سایر اعداد او را ظاهر نمی سازند... و بحث کاملتری در این زمینه در کتاب الحروف خود آورده ام... همانگونه که «يك» متقید به مرتبه ای از مراتب سایر اعداد نیست و عین آن یعنی اسمش در جمیع مراتب نهفته است، الف هم همانگونه مقید به مرتبه ای نیست و اسمش در همه مراتب نهان است. به این شرح که باء و جیم و حاء و کلیه حروف اسمی دارند که معنی آنها از الف است.» («کتاب الالف و هو کتاب الاحدیه»: رسائل ابن عربی، ج ۱، ص ۱۲-۱۳).

عبدالرزاق کاشانی در رساله اصطلاحات خود می نویسد: «الف اشاره به ذات احدیت دارد، یعنی حق از آن جهت که در ازل الآزال، اول الاشیاء است.» صاحب مصباح الهدایه رباعی نغزی درباره «الف» دارد:

دل گفت مرا علم لدنی هوسست تعلیم کن گرت بدین دسترسست
گفتم که الف گفت دگر، گفتم هیچ در خانه اگر کسست يك حرف بسست

(مصباح الهدایه، ص ۱۵)

ابوالمفاخر باخرزی می نویسد: «الف بر الله دلالت کند فحسب. قال الله تعالی (الم).» شیخ عالم سیف الدین باخرزی می فرماید، رضی الله عنه:

لا همچو نهنگ در کمینست بین الا چو خزانه در یقینست بین
از توبه تو خطیست کشیده چو الف سرّ ازل و ابد همینست بین

(اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۲۴۹)

- معنای بیت: استاد طریقت ما به من فقط يك حرف آموخت و آن الف بود که کنایه از توحید و وحدت است و در دل اندیشه ای جز این ندارم. یعنی هماره وحدت اندیشم. نیز برای شرح دلپسندی از این بیت ← لطیفه غیبی، ص ۷۱.

(۶) یارب ← شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

- طالع: «در نجوم، درجه ای از دایرة البروج یا برجی که در وقت معین (مثلاً موقع ولادت کسی) بر افق شرقی و لهذا در حال طلوع باشد. اگر آن وقت هنگام تولد شخصی باشد طالع را طالع آن شخص، و اگر اول سال شمسی باشد آن را طالع سال گویند، و هکذا در امور دیگر. طالع در احکام نجوم و تنظیم زایجه اهمیت بسیار دارد؛ اهل احکام طالع شخص را در سرنوشت او و طالع سال را در وقایع سال مؤثر می دانند» (دایرة المعارف فارسی) برای

تعاریف دیگر از طالع ← التفهیم، بیرونی، ص ۲۰۵؛ غیاث اللغات). حافظ در جاهای دیگر گوید:

- ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو
- از چشم خود بیرس که ما را که می کشد
- ز جور کوب طالع سحرگهان چشم
- اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار
- طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف
- زاهد برو که طالع اگر طالع منست
- ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر
- عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد
(۷) تا شدم... یعنی «از زمانی که شدم». این «تا» افاده آغاز زمانی می کند. برای تفصیل در این باب ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

- حلقه به گوش: «کنایه از مطیع، منقاد، عبد، بنده، غلام. کنایه از غلام و فرمانبردار، چه در ولایت معمول است که به گوش غلام حلقه اندازند از طلا یا نقره.» (لغت نامه، آندراج). نظامی گوید:

ناف شب از مشک فروشان اوست
ماه نو از حلقه به گوشان اوست
(مخزن الاسرار، ص ۶)

سعدی گوید:
بنده حلقه به گوش از ننوازی برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش
(کلیات، ص ۴۴)

خواجو گوید:

- من که از حلقه گوشش شده ام حلقه به گوش

گوشداری من حلقه به گوشش نگرید
(دیوان، ص ۲۶۶)

- روی زیبای ترا بدر منیر آینه دار

حلقه گوش ترا شاه فلك حلقه به گوش
(دیوان، ص ۲۷۹)

حافظ گوید:

کو عشوه ای ز ابروی همچون هلال تو
حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود
به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ

چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۸) می خورد خون ← خون خوردن: شرح غزل ۷۲، بیت ۷.

سالها پیروی مذهب رندان کردم
 من به سرمنزله عنقانه بخود بردم راه
 ۳ سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان
 توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون
 در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
 ۶ نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست
 دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
 این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت
 ۹ صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ
 تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
 قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
 که من این خانه به سودای تو ویران کردم
 می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
 آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم
 گرچه در بانی میخانه فراوان کردم
 اجر صبر است که در کلبه احزان کردم
 هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب

سالها بندگی صاحب دیوان کردم

(۱) رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

(۲) عنقا ← شرح غزل ۶، بیت ۲.

- مرغ سلیمان: «مرغیست کاکل دار که او را شانه سر و پوپو گویند و به عربی هدهد خوانند. زیرا در داستانها آمده که هدهد نامه سلیمان را به بلقیس ملکه سبا رسانید.» (برهان و حاشیه اش). سعدی گوید:

قافله شب چه شنیدی ز صبح مرغ سلیمان چه خبر از سبا

(کلیات، ص ۴۱۰)

خواجو گوید:

- ای پیک صبا حال پریچهره ما چیست وی مرغ سلیمان خبر آخر ز سبا چیست
(دیوان، ص ۲۰۹)

- اگر مرغ سلیمان را به جای خود نمی بینم بجای خود بود گر باز آهنگ سبا دارد
(دیوان، ص ۲۶۵)

- نیست بر جای خویش مرغ سلیمان باز گوئی مگر هوای سبا کرد
(دیوان، ص ۶۹۵)

حافظ به «مرغ سلیمان» همین یکبار، ولی به هدهد بارها اشاره کرده است:
- صبا به خوش خبری هدهد سلیمانست که مژده طرب از گلشن سبا آورد

- ای هدهد صبا به سبا می فرستمت

- هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

- به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید چو با شه درپی هر صید مختصر نرود
هدهد و داستانش با سلیمان (ع) در قرآن مجید هم یاد شده است. ← سلیمان (ع): شرح
غزل ۳۶، بیت ۲. در باب سلیمان و هدهد نیز ← ترجمه و قصه های قرآن، مبتنی بر تفسیر
ابوبکر عتیق نیشابوری، نیمه دوم، ص ۷۶۶-۷۶۹.

- معنای بیت: من به نهایت سلوک و سرمنزل مقصود که منزل عنقا (کنایه از ذات باری
تعالی) است، تنها و بی رهبر راه نبردم بلکه به مدد مرغ سلیمان (= هدهد) که رهنمای مرغان

به سوی سیمرغ، در میان سی مرغ منطق الطیر عطارست، مراحل سلوک را طی کردم.

۳) گنج روان: شادروان غنی با نظر تصویب و تأیید، در تعریف این کلمه، از قول برهان
قاطع نوشته است: «گنج روان نام گنج قارون است که گویند پیوسته در زیر زمین حرکت
می کند.» (حواشی غنی، ص ۵۰۲). حافظ در جایی به روان بودن گنج قارون اشاره دارد:

گنج قارون که فرومی رود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست

اما گنج روان به معنای گنج قارون در این بیت و در همه جا درست نیست. به احتمال بسیار

گنج روان همان قرینه و قالب را دارد که «سر و روان» دارد. یعنی ارجمند و نفیس چون گنج و

در عین حال رونده و خرامان. چنانکه سر و روان هم کسی است که در اعتدال و رسائی قامت

چون سرو است، با این امتیاز که سرو پابسته و بی حرکت است، اما یار سرو بالای خوش رفتار

حرکت هم دارد. حافظ در غزل دیگر که در رثای فرزند یا همسرش سروده می گوید:

خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

گنج قارون معنای منفی و ناپسندیده دارد، و بعید است که شاعران محبوب دلبنده خود را

به چیزی ناپسند و شوم تشبیه کنند. نیز ← سروروان: شرح غزل ۴۷، بیت ۳.

- معنای بیت: بردل مجروح و مبتلای من سایه عنایتی بیفکن چرا که این دل را به امید آنکه گنجی چون تو در آن پیدا شود یا خانه گزیند، ویران کردم، شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید:

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما سایه دولت بر این کنج خراب انداختی
این بیت ملهم از حدیث قدسی معروفی است: «انا عند المنكسرة قلوبهم وموسی (ع) گفت
بار خدایا کجات جویم؟ گفت به نزدیک شکسته دلان.» (کیمیا، ج ۱، ص ۴۲۱-۴۲۲)
(۴) توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۵) خلاف آمد عادت، یعنی خلاف آمده با عادت، آنچه برخلاف عادت، و عادت شکن
است. این تعبیر در شعر نظامی هم به کار رفته است:

هرچه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود

(محزن الاسرار، ص ۱۰۸)

- کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم: شبیه است به این مصراع عطار:
چو من جمعیت از زلف تو دارم...
(دیوان، ص ۵۳۶)

همچنین به این بیت کمال خجندی:

زلف آشفته او موجب جمعیت ماست چون چنینست پس آشفته ترش باید کرد
(دیوان، غزل ۵۱۶)

- معنای بیت: در اغلب متون عرفانی، مخالفت با عادت و هوای نفس، کلید نیل به
مقصود شمرده شده است. شاید ریشه این فکر را در قرآن مجید هم بتوان یافت (از جمله: واما
من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى...: نازعات، ۴۰). عادت را که قرین با غفلت و
نقطه مقابل حضور قلب و قصد قربت است، همه عرفا و پارسایان دشمن عبادت و سلوك
شمرده اند. همچنین اشاره به جمع و تفرقه که دو اصطلاح عرفانی است دارد، که جمع در
«جمعیت» و تفرقه در «پریشان» نهفته است. برای تفصیل ← جمع و تفرقه: شرح غزل ۹۹،
بیت ۵. باری این بیت از شطحیات یا پارادکسهای حافظ است، یعنی اقوال متناقض نمائی
که البته نزد سایر صوفیه هم سابقه کهنی دارد. برای تفصیل ← شطح: شرح غزل ۱۹۱، بیت
۱.

محمد دارابی در شرح این بیت می نویسد: «... می فرماید که کسب جمعیت که وصول به وحدت است از تفکر در کثرت به جهت من حاصل شده. پس این خلاف عادت است که کثرت سبب وصول به وحدت شود. چون از نقیض و خلاف به مقصود رسیده و اینست که هرگاه از نقیض به مطلوب رسند اهل منطق آن را قیاس خلف می گویند؛ و به این معنی مکرر اشاره فرموده، چنانکه می فرماید:

گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید»
(لطیفه غیبی، ص ۶۵)

(۶) مستوری و مستی ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۸.

- سلطان ازل: یعنی خداوند. مولانا در غزلهای شمس گوید:

مستم از این بیت و غزل، ای شه و سلطان ازل مفتعلن مفتعلن مفتعلن کشت مرا
(دیوان کبیر، ج ۱، ص ۳۱)

حافظ خود در جای دیگر گوید:

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد تا روی در این خانه ویرانه نهادیم
سلطان ازل از نظر ترکیب و معنی برابرست با استاد ازل:
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم
- معنای بیت: زاهد بودن یا در صحو به سر بردن به حکم تقدیر خداوندست؛ همینطور عاشق بودن و در سُکر به سر بردن.

(۷) لطف ازل ← سابقه لطف ازل: شرح غزل ۵۱، بیت ۱.

- جنت فردوس ← جنت: شرح غزل ۳، بیت ۲؛ فردوس: شرح غزل ۲۴۴، بیت ۹.

- میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

(۸) پیرانه سر ← شرح غزل ۶، بیت ۵.

- یوسف ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

صبر ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۶ و ۷.

- کلبه احزان ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

(۹) قرآن ← شرح غزل ۷، بیت ۱۰.

(۱۰) صاحب دیوان ← شرح غزل ۴۵، بیت ۶.

دیشب به سیل اشك ره خواب می زدم نقشی به یاد خط تو برآب می زدم
 ابروی یار در نظر و خرقه سوخته
 ۳ هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست
 روی نگار در نظرم جلوه می نمود
 چشم بروی ساقی و گوشم به قول چنگ
 ۶ نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم
 ساقی به صورت این غزل کاسه می گرفت
 می گفتم این سرود و می ناب می زدم

خوش بود وقت حافظ و فال مراد و کام

بر نام عمر و دولت احباب می زدم

(۱) راه خواب زدن: یعنی دفع خواب، و با گریه خواب را از خود دور ساختن و نظایر آن. «نقش بر آب زدن» ایهام دارد: الف) تصویری از تو و به یاد خط تو بر آب (= اشك) ظاهر می گردید؛ ب) کار بیهوده می کردم. چرا که فی الواقع بر آب نقش نمی توان زد؛ که شبیه است به خشت بر دریا زدن، گره به باد زدن، بادپیمائی و تعبیرات دیگر. ← نقش بر آب [زدن]: شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

(۲) معنای بیت: خرقه ام را سوخته بودم و ترك زهد ریائی کرده بودم و خیال ابروی یار در نظرم مجسم بود، و از قوس ابروی او به یاد محراب که محل زهد و عبادت و اعتکاف پیشینم بود افتاده بودم و برای دفع اندوه جامی می نوشیدم. نیز ← خرقه سوختن: شرح غزل ۱۱، بیت ۷؛ ابرو و محراب: شرح غزل ۴۴، بیت ۱۱.

جامی می زدم ← زدن [به معنای نوشیدن]: شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

(۳) طره ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.

- مضراب: يك نوع آلت صید مرغ و ماهی بوده است. (برای تفصیل درباره چگونگی این صیدافزار و اطلاع از کم و کیف نظر محققان درباره آن و مثالهای منظوم و منثور فراوان نگاه کنید به: کلیله و دمنه، حاشیه ص ۳۶۹؛ حواشی غنی، ص ۴۹۵-۴۹۶). معنای دیگر مضراب که در اینجا، حتی به ایهام هم مطرح نیست - زخمه است؛ تقریباً برابر با کمانه یا آرشه. برای تفصیل ← حافظ و موسیقی، ص ۱۸۹-۱۹۰.

(۴) بوسه بر رخ مهتاب زدن: شادروان غنی می نویسد: «بوسه بر رخ ماه زدن کار دیوانگان است. من سر هر ماه سه روز ای صنم بیگمان باید که دیوانه شوم. در فرانسه lunatique [= ماه زده] یعنی دیوانه.» (حواشی غنی، ص ۴۹۵). در انگلیسی هم lunatic به همین معنی است. بحث رابطه بین ماه و جنون در دانش عامیانه قدما سابقه دارد. نظامی گوید:

شیفت همچون خری که جو بیند یا چو صرعی که ماه نو بیند

نزدیک به همین معنی حافظ در موارد دیگر گوید:

- شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست

- مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب تاروز سخن با ماه می گویم پری در خواب می بینم

باید گفت «بوسه بر رخ مهتاب زدن» ایهام دارد: الف) عمل دیوانه وار و بیهوده انجام دادن؛

ب) بر ماهتاب چهره جانان از دور بوسه زدن یا بوسه فرستادن برای خیال جمال او.

(۵) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- فال زدن ← شرح غزل ۳۷، بیت ۸.

(۶) خیال ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

- کارگاه ← شرح غزل ۱۶۴، بیت ۱.

(۷) کاسه گرفتن: دکتر خانلری درباره این اصطلاح می نویسد: «(ایهام) ۱. شراب در کاسه ریختن که شغل ساقیست؛ ۲. ادای احترام و تهنیت... در این بیت اشاره ای است به يك رسم مغولی که در زمان زندگی حافظ متداول بوده و آن «کاسه گرفتن یا کاسه داشتن» است که نزد مغولان علامت تکریم و احترام و اظهار مرحمت یا ارادت بوده است که از جانب بزرگی نسبت به کوچکتری یا به عکس انجام می گرفته است و در تواریخ آن زمان مکرر به این رسم برمی خوریم، از آن جمله...» («بعضی از لغات و تعبیرات» ج ۲، دیوان حافظ مصحح

خانلری، ص ۱۲۱۵-۱۲۱۶). حافظ يك بار دیگر هم «کاسه گرفتن» را به کار برده است:
 به بزمگاه چمن رو که خوش تماشائیت چو لاله کاسه نسرين و ارغوان گیرد
 - معنای بیت: ساقی همراه با خوانده شدن غزل من، برای حریفان می می ریخت یا هنر
 مرا احساس می کرد و رفتاری حاکی از تهنیت و احترام از خود ظاهر می ساخت.
 - می ناب می زدم ← زدن [= نوشیدن] شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
 شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
 ۳ ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
 اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
 قسمت حوالتم به خرابات می کند
 ۶ آن روز بر دلم در معنی گشوده شد
 در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت
 از آن زمان که فتنه چشمتم به من رسید
 ۹ من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست
 دوشم نوید داد عنایت که حافظا
 بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم

عطار غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ای عشق بی نشان ز تو من بی نشان شدم
 خون دلم بخوردی و در خورد جان شدم
 (دیوان، ص ۴۰۹)

(۲) شکر: از مفاهیم کلیدی مهم قرآن مجید و نیز از معانی ژرف عرفانی است. و با آنکه جزو مقامات هفتگانه یا نه گانه سلوک نیست، ولی کمابیش مترادف با مقام رضا است و از صبر و توکل دور نیست. در قرآن مجید آمده است که اگر انسان شکر ورزد و ایمان داشته باشد، خداوند او را عذاب نخواهد کرد (نساء، ۱۴۷) و خداوند آشکار گفته است که هرگاه شکر کنید نعمت شما را (یا ایمان شما را) افزایش خواهم داد (ابراهیم، ۷)؛ ولی اکثر مردم ناسپاس

اند (بقره، ۲۴۳؛ یوسف، ۳۸؛ غافر، ۶۱)، و عده اند کشماری سپاسگزارند: و قلیل من عبادی الشکور (سبا، ۱۳). در منطق قرآن، هم بنده می تواند شاکر و شکور باشد، و گاه بعضی از بندگان هستند (از جمله ← نحل، ۱۲۱، انسان، ۳) و هم خداوند شاکر و شکورست (بقره، ۱۵۸؛ نساء، ۱۴۷؛ شوری، ۲۳). شاکر و شکور بودن بنده در شناخت نعمت و منعم و ادای حق آن است، و شاکر و شکور بودن خداوند در پاسخگوئی و پاداش بخشی اوست. غزالی در حقیقت شکر می نویسد: «بدان که گفته ایم همه مقامات دین با سه اصل آید: علم و حال و عمل. علم اصل است و از وی حال خیزد، و از حال عمل خیزد. همچنین علم شکر، شناخت نعمت است از خداوند و حالت، شادی دل است بدان نعمت، و عمل به کار داشتن آن نعمت است در آنچه مراد خداوند است.» (کیما، ج ۲، ص ۳۵۸). قشیری در تعریف شکر گوید: «حقیقت شکر نزدیک اهل تحقیق مقرر آمدن باشد به نعمت منعم بر وجه فروتنی.» (ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۶۲). «شبلی گوید شکر دیدن منعم بود نه دیدن نعمت.» (پیشین، ص ۲۶۴) حضرت داود (ع) در مناجات شاکرانه خود به درگاه خداوند می گفته است خدایا بر نعمتهای تو شکر تمام و کمال نمی توانم گفت. زیرا خود شکر هم نعمتی است و بر آن شکری واجب است. بدینسان کار سپاسگزاری به پایان نمی رسد. خداوند در پاسخ او گفت اکنون به حقیقت شکر پی بردی. (این حدیث به عبارات گوناگون نقل شده از جمله ← ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۶۵؛ تفسیر کشف الاسرار، ج ۵، ص ۲۳۳؛ مصباح الهدایه، ص ۳۸۴). مولوی گوید:

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود	شکر باره کی سوی نعمت رود
شکر، جان نعمت و نعمت چو پوست	زانک شکر آرد ترا تا کوی دوست
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه	صید نعمت کن به دام شکر شاه
نعمت شکرت کند پرچشم و میر	تا کنی صد نعمت ایشار فقیر
	(مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۶۴)

عزالدین محمود کاشانی گوید: «معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقاً. و در عرف علماء اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان.» (مصباح الهدایه، ص ۳۸۴). حافظ ذهن و زبان شاکری دارد:

- شکر خدا که از مدد بخت کارساز	بر حسب مدعاست همه کار و بار دوست
- زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید	که گفته سخنت می برند دست به دست
- گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت	

- شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل
 در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را
 - منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
 - هزار شکر که دیدم به کام خویش باز
 - از بخت شکر دارم و از روزگار هم
 گاه شکر را به شکایت می آمیزد:

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت
 و گاه چنان از منظر والائی به کارگاه هستی و کار و بار هستی می نگرد که شکر و شکایت را
 همطراز می یابد و به ساحتی فراتر از شکایت، و بلکه فراتر از شکر سر می کشد:
 چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست

همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

(۳) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

(۴) غم ← حافظ و غم پرستی: شرح غزل ۸۶، بیت ۷.

(۵) خرابات ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

(۶) پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۷) دولت سرمد: در جای دیگر گوید:

مرا ذلیل مگردان به شکر این نعمت
 دولت سرمد یعنی سعادت ازلی و ابدی، سرنوشت سعادت آمیزی که قضای الهی از پیش مقدر
 داشته است. نیز ← دولت: شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

(۸) آخر زمان ← [= آخر الزمان]: شرح غزل ۵۵، بیت ۷.

معنای بیت: از زمانی که به ابتلای عشق تو و بلای چشم تو دچار شدم، سایر غمها و
 مصائب جهان، با همه درشتی و دشواری بر من آسان شد. به طوری که می توانم گفت دیگر
 روین تنم و گویی از رویدادهای هایلی هم که گویند در آخر الزمان پدیدار خواهد شد،
 درامانم.

(۹) معنای بیت: بین گذشتن سریع یار که امری محسوس است و گذشتن سریع عمر که
 امری غیر محسوس است شباهتی برقرار کرده و به طنز می گوید من نه از گذر سریع عمر،
 بلکه از گذر شتابناک و بی التفاتی یارست که پیر شده ام.

۱۰) عنایت ← شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴.

- ضمان ← شرح غزل ۹۳، بیت ۵.

خیال نقش تودر کارگاه دیده کشیدم
 اگرچه در طلبت همعان بادشمالم
 امید در شب زلفت به روز عمر نبستم
 به شوق چشمه نوشت چه قطره ها که فشاند
 ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی
 ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری
 گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی

۹ به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ

که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

دو هفته می گذرد کان مه دو هفته ندیدم

به جان رسیدم از آن تا به خدمتش نرسیدم
 (کلیات، ص ۵۵۱)

همچنین خواجو:

نشان روی تو جستم به هر کجا که رسیدم

ز مهر در تو نشانی ندیدم و نشنیدم
 (دیوان، ص ۳۰۵)

(۱) علامه قزوینی در پایان این بیت عددی گذارده و در پانویس چنین نوشته است:

«بسیاری از نسخ اینجا بیت ذیل را علاوه دارند:

امید خواجگیم بود بندگی تو جستم
 هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم»

وضع این بیت در نسخهٔ خانلری نیز همانند قزوینی، یعنی در حاشیه است.

- خیال ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳. در بیت دیگر نیز به خیال نقش، به صورت نقش خیال، و به کارگاه دیده اشاره کرده است:

نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم در کارگاه دیده بیخواب می‌زدم
کارگاه: به معنی ساده کلمه یعنی محل کار، کارخانه و نظایر آن، اما معنای اختصاصی تری دارد: «چارچوبی که بر آن پارچه‌ای کشند و بر آن نقوشی از ابریشم و نخ زرین و سیمین دوزند؛ نقاشخانه، نگارستان.» (فرهنگ معین). در دوبیتی که از حافظ نقل شد، همین معانی مرادست همچنین در این بیت:

بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال
معنی مجازی کارگاه، همانند کارخانه، دنیا و عالم هستی است، چنانکه حافظ گوید:
حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید
(البته کارگاه در بیت اخیر به هر دو معنی کلمه اشاره و ایهام دارد). نیز ← کارخانه: شرح غزل ۳۷، بیت ۴.

(۲) باد شمال [= شمال / نسیم شمال] «شمال بادی است که از ناحیهٔ قطب می‌وزد و در لغت به پنج صورت آمده است: شَمَل، شَمَل، شَمَل، شَمَال (مهموز) شَامَل (مقلوب)... جمع این کلمه شمالات و شمائل است... و شمال بادی است که از سوی شام از سمت چپ قبله می‌وزد. در المحکم آمده است: و شمال از بادهائی است که از سوی حِجْر [= دیار ثمود] می‌وزد. ثعلب گوید: شمال بادی است که چون رو به قبله باشی بر دست راست تو وزان است. ابن الاعرابی گفته است: وزشگاه شمال از بنات نعلش تا مسقط نسر طائر است... این کلمه هم اسم است و هم صفت...» (لسان العرب). حافظ در جاهای دیگر گوید:

- هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت

- میان جعفرآباد و مصلی عبیر آمیز می‌آید شمالش

- بجز صبا و شمال نمی‌شناسد کس

- بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال

- خوش خبر باشی ای نسیم شمال

- سرو خرامان ← سرو روان: شرح غزل ۴۷، بیت ۳.

(۳) معنای بیت: در برابر زلف شبرنگ تو (← شب زلف: شرح غزل ۱۳۸، بیت ۱) و

آنجا که زلف تو چون شبی آفاق امید مرا تیره و تار کرده بود، امید به عافیت و ادامهٔ حیات (= روز عمر) نداشتم. «دور دهان» ایهام دارد: الف) عهد حکومت و سیطرهٔ زیبایی دهان یار؛ ب) اطراف دهان او. معنای مصراع دوم تقریباً چنین است که در عهد سلطهٔ دهان تو امید خود را به اینکه به کام دل برسم قطع کردم. یا آرزوی بوسهٔ ترا وانهادم.

(۴) لعل باده فروش: یعنی لب یار که بوسه هایش مستی بخش است.

(۲) لعل باده فروش: یعنی تبخیر کننده عیش و سرور.
- عشوه خریدن: یعنی فریب خوردن. نقطه مقابل عشوه دادن یا عشوه فروختن (= فریب دادن) است. در تاریخ بیهقی آمده است: «سالاری محتشم فرستاده آید بر آن جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نبینند و عشوه نخرند که آن دیار و کارها را مهمل فرو خواهند گذاشت.» (تاریخ بیهقی، ص ۹۵). همچنین: «و اگر عشوه دهد کسی، نخرد.» (ص ۱۷). غزالی می نویسد: «شیطان گوید نیکوتر کن تا به تو اقتدا کند و تو را ثواب بخرد.» (ص ۱۷). غزالی می نویسد: «شیطان گوید نیکوتر کن تا به تو اقتدا کند و تو را ثواب بخرد.» (ص ۱۷). غزالی می نویسد: «شیطان گوید نیکوتر کن تا به تو اقتدا کند و تو را ثواب بخرد.» (ص ۱۷).
اقتدای ایشان باشد. و باشد که این عشوه بخرد.» (کیمیاء، ج ۲، ص ۴۷۴). ظهیر گوید:
هر عشوه که زلفشان فروشد مخر آن
ای دل مشو اندر خط این خوش پسران
(دیوان، ص ۳۷۹)

حافظ در موارد دیگر گوید:

۲۔ عشوه دادند کہ بر ما گذری خواهی کرد

- مقصود از این معامله بازار تیز است

- نوشته‌اند بر ایوان جنة المأوى

۲۰ - بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر

نیز ← عشوه دادن: شرح غزل ۵۴، بیت ۳.

(۷) چشم سیاه ← شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

(۸) غنچه و نسیم: حافظ مانند اغلب قدا قائل به این است که نسیم بویژه نسیم سحر باعث گشوده شدن غنچه می شود. در اینجا می گوید: از او و بوی او مددی چون نسیم به من که فرو بسته و افسرده چون غنچه بودم رسید و من مانند گل سرخ — که چون از غنچگی به درآمد و شکفته شد دل خونین خود را آشکار می سازد — راز دل خونین خود را آشکار ساختم. حافظ از این رابطه غنچه و نسیم بارها یاد کرده است و گاه ظرایف و حسن تعلیلهایی نیز در کار کرده است:

کار کرده است:

- گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید

- زکار ما و دل غنچه صد گرہ بگشود

که خدمتش چون نسیم سحر توانی کرد
نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست

نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست

- صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
 - دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن
 - غنچه گلبن و صلم ز نسیمش بشکفت
 - خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن
 - خوشش باد آن نسیم صبحگاهی
 - نقاب گل کشید و زلف سنبیل
 - غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش
 - رسید باد صبا غنچه در هواداری
 - چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت
 - ای صبا امشبم مدد فرمای

که چون شکنج ورقهای غنچه تو برتوست
 که باد صبح نسیم گره گشا آورد
 مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد
 بند قبای غنچه گل می گشاد باد
 که درد شب نشینان را دوا کرد:
 گره بند قبای غنچه وا کرد
 کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
 ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن
 کز غنچه چو گل خرم و خندان به درآئی
 که سحر گه شکفتنم هوسست

۹) به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ: علامه قزوینی در حاشیه مربوط به این مصراع درباره واو عاطفه بین «سوگند» و «نور دیده» نوشته است: «این واو در عموم نسخ قدیمه و نیز در شرح سودی بر حافظ موجود است، و بنا بر این «نور دیده حافظ» عطف خواهد بود بر «خاک پای تو». یعنی سوگند به خاک پای تو و به نور دیده حافظ. ولی در نسخ جدید و واو مزبور ساقط است، و واضح است که «نور دیده حافظ» را منادی فرض کرده اند.» ضبط خانلری نیز همانند ضبط قزوینی است.

۳ مرا عهدیست با جانان که تاجان در بدن دارم
 صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم
 به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل
 مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش
 گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین سازند
 ۶ سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
 الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه
 خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه
 ۹ چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله

هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم
 فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم
 چه فکر از خبت بدگویان میان انجمن دارم
 فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم
 بحمدالله والمنه بتی لشکر شکن دارم
 چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم
 که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم
 که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم
 نه میل لاله و نسرين نه برگ نسترن دارم

به رندی شهره شد حافظ میان همدان لیکن

چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

عطار غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

از این کاری که من دارم نه جان دارم نه تن دارم

چو من من نیستم آخر چرا گویم که من دارم
 (دیوان، ص ۴۲۲)

(۲) چگل: نام یکی از قبایل ترک شرقی است، و در دیوان لغات الترك اثر محمود کاشغری که حدود سال چهارصد و شصت تألیف یافته، آمده است (به تلخیص از حواشی غنی، ص ۱۳۶). «یکی از شهرهای معروف ترکستان قدیم است که ظاهراً مردم آن شهر به زیبائی معروف بوده اند.» (لغت نامه). «ناحیه ای که از طرف مشرق و جنوب به خلخ، از مغرب به تخس، و از شمال به ناحیه قرقیز [خرخیز] محدود است. شهرهای آن ترک نشین و

اهالی آن شجاع و زیباروی اند.» (اعلام فرهنگ معین). «نام قبیله‌ای از ترکان خلج، که در ترکستان در حدود کاشغر و رود ایللی می‌زیسته‌اند، و شهری هم به نام چگل در نزدیک طراز داشته‌اند، که به موجب بعضی روایات اصل آنها از آنجا بوده است. تمام این ناحیه نیز، با آنکه از اقوام دیگر هم خالی نبوده است، به اسم آنها ناحیه چگل خوانده می‌شده است... چون از آنجا بردگان خوب روی به ایران و بلاد اسلامی می‌آورده‌اند، این ناحیه، مثل طراز و بعضی دیگر از نواحی ترکستان، به حسن خیزی مشهور شده است، و در اشعار گویندگان فارسی زبان، خوب رویان چگلی مظهر زیبائی به شمار می‌رفته‌اند...» (دایرةالمعارف فارسی). سعدی گوید:

محقق همان بیند اندر ابل که در خوب رویان چین و چگل

(کلیات، ص ۳۶۰)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج که نافه‌هایش ز بند قبای خویشتنست
- سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
- تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل لایق بزمگه خواجه جلال الدینی
- شمع چگل، استعاره از معشوق زیباروی است. در شعر حافظ شمع بارها طرف تشبیه و استعاره چهره برافروخته و تابناک یار قرار گرفته است:
- یارب این شمع دلفروز ز کاشانه کیست
- دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو باز پرسید خدا را که به پروانه کیست
- یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت
- و رچو پروانه دهد دست فراغ بالی جز بدان عارض شمعی نبود پروازم
- ختن ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۵.

(۴) فراغ ← شرح غزل ۷۱، بیت ۴.

- (۶) معنای بیت: با داشتن خاتم لعل یعنی لب معجزه‌گر او که اسم اعظم — شرحش خواهد آمد — را نیز به همراه دارد، جای آن هست که خود را سلیمان (← شرح غزل ۳۶، بیت ۲) بدانم. و با داشتن اسم اعظم دیگر باکی از دیو یا شیطان ندارم (← اهرمن: شرح غزل ۹۱، بیت ۲). حافظ بارها از «خاتم و لب و سلیمان» مضمون پرداخته است. برای تفصیل ← شرح غزل ۹۲، بیت ۲.

- اسم اعظم: همانا مهین یا مهترین اسم الهی است. گویند سلیمان (ع) خاتمی داشته

است که بر آن اسم اعظم نقش بوده است؛ و به مدد این نام معجزه آسای مشکل گشا خواسته هایش برآورده می شد و انس و جن و مرغ و ماهی مسخر حکم او بوده اند. و مدت زمانی کوتاه این خاتم به دست دیو (و به تعبیر حافظ اهرمن) می افتد که خود را سلیمان فرا می نماید ولی سرانجام مشتتش باز می شود و سلیمان (ع) دوباره خاتم و فرمانروایی خود را باز می یابد. تصور عامه درباره اسم اعظم این است که با داشتن یا خواندن این اسم، دعای دارنده یا خواننده مستجاب می گردد. حافظ در جاهای دیگر گوید:

- اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
که به تلبیس و حیل دیو مسلمان [/ سلیمان] نشود

- خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت
که اسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن

- بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
ملك آن تست و خاتم، فرمای آنچه خواهی

در سورة نمل، در ضمن داستان سلیمان (ع) و بلقیس، اشاره پوشیده ای به اسم اعظم شده است. این اشاره در آیه چهارم از این سوره است: قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد طرفک... (کسی که علم الکتاب داشت گفت من آن [تخت بلقیس] را در کمتر از چشم برهم زدن حاضر می کنم). مفسران در اینکه گوینده این سخن، و دارنده علم الکتاب کیست و خود علم الکتاب چیست، بحث کرده اند. بعضی از مفسران سلیمان (ع) را گوینده و دارنده می دانند و بیشتر مفسران آصف بن برخیا، وزیر حکیم سلیمان (ع) را. و علم الکتاب را همانا اسم اعظم می دانند. میبیدی در کشف الاسرار می نویسد: «اما آنچه گفت: عنده علم من الکتاب این علم کتاب، اسم الله الاعظم است. یا حی یا قیوم ذالجلال و الاکرام. و به قول بعضی: یا الهنا و اله الخلق اجمعین الها واحداً لا اله الا انت. ایتنی بعرشها. وقیل قال آصف بالعبریه: آهیا شراهیا، وهو الاسم الاعظم. وقال الحسن اسم الله الاعظم: یا الله یا رحمان.» (کشف الاسرار، ذیل تفسیر آیه مورد بحث). امام فخر رازی در کتاب شرح اسماء الله الحسنی [= لوا مع البینات] وجوه گوناگونی درباره اسم اعظم و در تعریف آن بیان کرده است. که ملخص بسیار کوتاه آن از این قرار است: «محققان درباره اسم اعظم اختلاف نظر دارند. بعضی گویند اسم اعظم، اسمی معلوم و معین نیست، بلکه هر اسمی که بنده در حال استغراق در معرفه الله و انقطاع فکر و عقل از ماسوا، پروردگارش را بدان می خواند، اسم اعظم است... بعضی گویند، اسم اعظم اسمی معین است و اینان دو گروه اند. گروهی گویند بر خلق معلوم است؛ و گروهی گویند بر خلق نامعلوم است. گروه اول خود اقوال گوناگونی دارند از جمله گویند اسم اعظم همانا «هو» است... بعضی گویند همان «الله» است... بعضی گویند اسم اعظم همانا «الحی القيوم» است... بعضی گویند ذوالجلال و الاکرام است...»

بعضی گویند در حروف مقطعهٔ اوایل بعضی از سوره‌های قرآن مجید مندرج است...» (لوامع البینات، ص ۸۸ - ۹۷).

عبدالرزاق کاشانی در تعریف اسم اعظم گوید: «اسم اعظم، اسم جامع جمیع اسماء الهی است و گویند همانا «الله» است، چه «الله» اسم ذات اوست که موصوف جمیع صفات یا اسماء است. همین است که حضرت الهیه را بر حضرت ذات که دربردارندهٔ جمیع اسماء است اطلاق کنند. و از نظر ما اسم اعظم عبارتست از اسم ذات الهی، من حیث هی هی، یعنی به صورت مطلقه، اعم از اینکه حاکی از جمیع اسماء باشد یا بعضی از آنها یا هیچیک از آنها. چنانکه حق تعالی فرموده است: قل هو الله احد.» (اصطلاحات الصوفیه، در حاشیهٔ شرح منازل السائرین، ۸۹).

(۷) پیمانه... پیمان: جناس مطرف دارند. برای تفصیل ← شرح غزل ۴۲، بیت ۳.
- میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

(۸) رقیب: در شعر پیش از حافظ و شعر حافظ رقیب بیشتر (یا همیشه) به معنای لله و نگهبان و محافظ و «بزرگترها»ی معشوق است، تا رقیب عشقی به معنای امروزه. برای تفصیل ← شرح غزل ۳۸، بیت ۱.

(۹) برگ نسترن: برگ در اینجا یعنی میل، آرزو، رغبت، حوصله و نظایر آنها. و چون با نسترن و لاله و نسرين آمده، لذا ایهام تناسب دارد. چه حامل دو معناست. معنای اول همانست که گفته شد، معنای دوم همان اندام گیاهی معروف است. همین صنعت را کمال الدین اسماعیل هم به کار برده است:

صبا به عهد رُخش بر چمن نمی‌گذرد که نیست با رخ او بیش برگ نسترنش
(دیوان، ص ۳۴۶)

نیز ← برگ [به انواع معانی]: شرح غزل ۴۸، بیت ۱.

- لاله ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

نسرين و نسترن ← گل و نسرين: شرح غزل ۳۲، بیت ۷.

(۱۰) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- قوام الدین حسن: علامه قزوینی در حاشیهٔ این اسم چنین نوشته است: «چنین است در

خ ق س، باقی نسخ: امین الدین.» پنج نسخه بدل خانلری نیز «امین الدین حسن» داشته‌اند. قوام الدین حسن همان حاجی قوام است. ← شرح غزل ۱۵۷، بیت ۸.

تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست
بر آستان مرادت گشاده‌ام در چشم
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی
به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن

تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
بنفشه‌زار شود تربتم چو درگذرم
که يك نظر فکنی خود فکندی از نظرم
که روز بیکسی آخر نمی‌روی ز سرم
هزار قطره بیارد چو درد دل شمرم
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به خاک حافظ اگریار بگذرد چون باد

ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

نزاری قهستانی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

(۱) که می‌برد ز رفیقان به دوستان خبرم
که من چگونه به درد از جهان همی گذرم
(دیوان، ص ۵۱۱)

(۲) به دیده دل ناظر به هر که درنگرم
خیال دوست بود در برابر نظرم
(دیوان، ص ۵۱۱)

اوحدی مراغه‌ای نیز غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

به يك نظر چو بپردی دل زبون ز برم
چرا به دیده رحمت نمی‌کنی نظرم

(۱) معنای بیت: مضمون این بیت چه بسا ملهم و مقتبس از این بیت خواجوست:

من شمع و خورشید توئی طره شب
بردار ز رو که پیش رویت میرم
(دیوان، ص ۷۹۱)

حافظ می‌گوید تو به سان صبح عالمتاب و در حال برآمدن و جلوه‌گری هستی و با آغاز

جلوه گری تو من که شمع خودسوز پاکبازی هستم با تبسم تو خاموش و خودفراموش می شوم. جان سپردن شمع اشاره به پایان رسیدن و خاموش شدن او دارد؛ یا خاموش کردنش که با دمیدن صبح دیگر به فروغ لرزان او نیازی نیست. در جاهای دیگر به همین موضوع و مضمون اشاره دارد:

- همچو صبحم يك نفس باقیست تا دیدار تو چهره بنماد لبر اتا جان بر افشانم چو شمع
- گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندد چو صبح ور بر نجم خاطر نازک بر نجانند ز من
[ضبط بیت اخیر مطابق نسخه خانلری است].

تبسم یا خنده صبح: کنایه از دمیدن فجر است، و در ادب فارسی سابقه دارد. خاقانی بیشتر از هر شاعری از خنده و خندیدن صبح سخن گفته است:

منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب خوش فروخندم و خندان شدنم نگذارند
(دیوان، ص ۱۵۴)

خنده سر به مهر زد دم صبح الصبوح ای حریف محرم صبح
(دیوان، ص ۴۶۵)

غمزه اختر بیست خنده رخسار صبح سرمه گیتی بشست گریه چشم سحاب
(دیوان، ص ۴۵)

عطار گوید:

- ای صبح، مدم، مخند و میسند آخر يك روز لب از خنده فرو بند آخر
(مختارنامه، ص ۲۲۱)

همو گوید:

- چون بر سر ما شمع بسی می گرید شاید که تو نیز بر نخندی ای صبح
(مختارنامه، ص ۲۲۱)

- وی صبح چو بر همه جهان می خندی از خنده هر روزه تو می گریم
(همان)

- ای صبح مخند امشب و لب بر لب باش با عاشق دلسوخته هم مذهب باش
(ص ۲۲۲)

کمال الدین اسماعیل گوید:

مباش غره بدین خنده های صبح که هست گشادگی رخ آفتاب خنجر بار
(دیوان، ص ۱۲۳)

حافظ گوید:

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست برآمد خنده ای خوش بر غرور کامکاران زد

(۲) معنای بیت: با داغ حسرتی که از زلف چون بنفشه تو (← بنفشه: شرح غزل ۱۰، بیت ۶) بر دل من هست، وقتی که وفات یابم خاک گورم بنفشه زار خواهد شد. دمیدن گل از

خاک عاشق از مضامین کهن و شایع شعر فارسی است. حافظ در جاهای دیگر گوید:

- ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم که لاله می دمد از خون دیده فرهاد

- به عشق روی تو روزی که از جهان بروم ز تربتم بدمد سرخ گل به جای گیاه

(نیز ← لاله: شرح غزل ۳۷، بیت ۹)

(۳) معنای بیت: بر آستان تو چشم امید دوخته بودم که يك نظر به من بیفکنی ولی مرا از

نظر افکندی. عبارت «يك نظر فکنی خود فکندی از نظرم» صنعت مشاکله دارد (یعنی

هم شکل گویی، یا هم شکل آوردن يك تعبیر مشابه برای دو معنی یا دو مورد). شبیه به این

صنعت در جای دیگر گوید:

روی رنگین را به هر کس می نماید همچو گل و ربگویم بازپوشان بازپوشاند ز من

(۴) عفاك الله: «جمله فعلی دعائی) خدا ترا ببخشایاد! (در موقع دعا و تحسین به کار رود).»

(فرهنگ معین) سعدی گوید:

بدم گفתי و خرسندم عفاك الله نكو گفתי سگم خواندی و خشنودم جزاك الله کرم کردی

(کلیات، ص ۶۱۰)

«عفاك الله» برابر است با «عفا الله عنك» که در قرآن مجید هم به کار رفته است. (توبه، ۴۳)

صیغه دیگری از این جمله دعائیه، عفا الله [= عفا الله عنه] است که دوبار در شعر حافظ به کار

رفته است:

- هم عفا الله صبا کز تو پیامی می داد ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

- عفا الله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد

(۵) سیاه دلی: ایهام دارد: الف) داشتن نقطه سیاه در وسط [= دل] چشم که مراد از آن

مردمك است؛ ب) سخت دلی و قساوت قلب. برای تفصیل ← شرح غزل ۷۲، بیت ۵.

کمال الدین اسماعیل گوید:

خنریش شد ز پردلی این چشم دل سیاه زنهار تا رخت ندهد زینهار چشم

(دیوان، ص ۱۱۳)

حافظ در جای دیگر گوید:

دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

(۶) بت ← بتان: شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

- جلوه ← تجلی: شرح غزل ۸۶، بیت ۱.

- کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

(۷) کفن دریدن ← جامه دریدن: شرح غزل ۱۳۵، بیت ۶.

نماز شام غریبان چو گریه آغازم
 به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
 ۳ من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
 خدای را مددی ای رفیق ره تا من
 خرد ز پیری من کی حساب برگیرد
 ۶ بجز صبا و شمالم نمی شناسد کس
 هوای منزل یار آب زندگانی ماست
 سرشکم آمد و عیبم بگفت روی به روی
 ۹ ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت
 غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

نزاری قهستانی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

(۱) به زخم تیر ملامت سپر بیندازم ز روی بازی منگر که عشق می بازم
 (دیوان، ص ۵۱۵)

(۲) چو لطف کردی و برداشتی به اعزازم قبول کرده ای ای دوست رد مکن بازم
 (دیوان، ص ۵۱۵)

- نماز شام: نماز شام اشاره به نماز ندارد، بلکه اشاره به وقت دارد. یعنی تنگ غروب و اوایل شب که غریبان دلتنگ تر می شوند. در خراسان و بسیاری از نواحی ایران، از دیر باز اوقات مختلف روز و شب را با اضافه به نماز نشان می دهند. در تاریخ بیهقی دهها بار نماز پیشین (= وقت نماز ظهر = هنگام ظهر و نیمروز)، نماز دیگر (= نماز پسین = هنگام عصر)،

نماز شام (= هنگام نماز مغرب) و نماز خفتن (هنگام نماز عشاء) به کار رفته و همه اشاره به وقت معینی از شبانه روز دارد. از جمله می نویسد: «چون نماز شام خواست رسید ما بازگشتیم.» (تاریخ بیهقی، ص ۱۸۰). همچنین: «نزدیک نماز شام ابوالحسن عقیلی را نزدیک پسر فرستاد.» (پیشین، ص ۱۶۰). سنائی گوید:

خورشید هر کسی که شب آید فرورود خورشید ما برآید هر شب نماز شام
(دیوان، ص ۹۲۰)

انوری گوید:

نماز شام چو خورشید گنبد گردان به کوه رفت فرود وز چشم گشت نهان
(دیوان، ص ۳۵۵)

ظهیر فاریابی گوید:

وآن دوم نوبت، نماز شام، هنگام غروب کز شفق گوئی هوا را جامه در خون می زنند
(دیوان، ص ۹۵)

سعدی گوید:

- چنان شدم که به انگشت می نمایند
نماز شام که بر بام می روم، چو هلال
(کلیات، ص ۷۳۱)

- کسی که تاج زرش بود در صبح به سر
نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم
(کلیات، ص ۸۶۷)

اوحدی مراغه‌ای گوید:

نماز شام ندیدی که پیش روی چو ماهت چگونه مهر عدم شد ز شرم با همه مستی
(دیوان، ص ۳۷۳)

ناصر بخارائی گوید:

- نماز شام که بر وفق رای بطلمیوس
برفت خور به زمین همچو گنج دقیانوس
(دیوان، ص ۶۸)

- نماز شام که از دور چرخ روئین تن
برفت رستم خورشید درچه پیژن
(دیوان، ص ۹۲)

سلمان گوید:

نماز شام که زرین غزاله در پس کوه نهفته گشت و هوا گشت باز مشک افشان
(دیوان، ص ۱۹۱)

- معنای بیت ۱ و ۲: بیت اول و دوم این غزل موقوف المعنی است یعنی از نظر معنایی به همدیگر پیوسته اند: چون به هنگام غروب غمگین غربت، غریبانه گریه آغاز کنم و قصه غصه خود را سر بدهم، آنگاه به یاد یار و دیار چنان زار می گریم که دل همگان را به درد آورد و با من موافق گرداند که باید سفر و غربت را به کلی منتفی کرد و هرگز تن به سفر که قرین غربت و دوری از یار و دیارست، نداد.

(۲) حافظ و سفر: هراس حافظ از سفر، و محنت غربت معروف است و بارها در غزلیات خود به آن اشاره کرده است:

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد. تا آنجا که می گوید:
 چه آسان می نمود اول غم دریا به بوی سود
 غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی ارزد
 - من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش
 در عشق دیدن تو هواخواه غربتم
 - نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر
 نسیم باد مصّلی و آب رکناباد
 ز رهروان سفر کرده عذرخواهت بس
 - هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم
 اما مسلم است که حافظ به سفرهایی رفته و رنج غربت را چشیده و کشیده است:
 چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
 چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم
 - غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم
 به شهر خود روم و شهر یار خود باشم
 - همی رویم به شیراز با عنایت بخت
 (که نشان می دهد در جایی غیر از شیراز بوده است)

در يك مورد از ممدوح خود زاد سفر می طلبد:

مکارم تو به آفاق می برد شاعر
 از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار
 سفر حافظ به یزد مسلم نیست، بلکه از غزل «ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما»
 برمی آید که پیامی یعنی غزلی - همین غزل - را به ارمغان برای حاکم و مردم یزد فرستاده ولی پای در رکاب سفر نگذاشته است:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
 کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
 گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست
 بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما
 اما در غزل دیگری به سفرش به یزد تصریح شده است:

- خرم آن روز کزین منزل ویران بردم
 راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
 دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
 رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
 [منظور از زندان سکندر، یزد، و از ملک سلیمان فارس و شیراز است.]
 نذر کردم گرازاین غم به درآیم روزی
 تا در میکده شادان و غلخوان بروم

تازیان را غم و احوال گرانباران نیست پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
[پارسایان، یعنی پارسیان = اهل فارس. برای تفصیل ← شرح غزل ۵، بیت ۱۲؛ شرح غزل ۱۸۲، بیت ۸].

از غزل زیر برمی آید که سفری به اصفهان رفته باشد:

مبتلا گشتم در این بند و بلا کوشش آن حقگزاران یاد باد
گرچه صد رودست در چشمم مدام زنده رود باغ کاران یاد باد
شادروان غنی در این باره می گوید: «از این شعر استنباط شده که خواجه به اصفهان رفته باشد و لغت «یاد باد» حکایت از دیدن می کند، بلکه صریح و بدون شك است.» (حواشی غنی، ص ۲۶۴). نیز از دو بیت اول این غزل برمی آید که رنج سفر را آزموده، سپس توبه کار شده باشد:

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضه شیراز پیک راهت بس
دگر ز منزل جانان سفرمکن درویش که سیر معنوی و کنج خانقاht بس
که از «دگر سفر مکن» برمی آید که قبلا سفر کرده باشد. آری در همین بیت سیر و سلوك معنوی را به سیر و سفر خارجی ترجیح می دهد. در غزل دیگر هم به سفری (احتمالا به یزد) اشاره دارد:

گرازین منزل ویران به سوی خانه روم دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم
زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
دکتر خانلری تعلیقه ای در بیش از دو صفحه ذیل عنوان «سفر حافظ به هند» دارد که در انجام نگرفتن این سفر بحث کرده است (← «بعضی لغات و تعبیرات» [= جلد دوم دیوان حافظ مصحح خانلری]، ص ۱۱۹۳-۱۱۹۶). امروزه روانشناسان، این اکراه و امساک شدید حافظ از سفر را، جزو هراسهای وسواسی و مرضی (= *phobia*) به حساب می آورند و آن را «ترس بیمارگونه از سفر» (*travel phobia*) نام می گذارند. نگارنده این سطور نیز، بی آنکه به حافظ تشبیه کرده باشد، خوشبختانه به طور طبیعی، به این «ناخوشی» دچار و از آن خشنود است!

نیز ← شیراز: شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

(۳) مُهْمِین: یکی از نامهای نیک (اسماء الحسنی) خداوند است و در قرآن مجید به کار رفته است: هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون (حشر، ۲۳). زمخشری و بیضاوی آن را چنین تعریف

کرده اند: «نگاهبان بر هر چیز و نگاهدارنده آن. مُفِیْعِل از «امن» است، جز اینکه همزه آن به هاء قلب شده است.» فخر رازی می نویسد: «گویند معنای آن شاهدهی است که چیزی از او پنهان نمی باشد. در اصل آن دو قول است. خلیل و ابو عبیده گفته اند: هَیْمَن، یُهَیْمَن، فهو مهیمن، به معنای نگاهبان (رقیب). دیگران گفته اند اصل مهیمن همانا مؤیمن است و آن را از آمن یؤمن است. لذا معنایش برابر با مؤمن [= ایمنی بخش] است...» صاحب لسان العرب آن را به فتح و کسر میم دوم ضبط کرده است.

(۴) به کوی میگده دیگر علم برافرازم ← عَلم میخانه: شرح غزل ۲۳۵، بیت ۶.
 (۵) حساب برگرفتن: یعنی محاسبه کردن، آمارگرفتن. در تاریخ بیهقی آمده است: «و نیز مثال داد تا از وظایف و رواتب امیر محمد حساب برگرفتند.» (ص ۱۰). همچنین: «و در آن روزگار حساب برگرفته آمد. مشاهره همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود.» (پیشین، ص ۱۷۸). غزالی می نویسد: «و بیشترین خلق، اگر انصاف دهند و حساب برگیرند، شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد هوای نفس خویش.» (کیمیا، ج ۱، ص ۲۳).
 - که باز با صنمی عشق می بازم: حافظ بار دیگر به شیوایی هرچه تمامتر به خردسالی

معشوقه اش تصریح دارد:

دلبرم شاهد و طفلست و به بازی روزی
 بوی شیر از لب همچون شکرش می آید
 چارده ساله بتی چابک و شیرین دارم
 و در جای دیگر گوید:

می دو ساله و محبوب چارده ساله
 همین بسست مرا صحبت صغیر و کبیر

(۶) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- شمال ← باد شمال: شرح غزل ۱۶۴، بیت ۲.

(۷) آب زندگانی ← آب خضر: شرح غزل ۲۴، بیت ۸.

نسیم ← نسیم باد: شرح غزل ۶۱، بیت ۹.

- شیراز ← شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

(۹) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- زهره ← شرح غزل ۴، بیت ۸.

- حافظ خوش لهجه خوش آواز ← حافظ و خوشخوانی: شرح غزل ۳، بیت ۹.

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
 به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
 ۳ یارب از ابر هدایت برسان بارانی پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
 بر سر تربت من با می و مطرب بنشین تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
 خیز و بالا بنمای بت شیرین حرکات کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم
 ۶ گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

ناصر بخارائی غزلی بر همین وزن و قافیه — با اختلافی جزئی در ردیف — دارد:

هر که مردانه به عشق از سر جان برخیزد در نخستین قدم از هر دو جهان برخیزد

(دیوان، ص ۲۴۵)

سلمان ساوجی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

صبح محشر که من از خواب گران برخیزم به جمال تو چو نرگس نگران برخیزم

(دیوان، ص ۳۷۸)

گفتنی است که این غزل حافظ به خط نستعلیق خوشی بر سنگ مرمر مزار حافظ حکاکی شده است.

(۱) از سر جان برخاستن: یعنی جان را بی قدر شمردن و رها کردن، جانفشانی و نظایر آن. اصولاً «از سر چیزی برخاستن» یعنی تعلق آن را ترك کردن و از آن دل بریدن. چنانکه در همین غزل «از سر خواجگی کون و مکان برخاستن» و «از سر جان و جهان برخاستن» نیز

همین تعبیر است. خاقانی می نویسد: «مرا مهتری دنیا در دسر پرچم شستن و شانه زدن آن نمی ارزد. از سر همه برخاستم.» (منشآت خاقانی، ص ۸۲) عراقی گوید:

- بایار خوشی بنشست دل کز سر جان برخاست
(دیوان، ص ۱۴۷)

- هر که به خود بازماند و از سر جان برخاست
(دیوان، ص ۱۴۹)

سعدی گوید:

- نمی توانم با او نشست يك ساعت
چرا که از سر جان بر نمی توانم خاست
(کلیات، ص ۴۲۷)

- دیگران را غم جان دارد و ما جامه دران
که بفرمائی تا از سر جان برخیزم
(کلیات، ص ۸۰۰)

- گفתי به غم بنشین یا از سر جان برخیز
فرمان برمت جانا بنشینم و برخیزم
(کلیات، ص ۵۵۹)

- حرام باد بر آنکس نشست با همه کس
که از سر همه برخاستن نمی یارد
(کلیات، ص ۴۷۷)

- نادر از عالم توحید کسی برخیزد
کز سر هر دو جهان در نفسی برخیزد
(کلیات، ص ۷۹)

- می خور کز سر دنیا توانی خاستن یکدل
نه آن ساعت که هشیارت کند مخمور بنشینی
(کلیات، ص ۸۰۷)

- قافیه این بیت (بیت اول این غزل) که «جهان برخیزم» است عیناً در بیت آخر همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۳) یارب ← شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

(۴) با می و مطرب بنشین: قزوینی در حاشیه آورده است: «چنین است در اغلب نسخ.

بعضی دیگر: بی می و مطرب بنشین.»

(۶) مضمون این بیت را با این عبارت سعدی مقایسه کنید: «... هر شب صنمی در بر گیرد

که هر روز بدو جوانی از سر گیرد...» (کلیات، ص ۱۶۷).

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
گفتی ز سرّ عهد ازل يك سخن بگو
۳ من آدم بهشتیم امّا درین سفر
در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز
شیراز معدن لب لعلست و کان حسن
۶ از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام
شهریست پرکرشمه حوران ز شش جهت
بخت ارمده دهد که کشم رخت سوی دوست

مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم
آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم
حالی اسیر عشق جوانان مهوشم
استاده‌ام چو شمع مترسان ز آتشم
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
حقّا که می نمی خورم اکنون و سرخوشم
چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم

۹ حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست

آینه‌ای ندارم از آن آه می کشم

(۱) بیغش ← غش / بیغش: شرح غزل ۹۰، بیت ۱.

(۲) عهد ازل: یعنی عهد الست ← الست: شرح غزل ۱۵، بیت ۱.

- درکشم: یعنی بنوشم، بیاشامم. در جاهای دیگر گوید:

- صوف برکش ز بر و باده صافی درکش

- قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام

- رخس می بوسم و در می کشم می

(۳) آدم ← شرح غزل ۶، بیت ۶.

معنای بیت: من اصلاً مجرد و روحانی بوده‌ام سپس مانند آدم بهشتی شده‌ام و بعد همانند او، یا بر اثر هبوط او، گرفتار جسم و طبیعت و ماده و مدت شده‌ام، و فعلاً در این سفر (از قوس

نزول به قوس صعود) اسیر عشق جوانان خوب روی شده‌ام.

(۵) شیراز ← شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

- جوهری: جواهر فروش، جواهری. به صورت «گوهری» هم به کار می‌رود. چنانکه در این مثال معروف که گوینده‌اش ناشناخته است:

قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری

[این مصراع معروف در لغت‌نامه و امثال و حکم دهخدا وارد شده ولی به گوینده آن اشاره نشده است.] حافظ يك بار دیگر هم این کلمه را به کار برده است:

مدار نقطه بینش ز خال تست مرا که قدر گوهر یکدانه جوهری داند

با اینکه جوهری معرب گوهری است، و طبیعی‌تر این بوده که شعرای فارسی زبان «گوهری» را بیشتر به کار ببرند، ولی غریب این است که در واقع عکس این امر اتفاق افتاده است؛ و نگارنده این سطور، در مطالعه بیش از بیست متن منظوم و منشور - برای جست‌وجوی شواهد برای کاربردهای حافظ - فقط يك بار به «گوهری» برخورد و باقی هرچه دید همه «جوهری» بود. سنائی گوید:

دُرّها در رشته کردم بهر شکر ت کز خرد جوهری عقل داند کردن آن درها بها
(دیوان، ص ۲۲)

انوری گوید:

اندرین نوبت خرد تهدید می‌کردش که هان جای می‌بین حاصلت زیفست و ناقد جوهری
(دیوان، ص ۴۶۰)

نظامی گوید:

- به زخم سنگ حوادث، پی شکستن قدر شکست جوهری آسمان بدگهرم
(گنجینه گنجوی، ص ۲۰۰)
- گزارش چنین می‌کند جوهری سخن را به یاقوت اسکنندری
(شرفنامه، ص ۴۸۶)

عطار گوید:

چند بینی آنچه آن ناید به کار جوهری دل شو و گوهر بین
(دیوان، ص ۵۴۵)

نیز ← کلیات سعدی، ص ۳۵، ۱۰۶، ۲۲۴، ۴۹۹، ۵۵۲، ۷۵۵؛ دیوان خواجو، ص ۸۰،

۱۰۲، ۱۳۰، ۴۹۳.

اما آن يك بار كه گوهری مشاهده شد در این بیت از نظامی بود:

ما كه ز صاحب خبران دلیم گوهریم ارچه زكان گلیم

(مخزن الاسرار، ص ۱۱۷)

و اکنون که بیشتر تأمل می‌کنم، به‌نظم چنین می‌رسد که «گوهری» در این بیت به‌معنی جوهری (= جواهر، جواهرشناس) نیست، بلکه به‌معنای گوهرین و اصیل و نیک‌نژاد است.

- ایرا: اصل این کلمه در پهلوی از *یراک* است (فرهنگ معین)؛ سپس به‌صورت *ازیرا*، زیرا، ایرا درآمده است. سنائی گوید:

شعر من نیک از عطای نیک‌تست ایرا که مرغ هر کجا به‌برگ بیند به برون آرد نوا

(دیوان، ص ۳۸)

انوری گوید:

بر کار جهان دل منه ایرا که نشاید کاین خوبی و ناخوبی هم دیر نیاید

(دیوان، ص ۶۴۲)

خاقانی گوید:

تو نکوتر کُشی ایرا که سبک‌دست‌تری خیز و برهان ز گران‌دستی اغیار مرا

(دیوان، ص ۴۱)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

بُردهٔ تست این ندب ایرا که هست ضرب به دست تو و داوت تمام

(دیوان، ص ۱۵۶)

(۷) شش جهت ← شرح غزل ۵۷، بیت ۳.

(۷ و ۸) حور/حوران ← شرح غزل ۱۶۱، بیت ۴.

(۸) تصویر این بیت احتمالاً ملهم یا مقتبس از این ابیات ظهیر و خواجوست. ظهیر گوید:

ازی خاك آستانهٔ تو زلف جاروب کرده حورالعین

(دیوان، ص ۲۱۲)

خواجو گوید:

لیکن از روی شرف جاروب خلوتگاه او از سر زلف سمن فرسای حورا یافتم

(دیوان، ص ۷۶)

(۹) عروس طبع: اضافهٔ تشبیهی است، یعنی طبع چون عروس. وجه شبه‌نازکی و نازنینی و آراستگی و هنرمندی و نظایر آن است. ظهیر گوید:

عروس طبع مرا با فلك چو عقد كنم قراضه‌های كواكب وجوه كابينست
(ديوان، ص ۵۵)

كمال الدين اسماعيل گويد:

- عروس طبع مرا هرچه زيور معنيست به استعارت از آن كلك درفشان دارم
(ديوان، ص ۵۲۶)

- عروس طبع مرا از ثنای فايع شاه همه ز عنبر و مشکست بستر و بالين
(ديوان، ص ۵۴)

خواجو گويد:

- افكند جعد عروس طبع او در دل شوریده من پيچ و تاب

(ديوان، ص ۱۲)

- عروس طبع من آن ماه عنبرين مويست كه هست باغ رخس لاله‌زار مردم چشم
(ديوان، ص ۸۱)

سلمان گويد:

عروس طبع مرا جانبيست بس نازك ز جانبش نظر تربيت دريغ مدار
(ديوان، ص ۱۱۴)

- آينه‌اي ندارم از آن آه مي‌كشم ← آه و آينه: شرح غزل ۷۲، بيت ۳.

من که از آتش دل چون خم می درجوشم
 قصد جانست طمع در لب جانان کردن
 ۳ من کی آزاد شوم از غم دل چون هردم
 حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
 هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا
 ۶ پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
 خرقه پوشی من از غایت دین داری نیست
 من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم
 چه کنم گر سخن پیرمغان ننوشم

۹ گرازین دست زندمطرب مجلس ره عشق

شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

اوحدی مراغه‌ای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

دست عشقت قدحی داد و ببرد از هوشم خم می گو سر خود گیر که من درجوشم

(دیوان، ص ۲۸۴)

همچنین خواجه:

می درم جامه و از مدعیان می پوشم می خورم جامی و زهری به گمان می نوشم

(دیوان، ص ۳۰۷)

۱) مصراع دوم تشبیه تمثیلی مفصلی دارد. «مهر بر لب زدن» برای حافظ یعنی خاموشی

پیشه کردن، و برای خم نی بسته بودن یا به گل گرفته بودن سر خم. «خون خوردن» برای

حافظ یعنی رنج بردن و ستم خوردن و دم برنیاوردن، برای خم یعنی جوش زدن مایع «می» در

دل آن. خون خوردن ← شرح غزل ۷۲، بیت ۷.

(۲) قصد جان: یعنی کوشش در هلاک خود یا کسی، خود یا کسی را در معرض مهلکه افکندن. حافظ در جای دیگر، در طی يك غزل سه بار «قصد جان» یا «قصد جان کردن» را به کار برده است:

شب تنهائیم در قصد جان بود	خیالش لطفهای بیکران کرد
صبا گر چاره داری وقت وقتست	که درد اشتیاقم قصد جان کرد
کرا گویم که با این درد جانسوز	طبیبم قصد جان ناتوان کرد

- به جان می گویم: ایهام دارد: الف) منتهای کوشش خود را به عمل درمی آورم؛ ب) قصد جان خود می کنم.

(۳) حلقه کند در گوشم ← حلقه به گوش: شرح غزل ۱۶۰، بیت ۷.

(۴) حاش لله: کلمه ایست برای انکار، تنزیه، و استثناء یعنی خدا نکند، پناه بر خدا، خدا به دور دارد و نظایر آن. در قرآن هم دو بار در سوره یوسف به کار رفته است: ... فلما رأينه اكبرنه وقطعن ايديهنّ وقلن حاش لله ما هذا بشراً ان هذا الاّ ملك (و چون زنان و همدمان ملامتگر زلیخا یوسف را دیدند، به شگفتی درآمدند، از بیخویشی دستهای خود را (به جای ترنج) بریدند و گفتند حاش لله این انسان نیست، باید فرشته باشد - سوره یوسف، آیه ۳۱). و در آیه ۵۱ همین سوره که پادشاه مصر، شوهر زلیخا، از آن زنان می پرسد که نظرشان راجع به یوسف - که واقعاً به او نظر داشتند و در يك نظر دل در گرو مهر او سپرده بودند - چیست؟ جواب می دهند: حاش لله ما عملنا عليه من سوء (حاش لله، هیچ عیب و ایرادی در کار او ندیدیم). انوری گوید:

- قبه اسلام را هجوای مسلمانان که گفت	حاش لله بالله ار گوید جهود خیبری
(دیوان، ص ۴۷۰)	
- حاش لله نه که من بنده همی گویم از آن	که چرا پار نبود این سخنم یا پیرار
	(دیوان، ص ۱۵۸)

عطار گوید:

گر از آن دریای معنی قطره ای بودی مرا	حاش لله گر من از اعراض و جوهر گفتمی
	(دیوان، ص ۸۳۷)

سعدی گوید:

- حاش لله که من از تیر بگردانم روی	گر بدانم که از آن دست و کمان می آید
	(کلیات، ص ۵۱۶)

- گله از تو حاش لله نکنند و خود نباشد مگر از وفای عهدی که نه بر دوام داری
(کلیات، ص ۶۲۳)

حافظ گوید:

یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت حاش لله که روم من ز پی یار دگر
یکی از صیغه‌های این کلمه «حاشا لك» است که صورت کوتاهتر آن «حاشاك» است.
حافظ گوید:

رود به خواب دو چشم از خیال تو، هیهات بود صبور دل اندر فراق تو، حاشاك
کلمه معروف «حاشا» نیز از همین خانواده است و در حافظ بارها به کار رفته است:

- حاشا که من به موسم گل ترك می‌کنم

- حاشا که من از جور و جفای تو بنالم

- من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا

- معنای بیت: خدا نکند که من معتقد و غره به طاعت و پرهیز خود باشم، چیزی که مسلم
است گهگاه لبی تر می‌کنم، و چه لب‌تر کردنی: قدحی می‌نوشم!

(۵) علی‌رغم: حافظ يك بار این کلمه را در يك مصراع عربی در يك غزل ملمع به کار برده
است:

نگارا بر من بیدل بیخشای و واصلنی علی‌رغم الاعادی
(معنای مصراع دوم: و مرا علی‌رغم دشمنان یا رقیبان کامیاب کن) اما پنج بار دیگر
صورت فارسی - عربی آن یعنی به‌رغم [= برغم] را به کار برده است:

- همچو حافظ به‌رغم مدعیان شعر رندانه گفتمن هوسست

- به‌رغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست

- عزیز مصر به‌رغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

- مرغول را برافشان یعنی به‌رغم سنبل گردچمن بخوری همچون صبا بگردان

- به‌رغم زاغ سیه، شاهباز زرین بال در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد

[زاغ سیه = شب، شاهباز زرین بال = خورشید، مقرنس زنگاری = آسمان] علی‌رغم / به‌رغم
یعنی «برخلاف میل و خواهش، بنا خواست، بناخواه، بررغم، نه بر میل.» (لغت‌نامه)

- فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

(۶) پدرم ← آدم (ع): شرح غزل ۶، بیت ۶.

- روضه رضوان: رضوان، نام نگهبان یا خازن بهشت است (← شرح غزل ۳۰، بیت ۳)

لذا روضه رضوان یعنی باغ منسوب به رضوان، یعنی بهشت. خاقانی می نویسد: «هنوز بکرتر از حصن هرمان است و دوشیزه تر از روضه رضوان.» (منشآت خاقانی، ص ۹۱). سعدی گوید:

امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم خواب در روضه رضوان نکند اهل نعیم
(کلیات، ص ۵۷۰)

خواجو گوید:

- در بهشت ار زانک برقع برنیدازی ز رخ روضه رضوان جهنم باشد و راحت عذاب
(دیوان، ص ۱۸۴)

- با توام دل به سوی روضه رضوان نکشد که ترا خانه بود روضه و رضوان بنده
(دیوان، ص ۱۲۲)

حافظ گوید:

- فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند غلمان ز روضه، حور ز جنت به در کشیم
- هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش آدم صفت از روضه رضوان به در آئی
- به سوی روضه رضوان سفر کرد خدا راضی ز افعال و صفاتش
«گلشن رضوان» نیز به معنای روضه رضوان است. حافظ گوید:

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

- من چرا ملك جهان را / ناخلف باشم اگر من: ضبط قزوینی، قریب، پژمان: «من چرا ملك جهان را» است. ضبط خانلری، عیوضی - بهروز، افشار: «من چرا باغ جهان را» است. ضبط سودی، جلالی نائینی - نذیر احمد، قدسی، انجوی: «ناخلف باشم اگر من» است. به احتمال بسیار الفاظ این مصراع حافظ، متأثر از الفاظ این ابیات ظهیر و خواجوست. ظهیر گوید:

ز حرص زر چو شهان نام نیک بفروشدند منم که ملك جهان را به نیم جو نخرم
(دیوان، ص ۱۹۳)

خواجو گوید:

ما را به جهان اگر به يك جو نخرند ما ملك جهان را به جوی نستانیم
(دیوان، ص ۵۴۴)

- جوی ← نیم جو، جو، دوجو: شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

معنای بیت: پدرم، آدم صفی الله، در ازاء خوردن میوه شجره ممنوعه و عصیانی که ورزید

به خاطر دو گندم بی ارج، باغ بهشت را از دست داد و از آنجا رانده شد. حال با علم به اینکه ملك جهان بسی ناپایدارتر و بی ارزش تر از روضه رضوان است، چرا من آن را به پیشیزی نفروشم، یعنی چرا بیهوده دل در گروی مهر جهان ببندم. نیز ← آدم: شرح غزل ۶، بیت ۶.

(۷) خرقه پوشی ← خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۸) راق: راق معرب راق است. «راوک بر وزن ناوک صاف و لطیف و پالوده هر چیز باشد، و معرب آن راق است.» (برهان). «راق [= راووق، معرب راق] (۱) ظرفی که در آن شراب و شیر را صاف کنند؛ پالونه؛ (۲) کاسه شرابخوری... راوکی: (۱) آنچه از راق گذشته باشد؛ (۲) شراب صاف، بی درد.» (فرهنگ معین). در عربی راووق به معنای مصفاة یعنی پالونه و صافی به کار رفته است (← لسان العرب). همچنین در عربی از این اسم، فعل ساخته شده است. چنانکه گویند: راق الشرابُ یروق رَوْقًا: شراب صاف شد (لسان العرب). همچنین از آن ترووق به صیغه لازم، یعنی صاف شدن؛ و ترویق، به صیغه متعدی یعنی صاف کردن ساخته اند. (← اساس البلاغة، لسان العرب، اقرب الموارد). حافظ مروق (اسم مفعول از ترویق) را هم به کار برده است:

شاه اگر جرعه رندان نه به حرمت نوشد التفاتش به می صاف مروق نکنیم
سنائی گوید:

در ده پسرا می مروق را یاران موافق موفق را
(دیوان، ص ۲۷)

انوری گوید:

خورشید مروق ار ندیدی در ساغر ساقیانش آنست
دکتر شهیدی توضیح داده است که مروق یعنی صاف شده، پالوده، و «خورشید مروق» استعاره از شراب است. (← شرح لغات و مشکلات انوری، چاپ اول، ص ۲۱۹).
خاقانی گوید:

عشق تو بس صادقست آه که دل نیست باده عجب راقست و جام شکسته
(دیوان، ص ۶۶۰)

ظہیر صورت قدیمتر این کلمه — یعنی راوکی — را به کار برده است:

بگذشت ماه روزه به خیر و مبارکی پرکن قدح ز باده گلرنگ راوکی
(دیوان، ص ۳۴۱)

— معنای بیت: من که می خواهم شراب صاف خم را بنوشم، چاره ای ندارم جز اینکه سخن

پیرمغان را استماع کنم. و بیت خالی از ظرافت و ایهام نیست. اولاً بین «نوشم» و «ننوشم»
 جناس شبه اشتقاق برقرارست، ثانیاً معنای بیت ایهام دارد: (۱) ننوشیدن سخن پیرمغان
 برابریست با نوشیدن شراب ناب و پالوده؛ (۲) باید سخن پیرمغان را که مرا به باده دعوت
 می کند بپذیرم. پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

۱۷۱

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه مستی و رندی نرود از پیشم
 زهد رندان نوآموخته راهی به دهیست من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
 ۳ شاه شوریده سران خوان من بیسامان را زانکه در کم خردی از همه عالم پیشم
 برجبین نقش کن از خون دل من خالی تا بدانند که قربان تو کافرکیشم
 اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا تا درین خرقه ندانی که چه نادریشم
 ۶ شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس

حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

این غزل دارای انسجام معنایی و وحدت مضمون است و اندیشه اصلی آن گرایش و طرز فکر ملامتی حافظ است. برای تفصیل ← شرح غزل ۲۰۴.

(۱) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۳.

(۲) زهد: «ناخواهانی، خلاف رغبت» (منتهی الارب). کلمه زهد در قرآن مجید به کار نرفته ولی «زاهد» در معنای ناخواهنده و بی رغبت به کار رفته است (و کانوا فیه [در حق یوسف (ع)] من الزاهدین - سوره یوسف، ۲۰). زهد بعدها تحول معنی یافته و از معنای بی رغبتی به دنیا و حرص و آرزو و شهوات - که از صفات و خصایل مثبت صوفیان با صفای راستین در صدر اول بوده - به صورت افراط در عبادات و منزله نمایی و مقدس نمایی به کار رفته و در دیوان حافظ از مفاهیم منفی است و غالباً با صفت «ریا» (= ریائی)، خشک یا گران قرین است:

- خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد

- اگر به باده رنگین دلم کشد شاید

که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید

- که در تابم از دست زهد ریائی

- که حافظ توبه از زهد ریا کرد

- ز خانقاه به میخانه می رود حافظ

- ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

- مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش

- مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم

- عبوس زهد به وجه خمار ننشیند [بنشیند]

- دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم

- ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم

- نمی کند دل من میل زهد و توبه ولی

- آتش زهد [و] آریا خرمن دین خواهد سوخت

- بیا که رونق این کارخانه کم نشود

- ز زهد خشك ملولم کجاست باده ناب

- صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش

- زهد گران که شاهد و ساقی نمی خرنند

- نوبت زهد فروشان گرانجان بگذشت

- باده نوشی که در او روی و ریائی نبود

نیز ← زهد ریا: شرح غزل ۱۲۹، بیت ۱؛ زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱؛ ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

- راهی به ده: علامه قزوینی در شرح این تعبیر نوشته است: «راه به ده و راه به دهی بردن

کنایه از صور معقولیت داشتن سخنی یا کاری یا امری است. کمال الدین اسماعیل گوید:

مقصود بنده ره به دهی می برد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

انوری گوید:

آخر این هر یکی رهی به دهیست کفر محض این نجیبك طوسیست

در تاریخ بیهقی آمده: «برآن قرار دارند که قاضی بونصر را فرستاده آید با این دانشمند

بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نبود و راه به دهی می برد، آنچه

گفته اند در خواهد.»

(۴) برجبین نقش کن از خون دل من خالی: رسم بوده و تا این اواخر هم در بعضی

قربانیها و عقیقه و امثال آن ادامه داشته، که خالی از خون قربانی بر پیشانی کسی که قربانی برای او و یا به نذر او انجام شده نقش گردد. نزدیک به این تعبیر در لغت نامه ذیل «خون بر جبین مالیدن» آمده است: «آغشتن خون مقتول به وسیله دادخواهان او [تجلی گوید]:

نماند از گریه بسیار در دل آنقدر خونم که گر خواهم به رسم دادخواهان بر جبین مالم.»

(لغت نامه، نقل از آندراج)

حافظ در اشاره به این رسمهاست که گوید از خون دل من خالی بر پیشانی خود نقش کن تا معلوم همگان شود که من قربانی تو زیباروی بی محابای کافر کیش بیرحم هستم.

- قربان و کیش: شادروان غنی درباره این زوج ایهام دار می نویسد: «... قربان و کیش را

در معانی مختلف به کار برده اند. از جمله در اینجا حافظ این کار را کرده است قربان و کیش هر دو را آورده و به معنی قربان [= قربانی] عربی و کیش (ملت) استعمال کرده ولی ضمناً قربان و کیش پهلوانان را هم به خاطر می آورد. برای لغت قربان و کیش رجوع شود به حواشی تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۲۹۶ تا ۲۹۸.» (حواشی غنی، ص ۵۲۲).

علامه قزوینی می نویسد: «کیش به معنی تیردان است و قربان به ضم اول و کسر آن کمان دان است. یعنی غلافی که کمان را در آن جای دهند و اصل آن ترکی است [= قرمان].»

(جهانگشای جوینی، طبع لیدن، ج ۳، حواشی و اضافات، ص ۲۹۷). قزوینی تحقیق مبسوطی در زمینه رابطه این دو کلمه کرده و مثالهای فراوانی از نظم و نثر نقل کرده است. ← یادداشتهای قزوینی، ج ۶، ص ۱۴۴-۱۴۶، ۲۷۳. اینک شواهدی - غیر از شواهد قزوینی - نقل می گردد. عطار گوید:

ما بحر بلا پیش گرفتیم و شدیم قربان گشتن کیش گرفتیم و شدیم

(مختارنامه، ص ۲۲۹)

نزاری گوید:

- دیر شد تا رسم قربان کیش ماست

بذل جان کار دل بی خویش ماست

(دیوان، ص ۸۵)

- رسم قربان نیست اندر کیشم اسماعیل وار

گر به تیغ هجر آن مهروی قربان نیستم

(دیوان، ص ۴۷۰)

- عقل و نفس و جان و جسم و دین و دل

بر هوای کیش او قربان کنیم

(دیوان، ص ۴۹۹)

خواجو گوید:

- نکنم ترکش اگر زانک به تیرم بزند

خنک آن صید که قربان جفا کیشانست
(دیوان، ص ۳۸۳)

- پیر مغان گرت به خرابات ره دهد

قربان او ز جان شو و کیش مغان بگیر
(دیوان، ص ۷۰۱)

- برآنم چو شرطست در کیش ما

که قربان شوم پیش قربان او
(دیوان، ص ۳۲۲)

عبید زاکانی گوید:

کیش او بگرفته قربان گشته‌ام

تا نپنداری که ترکش کرده‌ام
(کلیات عبید، ص ۶۹)

سلمان گوید:

چشم کافر کیش او پیوسته می‌دارد به‌زه

در کمین جان کمانی را که دل قربان اوست
(دیوان، ص ۶۶)

حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم
چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانیست
۳ عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید
۶ طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع

خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم
که در سراچهٔ ترکیب، تخته بند تنم
عجب مدار که هم درد نافه ختم
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

عطار غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

درین نشیمن خاکی بدین صفت که منم
میان نفس و هوئی دست و پای چندزنم
(دیوان، ص ۴۶۲)

همچنین خواجو:

ز روی خوب تو گفتم که پرده برفکنم
ولی چو درنگرم پرده رخ تو منم
(دیوان، ص ۷۲۰)

(۱) فنا [عرفانی]: این غزل، برخلاف اکثر غزلهای حافظ، وحدت و انسجام معنایی دارد و حول يك مضمون دور می زند و آن آرزوی ترك تعلقات و قید و قفس است. صوفیه و عرفا همواره از تنگنای قفس تن نالیده اند و گرفتاری در این قفس و دام دنیا را سدّ راه نیل به فراخنای مجردات و عالم معنی و مینو دانسته اند و دلیرانه و به لحن حماسی، نه از روی دلتنگی و عاجزانه، آرزوی مرگ کرده اند تا بیاید و دست و بال آنها را بگشاید. یا به مردن پیش

از مرگ (موت ارادی) پرداخته‌اند و کوشیده‌اند تا از اخلاق و افعال و صفات — و حتی ذات — خود پیراسته شوند، و به اخلاق الهی آراسته گردند و در خویش بمیرند و در او زنده شوند. حافظ شبیه به این مضمون در جاهای دیگر گوید:

— بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
— طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
— میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
— حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
که در این دامگه حادثه چون افتادم
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
با آنکه در این غزل لفظ «فنا» به کار نرفته ولی مضمون و معنای آن در سراسر غزل موج می‌زند. گاه هست که حافظ فنا را به کار برده:

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع
جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود
ولی چنانکه ملاحظه می‌شود، این فنا، فنای عرفانی نیست (← فنا [= مرگ و نیستی]: شرح غزل ۴۷، بیت ۶). اما ابیاتی هم دارد که در آنها به فنای عرفانی اشاره کرده است:

— در بیابان فنا گم شدن آخر تاکی
— در ره عشق از آنسوی فنا صد خطرست
ره پیرسیم مگر پی به مهمات بریم
تا نگوئی که چو عمرم به سر آمد رستم
«فنا در لغت به معنی نابودی، و بقا به معنی پایداری است؛ و به اصطلاح صوفیان، فنا عبارت از این است که انسان خود و بندگی خویش را در برابر حق نیست انگارد و تمایلات و تمنیات خویش را به چیزی نشمارد و همه جهان و جهانیان را در قبال حق موجود نپندارد، و بقا که نتیجه چنین فنائی است پایداری است در محضر حق...» (فرهنگ اشعار حافظ، چاپ دوم، ص ۵۲۵).

چنانکه از کشف‌المحجوب (ص ۳۱۱) برمی‌آید لفظ فنا را اول بار ابوسعید خراز (متوفای ۲۷۷ ق) جزو اصطلاحات عرفانی کرده و در اطراف آن به بحث و نظر پرداخته است. «ابوسعید خراز گوید رض کی صاحب مذهبست که الفناء فناء العبد عن رؤية العبودية والبقاء بقاء العبد بشاهد الالهية: فنا فناء بنده باشد از رؤیت بندگی بقا بقاء بنده باشد با شاهد الهی یعنی اندر کردار بندگی آفت بود و بنده به حقیقت بندگی آنگاه رسد که ورا به کردار خود دیدار نباشد و از دید فعل خود فانی گردد و به دید فضل خداوند تعالی باقی...» (کشف‌المحجوب، ص ۳۱۶). قشیری می‌نویسد: «و هر کی سلطان حقیقت بر وی غالب گرفت تا از اغیار هیچ چیز نبیند نه عین و نه اثر، او را گویند از خلق فانی شد و به حق باقی شد. و فناء بنده از احوال نکوهیده او و احوال خسیس او، نیستی این فعلها بود و فناء او از

نفسش و از خلق، آن بود که او را به خویشتن و به ایشان حس نبود...» (ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۰۸). میرسید شریف جرجانی در تعریف فنا می نویسد: «سقوط اوصاف مذمومه را فنا گویند، چنانکه وجود اوصاف محموده را بقا نامند. و فنا بر دو قسم است یکی همان که گذشت و حصول آن به کثرت ریاضت است، و دوم عدم احساس عالم ملك و ملکوت که ناشی از استغراق در عظمت باری تعالی و مشاهده حق است و مشایخ در این قول که الفقر سواد الوجه فی الدارین، یعنی فناء در هر دو عالم به آن اشاره کرده اند.» (تعریفات ذیل «فناء»).

آری از سرپای این غزل آرزوی فنای عرفانی برمی آید. و او جش در بیت پایانی غزل است:

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با وجود تو کس نشنود زمن که منم
در جاهای دیگر در اشاره به فنا گوید:

- گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل

- تافضل و عقل بینی بی معرفت نشینی يك نکته ات بگویم خود را مبین و رستی

- نبندی زان میان طرفی کمروار اگر خود را بینی در میانه

(۲) گلشن رضوان ← روضه رضوان: شرح غزل ۱۷۰، بیت ۶.

(۴) طوف: «طواف» (منتهی الارب)، «مطلق سیر و گشت» (غیاث، آندراج)

- عالم قدس ← قدسیان: شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸.

- سراچه ترکیب: یعنی عالم ترکیب و امتزاج عناصر، عالم طبیعت ← طبیعت: شرح غزل ۸۱، بیت ۷.

- تخته بند: «محبوس، يك نوع مجازاتی بوده در عهد مغول که شخص [مجرم] را به تخته می کوبیده اند تا فرار نکند و عذاب بکشد، ولی معنی عام آن محبوس است.» (حواشی غنی، ص ۴۷۹).

کمال الدین اسماعیل گوید:

- در عهد تو هر آنکه بر آرد چو سر و دست او را به تخته بند کنند استوار پای

(دیوان، ص ۱۲۱)

- بر سر و تخته بند چه نقص آورد پدید بر آب سلسله چه زیان چون روان بود

(دیوان، ص ۲۱۰)

اوحدی مراغه ای گوید:

به چوب سرو ترا تخته بند کرد اجل به جرم آنکه شبی رفته ای چو سرو آزاد

(دیوان، ص ۱۲)

حافظ گوید:

چو شد باغ روحانیان مسکنم در اینجا چرا تخته‌بند تنم

(۵) نافه ختن ← نافه: شرح غزل ۱، بیت ۲؛ ختن: شرح غزل ۱۰۹، بیت ۵.

(۶) طراز: «نگار جامه» (منتهی‌الارب). اصل این کلمه تراز فارسی است و طراز معرب آن است (← المزهَر سیوطی؛ المعرب جوالیقی). در عربی از آن تطرِیز و مطرُز ساخته‌اند. «کتابت و خطی که نسا جان بر طرف جامه نگارند...» (لغت‌نامه). «جامه‌ای گلدوزی شده یا زینت شده و مخصوصاً جامه‌ای مزین به نوارها یا حواشی زینت شده و نوشته‌ها بر آنها، که جنبه‌ی رسمی داشت و سلاطین و اشراف عالِمقام می‌پوشیدند... عبارت مکتوب بر طراز فرمانروایان، علاوه بر نام و القاب عادی، اغلب شامل دعاها نیز بوده است... اعطای طراز مانند حق ضرب سکه، از مزایای فرمانروایان بود، و امویان و عباسیان به این امر توجه خاصی داشتند...» (دایرة‌المعارف فارسی). «و نام رضا علیه‌السلام بر درم و دینار و طراز جامه‌ها نبشتند.» (تاریخ بیهقی، چاپ ادیب، ص ۱۳۷، نقل از لغت‌نامه). «یراق، حاشیه، فراویز، سجاف، لبه، کناره جامه که به رنگ خارج از متن می‌کرده‌اند.» (لغت‌نامه).

- زرکش: [= زرکشیده] (صفت مفعولی) «پارچه‌ای که تارهای زر در آن کشیده باشند.»

(فرهنگ معین). حافظ در جاهای دیگر گوید:

- امید در کمر زرکشت چگونه ببندم دقیقه‌ایست نگارا در آن میان که تو دانی

- دامن‌کشان همی شد در شرب زرکشیده صد ماه روز رشکش جیب قصب دریده

- معنای بیت: نقش و نگار و حاشیه زینتی پیراهن زربفت مرا (اشاره به هاله طلایی شعله

شمع) منگر، چرا که مانند شمع آتش در جان دارم. حاصل آنکه تجمل ظاهری یا ظاهر آراسته

مرا جدی مگیر و بدان که در باطن دردمند و خونین دلم. شبیه به این مضمون در جای دیگر

گوید:

به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم

چل سال بیش رفت که من لاف می‌زنم
هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش
از جاه عشق و دولت رندان پاکباز
در شأن من به‌درد کشی ظن بد مبر
شهباز دست پادشهم این چه حالتست
حیفست بلبلی چو من اکنون درین قفس
آب و هوای فارس عجب سفله پرورست
حافظ به‌زیر خرقه قدح تا به کی کشی

کز چاکران پیرمغان کمترین منم
ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم
پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم
کالوده گشت جامه ولی پاک‌دامنم
کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
با این لسان عذب که خامش چو سوسنم
کو هم‌رهی که خیمه ازین خاک برکنم
در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

۹ تورانشه خجسته که در من یزید فضل

شد منت مواهب او طوق گردنم

انوری قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم

کز قربت تو لاف زمین بوس می‌زنم

(دیوان، ص ۳۴۳)

سعدی هم غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

گر تیغ برکشد که محبان همی‌زنم

اول کسی که لاف محبت زند منم

(کلیات، ص ۵۶۳)

(۱) لاف ← شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

- پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۳) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- مصطبه ← شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

(۴) دُردکشی ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

(۵) شهباز ← باز: شرح غزل ۲۴۵، بیت ۵.

- معنای بیت: من (عارف یا به عنوان نماینده نوع انسان) چندان با خداوند نزدیکم که شهباز با دست پادشاه، دریغا که در این دامگه حادثه افتاده ام و هوای مسکن مألوف و آن قرب و تقرب را از یاد من برده اند. در جاهای دیگر گوید:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
ترا ز کنگره عرش می زنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتادست
پادشاه کنایه از خداوندست و این کاربرد در ادبیات عرفانی منظوم و منشور فارسی سابقه دارد.
برای تفصیل ← شاه [= خداوند]: شرح غزل ۲۲۱، بیت ۷.

(۶) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

- سوسن ← شرح غزل ۹۱، بیت ۷.

(۷) فارس ← شیراز: شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

(۸) خرقة ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- پرده از کار برافکندن: یعنی رسوا ساختن، افشاگری، پرده دری. سعدی گوید:
یا پرده ای به چشم تأمل فروگذار یا دل بنه که پرده ز کارت برافکنند
(کلیات، ص ۵۰۰)

(۹) تورانشه خجسته: جلال الدین تورانشاه آخرین وزیر شاه شجاع است که از ۷۶۶ تا ۷۸۶ (زمان وفات شاه شجاع) وزارت او را برعهده داشت و از محارم و نزدیکان او بود. پس از شاه شجاع در زمان فرزند و جانشین او سلطان زین العابدین چند ماهی وزیر او بود. سپس بر اثر آزارهای پیایی اصفهان شاه، وزیر بعدی زین العابدین که با او رقابت داشت، جان سپرد. حافظ در تاریخ وفات او گفته است: سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت = ۷۸۷ ق.
شادروان غنی او را از محبوب ترین ممدوحان حافظ و از رجال «بسیار متین و عاقل و خیر عصر» می شمارد (← تاریخ عصر حافظ، ۲۱۸-۲۶۸). حافظ در بیش ده - دوازده غزل و يك قطعه، به تصریح یا تلویح از او یاد کرده است، از جمله:

(۱) در غزل «سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی» تا آنکه که می گوید:

تو دم فقر ندانی زدن از دست مده مسند خواجگی و مجلس تورانشاهی

(۲) در همین غزل مورد بحث در اینجا که او را «توران‌شه خجسته» می‌نامد.

(۳) در غزل «بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی»، تا آنجا که می‌گوید:

ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

(۴) در غزل «تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی»، تا آنجا که می‌گوید:

تو بدین نازکی و سرکشی ای شمع چگل لایق بزم‌گه خواجه جلال‌الدینی

(۵) در غزل «آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم»، تا آنجا که می‌گوید:

خوشم آمد که سحر خسر و خاور می‌گفت با همه پادشهی بنده توران‌شاهم

(علامه قزوینی معتقد است که هیچ مستبعد نیست مراد حافظ از توران‌شاه در این غزل،

توران‌شاه بن قطب‌الدین تهمتن پادشاه هرموز باشد ← یادداشت‌های قزوینی، ج ۹، ص ۴۴)

(۶) در غزل «گرم از دست برخیزد که با دلدار بنشینم»، تا آنجا که می‌گوید:

وفاداری و حق‌گوئی نه کار هر کسی باشد غلام آصف ثانی جلال‌الحق والدینم

(۷) در غزل «ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی»، آنجا که می‌گوید:

نه حافظ می‌کند تنهاد عای خواجه توران‌شاه ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

(۸) قطعه‌ای در رثا و ماده تاریخ وفات او:

آصف عهد زمان، جان جهان، توران‌شاه که در این مزرعه جز دانه خیرات نکشت

ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و الف که به گلشن شد و این گلخن پردود بهشت

آنکه میلش سوی حق‌بینی و حق‌گویی بود سال تاریخ وفاتش طلب از «میل بهشت»

(دیوان مصحح قزوینی، ص ۳۶۱)

مرحوم غنی بر آنست که حافظ در چندین غزل دیگر با اوصاف و القابی چون «آصف

عهد»، «آصف دوران»، «آصف ثانی»، «خواجه»، «وزیر»، «خواجه جهان»، «آصف ملک

سلیمان» به احتمال بسیار به او اشاره دارد. بعضی از این غزلها عبارتند از:

- صوفی از پرتو می‌راز نهانی دانست

- روضه خلد برین خلوت درویشانست

- بازای و دل تنگ مرا مونس جان باش

- دردم از یارست و درمان نیز هم

- دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش

- رونق عهد شبابست دگر بستان را

- گر از این منزل ویران به سوی خانه روم

- خرم آن روز کزین منزل ویران بروم

برای تفصیل ← تاریخ عصر حافظ، ص ۲۱۸، ۲۶۸-۲۷۷. نیز ← آصف ثانی: شرح غزل
۲۹، بیت ۹.

من یزید ← شرح غزل ۱۱۳، بیت ۵.

- معنای بیت: خواجه‌ای که در بیت قبل گفته بود «در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم» همین تورانشه خجسته یعنی جلال‌الدین تورانشاه وزیر باکفایت و حافظ‌نواز شاه شجاع است که می‌گوید کسی است که در مزایده و حراج فضل و بخشش، یعنی در کاروباری که اهل بخشش از یکدیگر سبقت می‌جویند و با هم در افزون‌بخشی همچشمی می‌کنند، اوست که منت بخششهای او چون طوقی (← شرح غزل ۱۷۵، بیت ۸) بر گردن من است.

- من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم
 من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
 ۳ عشق دُر دانه ست و من غواص و دریامیکده
 لاله ساغر گیر و نرگس مست و برمانام فسق
 بازکش یکدم عنان ای ترك شهر آشوب من
 ۶ من که از یاقوت و لعل اشك دارم گنجها
 چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست
 عهد و پیمان فلك را نیست چندان اعتبار
 ۹ من که دارم در گدائی گنج سلطانی به دست
 گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم
 عاشقان را گرد آتش می پسندد لطف دوست
 محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
 توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
 سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم
 داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم
 تا ز اشك و چهره راهت پر زرو گوهر کنم
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
 کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
 عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم
 کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
 تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

۱۲ دوش لعلش عشوه ای می داد حافظ را ولی

من نه آنم کز وی این افسانه ها باور کنم

(۱) رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- محتسب ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

(۲) مضمون مصراع دوم این بیت دقیقاً برابر است با این بیت از حافظ:

حاشا که من به موسم گل ترك می کنم من لاف عقل می زنم این کار کی کنم

- توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۳.

(۳) سر بر کردن: به اصطلاح امروز یعنی سر بلند کردن، سر در آوردن = سر بر آوردن. سنائی

گوید:

- کار و جاه سروران شرع در پای اوفتاد زآنکه اهل فسق ازهر گوشه سر بر کرده اند

(دیوان، ص ۱۴۸)

- ای دریغا مهدئی کامروز ازهر گوشه ای يك جهان دجال عالم سوز سر بر کرده اند

(دیوان، ص ۱۵۰)

خاقانی گوید:

عنقا بر کرد سر گفت که این طایفه دست یکی پر حناست جعدیکی پر خضاب

(دیوان، ص ۴۴)

خواجو گوید:

شکوفه بهر تماشای باغ عارض دوست سر از دریچه چوبین شاخ برمی کرد

(دیوان، ص ۶۶۰)

سلمان گوید:

- وصف ماه من چو شعری را منور می کند آفتاب از مطلع آن شعر سر برمی کند

(دیوان، ص ۹۹)

- به یاد جان به تمنای دوست پروردن ز خاک سر به تماشای دوست بر کردن

(دیوان، ص ۳۹۰)

کمال خجندی گوید:

صوفی که ز چشم تو برد جان به سلامت سر بر نکند تا به قیامت ز غرامت

(دیوان، غزل ۱۸۱)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا تا در میان میکده سر بر نمی کنم

- سر ز حسرت به در میکده ها بر کردم چون شناسای تو در صومعه يك پیر نبود

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۴) لاله ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

- نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

(۵) ترك ← ترك شیرازی: شرح غزل ۳، بیت ۱.

- شهر آشوب ← شرح غزل ۳، بیت ۳.

(۶) یاقوت ← شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶.

- لعل ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

- معنای بیت: من که از اشك خونین خود به مقامات معنوی رسیده‌ام و گوئی گنجها دارم، حتی به بخشش خورشید که پرورنده یاقوت و لعل در دل سنگ هم هست نظر ندارم. نیز ← لعل پروری خورشید: شرح غزل ۹۷، بیت ۴.

(۷) معنای بیت: چون در ایام بهار، باد صبا بر گل وزید و باعث شکفتن و رونق و جلوه‌گری آن شد، که گوئی مجموعه گل را به آب لطف و لطافت شست و شو داده است، مرا کج طبع و بی ذوق بدان اگر به کار درس و دفتر و مطالعه کتاب پردازم. حاصل آنکه بهار فصل عیش و عشرت است نه درس و دفتر. نیز ← غنچه و نسیم: شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸. صبا: شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۸) پیمان و پیمان‌ه جناس زاید یا مطرّف دارند. برای تفصیل ← شرح غزل ۴۲، بیت ۳.

(۱۰) فقر ← شرح غزل ۲۴، بیت ۹.

- همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

(۱۱) مضمون این بیت کمابیش ناظر است به این آیات: ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً من الجن والانس (بسیاری از جن و انس را برای دوزخ پدید آوردیم. - اعراف، ۱۷۹)؛ وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا (هیچکس از شما نیست که برهه‌ای به دوزخ وارد نشود یا از آن نگذرد، و این قضای حتمی پروردگار تست - مریم، ۷۱). نیز این حدیث: خلقت هؤلاء للجنة ولا أبالی، وهؤلاء للنار ولا أبالی (← احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۶، نقل از تعلیقات دکتر نوربخش بر گلشن راز، ص ۹۸؛ تفسیر القرآن الکریم، آیتا الکرسی والنور، تألیف صدر المتألهین، ص ۱۳۸، ۲۶۹).

بیت دیگری از حافظ در این زمینه شایان یادآوری است:

در آتش ار خیال رخس دست می‌دهد ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

- چشمه کوثر ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸.

(۱۲) لعل کنایه از لب است. ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

- عشوه دادن ← شرح غزل ۵۴، بیت ۳.

علامه قزوینی در پایان این غزل در یادداشتی نوشته است: «در این غزل در نسخ مختلفه

جدیده، از يك الى هشت بیت الحاقی دیده شده است. از جمله این بیت مشهور:

من که امر و زم بهشت نقد حاصل می‌شود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

ولی در نسخ قدیمه قریب العصر با حافظ از قبیل خ ق نخ ل اثری از هیچکدام از این ابیات

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
 سخن درست بگویم نمی توانم دید
 ۳ چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه
 به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
 ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت
 ۶ گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
 مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی
 به تخت گل بنشانم بتی چو سُلطانی
 بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم
 که می خورند حریفان و من نظاره کنم
 پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم
 گر از میانه بزم طرب کناره کنم
 حواله سردشمن به سنگ خاره کنم
 که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
 چرا ملامت رند شرابخواره کنم
 ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم

۹ ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ

به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

(۱) این بیت و به طور کلی سراسر این غزل طنزآمیز است. برای توبه که در سنت واجب است («و توبه بر جمیع مؤمنان فریضه است.» - اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۷۹) و در عرف ممدوح شمرده می شود، می خواهد استخاره کند. حال آنکه استخاره در امور واجب معنی و موردی ندارد (← استخاره: شرح غزل ۴۶، بیت ۲). در ابیات دیگر هم این طنز و چپ‌ور احساس می شود. در بیت دوم می گوید راستش را بگویم نمی توانم ببینم که دیگران باده بخورند و من تماشا کنم. در بیت بعدی می گوید: اگر در چنین شرایطی (در بهار و عهد روئیدن لاله‌ها) از بزم طرب کناره جوئی کردم مطمئن باشید که اختلال حواس پیدا کرده‌ام و باید مغز مرا معالجه کنید. در بیت بعدی می گوید این يك لا قبائی و بی منصبی و جاهی مرا در حال هشیاری نبین؛ چرا که در حال مستی بر فلک ناز و بر ستاره حکومت می کنم؛ که یادآور «گنج

در آستین و کیسه تهی» و «خرابم کن و گنج حکمت ببین» است و نیز این ابیات:

- با من راه نشین خیز و سوی میکده‌ای تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم

- خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

باری نگاه حافظ به توبه بس رندانه و طنزآمیزست:

کرده‌ام توبه به دست صنمی باده فروش که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی

- بهار توبه شکن: یعنی بهاری که توبه پرهیزکاران - پرهیزکاران از باده خواری - را

می شکند. دلایل و اسباب توبه شکنی بهار فراوان است از هوای خوش و صحبت باغ و بهار

و هنگامه می و مطرب و کشیده شدن دل به طرف چمن. رودکی گوید:

آمد این نوبهار توبه شکن پرنیان گشت باغ و برزن و کوی

(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۳۱)

حافظ گوید:

بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن

در جاهای دیگر هم به رابطه می و بهار و موسم گل و دشواری توبه یا پرهیز از می اشاره دارد:

- حاشا که من به موسم گل ترك می کنم من لاف عقل می زنم این کار کی کنم

- من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

- من رند و عاشق در موسم گل آنگاه توبه، استغفرالله

- به دور لاله دماغ مرا علاج کنید گر از میانه بزم طرب کناره کنم

این مضامین حافظ را با این رباعی عطار مقایسه کنید:

هر روز بر آنم که کنم شب توبه وز جام پیایی لبالب توبه

واکنون که شکفت برگ گل برگم نیست در موسم گل ز توبه یارب توبه

(مختارنامه، ص ۲۱۲)

- جامه پاره کردن ← جامه دریدن: شرح غزل ۱۳۵، بیت ۶.

(۴) دور لاله: یعنی زمانه شکفتن لاله که فصل بهار است. رودکی گوید:

شکفت لاله تو زیغال بشکفان که همی به دور لاله به کف بر نهاده به زیغال

زیغال: قدح و پیمانه بزرگ (محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۰۴)

حافظ در جاهای دیگر هم به دور لاله، و دور گل که شبیه به همانست، اشاره کرده است:

- به دور لاله قدح گیر و بی ریا می باش

- به دور گل شدم از توبه شراب خجل

- به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ

(۵) خارِه ← شرح غزل ۴۶، بیت ۷.

(۷) در بعضی از نسخه‌ها از جمله خانلری و جلالی نائینی - نذیر احمد، به جای «مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی» این مصراع آمده است: «مرا که از زرتمغاست ساز و برگ معاش» که حافظانه‌تر است و اشاره به صلاتی دارد که از حاجی قوام تمغاچی می گرفته است. برای تفصیل ← حاجی قوام: شرح غزل ۱۵۷، بیت ۸.

- رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- سنبل ← شرح غزل ۵۲، بیت ۵.

- سمن ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

(۸) طوق: «گردن بند» (منتهی الارب) «در تداول فارسی طوق متصل واحد است و گردن بند به رشته کرده است.» (لغت نامه).

- یاره: «بر وزن چاره، دست برنجن را گویند و آن حلقه‌ای باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان در دست کنند و یارق معرب آنست و به عربی سوار گویند...» (برهان) «النگو، دستبند» (لغت نامه) «... به هر دو معنی فوق یعنی دست برنجن و طوق گردن هم پیرایه زنان بوده و هم از گوهرهای گرانبها به شمار می رفته است که پادشاهان و پهلوانان و سپهسالاران آن را زیب بازوان و گردن خود می کرده اند... یاره را غالباً با تاج و افسر و دیهیم و گاه و تخت عاج و طوق زر و انگشتری و گوشوار و کمر زرین و کلاه زرین و خلخال زر و جام زرین و جوشن و گرز و مانند اینها آورده اند...» (لغت نامه)

(۹) بربط ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- نی: در شعر حافظ به صورت «نای» هم به کار رفته است:

به کام تا نرساند لبش مرا چون نای نصیحت همه عالم به گوش من بادست
نای از خانواده آلات موسیقی بادی است و از چوب و فلز و گل و «نی» و شاخ یا استخوان ساخته می شود (برای تفصیل ← حافظ و موسیقی، ص ۲۰۵). حافظ بارها نی را در شعر خود به کار برده است:

- گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگست

- اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی

- خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش

- رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد

- حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست

- بیوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود

- راز سر بسته ما بین که به دستان گفتند

- همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم

- مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم

- خزینه داری میراث خوارگان کفرست

- حدیث بی زبانان بشنو از نی

- این حدیث چه خوش آمد که سحر گه می گفت

به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود

هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

از لب خویش چو نی يك نفسی بنوازم

در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم

به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی

بر در می کده ای با دف و نی ترسائی...

حاشا که من به موسم گل ترك می کنم
 مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم
 ۳ از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
 کی بود در زمانه وفا جام می بیار
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر
 ۶ کو پیک صبح تا گله های شب فراق
 من لاف عقل می زنم این کار کی کنم
 در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
 يك چند نیز خدمت معشوق و می کنم
 تا من حکایت جم و کاووس کی کنم
 با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم
 با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی رُخش ببینم و تسلیم وی کنم

(۱) حاشا ← حاش لله: شرح غزل ۱۷۰، بیت ۴.

- لاف ← شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

- عقل ← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵.

- معنای بیت: حافظ این مضمون را که ترك می یا توبه از می در فصل بهار خلاف عقل است بارها به صور مختلف ادا کرده است:

بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم

گر از میانه بزم طرب کناره کنم

توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

آنگاه توبه استغفر الله

- به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم

- به دور لاله دماغ مرا علاج کنید

- من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها

- من رند و عاشق در موسم گل

(۲) مطرب ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

علم: حافظ ذهن انتقادی پیشرفته‌ای دارد. طبع نقاد و ذهن وقاد او غالباً با فضل فروشی و بوالفضولیهای عالم‌نمایان زمانه خویش که غالباً وابسته به دو نهاد مهم شریعت و طریقت بوده‌اند درمی‌افتد و طنزی ژرف و شیرین در کار می‌کند. حافظ از صومعه و خانقاه، و گاه حتی مسجد و صوفی و زاهد و بعضی از مشایخ انتقاد می‌کند. اینها از سست اعتقادی او نیست بلکه برعکس از «درد دین» است. از این است که تاریک‌اندیشی را در لباس روشنگری بر نمی‌تابد:

نمی‌بینم نشاط عیش در کس نه درمان دلی نه درد دینی

درونها تیره شد باشد که از غیب چراغی بر کند خلوت نشینی

نه حافظ را حضور درس و خلوت نه دانشمند را علم‌الیقینی

- حافظ از عقل هم انتقاد کرده است. مراد او بدگوئی از عقل عرفی یا فطری نیست، بلکه مقابله با اصالت افراطی دادن به عقل است و آن را در برابر شهود و اشراق و عشق و عرفان نهادن. انتقادهای حافظ از علم و درس و دفتر و زهد و فضل و مدرسه از آن نیست که خودش اهل علم نیست. چه مسلم است که حافظ علوم معمول زمانه خود را بخوبی فرا گرفته بوده، و اهل حکمت و کلام و ادب و علوم بلاغی است و در علوم قرآنی مقام شامخی دارد. انتقاد حافظ از علم لا اقل دوجنبه و دوپیشینه دارد: یکی سنت مخالفت با علوم عقلی و فلسفه که از آن قرن چهارم و پنجم به بعد در عالم اسلام سابقه دارد و غزالی قهرمان آن است و صوفیه و نیز زهدگرایان (نظایر ابن جوزی و ابن تیمیه) دنباله‌گیران آن. دیگر مخالفت با فضل‌فروشیهای دانشمندان نیمه‌کاره و زهدفروشان دنیاپرست زمانه خود.

امام ابو حامد غزالی در زندگینامه خود نوشت فکری - اعتقادی خویش المنقذ من الضلال (رهاننده از گمراهی) با مهارت هر چه تمامتر داستان سرخوردگی خود را از علوم ظاهری بویژه فلسفه و کلام شرح می‌دهد و می‌گوید دانشهائی که در نظامیه بغداد تدریس می‌کرده نه اهمیتی داشته است نه سودی به حال دین، و نیتش هم در تدریس آن آلوده به جاه و شهرت‌طلبی بوده است، و شرح می‌دهد که چگونه سرانجام راه صوفیان راستین را درست‌ترین راه در نیل به حقیقت و تقرب به خداوند یافته است (← شك و شناخت - ترجمه المنقذ من الضلال، ص ۴۷-۵۰).

محبی‌الدین ابن عربی، عارف بزرگ قرن ششم، در نامه‌ای که به متکلم بزرگ معاصرش امام فخر رازی می‌نویسد می‌گوید: «... و سزاوارست که خردمند هیچ علمی را طلب نکند مگر آنکه به او کمال معنوی ببخشد و همراه با آموزنده خود باشد و این جز علم بالله نیست که از راه موهبت و مشاهده حاصل می‌گردد. زیرا فی‌المثل اگر دانای طب باشی، لاجرم مادام که در

حوزه ناخوشیها و بیماریها هستی به آن نیازمندی و چون به جهانی وارد شدی که ناخوشی و بیماری در آن نیست چه کسی را با آن درمان می کنی؟ ... پس باید به اندازه نیاز به اینگونه علوم پرداخت و در تحصیل علمی کوشید که با جابه جا شدن داننده خود جابه جا شود و این جز علم به خداوند و موطن آخرت و مقامات گوناگون آن نیست...» (رسائل ابن عربی، جزء اول، «رسالة الشيخ الى الامام الرازی»، ص ۶). در جای دیگر از این رساله، از قول عارفی در نکوهش علوم متعارف گوید: «شما علمتان را از طریق رسوم و از مردگان می گیرید، حال آنکه ما علممان را از زنده نامیرا (= خداوند) فرامی گیریم. [عطار این قول را به بایزید بسطامی نسبت داده است ← تذکرة الاولیاء، ص ۲۲۰-۲۰۱] چنانکه عارفی گفته است: حدثنی قلبی عن ربی (دل من از پروردگارم حدیث گفت) و عارفی کاملتر از او گفته است: حدثنی ربی (پروردگارم با من گفت)» (پیشین، ص ۴).

حاصل آنکه عرفا سایر علوم را، جز علم سلوك، آمیخته به انواع غفلتها و پوشیده در انواع حجابها و قرین با انواع آفتها می دانسته اند. سنائی گوید:

چو علم آموختی از حرص آنکه ترس کاندرشب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
از این مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید مسلمانان ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا
(دیوان سنائی، ص ۵۵)

علت اینکه عالمان را دزد با چراغ و علم آنان را به تاریکی شب تشبیه کرده است این است که در دیگر علوم بین علم و عمل یا بین علم و اخلاق و تهذیب نفس فاصله افتاده است. ریاست جوئی و رعنائی طالبان علم هم شبیه به اعتراف غزالی در حق خود است و کنایه به دیگران و اینکه کسب و تدریس اینگونه علوم غالباً آمیخته به شائبه جاه طلبی و نامجوئی و کامجوئی است. مولوی گوید:

صد هزاران فصل [فضل] دارد از علوم	جان خود را می نداند آن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری	در بیان جوهر خود چون خری
که همی داند یحوز و لا یجوز	خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا آن ناروا دانی و لیک	تو روا یا ناروائی بین تو نیک
قیمت هر کاله می دانی که چیست	قیمت خود را ندانی احمقیست
سعدیها و نحسها دانسته ای	ننگری سعدی تو یا ناشسته ای
جان جمله علمها اینست این	که بدانسی من کیم در یوم دین
	(مثنوی، دفتر سوم، ص ۱۵۰)

قسمت اخیر قولی که از ابن عربی نقل شد حاکی از دست کم گرفتن علم حدیث است. ولی واقع این است که ابن عربی همانند سایر عرفا در آثار خود احادیث بسیاری نقل می کند. همچنین قولی که از مولانا نقل شد حاکی از دست کم گرفتن فقه است، ولی واقع این است که طبق مشهور مولانا در فقه حنفی صاحب فتوا بوده و فتوا می داده است.

مولانا در جای دیگر علم نحو و مرد نحوی خودبین را به طنز و تمسخر می گیرد که به کشتی نشسته بود و به کشتیبان که نحو نمی دانست می گفت نصف عمرت برفناست! و چون کشتی به گرداب درافتاد، کشتیبان از او پرسید شنا می دانی یا نه؟ نحوی گفت نه، و کشتیبان گفت کل عمرت برفناست! سپس در دنبال این داستان می گوید:

محو می باید نه نحو اینجا بدان	گر تو محوی بی خطر در آب ران
گر تو علامه زمانی در جهان	نك فنای این جهان بین وین زمان...
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف	در گم آمد یابی ای یار شگرف

(دفتر اول، ص ۱۷۵-۱۷۶)

و به دنبال آن می گوید ما با دانشهای جزئی خود همانند آن اعرابی ساده لوح هستیم که از دجله بی خبر بود و چون به دیدار خلیفه دعوت شده بود، به قیاس قدر و قیمت آب در ولایت خود، برای او کوزه ای آب هدیه برده بود! چنانکه گفته شد حافظ بارها به هزل و طنز یا به جد از علم و حکمت و درس و دفتر که منشأ خودبینی و خودرایی است و از مدرسه که منبع قیل و قال بحثهای پیچ در پیچ بی سرانجام است، و از فلك که به مردم نادان زمام مراد می دهد انتقاد کرده است:

- فلك به مردم نادان دهد زمام مراد	تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
- به عجب علم نتوان شد از اسباب طرب محروم	بیا ساقی که جاهل راهنی ترمی رسد روزی
- آسمان کشتی ارباب هنر می شکند	تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم
- دفتر دانش ما جمله بشوئید به می	که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود

و بر آنست که علم و حکمت رازهای اساسی جهان و کار جهان و زندگی بشر را نمی تواند بگشاید:

- حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو	که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا
- چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش	زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
- وجود ما معمائیست حافظ	که تحقیقش فسون است و فسانه
- مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت	ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود

- در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست فهم ضعیف رای فضولی چرا کند
 آری درس و دفتر حافظ درس و دفتر عادی نیست و غالباً با ماجرای می و مطرب و معشوق
 آمیخته است:

صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد
 سالها دفتر ما در گرو صها بود رونق می‌کده از درس و دعای ما بود
 در همه دیرمغان نیست چو من شیدائی خرقة جائی گرو باده و دفتر جائی
 از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت يك چند نیز خدمت معشوق و می کنم
 ساقی کجاست تا همه محصول زهد و علم در کار چنگ و بربط و آواز نی کنم
 حافظ علم و فضل را مایه خود بینی و محرومیت از معرفت حقیقی می‌داند؛ و علم و دانش خود
 را دست می‌اندازد:

- تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی
 - علم و فضلی که به چل سال دلم گرد آورد
 - دیدی دلا که آخر پیری و زهد علم
 - طاق و رواق مدرسه و قیل و قال علم
 - نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس
 - چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- بربط ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.
 نی ← شرح غزل ۱۷۵، بیت ۹.

(۳) مدرسه ← شرح غزل ۲۶، بیت ۲.

(۴) جم ← شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵.

کاووس کی ← شرح غزل ۶۱، بیت ۵.

(۵) نامه سیاه ← سیاه‌نامه: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۹.

- فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

(۶) فرخنده‌پی: یعنی خوش قدم، آنکه پی یا پایش خوش یمن است، برابر با نیک‌پی،
 مبارک‌پی، خجسته‌پی، فرخ‌پی و نظایر آن. فردوسی گوید:

بگفتند با شاه کاووس کی که برخوردی از ماه فرخنده‌پی

(واژه‌نامه)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

به گوش جانم درگفت مژده کاین ساعت یکی مسافر فرخنده پی ز غیب رسید
(دیوان، ص ۱۹۴)

سعدی گوید:

چه کم گردد ای صدر فرخنده پی ز قدر رفیعت به درگاه حی...
(کلیات، ص ۲۰۴)

حافظ گوید:

- مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام

- ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم

- تودستگیر شو ای خضر پی خجسته که من

- مگر خضر مبارک پی تواند که این تنها بدان تنها رساند

(۷) رؤیت الهی: اکثریت فرق اهل سنت، غیر از معتزله، به رؤیت الهی در قیامت اعتقاد دارند. شیعه نیز همانند معتزله - منکر رؤیت اند. از این بیت اعتقاد حافظ به امکان رؤیت باری که جزو اصول عقاید اشاعره است برمی آید. البته در شعر از نظر معنی و عبارات تقدیم و تاخیری هست: در اصل مراد حافظ این است: روزی این جان عاریت را تسلیم دوست کنم سپس رخ او را ببینم. چه حتی اشاعره قائل به رؤیت هم، رؤیت خداوند را در دنیا و قبل از مرگ ناممکن می شمارند. حدیثی از رسول اکرم (ص) در این باب نقل شده است: انکم لن تروا ربکم، عزوجل، حتی تموتوا (پروردگارتان را تا پس از مرگ نخواهید دید - جامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۲). غزالی همانند سایر اشاعره قائل به رؤیت الهی در آخرت است: «[خداوند] در این جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی است. و چنانکه اندرین جهان، بی چون و بی چگونه دانند وی را، در آن جهان نیز بی چون و بی چگونه ببینند وی را؛ که آن دیدار از جنس دیدار این جهانی نیست.» (کیمیا، ج ۱، ص ۱۲۵). در شرح مواقف [متن از قاضی عضدالدین ایجی، استاد حافظ، و شرح از میرسید شریف جرجانی] آمده است: «با آنکه خداوند جسم نیست و در جهات و مکان نیست و رویاروی شدن با او و چشم دوختن به او یا گردش چشم به سوی او محال است، مع ذلك انکشاف او بر بندگانش، مانند انکشاف ماه در شب چهارده - که در احادیث صحیح آمده - صحیح است و دلایل عقلی و نقلی بر آن قائم است» (ص ۵۰۳). سپس با استناد به قول اشعری می گوید که امتناعی ندارد که جریان عادت الله بر این قرار گیرد که رؤیتش [یا امکان رؤیتش] را در ما خلق کند (ص ۵۰۶) و رأی فلاسفه را که می گویند دیدنیهای بالذات عبارتند از رنگها و نورها و

دیدنیهای بالعرض عبارتند از اجسام (چه طول و عرض و سایر کیفیات دیدنی نیست)، رد می‌کند و می‌گوید گاه هست که ماهویت يك شبح را می‌بینیم بی‌آنکه ماهیت آن را ببینیم یا بشناسیم یا به درستی به‌جای آوریم (ص ۵۰۷) و تأثر حاسه و انطباع (اثرپذیری چشم مانند زمانی که به سایر اشیاء می‌نگرد) و رویارویی را لازمهٔ این رؤیت نمی‌داند (ص ۵۱۲، ۵۱۳). همچنین به تفصیل ادلهٔ عقلی و نقلی حاکی از نفی رؤیت را پاسخ می‌گوید. دو بیت از حافظ هست که در نفی رؤیت می‌نماید:

- دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید وین کجا مرتبهٔ چشم جهان‌بین منست
- بدین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
ولی صراحت بیت مورد بحث در قول به رؤیت باری، بسی بیشتر از این دو بیت در نفی آن است.

من ترك عشق شاهد و ساغر نمی کنم
 باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
 ۳ تلقین و درس اهل نظریك اشارتست
 هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا
 ناصح به طعن گفت که رو ترك عشق کن
 ۶ این تقویم تمام که با شاهدان شهر
 صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم
 با خاک و کوی دوست برابر نمی کنم
 گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم
 تا در میان میکده سربر نمی کنم
 محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم
 ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم

حافظ جناب پیرمغان جای دولست

من ترك خاکبوسی این در نمی کنم

(۱) شاهد ← شرح غزل ۸، بیت ۷. علامه قزوینی در حاشیه این بیت در باب «عشق شاهد...» نوشته است: چنین است درخ، بعضی نسخ: عشق و شاهد و ساغر. بعضی دیگر عشق بازی و ساغر.» ضبط خانلری: من ترك عشق و شاهد و ساغر نمی کنم.

- ساغر ← می: شرح غزل ۱۳.

- توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

(۲) باغ بهشت ← جنت: شرح غزل ۳، بیت ۲.

- طوبی ← شرح غزل ۳۵، بیت ۳.

- حور ← شرح غزل ۱۶۱، بیت ۴. علامه قزوینی در حاشیه این بیت در باب «قصر و

حور» نوشته است: «چنین است درخ م، بعضی نسخ: قصر حور.» ضبط خانلری «قصر حور» است.

- معنای بیت: خاک کوی دوست و رضوان الله را با ناز و نعیم بهشت اعم از سایه درخت

طوبی و غرفه‌ها و حوریان بهشتی برابر نمی‌کنم، یعنی خاک کوی دوست را برتر می‌دانم. در جاهای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

- واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
- از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
(۳) تلقین: «فهمانیدن، تفهیم کردن.» (منتهی‌الارب). در جای دیگر گوید:
حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم
سعدی گوید:

مرا در نظامیه ادرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود
(کلیات، ص ۳۵۰)

سلمان گوید:
بسی نماند که گردد دهان غنچه خندان
چو طوطی از ره تلقین عندلیب سخنور
(دیوان، ص ۱۲۱)

- اشارت ← شرح غزل ۱۲، بیت ۴.

علامه قزوینی در حاشیه این بیت در باب «تلقین و درس» نوشته است: «چنین است درح نخ ل، بعضی نسخ تلقین درس». ضبط خانلری مانند قزوینی است.

(۴) سربرگردن ← شرح غزل ۱۷۴، بیت ۳.

(۵) ناصح ← نصیحت: شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۶) تقوی ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

- معنای بیت: در تقوی و پرهیزکاری من همین بس که مانند واعظان جلوه گر در محراب و منبر، هنگام وعظ با زیبارویان حاضر در مجلس، نظر بازی نمی‌کنم. کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

(۷) «جناب پیرمغان» را در غزل دیگر هم به کار برده است:

حافظ جناب پیرمغان مأمن و فاست درس حدیث عشق براو خوان و زوشنو

- جناب ← شرح غزل ۲، بیت ۵.

- پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

- دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۳ به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
 الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
 جهان پیرست و بی بنیاد ازین فرهاد کش فریاد
 ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل
 جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
 ۶ اگر بر جای من گیری گزیند دوست حاکم اوست
 صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز
 شب رحلت هم از بستر روم در قصر حور العین

۹ حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد

همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ز دستم بر نمی خیزد که يك دم بی تو بنشینم

همچنین ناصر بخارائی:

ترا ای ماه مهر افروز چندانى که می بینم

همچنین سلمان ساوجی:

هوای قامتش دارم ولی چندان که می بینم

بیا کز چشم بيمارت هزاران درد برچینم
 مرا روزی مباد آندم که بی یاد تو بنشینم
 که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم
 بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم
 که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم
 حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
 که غوغا می کند در سر خیال خواب دوشینم
 اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

بجز رویت نمی خواهم که روی هیچکس بینم
 (کلیات، ص ۵۶۸)

نخواهد در کنار آمد بجز اشك چو پروینم
 (دیوان، ص ۳۴۳)

سرو برگ هوای من ندارد سرو سیمینم
 (دیوان، ص ۳۶۶)

همچنین کمال خجندی:

چه خوشتر دولتی زینم که دایم باتو بنشینم که سیری نیست از رویت مرا چند آنکه می بینم
(دیوان، غزل ۶۷۰)

۱) چشم بیمار: چشمی که مست و خمار است و مانند چشمهای دیگر مستقیم و تند نمی‌نگرد: «چشم نیم‌بسته‌ای که بر جمال و نیکوئی معشوق بیفزاید.» (فرهنگ نفیسی).
چشم بیمار از همان آغاز در ادبیات فارسی سابقه دارد. رودکی گوید: به تن درست ولیکن به چشم‌کان بیمار (محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۰۱). کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ز چشمت چشم پرسش هم ندارم که از بیمار، پرسش خود نیاید

(دیوان، ص ۷۰۸)

بیمارپرستی چشم بیمار توام

(دیوان، ص ۸۰۸)

سعدی گوید:

طبیعی پریچهره در مرو بود

نه از درد دل‌های ریشش خبر

که در باغ دل قامتش سرو بود

نه از چشم بیمار خویشش خبر

(کلیات، ص ۲۸۶)

عشقبازی نه طریق حکما بود ولی

چشم بیمار تو دل می‌برد از دست حکیم

(کلیات، ص ۵۷۱)

خواجو گوید:

من پرستار دو چشم خوش بیمار توام

گرچه بیمارپرستی بتر از بیمارپرستی

(دیوان، ص ۲۰۳)

سلمان گوید:

هیچ تشویشی در او نابوده الا زلف دوست

هیچ بیماری در او ناخفته الا چشم یار

(دیوان، ص ۱۲۷)

حافظ گوید:

مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم

دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس

که پیش چشم بیمار ت بمیرم

شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند

- چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند بیمار که دیده است بدین سخت کمانی
- درد برچیدن: در لغت نامه آمده است: «صاحب آندراج در ذیل دردچیدن نوشته است:
کنایه از تیمار و بیمار داری و درد دیگری بر خود گرفتن. اما در این بیت حافظ که به صورت درد
برچیدن آمده گذشته از معنی مزبور گویا ایهامی به بوسه برگرفتن از بیمار هم دارد.» ظهیر
گوید:

بر سر من که درپاش بچین که تو دانی که بوسه جای منست
(دیوان، ص ۲۸۵)

نظامی گوید:

مهربان داشتم نوآیینی چینی بلکه درد برچینی
(هفت پیکر، ص ۳۳۷)

سعدی گوید:

- مقصود من این است که تو لاله و گل می چینی و من درد تو برمی چنم
(کلیات، ص ۶۷۷)

- همچنین:

چرا دردت نچیند جان سعدی که هم دردی و هم درمان دردی
(کلیات، ص ۶۱۰)

(۳) فرهاد ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴. حافظ بارها «شیرین» را همانند همین مورد، با ایهام
به کار برده است: الف) معشوقه فرهاد؛ ب) دوست داشتنی و عزیز و گرامی، یا شیرین نقطه
مقابل تلخ و شور. ← شیرین: شرح غزل ۳۴، بیت ۴. ضمناً گویا فرهاد و فریاد هم ریشه
یعنی دو تلفظ از يك کلمه اند.

(۴) باد شبگیری ← شبگیر: شرح غزل ۱۷، بیت ۴.

- عرقچین: «عرق چیننده. آنچه عرق و خوی را جمع کند؛ که جذب عرق کند؛ نوعی از
کلاه...؛ قطیفه و هرچیز که بدان عرق پاك کنند.» (لغت نامه). دکتر خانلری این کلمه را
دارای ایهام و يك معنای آن را «حلقه ای از پارچه یا پنبه که [گلابگیران] میان لبه دیگ و
سرپوش آن می گذارند...» دانسته است (← تعلیقات دیوان حافظ مصحح دکتر خانلری،
ص ۱۲۰۸). نزاری گوید:

- دردم انفاس شیرینش خواص روح روح در گریبان عرقچینش نسیم مشک ناب
(دیوان، ص ۴۸)

- باد صبا ز بوی عرقچین نازکت چون روضه از روائح فردوس، مستطاب
(دیوان، ص ۴۹)

- گاه از بوی عرقچینش دماغم پر بخور گه ز زلف عنبرینش دامنم پرمشك ناب
(دیوان، ص ۵۰)

(۵) شاهد ← شرح غزل ۸، بیت ۷.

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- طفیل ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۷) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

- غوغا ← شرح غزل ۱۴، بیت ۳.

(۸) حورالعین: شادروان غنی می نویسد این ترکیب «غلط است یا باید الحورالعین باشد، یا حورعین؛ ولی در فارسی می گویند. مثل حبل المتین که باید الحبل المتین گفت یا حبل متین. در فارسی این قبیل تصرفات بسیارست. حور جمع احور و حوراء (مثل سود جمع اسود و سودا). حوراء زن سفید چشم و سیاه چشم. یعنی هم سفیدی در نهایت درجه باشد و هم سیاهی. به اضافه بدن هم سفید باشد...» (حواشی غنی، ص ۴۶۷). «عین هم [به کسر ع] بر وزن چین [جمع عین و عیناء است. یعنی چشم درشت و سیاه] (پیشین، ص ۴۶۸). غزالی می نویسد: «حسن بصری نخاسی [برده فروشی] را دید با کنیزکی نیکو. گفت به دودرم بفروشی؟ گفت نه. گفت برو که خدای تعالی حورالعینی به دو حبه می فروشد و از این بسیار نیکوتر آید. یعنی صدقه.» (کیمیا، ج ۱، ص ۲۰۶) انوری گوید:

عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس طبع با روی تو بیزار شد از حورالعین
(دیوان، ص ۳۹۰)

سعدی گوید:

نه در قبیلۀ آدم که در بهشت خدای بدین کمال نباشد جمال حورالعین
(کلیات، ص ۷۴۲)

خواجو گوید:

غباری کز سر بامش نسیم صبح بر باید کشد در چشم حورالعین به جای سرمه رضوانش
(دیوان، ص ۶۳)

نیز ← حور: شرح غزل ۱۶۱، بیت ۴؛ چشم سیاه: شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

- معنای بیت: اگر به هنگام وفاتم تو چون شمع روشنی بخش دل و جانم باشی و بر سر بالینم حضور داشته باشی، يك راست از بستر مرگ وارد بهشت و قصر حوران بهشتی می شوم.

- حدیث آرزومندی در جای دیگر گوید:
سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
- تلقین ← شرح غزل ۱۷۷، بیت ۳.

حاليا مصلحت وقت در آن می بینم
 جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
 ۳ جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
 سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو
 بس که در خرقة آلوده زدم لاف صلاح
 ۶ سینه تنگ من و بار غم او هیئات
 من اگر رند خراباتم و گرزاهد شهر
 بنده آصف عهدم دلم از راه مبر
 که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم
 یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم
 تا حریفان دغا را به جهان کم بینم
 گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم
 شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
 مرد این بار گران نیست دل مسکینم
 این متاعم که همی بینی و کمتر زینم
 که اگر دم زخم از چرخ بخواهد کینم

۹ بر دلم گرد ستمهاست خدایا میسند

که مکدر شود آینه مهر آیینم

(۱) رخت کشیدن: برابرست با آنچه امروز اسباب کشی می گوئیم.

- میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- خوش بنشینم: دارای ایهام و محتمل سه معناست: الف) سرمست بشوم و مستانه
 بنشینم؛ ب) قراری بگیرم و آسایشی بیابم؛ پ) از خوش نشین: «کسی که هر جا او را خوش
 آید همان جا ساکن شود.»، «اجاره نشین» (← لغت نامه، غیاث اللغات؛ آندراج) در جای
 دیگر هم خوش نشستن را با ایهام به این معانی سه گانه به کار برده است:

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

- اهل ریا ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

(۲) پاکدل: این صفت برای جام می ایهام دارد: الف) دلپاک و صافی ضمیر؛ ب) دارای

مایع و محتوای زلال بودن.

(۳) کتاب هم گویی از اسباب طرب حافظ است که در جنب یاران موافق و جام و صراحی از آن یاد می کند. در جاهای دیگر گوید:

دو یار زیرك، و از باده کهن دومی
و مقایسه کنید با این بیت:

بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر

- صراحی ← شرح غزل ۲۵، بیت ۳.

- دغا ← شرح غزل ۱۱۶، بیت ۷.

(۵) خرقة ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- لاف ← شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

- صلاح: حافظ از صلاح، همانند وعظ و نصیحت و زهد دل خوش ندارد و همواره از آن

تبری می کند: صلاح از ما چه می جوئی که مستان را صلا گفتیم

- صلاح کار کجا و من خراب کجا

- صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ

- مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست

من از رنگ صلاح آن دم به خون دل بشستم دست

صلاح ماهمه دام رهست و من زین بحث

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۶) هیهات ← شرح غزل ۱۵۴، بیت ۳.

(۷) رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- خرابات ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

- زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

(۸) آصف عهد: احتمال دارد مراد از «آصف عهد» در این بیت خواجه جلال الدین

توران شاه باشد. چرا که در قطعه رثا و ماده تاریخ وفات او گوید: آصف عهد زمان، جان جهان،

توران شاه. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹.

- معنای بیت: من بنده هر کسی نیستم بلکه فقط بنده آصف عهد (احتمالاً خواجه

جلال الدین توران شاه، وزیر نیکوکار و هنرپرور شاه شجاع) هستم؛ زیرا اگر کوچکترین

اشاره و گلایه ای بکنم، انتقام مرا حتی از فلک کجمدار و هنرمندستیز هم می گیرد.

در خرابات مغان نور خدا می بینم
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
 ۳ خواهم از زلف بتان نافه گشائی کردن
 سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب
 هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال
 ۶ کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین

این عجب بین که چه نوری ز کجامی بینم
 خانه می بینی و من خانه خدا می بینم
 فکر دورست همانا که خطا می بینم
 این همه از نظر لطف شما می بینم
 با که گویم که درین پرده چها می بینم
 آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

دوستان عیب نظربازی حافظ نکنید

که من او را ز محبان شما می بینم

(۱) خرابات مغان: ترکیبی است که در ادب فارسی از سنائی تا سلمان و حافظ سابقه استعمال دارد. خواجه گوید:

ساکن دیری و از کعبه نشان می پرسی در خرابات مغانی و خدا می طلبی
 (دیوان، ص ۳۳۹)

سلمان گوید:

در خرابات مغان مست و به هم بر زده دوش می کشیدند مرا چون سر زلف تو به دوش
 (دیوان، ص ۳۵۶)

حافظ در جای دیگر گوید:

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل خرقه و سجاده روان در بازم
 خرابات مغان برابر است با خرابات (← شرح غزل ۷، بیت ۵) و دیرمغان (← شرح غزل ۲، بیت ۲) و مراد از آن میخانه و عشرتکده ای است که در آن هم شراب، هم زیبارویان

و هم بساط قمار یافت می شود. همین است که حافظ می گوید: این عجب بین که چه نوری
ز کجا می بینم یا خواجه می گوید در خرابات مغانی و خدا می طلبی؟. طبق وسعت مشرب
حافظ:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
مقایسه کنید با غزل سنائی به مطلع:

دوش ما را در خراباتی شب معراج بود آنکه مستغنی بد از ماهم به ما محتاج بود
(دیوان، ص ۱۶۳)

همچنین با این بیت مولانا:

در خانه خمار و خرابات که دیدست معراج و تجلی و مقامات افندی
(دیوان کبیر، ج ۶، بیت ۲۷۸۷۸)

نور خدا: یعنی تجلی خدا (← تجلی: شرح غزل ۸۶، بیت ۱). در جای دیگر گوید:

از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال چو بی پا و سرشوی
این تعبیر ریشه در قرآن مجید دارد که بارها به نور بودن خداوند یا نور او اشاره شده است: الله
نور السماوات والارض... (نور، ۳۵)؛ و اشرق الارض بنور ربها... (زمر، ۶۹)

۲) مضمون این بیت شبیه است به بیت دیگر حافظ:

واعظ شحنة شناس این عظمت گومفروش زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست
- جلوه فروختن: یعنی نمایشگری و فخر و ناز کردن. در جای دیگر گوید:

مقصود از این معامله بازار تیزیست نی جلوه می فروشم و نی عشوه می خرم
نیز ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

- ملك الحاج: «سرپرست حاجیان، امیر الحاج.» (لغت نامه) نیز ← زاهد: شرح غزل

۴۵، بیت ۱.

۳) بتان ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

- نافه گشائی ← شرح غزل ۱، بیت ۱.

خطا: = «ختا وقتا: مقصود از هر سه در اصطلاح مورخین قرون وسطی چین شمالی است
که پایتخت آن طمغاج بوده که عبارتست از پکن حالیه. در مقابل ماچین (مهاچین یعنی چین
بزرگ) که عبارت بوده از چین جنوبی [حافظ گوید: دو چشم شوخ تو بر هم زده ختا و ختن
به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج]... پایتخت ماچین گویا نانکن بوده است.»

(خواشی غنی، ص ۸۵)

- معنای بیت: در این خیال هستم که جعد یا گره‌های سر زلف خو برویان را باز کنم و با این کار نافه‌گشائی و عطرپراکنی کنم. در جای دیگر گوید:

به ادب نافه‌گشائی کن از آن زلف سیاه جای دلهای عزیزست به هم برمرزش
و این فکر دوری است (ایهام دارد: الف - بعید، یعنی بعید عقلی؛ ب - دور یعنی بعید مکانی و جغرافیائی) و شك نیست که آنچه من در نظر دارم «خطا» است (که باز ایهام دارد: الف - اشتباه و غلط؛ ب - سرزمین نافه‌خیز خطا [= ختا]). حافظ بارها «خطا» را با همین ایهام به کار برده است:

- از خطا گفتم شبی زلف ترا مشك ختن می‌زند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز
- جگر چون نافه‌ام خون گشت و کم‌زینم نمی‌باید جزای آنکه بازلفت سخن از چین خطا گفتم
(در بیت اخیر هم «چین» ایهام دارد، و هم «خطا»).

(۶) ختن ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۵.

- نافه ← شرح غزل ۱، بیت ۲.

- چین ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۳. ضمناً ختن و چین جناس خط دارند.

- باد صبا ← صبا: شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۷) نظربازی ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱.

- شما می‌بینم: کلمه قافیه این بیت و بیت چهارم از همین غزل مکرر است. برای تفصیل

← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

غم زمانه که هیچش کران نمی بینم
 بترك خدمت پیرمغان نخواهم گفت
 ۳ ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر
 نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار
 بدین دو دیده حیران من هزار افسوس
 ۶ قد تو تا بشد از جویبار دیده من
 درین خمار کسم جرعه ای نمی بخشد
 نشان موی میانش که دل درو بستم
 ز من می پرس که خود در میان نمی بینم

۹ من و سفینه حافظ که جز درین دریا

بضاعت سخن دُرفشان نمی بینم

(۱) غم زمانه و دوای آن ← غم زدائی می: شرح غزل ۱۲۷، بیت ۳.

- ارغوان ← شرح غزل ۱۰، بیت ۴.

(۲) بترك گفتن: یعنی ترك گفتن، ترك کردن ← شرح غزل ۵۶، بیت ۴.

- پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۳) آفتاب قدح ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

- ارتفاع: به گفته دکتر خانلری ایهام دارد. هم به معنای برداشت مالک از حاصل ملک، خراج املاک، بهره مزرعه، و هم به معنای اصطلاح نجومی (← تعلیقات خانلری، ص ۱۱۵۳). معنای نجومی این کلمه طبق تعریف ابوریحان بیرونی چنین است: «آفتاب یا ستاره یا هر کدام نقطه مفروض که نهی و بروی و بر قطب افق دایره بزرگ به وهم بگذاری، ارتفاع

آن چیز قوسی بود که از این دایره میان او و میان افق افتد و همیشه عمودی بود بر افق ایستاده. و تمام این ارتفاع آن قوس بود که از سمت الرأس که یکی قطب است از آن افق، تا بدان چیز [افتد]. و اگر اوزیر افق باشد و همان دایره بر وی اندیشی، آن قوس که میان او و میان افق افتد از این دایره انحطاطش خوانند...» (التفهیم لا وایل صناعة التنجیم، ص ۱۸۱، نیز همان اثر، ص ۱۸۶). سودی در تعریف این کلمه می نویسد: «تعیین مقدار درجه بالا رفتن خورشید و یا ستاره دیگر را از افق ارتفاع گویند.» (شرح سودی، ج ۳، ص ۱۹۸۱).

- معنای بیت: ضبط قزوینی ارتفاع عیش بگیر (با فعل امر) است. علامه قزوینی در حاشیه نوشته است: «بعضی نسخ مگیر» (فعل نهی). ضبط خانلری «مگیر» است؛ ولی شش نسخه بدل آن از میان ۱۱ نسخه ای که این غزل را داشته اند «بگیر» بوده است. سودی در تعریف این بیت می نویسد: «از آفتاب قدح ارتفاع عیش و ذوق را بگیر: آفتاب قدح را از دست مده زیرا طالع وقت را [← طالع: شرح غزل ۱۶۰، بیت ۶] مانند اول نمی بینم. یعنی وقت را مساعد باده نوشی نمی بینم. ممکن است این عدم مساعدت روز، بواسطه فرارسیدن ماه رمضان و یا مانع دیگر باشد. بهر حال مقتضی است از آفتاب قدح ارتفاع طالع عیش را بگیری. یعنی بین طالع عیش سعد است یا نحس. اگر وقت مقتضی و مناسب باده نوشی است پس مداومت کنیم ولی اگر نحس است دست بکشیم. حاصل کلام، مقصود تشخیص این است که تا چه حد می توانیم عیش و عشرت نمائیم.» (شرح سودی، ج ۳، ص ۱۹۸۱). اما اگر ارتفاع را دارای ایهام و معنای دیگر آن را بهره مالکانه یا مطلق بهره و برخورداری و اغتنام فرصت بشماریم، معنای بیت چنین می شود که بهره عمر خود را از قدح درخشان همچون آفتاب طلب کن، زیرا اوضاع زمانه نابسامان است و در حال حاضر بهترین کار شادخواری و دفع اندوه و ملال است؛ و این معنی مناسب است با مطلع غزل که از غم زمانه و تنها دوایش: می سرخ رنگ سخن گفته بود.

(۴) اهل خدا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۱.

- عاشقی ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- مشایخ شهر ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

(۵) ممکن است در این بیت اشاره به امتناع رؤیت الهی داشته باشد. برای تفصیل در این

باب ← شرح غزل ۱۷۶، بیت ۶؛ شرح غزل ۳۲، بیت ۲

(۸) موی میان ← میان [= کمر]: شرح غزل ۲۲، بیت ۲.

(۹) سفینه حافظ: «سفینه را صاحب بهار عجم چنین ترجمه می کند: «سفینه بیاضی است

که قطعش طولانی باشد و انفتاح آن در جهت طول شبیه به کشتی». اگرچه کلمه سفینه عربی است، اما عربی زبانان اصلی هیچوقت این لغت را در غیر معنی کشتی، یعنی به جای جنگ در معنی بیاض استعمال نکرده و به آن معنی مجازی نداده‌اند. به کار بردن آن در این مفهوم ثانی از مصطلحات فارسی زبانان است و از پیش از حمله مغول استعمال آن در نظم و نثر فارسی دیده می‌شود.» («جنگ - سفینه» یادگار، سال چهارم، شماره سوم، آبانماه ۱۳۲۶، ص ۵۸-۶۰).

شمس قیس می‌نویسد: «... بعضی اشعار خویش را بر سفینه‌ای که به جهت او کرده بود می‌نوشت... روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو نشناخته بود و ترا بد بسیار گفته، و هجوها کرده و بر سفینه من نوشته. گفتم سفینه بیار تا بنگرم. گفت برادری بزرگ دارم آن سفینه با وی است و به همدان رفته است...» (المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص ۴۵۸).

کمال الدین اسماعیل گوید:

- از آن شدست مرا طبع همچو دریائی

که آن سفینه شعر توش ز بر دیدم
(دیوان، ص ۳۸۲)

- سفینه‌ها را در بحر دیده‌اند بسی

سفینه‌ای که در او بحرها بود اینست
(دیوان، ص ۵۵۳)

سعدی گوید:

- شعرش چو آب در همه عالم چنان شده

کز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای
(کلیات، ص ۵۹۵)

- ز بحر طبع تو امروز در معانی عشق

همه سفینه در می‌رود به دریا بار
(کلیات، ص ۷۲۲)

- اگر سفینه شعرم روان بود نه عجب

که می‌رود به سرم از تنور دل طوفان
(کلیات، ص ۷۴۱)

- کسان سفینه به دریا برند و سود کنند

نه چون سفینه سعدی نه چون تو دریائی
(کلیات، ص ۷۴۹)

خواجو گوید:

- ورت به بحر معانی سفینه حاجت نیست

روان چو آب بخوان این قصیده را از بر
(دیوان، ص ۵۹۱)

- سفینه‌ای که به بحر سخن روانه کنم

چو باد گوهرش از بادبان فرو ریزد
(دیوان، ص ۳۰)

کمال خجندی گوید:

شاه از تو گر سفینه طلب می کند کمال باید روانه ساخت به دریا سفینه را

(دیوان، غزل ۳۳)

حافظ گوید:

- در این زمانه رفیقی که خالی از خللست صراحی می ناب و سفینه غزلست

- دُرر ز شوق برآرند ماهیان به نثار اگر سفینه حافظ رسد به دریائی

در بیت اخیر حافظ بین سفینه و دُرر و دریا ایهام تناسب برقرار است، چنانکه در اغلب مثالهایی که از شعرای پیش از حافظ نقل کردیم نیز این ایام مشهودست.

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
 گرچه دانم که به جائی نبرد راه غریب
 ۳ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
 چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
 در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
 ۶ نذر کردم گرازین غم به درآیم روزی
 به هواداری او ذره صفت رقص کنان
 تازیان را غم احوال گرانباران نیست
 ۹ ورچو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون
 همره کوکبه آصف دوران بروم

این غزل ملهم و مقتبس از این غزل خواجوست:
 خرم آن روز که از خطه کرمان بروم
 دل و جان داده زدست ازپی جانان بروم
 (دیوان، ص ۳۱۲)

این غزل اشاره به سفر حافظ به یزد دارد و محنتهایی که از غربت کشیده است. برای تفصیل بیشتر در باب این غزل و سفرهای حافظ ← حافظ و سفر: شرح غزل ۱۶۷، بیت ۱.
 ۲) به بوی: ایهام دارد: الف) به آرزو و در امید؛ ب) به رایحه. در جای دیگر همین ایهام را به کار برده:

به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید
 زتاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
 ۳) زندان سکندر: علامه قزوینی در حاشیه مربوط به این بیت نوشته است: «مراد از

زندان سکندر بنا بر آنچه در فرهنگها و در تاریخ جدید یزد [تألیف احمد بن حسین بن علی کاتب، چاپ یزد، ص ۲۵] مسطورست، شهر یزد است.» «شوکت یزدی یکی از شعرای یزد می گوید: شوکت که به زندان سکندر شده محبوس...» (حواشی غنی، ص ۴۷۹) برای وجه تسمیه های افسانه ای و غیرتاریخی این نام ← لغت نامه ذیل «زندان».

- ملك سليمان: لقب ایهام آمیزی است برای فارس. شرح غزل ۹۲، بیت ۲.

(۴) بیماری صبا ← شرح غزل ۷۴، بیت ۵. ضمناً هواداری در این بیت ایهام تناسب دارد: الف) هوا به معنای گاز قابل تنفس، که مناسب با نسیم صباست؛ ب) هوئی یعنی عشق و هوس.

(۵) معنای بیت: تشبیه تمثیلی و مرکب زیبایی با قلم و کار و بار نوشتن دارد. یعنی اگر مقررست که در راه او به سر بروم همانند قلم خواهم رفت و مانند او با دل زخمکش چاک خورده (اشاره به فاق قلم یعنی شیار باریکی که در میان قلم نی می اندازند). دیده گریان دو نقش و دو معنی ایفا می کند: الف) دیده گریان آدمی یا خود شاعر؛ ب) دیده گریان قلم که به خود مرکب گرفته است و اشک یا مرکبش روان است.

(۶) مضمون این بیت شبیه است به بیت دیگر از حافظ:

زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
- نذر ← شرح غزل ۲۰۷، بیت ۹.

(۸) معنای بیت: تازیان و پارسایان هر دو در این بیت ایهام دارد. تازیان چند معنی را به خاطر می آورد: الف) تا زندگان و سبکباران (به قرینه گرانباران)؛ ب) عربها به قرینه پارسایان که خود دو معنی دارد: ۱) پارساها؛ ۲) اهل پارس، پارسیها. چنانکه علامه قزوینی در حواشی اعلام دیوان حافظ مصحح خود تصریح دارد: «پارسایان یعنی اهل پارس در مقابل تازیان» (دیوان، ص ۳۹۴) معنای سومی که تازیان دارد همانا تلمیحی است که به محله تازیان در یزد دارد و میدان و بازاری به همین اسم در آن محل (← حواشی غنی، ص ۴۸۲). حافظ در بیت دیگری می گوید:

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ ولی معاشر رندان پارسا می باش
که بنا به قرائنی مراد از رندان پارسا، رندان پارسی. چه اولاً رند نمی تواند پارسا باشد، یا پارسا نیز نمی تواند رند باشد. ثانیاً پارسا (= پرهیزگار) به عنوان کلمه قافیه در یکی از بیت های قبلی این غزل به کار می رود - که البته به تنهایی دلیل کافی نیست. ولی «بیگانگان» که در مصراع اول به کار رفته نشان می دهد که پارسایان باید آشنا باشند. چنانکه حافظ در دو مورد دیگر هم

پارسایان به معنی پارسیان را در مقابل تازیان و ترکان نهاده است. برای تفصیل ← خوبان
پارسی گو: شرح غزل ۵، بیت ۱۲.

۹) کوبه: «خدم و حشم و سوار و پیاده‌ای که پیشاپیش پادشاه درآیند.» (فرهنگ نفیسی). «همراهان شاه و امیر.» (فرهنگ معین). در تاریخ بیهقی آمده است: «همه لشکر برنشستند و پیش شدند با کوبه بزرگ و تکلف بی اندازه...» (ص ۴۹). حافظ گوید:

مکن کہ کوکبہٴ دلبری شکستہ شود چو بندگان بگریزند و چاکران بجھند
- آصف دوران ← آصف: شرح غزل ۱۵۹، بیت ۸؛ آصف ثانی: شرح غزل ۲۹، بیت ۹.

آنکه پامال جفا کرد و چو خاک راهم
من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا
۳ بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز
ذره خاکم و در کوی توام جای خوشست
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد
۶ صوفی صومعه عالم قدسم لیکن
با من راه‌نشین خیز و سوی میکده آی
مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود

۹ خوشم آمد که سحر خسرو خاور می گفت

با همه پادشهی بنده توران شاهم

(۲) حاشا ← حاش لله: شرح غزل ۱۷۰، بیت ۴.

- دولتخواه: یعنی خیراندیش، آرزومند سعادت برای کسی. در جای دیگر گوید:

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی گفت بازآی که دیرینه این درگاهی

یعنی هاتف مرا از روی خیرخواهی چنین ندا داد.

(۴) پیر میخانه: مراد از پیر میخانه در اینجا و نیز پیر میکده یا پیر میفروش در اغلب

شعرهای دیگر حافظ همان پیر مغان است. ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

- جام جهان بین ← جام جم: شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

- معنای بیت: پیر میخانه که همان پیر مغان و مرشد منست، جام شراب را به دست من داد

و آن جام و آن شراب رازنما مرا از حسن تو آگاه کرد. می توان بیت را عرفانی معنی کرد؛ که

خلاصه‌اش چنین می‌شود: به‌مدد رازگشائی عشق [= جام‌جم = جام‌می = می = مظهر عشق و معرفت] است که ازحسن و جمال ازلی خداوند باخبر می‌شویم.

(۶) صوفی: کلمه صوفی در اینجا تقریباً برخلاف تمامی موارد دیگری که در شعر حافظ به کار رفته، معنای منفی ندارد و مراد از آن پشمینه‌پوش بی‌صفائی نیست که آماج انتقاد حافظ است (← صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱).

- صومعه: در اینجا صومعه هم به معنای معهود در شعر حافظ که برابر با خانقاه است نیست (← شرح غزل ۲، بیت ۲) بلکه مراد همان «عالم قدس» است که به صومعه تشبیه شده است.

- دیرمغان ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- حواله‌تگاه: یعنی محل رجوع و پرداخت حواله؛ توسعاً یعنی آنجا که سروکار شخص با آن می‌افتد؛ مرجع و مآب. در جای دیگر این کلمه را به صورت «حواله‌گاه» به کار برده است: جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله‌گاهی نیست غزالی می‌نویسد: «آنکه شما حواله‌تگاه کارها می‌دانید و آن را دهر نام کرده‌اید، آن خدای تعالی است.» (کیمیا، ج ۲، ص ۱۵۴).

- معنای بیت: من (نوع انسان، یا آدم ابوالبشر) اصل والای بهشتی و روحانی دارم. حالا خداوند برای آنکه چندان بار غربت تحمل نکنم، بهترین جای ممکن و شبیه‌ترین جا را در روی زمین که به منشأ روحانی من نزدیک است، پناهگاه من قرار داده است. یا به تعبیر دیگر خطاب به کسانی که او را از خرابات [= دیرمغان = میخانه] منع می‌کرده‌اند می‌گوید که من صومعه‌نشین پاک و پاکباز عالم قدس و غیبم. ولی دست تقدیر مرا گوشمال داده یک چند مقیم در میخانه گردانده است و «نصیبۀ ازل از خود نمی‌توان انداخت.» نیز ← قدس: شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸.

(۷) راه‌نشین ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۲. مضمون این بیت شبیه است به این ابیات دیگر حافظ:

- گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم
- شرابم ده و روی دولت ببین	خرابم کن و گنج حکمت ببین
به مستی دم پادشائی زنم	در خسروی در گدائی زنم

(۹) مراد از «توران‌شاه» به احتمال بیشتر خواجه جلال‌الدین تورانشاه (← شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹) است و به احتمال کمتر تورانشاه قطب‌الدین تهمتن پادشاه هرمز.

ما بیغمان مست دل از دست داده‌ایم
 بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند
 ۳ ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ای
 پیرمغان ز توبه ما گر ملول شد
 کار از تو می‌رود مددی ای دلیل راه
 ۶ چون لاله می‌بین و قدح در میان کار
 ۳ هزار عشق و همنفس جام باده‌ایم
 تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
 ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم
 گو باده صاف کن که به‌عذر ایستاده‌ایم
 کانصاف می‌دهیم وز راه اوفتاده‌ایم
 این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست

نقش غلط مبین که همان لوح ساده‌ایم

سنائی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ما را می‌فکنید که خود اوفتاده‌ایم
 در کار عشق تن به بلا در نهاده‌ایم

(دیوان، ص ۹۴۷)

همچنین خاقانی:

ما دل به دست مهر تو زان باز داده‌ایم
 کاندر طریق عشق تو گرم اوفتاده‌ایم

(دیوان، ص ۶۴۵)

همچنین نزاری:

چشم امیدوار به ره بر نهاده‌ایم
 گوش نیازمند به دربر گشاده‌ایم

(دیوان، ص ۴۹۴)

کمان کشیدن بر کسی: یعنی او را آماج حمله و انتقاد و اعتراض خود قرار دادن. خاقانی

گوید:

ز پی مصاف هجران که کمان کشیده بر ما ز وصال مردمی بکن حشری فرست ما را
(دیوان، ص ۵۵۱)

«تا» در آغاز مصراع دوم یعنی از زمانی که، به محض اینکه. برای تفصیل ← «تا» شرح غزل
۴۵، بیت ۳.

۳) داغ کشیدن: محتمل دو معناست: الف) داغ نهادن، نشان داغ بر رخ یا سینه خود یا
کسی کشیدن؛ ب) حسرت و درد کشیدن و در این معنی «کشیدن» یعنی تحمل کردن چشیدن،
بر خود هموار کردن، دچار شدن و نظایر آن. و این همانست که به صورت فعل معین در
درد کشیدن، زجر کشیدن، ملامت کشیدن، زحمت کشیدن، خفت کشیدت، محنت کشیدن،
منت کشیدن، سختی کشیدن، بار کشیدن — به معنای مجازی — ناز کشیدن و نظایر آنها هم
به کار می رود. چنانکه حافظ در جاهای دیگر گوید:

— آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیئات در یکی نامه محالست که تقریر کنم

— قال و مقال عالمی می کشم از برای تو

— درد هجری کشیده ام که می پرس

— وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

— نی من تنها کشم تطاول زلفت...

— بار عشق و مفلسی صعبست می باید کشید

— به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

— داغ صبحی: محتمل دو معناست: الف) درد و حسرت و حرمان صبحی؛ ب) داغ

صبحگاهی، دوشین.

خواجو گوید:

دی آن بت کافر بچه با چنگ و چغانه می رفت به سر وقت حریفان شبانه

بر لاله ز نیلش اثر داغ صبحی بر ماه ز مشکش گره جعد مغانه

(دیوان، ص ۴۹۰)

سلیمان گوید:

صبح کرده صبحی به لاله زار گذر کن که لاله داغ صبحی کشیده است به رخ بر

(دیوان، ص ۱۲۱)

— معنای بیت: ای غنچه گل سرخ دوشین که سحرگاه به امداد نسیم شکفته خواهی شد

(← غنچه و نسیم: شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸) و به صورت جام — جامی که زبان حالش همانا

ساغر گرفتن و صبحی زدن است — درمی آئی. تو فقط يك شب از غنچگی تا شکفتن حسرت و محرومیت صبحی را تحمل کرده‌ای، یا اینکه فقط از دیشب و سحرگاه است که داغ صبحگاهی بر چهره خود یافته‌ای، حال آنکه ما شقایقی هستیم که با (این) داغ و درد و حسرت زاده‌ایم (نیز — لاله: شرح غزل ۳۷، بیت ۹).

(۴) پیرمغان — شرح غزل ۱، بیت ۴.

— معنای بیت: اگر مرشد ما یا پیرمغان که باده‌نوشی آئین طریقت اوست، از ترك و توبه ما و می ننوشیدن ما ملول و مکدر شده است، به او بگو که باده را صاف (پالوده از درد) کن ما عذر می‌خواهیم و توبه خود را می‌شکنیم تا دل او را نشکسته باشیم. نیز — توبه: شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

(۵) کار رفتن / رفتن کار: به اصطلاح امروز یعنی کار از کسی یا چیزی برآمدن. در جای دیگر گوید:

زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود هم مستی شبانه و راز و نیاز من
برای تفصیل در این باب — شرح غزل ۱۲۶، بیت ۲.

— معنای بیت: ای رهبر و راهنمای ما اینک فقط از دست تو کاری برمی‌آید، و ما از روی انصاف اقرار می‌کنیم که راه را گم کرده‌ایم. از راه اوفتادن (— از ره افتادن: شرح غزل ۲۲، بیت ۱). یعنی بیراه شدن، گم شدن. در جای دیگر گوید:

مرا فتاده دل از ره ترا چه افتادست

(۶) لاله و قدح و داغ لاله — شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

— معنای بیت: ما را مانند لاله که جام شرابش همیشه آماده است در نظر نگیر، بلکه با دیده بصیرت داغی را که بر دل خونین خود داریم بنگر.

(۷) معنای بیت: به منتقد خود می‌گوید به شعر یا شخصیت من رنگ آمیزی و خیال پردازیهای دور و دراز نسبت دادی ولی اشتباه مکن، ما ساده و بیرنگ و بی تکلف هستیم.

عمریست تا به راه غمت رو نهاده ایم
 طاق و رواق مدرسه و قال و قیل علم
 ۳ هم جان بدان دو نرگس جاد و سپرده ایم
 عمری گذشت تا به امید اشارتی
 ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته ایم
 ۶ تا سحر چشم یار چه بازی کند که باز
 بی زلف سرکشش سرسودائی از ملال
 در گوشه امید چو نظارگان ماه
 ۹

گفتی که حافظ دل سرگشته ات کجاست

در حلقه ای آن خم گیسو نهاده ایم

(۱) به راه غمت رو نهاده ایم ← حافظ و غم پرستی: شرح غزل ۸۶، بیت ۷.

- روی و ریا ← شرح غزل ۱۳، بیت ۴.

(۲) رواق ← شرح غزل ۲۱، بیت ۱.

- مدرسه ← شرح غزل ۲۶، بیت ۲.

علم ← شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲.

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۳) نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

- سنبل ← شرح غزل ۵۲، بیت ۵.

(۵) عافیت ← شرح غزل ۲۷، بیت ۲.

(۷) بنفشه ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶.

- معنای بیت: به قول سودی «خمودگی [خمیدگی؟] و انحناء گل بنفشه را به شخصی تشبیه نموده‌اند که سر به زانو نهاده است.» (شرح سودی، ج ۳، ص ۲۰۱۰). می‌گوید در حسرت دوری از تو و زلف سرکش تو، سر سودائی خود را از ملال و اندوه مانند بنفشه، سوگوار آسا بر سر زانو گذارده‌ایم. بین زلف و بنفشه هم مناسبت هست. يك معنای باریک‌تر و دور از ذهن‌تر این بیت چنین است: بنفشه هم که سر بر زانوی اندوه و ملال دارد، در واقع از دوری زلف سرکش تست، و ما نیز به او تشبیه جسته‌ایم.

(۸) نظارگان: نَظَّارَه: «قومی که به سوی چیزی نظر کنند، و نگرندگان.» (منتهی‌الارب نیز ← لسان‌العرب). «نَظَّارَه مثل رَجَّالَه و خَيَّالَه اسم جمع است. و در فارسی این اسم جمع را هم جمع بسته‌اند. رَجَّالَه اصلاً یعنی پیادگان، خَيَّالَه یعنی سواران» (حواشی غنی، ص ۵۰۷).

ما بدین درنه پی چشمت و جاه آمده ایم از بدِ حادثه اینجا به پناه آمده ایم
 رهرو منزل عشقیم وز سر حدّ عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم
 ۳ سبزه خطّ تو دیدیم وز بستان بهشت به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم
 با چنین گنج که شد خازن او روح امین به گدائی به در خانه شاه آمده ایم
 لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم
 ۶ آب رو می رود ای ابر خطاپوش ببار که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

حافظ این خرقة پشمینه بینداز که ما

از پی قافله با آتش آه آمده ایم

این غزل از نظر صورت و معنی شباهت به دو غزل خواجو دارد:

(۱) ما به نظاره رویت به جهان آمده ایم وز عدم پی به پیت نعره زنان آمده ایم

(دیوان، ص ۳۰۱)

(۲) ما به درگاه تو از کوی نیاز آمده ایم به هوایت ز ره دور و دراز آمده ایم

(دیوان، ص ۴۶۱)

(۳-۱) معنای بیت: این غزل، غزل عارفانه و آگاه دلانه ایست، آکنده از رمز و راز و حرف

و حکمت. «ما» یعنی نوع انسان. «این در» یعنی به عرصه هستی و هبوط و دنیا. «بد حادثه»

احتمالا اشاره به هبوط زدگی و لغزش یا عصیان آدم صفی الله است. بیت دوم به این معناست

که عشق، انگیزه آفرینش ما گردید. برای تفصیل در این باب ← شرح این بیت:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

بیت سوم حاکی از این است که آنهمه ناز و نعیم بهشت را از دست نهادیم یا از دست دادیم

تا مزه عشق مجازی و شهوات جسمانی و دنیاوی را هم بچشیم، لا جرم باید گفت سبزه خط یار همان میوه شجره ممنوعه است که امید بصیرت یافتن یا جاودانه شدن می داد و آدم فریب بود. یا عرفانی تر: آنچه به یار مربوط است، حتی سبزه خطش معجزه آاست و از ناز و نعمتهای بستان بهشت فراتر است، لذا سود با ما بود که آنها را به امید نیل به لقای دوست از دست وانهادیم.

(۳) مهر گیاه: [= مهر گیا = مردم گیاه] «گیاهی باشد شبیه به آدمی که عربان یبروح الصنم خوانند؛ و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد محبوب القلوب خلق گردد؛ و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در برابر آفتاب می ایستند.» (برهان). «گیاهی است از تیره بادنجانیان که علفی است و غالباً آن را یکی از گونه های گیاه بلادون (Belladone) محسوب می دارند. این گیاه دارای ریشه ضخیم و گوشت دار و غالباً دوشاخه است و شکل ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد (تنه و دوپا) و به همین جهت افسانه های مختلف در بین ملل در مورد این گیاه از قدیم رواج یافته است.» (لغت نامه. در لغت نامه بیش از بیست و پنج نام عربی و فارسی و هندی و زبانهای دیگر برای این گیاه یاد شده است).

(۴) روح الامین [= الروح الامین] کلمه ای قرآنی است و فقط يك بار در قرآن مجید یاد شده است: وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ. نزل به الروح الامین. علي قلبك لتكون من المنذرين (و آن [= قرآن] فرو فرستاده پروردگار جهانیان است، که روح الامین آن را بر دل تو فرود آورده تا از هشدار دهندگان باشی — شعراء، ۱۹۳-۱۹۵). بزرگترین مفسران فریقین از جمله طبری، ابوالفتوح رازی، طبرسی، فخر رازی، بیضاوی بر آنند که مراد از روح الامین جبرئیل است. فقط زمخشری است که تصریح ندارد. همچنین اکثر مفسرین و عرفای اسلامی روح الامین و جبرئیل و روح القدس را یکی می دانند (← روح القدس: شرح غزل ۸۰، بیت ۹. خواجو گوید:

روح الامین چو عرض کرد آب رخ تو بر رُسل در تک چاه آب شد یوسف مصری از حیا (دیوان، ص ۲)

— معنای بیت: با این گنج عشق و امانت الهی که خزانه دار آن روح الامین است — و راز سر به مهری است بین خداوند و انسان، بلکه فقط انبیاء و جبرئیل — ما از بد حادثه به آنجا رسیده ایم که ناچار به در خانه ارباب بیمروت دنیا برویم و برای گذران معیشت گدائی کنیم.

(۵) توفیق ← شرح غزل ۹۷، بیت ۶.

(۶) خطاپوش: از سیاق عبارت برمی آید که خطاپوش، نه پوشنده خطا، بلکه شوینده و

زداینده خطاست. چه ابر رحمت خطا را می‌شوید، نمی‌پوشد. و در این بیت معروف:
 پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
 خطاپوش به این اندازه صراحت در معنایی که یاد شد ندارد، بلکه به معنای «لاپوشاننده خطا»
 و رفع و رجوع کننده آن می‌نماید و لذا است که این بیت اینهمه معرکه آرا شده است و گر نه اگر
 خطاپوش آن به معنای شوینده و زداینده و رفع کننده خطا بود، همه مشکلات این بیت حل شده
 بود. برای تفصیل ← شرح غزل ۶۲، بیت ۳.

- معنای بیت: ای ابر بخشایش الهی که شوینده خطای من هستی بیار و مگذار رسوا شوم
 چه به دیوان عمل، به پای میزان حساب الهی، با کارنامه‌ای سیاه (← سیاه‌نامه / نامه سیاه؛
 شرح غزل ۱۲۵، بیت ۹) و پر از گناه آمده‌ایم.

(۷) معنای بیت: حافظ بارها برای آنکه به آسانی بتواند از پشمینه و پشمینه‌پوشان و
 پشمینه‌پوشی بی‌صدق و صفا انتقاد کند از خرقة خود نیز بد می‌گوید:
 - گفت و خوش گفت برو خرقة بسوزان حافظ یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود
 - اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا تا ندانی که در این خرقة چه نادر ویشم
 - ز جیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
 در اینجا هم می‌گوید خرقة پشمینه ریائی را از خود دور کن و در راه بیابان بینداز و برو و بدان
 که ما پی کار ترا داریم و از دنبال قافله با آتش آه دردمندان خود - آهی که ناشی از تأسف
 خوردن بر انحطاط تصوف و تباهی خرقة و سایر آداب و شعائر طریقت است - می‌آئیم و
 خرقة تو را می‌سوزانیم تا کانون ریا و فساد را از بین برده باشیم.

فتوی پیرمغان دارم و قولیست قدیم
چاک خواهم زدن این دل قیائی چه کنم
تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من
مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری
دلبر از ما به صد امید ستد اول دل
غنچه گوتنگ دل از کار فرو بسته مباش
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن
گوهر معرفت آموز که با خود ببری
دام سختست مگر یار شود لطف خدا

که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم
روح را صحبت ناجنس عذابست الیم
سالها شد که منم بر در میخانه مقیم
ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم
ظاهراً عهد فراموش نکند خلق کریم
کز دم صبح مددیابی و انفاس نسیم
درد عاشق نشود به به مداوای حکیم
که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

حافظ ارسیم و زرت نیست چه شد شا کر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

سعدی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

(۱) امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم خواب در روضه رضوان نکند اهل نعیم

(کلیات، ص ۵۷۴)

(۲) ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

(کلیات، ص ۵۷۱)

خواجو هم غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

شمع بنشست ز باد سحری خیز ندیم که ز فرودس نشان می دهد انفاس نسیم

(دیوان، ص ۳۰۵)

همچنین ناصر بخارائی دو غزل:

(۱) دوش ما را خبر وصل تو می داد نسیم جان بدادیم و بکردیم ادای تعظیم

(دیوان، ص ۳۴۹)

(۲) نسخه سنبل تو پیش گل آورد نسیم گل به شکرانه او خرده زرداد به سیم

(دیوان، ص ۳۴۹)

و سلمان ساوجی هم غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

صبحدم بوی سر زلف تو می داد نسیم یاد می داد مرا هر نفسی عهد قدیم

(دیوان، ص ۳۶۹)

(۱) فتوی: فتیاء و فتوی برابر است با افتاء. یعنی پاسخ دادن به يك مسأله، و علی الخصوص صدور حکم (غالباً فقهی) جمع آن فتاوی است (← لسان العرب). «فرمان فقیه و مفتی» (منتهی الارب).

در شعر حافظ هم به معنی (صدور) حکم فقهی است:

- فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
- هر آن کسی که در این جمع نیست زنده به عشق
هم به معنای مطلق دستور و فرمان:

- فتوی پیرمغان دارم و قولیست قدیم
- سالها پیروی مذهب رندان کردم
- بیار می که به فتوای حافظ از دل پاک
- حدیث صحبت خوبان و جام باده بگو
- خزینه داری میراث خوارگان کفرست
به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی
که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم
تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم
غیار زرق به فیض قدح فرو شویم
به قول حافظ و فتوای پیر صاحب فن
به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی
- پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۲) دلِق ریائی ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

مصراع دوم این بیت حکم مثل سائر را پیدا کرده است. صحبت ناجنس همانا التزام و بر تن داشتن خرقة سالوس یا دلِق ریائی است.

(۳) میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

(۵) عظیمِ رمیم: یعنی استخوان پوسیده، مقتبس از این تعبیر قرآن مجید است: ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ، قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ (و آن مرد [منکر و مدعی] برای ما مثل می زند. حال آنکه نحوه خلقت خود را فراموش کرده است، و می گوید چه کسی این

استخوانها را که پوسیده است از نو زنده می گرداند — یس، ۷۹). حافظ در جای دیگر نیز «عظیم رمیم» را به کار برده است:

سایه قد تو بر قالبم ای عیسی دم عکس روحیست که بر عظم رمیم افتادست
شبیه به مضمون بیت مورد بحث، در جای دیگر گوید:

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم
(۶) ستد ← ستدن: شرح غزل ۱۲۴، بیت ۸.

(۷) معنای بیت: به غنچه که فرو بسته است و نشکفته بگو تنگدل از فرو بستگی کار خود
یا خود مباش؛ چرا که دم صبح و نفسهای نسیم به تو مدد خواهد رساند و ترا خواهد شکفاند.
در باره رابطه غنچه و نسیم ← شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸. در باره دم صبح ← شرح غزل ۱۲۰،
بیت ۴.

(۸) حکیم: حکیم در شعر حافظ به سه معنی به کار رفته است:

الف) به عنوان یکی از اسماء الحسنی:

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا می کرد
ب) به معنای طبیب، و آن فقط در همین يك موردست:

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن درد عاشق نشود به به مداوای حکیم

پ) به معنای فیلسوف، خردمند فرزانه و نظایر آن:

- گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

- مطرب از درد محبت عملی می پرداخت که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

(۹) گوهر معرفت آموز / اندوز: ضبط خانلری، سودی، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی

- نذیر احمد، افشار، قریب، پژمان، قدسی، انجوی همه به صورت «گوهر معرفت اندوز» است

و پژمان در حاشیه اشاره کرده است که گوهر اندوختنی است نه آموختنی، و اغلب نسخه‌هایی

که یاد کردیم، نسخه بدل به صورت «گوهر معرفت آموز» دارند. با آنکه معرفت آموختنی است

ولی آنچه رکن جمله است و فعل به آن تعلق می گیرد گوهر است، که فی الواقع اندوختنی

است، نه معرفت. لذا ضبط دیگران از ضبط قزوینی بهترست.

باری حافظ در این بیت سخن از استکمال نفسانی و تجرد نفس و بقای آن و اتحاد عاقل

و معقول یا عالم و معلوم می گوید. غزالی شبیه به مضمون این بیت می نویسد: «و همه شهوتها

و لذتهای محسوسات که به تن آدمی تعلق دارد لا جرم به مرگ ساقط شود ورنجی که در آنجا

برده باطل شود و لذت معرفت که به دل تعلق دارد به مرگ مضاعف شود، چه دل به مرگ هلاک

نشود، بلکه روشنتر شود.» (کیمیا، ج ۱، ص ۴۱). همچنین: «گمان مبر که هرچه در دنیاست مذموم است، بلکه در دنیا چیزهاست که نه از دنیاست. چه علم و عمل در دنیا باشد، و آن نه از دنیا بود، که آن در صحبت آدمی به آخرت رود. اما علم خود بعینه با وی بماند...» (ص ۷۹). شادروان فروزانفر راجع به علم یا معرفت بحث باریک پر باری دارد، و در ذیل آن چنین می نویسد: «به عقیده ابن عربی، علم تابع معلوم است و حکم معلوم را دارد و بنابر این هر علمی که مرتبط به امور دنیوی است از قبیل فقه که موضوع آن، اعمال ظاهر و دادوستد و قضا و حدود و غایت آن انتظام امور خارجی است؛ و فنون ادبی که موضوع آن الفاظ است، و سائر علوم رسمی از کلام و حساب و هندسه و شعب علم ریاضی که جنبه دنیوی یا مادی دارد هیچ یک به کار آخرت نمی خورد، زیرا همه آنها با مرگ از آدمی گسسته می شود به استثنای علم سلوک که صورت جان سالک است و جدایی نمی پذیرد...» (شرح مثنوی شریف، ج ۳، ص ۱۱۷۶).

نیز ← معرفت: شرح غزل ۱۱۳، بیت ۵.

نصیب / نصاب: نصاب: «آن قدر از مال که زکوة واجب گردد بر وی» (منتهی الارب). «حدی است از مال که واجب شود در آن زکاة چون دویست درهم یا بیست دینار.» (لغت نامه). مراد حافظ این حداقل از مال که به آن زکات تعلق می گیرد نیست، بلکه مطلق تمول و ثروت است. نصاب و نصیب جناس اشتقاق دارند. غزالی این دو کلمه را با فاصله در مبحث زکات کیمیای سعادت به کار برده است. ← کیمیا، ج ۱، ص ۱۸۸. انوری گوید: از عدل کامل تو بود ملک را نصیب وز بخت شامل تو بود بخت را نصاب (دیوان، ص ۳۰)

خاقانی می نویسد: «چه نصاب مالی که نصیب زکوة بیرون کرده شود، به اتفاق [انفاق؟] درماند و سبب برکات نامیه و بلندنامی جاوید باشد.» (منشآت خاقانی، ص ۲۳۲). (۱۰) آدم ← شرح غزل ۶، بیت ۶. البته می تواند مراد از آدم، بنی آدم باشد، نه آدم ابوالبشر.

- صرفه بردن ← شرح غزل ۸، بیت ۸.

- شیطان ← اهرمن: شرح غزل ۹۱، بیت ۲.

(۱۱) اشاره به فقر مادی حافظ دارد. برای تفصیل ← فقر: شرح غزل ۲۴، بیت ۹.

ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
تا درخت دوستی برکی دهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
۳ گفت و گو آیین درویشی نبود ورنه با تو ماجراها داشتیم
شیوه چشمت فریب جنگ داشت ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
گلبن حسنت نه خود شد دلفروز ما دم همت برو بگماشتیم
۶ نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد جانب حرمت فرو نگذاشتیم

گفت خود دادی به ما دل حافظا

ما محصل بر کسی نگماشتیم

(۱) چشم داشتن: انتظار و توقع داشتن. ناصر خسر و گوید:

چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را

(دیوان، ص ۱۴۲)

غزالی می نویسد: «و باید که مقصود تو از صحبت آن باشد تا خلق خود را مهذب کنی، به احتمال کردن از برادران، نه اینکه از ایشان نیکویی کردن چشم داری.» (کیمیا، ج ۱، ص ۴۰۸). انوری گوید:

وصل چون دارم از تو چشم که چشم بر خیالت ظفر نمی یابید

(دیوان، ص ۷۹۶)

خاقانی گوید:

سلوت دل ز کدام اهل وفا دارم چشم چشم همت به کدام اهل خبر باز کنم

(دیوان، ص ۵۴۳)

کمال الدین اسماعیل گوید: این بیت را در روضه الصفا و حبیب السیر

چشم دارم که تواز گوشه چشم بر معاشم نظری بگماری
(دیوان، ص ۳۵۱)

سعدی گوید:

ز لطف همین چشم داریم نیز بر این بی بضاعت بخش ای عزیز
(کلیات، ص ۳۹۹)

حافظ گوید:

- چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
- همچنان چشم گشاد از کرمش می دارم
- چشم دارم که سلامی برسانی ز منش
- ای که در دل قلمع طلبی نقد حضور چشم سری عجب از پیخبران می داری
- چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی
- چشم انعام مدارید ز انعامی چند
- صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد
- عافیت چشم مدار از من میخانه نشین

(۲) «تا» در اول بیت یعنی «باید منتظر بود و دید.» برای تفصیل ← «تا»: شرح غزل ۴۵،

بیت ۳.

(۳) ماجرا ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

(۴) غلط کردیم، یعنی اشتباه کردیم ← شرح غزل ۴۴، بیت ۸.

(۵) دلفروز ← شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

- همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

(۷) محصل: به اصطلاح امروز تحصیلدار. «در قدیم مثلاً در روضة الصفا و حبیب السیر و گویا در عموم دوره مغول و تیموریان به معنی مأمور جمع مالیات یا هر وجه دیگری که از طرف حکومت به کسی یا به جماعتی تحمیل می شده بوده است و گویا این چنین کسی را قولقچی هم می گفته اند...» (یادداشت های قزوینی، ج ۷، ص ۵۳-۵۴). رشیدالدین فضل الله این کلمه را به فراوانی در جامع التواریخ به کار برده است: «عرضه داشتندی که محصلان بسیار به ولایت اند و می باید که وجهی به خزینه آرند.» (ج ۲، ص ۱۰۲۵).

نگماشتیم: که کلمه قافیه این بیت است، به صورت مثبت (بگماشتیم) در بیت پنجم همین

غزل تکرار شده است. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل
۱۴۲، بیت ۱.

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم	محصول دعا در ره جانانه نهادیم
در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش	این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
۳ سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را	مهر لب او بر در این خانه نهادیم
در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود	بنیاد ازین شیوه رندانه نهادیم
۶ چون می رود این کشتی سرگشته که آخر	جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
المنة لله که چو ما بی دل و دین بود	آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم

قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ

یارب چه گدا همت و بیگانه نهادیم

(۱) درس سحر: یعنی درس سحرگاهی، درسی که در سحر خوانده می شود. از مقوله اضافه
يك فعل به زمان آن است نظیر روزه رمضان، نماز صبح، غذای ظهر، خواب شب. حافظ بارها
از درس صبحگاه یاد کرده است:

- مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید
- به هیچ ورد دیگر نیست حاجت ای حافظ دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس
در جای دیگر حافظ از درس شبانه یاد می کند:

شوق لبّت برد از یاد حافظ درس شبانه، ورد سحرگاه
گاه هست که درس حافظ، مثل سایر درسها محترمانه و مؤدبانه نیست، بلکه مایه رونق می‌کده
است:

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود رونق می‌کده از درس و دعای ما بود

یا در همین غزل مورد بحث می گوید:

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم

ولی گاه نیز از درس خود که درس قرآن است به احترام تمام یاد می کند:

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

- میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

در ره... نهادن: در مصراع اول و دوم یعنی صرف کردن، خرج کردن، اختصاص دادن.

(۲) در خرمن آتش زدن ← خرمن سوختن: شرح غزل ۵۵، بیت ۶.

- زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- سلطان ازل ← شرح غزل ۱۶۱، بیت ۶.

- گنج و ویرانه ← شرح غزل ۲۸، بیت ۷.

(۴) بتان ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

(۵) معنای بیت: حال که نمی خواهم خرقة ریائی (← شرح غزل ۲، بیت ۲) را تحمل

کنم و به نفاق ادامه بدهم، بنیاد شیوه رندی (← شرح غزل ۵۳، بیت ۶) را می گذارم. همین

مضمون را در جای دیگر نیز بیان کرده است:

در خرقة چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش

(۶) معنای بیت: معلوم نیست که این کشتی سرگشته طوفان زده بی لنگر چگونه پیش

می رود و چه سیر و سرانجامی خواهد داشت، ولی آنچه مسلم است در راه آن گوهر یکدانه

جان خواهیم باخت.

(۸) خیال ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

- یارب ← شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

- همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
جائی که تخت و مسند جم می رود به باد
تا بو که دست در کمر او توان زدن
واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
چون صوفیان به حالت و رقصد مقتدا
از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت
۳
۶
کز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم
شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم
گرغم خوریم خوش نبود به که می خوریم
در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم
بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم
حافظ چوره به کنگره کاخ وصل نیست
با خاک آستانه این در به سر بریم

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:
بگذار تا مقابل روی تو بگذریم

دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
(کلیات، ص ۵۷۳)

همچنین اوحدی مراغه ای:

دیر است تا ز دست غمت جان نمی بریم

وقتست کز وصال تو جانی پیرووریم
(دیوان، ص ۳۰۴)

همچنین کمال خجندی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

(۱) بگذار تا به گلشن روی تو بگذریم
در باغ وصل از گل روی تو برخوریم

(دیوان، غزل ۶۵۶)

(۲) ساقی بیار شیشه می تا به هم خوریم

کز چرخ شیشه باز جگر خون چو ساغریم
(دیوان، غزل ۶۸۹)

(۱) میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

(۲) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۳) جایی که تخت و مسند جم می رود به باد: ایهام دارد. البته مراد از جم همان سلیمان است. این ایهام را در جای دیگر هم به کار برده است:

- بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

- شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر به بادرفت و از او خواجه هیچ طرف نیست

که «به (بر) باد رفتن» هم به معنای سوار بودن بر باد و بالا رفتن در هواست - که در داستان

سلیمان (ع) معهودست - و هم به معنای نابود شدن. نیز ← جم / جمشید: شرح غزل ۱۰۲،

بیت ۵.

- معنای بیت: آنجا که حتی حشمت سلیمان هم بر باد می رود و سرانجام نابود می شود،

غم خوردن درست نیست، بهترست که باده بنوشیم.

(۴) «تا» یعنی برای اینکه. برای تفصیل ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

- بوکه ← بود که: شرح غزل ۶۶، بیت ۳.

- معنای بیت: حافظ از کمر بند مرصع یار، کمر بندی که بعدها خواهد داشت سخن

می گوید، و خود را در عالم آرزو، یاقوت سرخ آن کمر بند می انگارد، که در تمنای دست در

کمر یار زدن، یعنی ترصیع شدن در کمر بند او، خون در دلش افتاده است.

(۵) معنای بیت: ای واعظ ما شوریدگان و دلدادگان را که از یار بجز یار تمنا نداریم با

نصیحت خود بیراه مکن؛ زیرا با وجود خاک کوی یار خویش، تمنای بهشت نداریم. در

جاهای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

- از در خویش خدا را به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

- سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض به هوای سر کوی تو برفت از یادم

واعظ ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱؛ نصیحت ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲؛ فردوس ←

شرح غزل ۲۲۴، بیت ۹؛ و جنت: شرح غزل ۳، بیت ۲.

(۶) معنای بیت: حافظ در این بیت از سماع و رقص وجدآمیز صوفیان انتقاد می نماید و

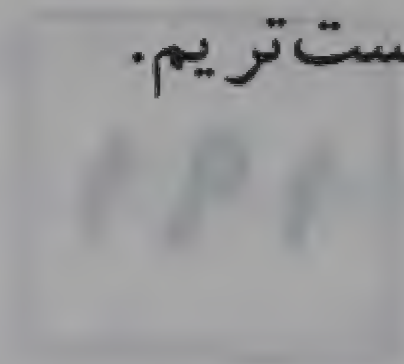
می گوید حال که صوفیان به حال و تواجد مشغولند، ما نیز همرنگ آن جماعت می شویم و از

روی شید و شیطننت دستی به قصد رقص بلند می کنیم. در اینجا نیز شیوه همیشگی حافظ که

برای انتقاد از دیگران به انتقاد از خود نیز می پردازد، مشاهده می شود.

(۷) اشاره به جرعه افشاندن بر خاک دارد ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۱.

- معنای بیت: جرعه نیم خورده ای که از نوشیدن تو باقی مانده بود و بر خاک افشاندی، خاک زمین را بدل به دُر و لعل کرد، ولی همین کرامت و کرم را در حق ما نمی کنی و دریغا که ما پیش تو و در چشم تو از خاک کمتر و پست تریم.



بیت: جرعه نیم خورده ای که از نوشیدن تو باقی مانده بود و بر خاک افشاندی، خاک زمین را بدل به دُر و لعل کرد، ولی همین کرامت و کرم را در حق ما نمی کنی و دریغا که ما پیش تو و در چشم تو از خاک کمتر و پست تریم.

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
 سوی رندان قلندر به ره آورد سفر
 ۳ تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند
 با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم
 کوس ناموس تو بر کنگره عرش زنیم
 ۶ خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا
 ورنهد در ره ما خار ملامت زاهد
 شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
 ۹ قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند
 فتنه می بارد ازین سقف مقرنس برخیز
 در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی

۱۲ حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز

حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

(۱) خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

- خرابات ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

- شطح: ابونصر سراج گوید شطح در لغت عربی به معنی حرکت است. شَطْحٌ يَشْطُحُ

یعنی بجنبید... شطح [عرفا] هم از شطح به معنی حرکت گرفته شده، چه این نیز جنبش رازهای نهان اهل وجد است به هنگامی که وجدشان بالا گیرد... مگر نبینی که آب بسیار وقتی

که از جوی تنگ می‌گذرد به طرفین آن سرزیر می‌کند و گفته می‌شود شَطْحُ الْمَاءِ فِي النَّهْرِ... (اللمع، ص ۳۷۵-۳۷۶). احمد علی رجائی همین معنی را نقل و ترجمه کرده و افزوده است: «... و این چنین است حال مرید در غلیان وجد و سخنانی که از سر بی‌خبری در این حالت گوید. پس شطح در اصطلاح صوفیان عبارتست از حرکت و بیقراری دل هنگام غلبه وجد و بیان آن حالت به عباراتی که گاه باشد ظاهر آن کلمات ناپسندیده و حتی خلاف ادب و حتی شریعت به نظر آید. در حالیکه باطن آن گفتار مستقیم است و گوینده با نیت صافی چنان بیان کرده که بیگانه از سر او آگاه نگردد» (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۲۹۴).
 دکتر عباس زریاب خوئی بر آن هستند (در افاضه شفاهی به نگارنده این سطور) که کلمه شطح به وزن و معنای سطح است و در اصل کلمه‌ای سریانی است و معنای آن بسط و انبساط است.

یکی از عرفان‌شناسان به نام روزبهان بقلی شیرازی (متوفای ۶۰۶ ق) می‌گوید چون از «هر کلمه‌ای [از شطحیات عرفا] جهانی از اهل علم به همدیگر برآمده بودند» مصمم به شرح و تفسیر کلمات شطح‌آمیز آنان می‌گردد و کتابی مفرد در «غرایب علم شطح» تصنیف می‌کند که موسوم به شرح شطحیات است (و بارها چاپ شده است).

اوج آغازین شطح و شطحیات یکی «انا الحق» حلاج است و دیگر «لیس فی جُبتی (فی الجُبَّة) سوی الله» یا «سبحانی ما اعظم شانی» بایزید بسطامی که هر دو از بزرگترین شطاحان اهل سکراند. بدیهی است مراد آنان از این اقوال بیخودانه و تکان‌دهنده، اثبات خود و انانیت نبوده است، چه اصولاً برای ما سوی الله، از جمله خودشان، در برابر حق تعالی وجودی قائل نبوده‌اند، نه اینکه العیاذ بالله خود را خدا می‌شمرده‌اند. مرادشان بیشتر معنای كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (سوره قصص، ۸۸) و «لیس فی الدار غیره دیار» بوده منتها به زبانی گستاخانه. معروف است که ذکر حلقه پیروان ابن سبعین «لیس الا الله» (جز خدا هیچ نیست) بوده است. وقتی حضرت پیامبر (ص) شعر لبید را شنید که می‌گفت الا کل شیء ما خل الله باطل (هرچه جز خداست بی‌پایه و ناپایدار است) فرمود این راست‌ترین سخنی است که عرب گفته است (اللمع، ص ۳۸۷).

راستی چرا حلاج بجای انا الحق، هو الحق نمی‌گفته است. این سخن چندین جواب دارد: نخست اینکه می‌توان پرسید چرا طریقت، تبدیل به شریعت و با آن یگانه نمی‌شود؟ طریقت را برای خود زبانی است جدا — ولی نه مخالف — با شریعت و هر دو به قول عرفا، بویژه حلاج، گویا و جویای حقیقت‌اند. دیگر اینکه انا الحق بیان اتحاد است و در اتحاد

دوگانگی نیست؛ اما هو الحق بیان توحید است و در توحید بینونت بین خدا و بنده ملحوظ است. پس از این مقدمات بهترست به گفت‌وگویی که با خود حلاج در این زمینه به میان آمده و عطار نقل کرده است توجه کنیم:

«جمله بر قتل او اتفاق کردند از آن که می گفت انا الحق. گفتند بگو هو الحق. گفت: بلی، همه اوست. شما می گوئید که گم شده است؟ بلی که حسین [= حلاج] گم شده است. بحر محیط گم نشود و کم نگردد» (تذکرة الاولیاء، ص ۵۸۹). شیخ محمود شبستری (متوفای ۷۲۰ ق) در این باره گوید:

انا الحق کشف اسرارست مطلق	جز از حق کیست تاگوید انا الحق
روا باشد انا الحق از درختی	چرا نبود روا از نیکبختی
جناب حضرت حق را دوئی نیست	در آن حضرت من و ما و توئی نیست
جز از حق نیست دیگر هستی الحق	هو الحق گو تو خواهی، خواه انا الحق

(گلشن راز، ص ۳۰-۳۲)

سنائی عارف بزرگ قرن پنجم و ششم در دفاع از حلاج و بایزید و شطحیات شهر آشوبشان می گوید:

اگر راه حقت باید ز خود خود را مجرد کن	از ایرا خلق و حق نبود به هم در راه ربانی
ز بهر این چنین راهی دوعیار از سر پاکی	یکی زیشان انا الحق گفت و دیگر گفت سبحانی

(دیوان سنائی، ص ۶۸۶)

عطار هم اتفاقاً به همین وزن و قافیه و گویی به اقتضای سنائی گفته است:

چنان بیخود شدند از خود که اندروادی وحدت	یکی مست انا الحق گشت دیگر غرق سبحانی
-----------------------------------------	--------------------------------------

(دیوان عطار، ص ۸۳۱)

حافظ هم به لفظ شطح اشاره کرده است، و اشارات او تأییدآمیز نیست، سهل است حاکی از انکار و تخطئه است:

طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه	تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش
خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم	شطح و طامات به بازار خرافات بریم

آری حافظ طامات و خرافات را در يك سطح می داند ولی مراد او گزافگوئیهای مدعیانۀ صوفیان بیصفاست و گر نه در مورد شطحیات حلاج گوید:

گفت آن یار کزو گشت سردار بلند	جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
حلاج بر سردار این نکته خوش سراید	از شافعی نپرسند امثال این مسائل

رموز سر انا الحق چه داند آن غافل که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
مهم این است که حافظ خودش هم شطاحی می‌کند. پیش از ارائه نمونه‌های شطاحی حافظ
باید گفت شطح بر دو قسم است:

(۱) سخنان پرشور و بی‌محابا و گزاف که به آن طامات نیز می‌گویند (نگاه کنید به طامات
که در ذیل همین مطلب خواهد آمد) که بعضی نمونه‌هایش در حافظ عبارتست از:

- فلك را سقف بشكافيم و طرحی نو در اندازيم

- چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد

- غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشيم

- در خرابات مغان نور خدا می بینم

(۲) سخنانی که تناقض یا تعارض منطقی دارد و اگر هم واقعاً متناقض نباشد،
متناقض نماست. بعضی از نمونه‌هایش در حافظ از این قرار است:

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

بحر توحید و غرقه گنهم

غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

کز آب هفت بحر به يك موی تر شوی

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

به فلك بر شد و دیوار بدین کوتاهی

که ناز بر فلك و حکم بر ستاره کنم

کائینه خدای نما می فرستمت

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من

گنج در آستین و کیسه تهی

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق

يك دم غریق بحر خدا شو گمان مبر

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد

خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای

سرما و در میخانه که طرف بامش

گدای می‌کده ام لك وقت مستی بین

در روی خود تفرج صنع خدای کن

و اوج شطاحی او این بیت است:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

آری شطح به معنای اخیر قولی است که متضمن خلف منطقی است و پیشینه کهن و نمونه
باستانی فراوان دارد، از جمله فی‌المثل شبهات (= پارادوکسهای) زنون یا ابن کمونه.

شطحیه یا شبهه یا پارادوکس دو قول یا قضیه متناقض یا متناقض نما را در کنار یکدیگر بیان
یا با یکدیگر ترکیب می‌کند: گنج در آستین و کیسه تهی که ظاهراً نمی‌شود کسی هم در آستین
گنج داشته باشد و هم کیسه‌اش خالی یعنی درویش و بی‌چیز باشد. حل تناقض در این است

که گنجش گنج مادی نیست، بلکه معنوی است چنانکه در ساقی نامه می گوید: خرابم کن و گنج حکمت ببین.

باری متون عرفانی قدیم و جدید فارسی و عربی آکنده از شطح است (از جمله آثار بایزید و حلاج و ابن عربی و مولوی) برای مثال عبارت معروف و نغز موتوا قبل ان تموتوا (پیش از مرگ بمیرید) را در نظر بگیرید. به قول و ترجمه منظوم سنائی: بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی. این قول از کلمات مشهور عرفاست و قائلش معلوم نیست. بعضی از جمله مولوی آن را حدیث شمرده اند ولی تحقیق استاد فروزانفر نشان می دهد که حدیث نیست (← حواشی کتاب فیه مافیه. چاپ سوم، ص ۲۴۷). عطار گوید:

گر بمیری در میان زندگی عطاروار چون درآید مرگ عین زندگانی باشدت
(دیوان عطار، ص ۱۳)

کمال الدین اسماعیل رباعی نغزی از این قول ساخته است:

چون هست بلای زندگی بیش از مرگ چندین چه کنی رنجه دل خویش از مرگ
گر زندگی اینست میندیش از مرگ جهدی بکن و بمیر خود پیش از مرگ
(دیوان، ص ۸۸۰)

باری مراد از موتوا قبل ان تموتوا این است که موت اختیاری اخلاقی پیشه کنیم، و حول و قوه خویش را ترك کنیم و خودی و خودبینی نداشته باشیم و هرگونه حرص و هراس را پیش از مرگ در خود از بین ببریم، وگرنه «مردن پیش از مردن» متناقض می نماید.

اصولا منطق عرفان يك نوع منطق جدلی و متناقض نماست که با منطق عادی فرق دارد. فی المثل یکی از مبادی عرفان ملاحظه و «وحدت در عین کثرت» است و نهایتش «فنا فی الله» و «بقا بالله». حال آنکه علی الظاهر بین وحدت و کثرت و فنا و بقا تقابل و تضادی برقرار است. در کتب مقدس از جمله در قرآن کریم نیز کلماتی هست که معنای عادی ظاهری ندارد و به آنها متشابهات می گویند. در خود قرآن مجید تصریح به وجود این گونه آیات گردیده است که تأویل آنها را فقط خدا — و یا به قول شیعه خدا و راسخان در علم — می دانند. (آل عمران، آیه ۷). بعضی از احادیث، بویژه احادیث قدسی نیز از سنخ متشابهات و حتی شطح گونه اند.

طامات: غالب محققان این کلمه را جمع طامة می شمارند که کلمه ای قرآنی است و کنایه از قیامت است: فاذا جاءت الطامة الكبرى (النازعات، ۳۴). طامة لغتاً یعنی بلای بزرگ، فتنه فراگیر و امر عظیمی که غالب و قاهر بر همه چیز باشد و حوادث دیگر را

تحت الشعاع قرار دهد. بعضی از محققان در عربی بودن طامات و ربط آن به طامۀ تردید دارند (از جمله آقای احمد علی رجائی در فرهنگ اشعار حافظ) و اصطلاحاً یعنی «ادعاهای بزرگ و دعوی کرامتها و خوارق عادات که سخت عجیب و نادر نماید» (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۴۲۲). حافظ شطح و طامات را مترادف با خرافات و به معنی گزافگوئیهای بی حقیقت صوفیان یا صوفیان بی حقیقت به کار می برد:

- طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه

- یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد

- سوی رندان قلندر به ره آورد سفر دلق بسطامی و سجاده طامات بریم

- ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم

- طامات تا به چند و خرافات تا به کی

خالی از طنز نیست که خود حافظ هم شطح و طامات می گوید:

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد	من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست	عالمی از نو بیاید ساخت وز نو آدمی
بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم	فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند	غلمان ز روضه حور ز جنت به در کشیم
سر خدا که در تنق غیب منزویست	مستانه اش نقاب ز رخسار بر کشیم
گدای میکده ام لیک وقت مستی بین	که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنیم
در خرابات مغان نور خدا می بینم	این عجب بین که چه نوری ز کجای می بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو	خانه می بینی و من خانه خدا می بینم

به بعضی شطحیات او نیز پیشتر اشاره شد.

- خرافات ← شرح غزل ۲۲۳، بیت ۱.

معنای بیت: بیا تا خرقة زرق و سالوس صوفی را [برای تطهیر] به میخانه ببریم، و شطح و طامات صوفیانه را برای عرضه به بازار خرید و فروش خرافات ببریم. یعنی شطح و طامات صوفیانه از جنس خرافات و هر دو گزاف و بی اصل است.

(۲) رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- قلندر ← شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

دلق ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

بسطامی: یکی از بزرگترین عرفای اسلام و ایران. خواجه عبدالله انصاری در معرفی او

می نویسد: «نام وی طیفور بن عیسی بن سروشان است. جد او گوری [= گبری] بوده مسلمان شده و بایزید از اقران احمد خضرویه است و با حفص و یحیی معاذ و شقیق بلخی دیده بود... و بایزید صاحب رای بود در مذهب، لیکن وی را ولایتی گشاد که در آن مذهب بادید نیامد... و وفات وی در سنهٔ احدی و ستین و مأتین [۲۶۱ ق] بود.» (طبقات الصوفیه، ص ۱۰۴). هجویری در تعریف او می نویسد: «فلك معرفت و ملك محبت، ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی، رض، از جلّه [اجلّه؟] مشایخ بود و حالش اکبر جمله بود و شأنش اعظم ایشان بود. تا حدی کی جنید گفت، رح، ابویزید منا بمنزلة جبرئیل من الملائكة: ابویزید اندر میان ما چون جبرئیلست از ملائکه... و از این ده امام معروف مرتصوف را یکی وی بوده است...» (کشف المحجوب، ص ۱۳۲).

عطار نیز معرفی ستایش آمیزی از او دارد: «آن سلطان العارفین، آن برهان المحققین، آن خلیفه الهی، آن دعامة نامتناهی، آن پخته جهان ناکامی، شیخ وقت ابویزید بسطامی — رحمة الله علیه — اکبر مشایخ بود و اعظم اولیا، و حجت خدای بود و خلیفه به حق، و قطب عالم و مرجع اوتاد... سی سال در بادیهٔ شام می گشت و ریاضت می کشید و بی خوابی و گرسنگی دایم پیش گرفت و صدوسیزده پیر را خدمت کرد. و از همه فایده گرفت و از آن جمله یکی جعفر صادق بود، رضی الله عنه... یکبار در خلوت بر زبانش رفت که سبحانی ما اعظم شانی! چو باز خود آمد، مریدان گفتند که: شما چنین لفظی گفتید. شیخ گفت: خدای عزوجل، شما را خصم باد که اگر يك بار دیگر بشنوید، مرا پاره نکنید... پس گفت نَزَّ الْجَبَّارُ نَفْسَهُ عَلَى لِسَانِ عَبْدِهِ» [خداوند جبار خود را با زبان بنده اش تنزه کرد] (تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۶-۱۶۷) از او شطحیات تکان دهنده بسیاری نقل شده است (← اللمع، ابونصر سراج، ص ۳۸۰-۳۹۵؛ شرح شطحیات، روزبهان بقلی، ص ۷۸-۱۴۷؛ تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۰-۲۱۰). «معراج» و «مناجات» او نیز در اثر اخیر مندرج است. نیز ← ترجمه رسالهٔ قشیریّه، ص ۳۸-۳۹).

- معنای بیت: مقام ما در سلوک چنان شامخ است که دلق بایزید بسطامی را با آن ارزش قدسی که دارد، مانند سوقاتی یا رهاورد به کسان می بخشیم. با برابر نهادن دلق بسطامی و سجاده طامات ← (سجاده: شرح غزل ۱، بیت ۴) طنز و تعریضی به بسطامی و اصولا تصوف رسمی خانقاهی دارد.

(۳) خلوتیان ← شرح غزل ۵۴، بیت ۱.

- صبوحي ← شرح غزل ۵، بیت ۴.

- چنگ صبحی ← چنگ صبح: شرح غزل ۳۳، بیت ۲.

(۴) وادی ایمن / موسی / میقات ← موسی (ع) شرح غزل ۱۲، بیت ۲.

ارنی گوی: اشاره دارد به درخواست رؤیت الهی از سوی موسی (ع). «ارنی» از ریشه رؤیت و ارائه، یعنی [خود را] به من بنمایان. اصل این کلمه از آیه‌ای از قرآن مجید است: قال ربّ ارنی انظر الیک قال لن ترانی... (گفت: پروردگارا خود را به من بنمایان تا به تو بنگرم. پاسخ آمد هرگز مرا نخواهی دید... - اعراف، ۱۴۳)

معنای بیت: با همان عهد توحید که در وادی ایمن در طی تجلّی الهی، موسی (ع) بست، با آرزوی دیدار الهی به میقات و میعاد خود با خداوند خواهیم شتافت. باید توجه داشت که حافظ اشعری و قائل به رؤیت است ← رؤیت الهی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۷.

(۵) ناموس ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۲.

- عرش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۵.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۶) فردا ← شرح غزل ۷۶، بیت ۷.

(۷) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- ملامت ← شرح غزل ۲۰۴.

- معنای بیت: اگر زاهد ظاهر پرست این اندیشه‌های وحدت وجودی و عرفانی بی‌پروا را بر ما عیب بگیرد و آغاز ملامت کند، جواب دندان‌شکنی به او خواهیم داد و ملامت و اعتراض را بی‌پاسخ و بی‌مکافات نخواهیم گذاشت.

(۸) معنای بیت: در این بیت حافظ قائل به صحت کرامات اولیاء الله و بزرگان شریعت و طریقت است. می‌گوید ولی ما با این پشمینه (= خرقة ← شرح غزل ۲، بیت ۲) آلوده - به می و به ریا - و با این فضل و هنر، یعنی بی‌فضلی و بی‌هنری، شرم داریم، اسم کرامات را بر زبان جاری کنیم نیز ← کرامات: شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

(۹) وقت: از اصطلاحات مهم عرفانی است و همراه با حال و مقام یاد می‌شود. وقت خوش عارفانه همانا نوعی «بی‌وقتی» و رهاشدن از سیطره زمان و مکان است. وقت ظرف شهود و مشاهده عارف است. هجویری در تعریف وقت گوید: «وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانکه واردی از حق بدل وی پیوندد و سر وی را در آن مجتمع گردانند... [حضرت رسول (ص) فرموده است:] لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل: مرا با خدای عزوجل وقتیست کی اندر آن وقت هرّده هزار عالم را بر دل من گذر نباشد و در

چشم من خطر [= ارج و اهمیت] نیابد... و وقت اندر تحت کسب بنده نیاید تا بتکلف حاصل کند و بیازار نیز نفروشد. تا جان به عوض آن بدهد و ویرا اندر جلب و دفع آن ارادت نبود... (کشف المحجوب، ص ۴۸۰-۴۸۲). خواجه عبدالله انصاری تعبیر ژرفی از وقت دارد: «فرا علی سهل گفتند که یاد داری روز بلی [= عهد الست]؟ گفت: چون ندارم، گوئی که دی بود. شیخ الاسلام گفت در این نقص است. صوفی را دی و فردا چه بود؟ آن روز را هنوز شب نیامده، صوفی در آن روز است. صوفی در وقت است، او ابن الوقت، و او ابن الازل است. تو از پدر زادی و عارف از وقت. تو در خانه نشستی و عارف در وقت. تو بر مرکب سواری و وی بر وقت. تو بنده‌ی وقتی و عارف اشمنده‌ی [= آشامنده] وقت. وقت جام اوست و او اشمنده‌ی وقت. عارف و صوفی را دی و فردا نبود. او به وقت قایم است و بر وقت موقوف است...» (طبقات الصوفیه، ص ۲۸۴). روزبهان بقلی وقت را چنین تعریف می‌کند: «وقت میان ماضی و مستقبل است از زمان مراقبه. حقیقتش آنچ پیدا شود در دل از لطایف غیب. جنید گفت: الوقت عزیز اذافات لم یدرک [وقت ارجمند و کمیاب است، چون از دست رفت دیگر نتوانش به دست آورد.]» (شرح شطحیات، ص ۵۴۸). حافظ در جاهای دیگر گوید:

- تشویش وقت پیرمغان می‌دهند باز این سالکان نگر که چه باپیر می‌کنند
- من اگر باده خورم ورنه چه کارم باکس حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
- وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان این دمست تادانی
- بیا که وقت شناسان دوکون بفروشدند به يك پیاله می صاف و صحبت صنمی
(برای تفصیل و تحقیق بیشتر درباره وقت ← ترجمه رساله قشیری، ص ۸۸-۹۱؛ مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، ص ۱۳۸-۱۴۱؛ نفائس الفنون، ج ۲، ص ۳۳-۳۴؛ در گلستان سعدی، باب دوم، حکایت نهم، بحث باریکی درباره وقت آمده است؛ آغاز آن حکایت این است: «یکی را از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود...» کلیات، ص ۷۴-۷۵؛ شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۹۶؛ پژوهشی در شناخت عرفان ایرانی (ابن الوقت)، نوشته جواد برومند سعید (بدون مشخصات طبع و نشر).

۱۰) مقرنس: سقف مقرنس یعنی آسمان. دکتر ماهیار نوایی تحقیق دقیقی درباره این کلمه کرده است و آن را نه به عربی، بلکه دخیل می‌داند. به نظر او مقرنس در معماری به معنای برآمدگیهائی است که در سطح داخلی طاقی یا سقفی می‌سازند. طاق مقرنس یعنی طاقی که سطح داخلی آن صاف نباشد، بلکه برجستگیهائی جابه‌جا بر آن ساخته باشند. ریشه اصلی این کلمه را از قرناس یا گرناس می‌داند. «گر» یعنی کوه، «ناس» یعنی بینی

(چنانکه در خرناس هم هست). واژه «قرنیز» که امروزه در اصطلاح معماری و بنائی به کار می‌رود ممال قرناس و شکل دیگری از آن کلمه است. ← «مقرنس» نوشته ماهیار نوابی، مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی. به کوشش مظفر بختیار. دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات، ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۲۶۱-۲۷۱.

عبید زاکانی گوید:

- پیش از آن کارکان این سقف معلی کرده اند وین مقرنس قبه نه توی مینا کرده اند

(کلیات عبید، ص ۱۰)

- اطلس نه توی این چرخ مقرنس شکل را کرده اند از بهر عالی بارگاہت برکنار

(پیشین، ص ۲۳)

حافظ در جای دیگر گوید:

به رغم زاغ سیه شاهباز زرین بال در این مقرنس زنگاری آشیان گیرد

- میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

(۱۲) فنا ← شرح غزل ۱۷۲.

- ۳ بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
چو در دستست رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
۶ صبا فاك وجود ما بدان عالی جناب انداز
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
فلك را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش بر اندازیم
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
بیا کاین داوریه را به پیش داور اندازیم
که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم

سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

کمال، الدین اسماعیل غزلی دارد با وزن و قافیه همسان، وردیفی اندک متفاوت. و
شباهتهائی در مضامین آن هست که نشان می دهد حافظ در پرداختن این غزل به آن نظر
داشته است. مطلع غزل او این است:

اگر دلدار من روزی نقاب از رخ بر اندازد
بسا عاشق که در پایش به دست خود سر اندازد
(دیوان، ص ۷۷۲)

کمال خجندی هم غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

بیا ساقی که بیخ غم به دور گل بر اندازیم
می گلگون طلب داریم و گل در ساغر اندازیم
(دیوان، غزل ۶۵۷)

(۱) حافظ و اختیار: مطلع این غزل یادآور رباعی معروفی از خیام است:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشت می من این فلك را ز میان

وز نو فلك دگر چنان ساختمی کازاده به کام خود رسیدی آسان
(رباعیات خیام، ص ۱۰۷)

و از نظر همت و حماسه شبیه به این ابیات از خود حافظ است:

- چرخ برهم زخم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلك
- آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
از این غزل، و غزل بعد (صوفی بیا که خرقة سالوس برکشیم) رایحه اندیشه اختیار بلند
است. مخصوصاً از این ابیات:

- فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند غلمان ز روضه، حور ز جنت به در کشیم
سر خدا که در تنق غیب منزویست مستانه اش نقاب ز رخسار برکشیم
ابیات حاکی از اختیار در شعر حافظ کمابیش برابر با اشعار جبرگرایانه اوست (درباره
جبرانگاری حافظ ← شرح غزل ۲۳، بیت ۸). بعضی ابیات یا مطلع غزلهای اختیارانگارانه
او - جز آنها که در همین مقاله درج شد - عبارتند از:

- قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله به تقدیر می کنند
- کمتر از ذره نه ای پست مشو مهر بورز تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
- آب و هوای فارس عجب سفله پرورست کو همرهی که خیمه از این خاک برکنم
همچنین سرپای این غزل:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم

و این غزل:

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم

و این غزل:

عمریست تا من در طلب هر روز گامی می زنم

و سراسر این غزل:

من نه آن رندم که ترك شاهد و ساغر کنم

و این غزل:

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم

و این غزل:

به عزم تو به سحر گفتم استخاره کنم

و این غزل:

حاشا که من به موسم گل ترك می کنم

و این غزل:

من ترك عشق شاهد و ساغر نمی کنم

و این غزل:

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

و این غزل:

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم

و این غزل:

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم

و این غزل:

گرچه ما بندگان پادشهم

و سرانجام همین غزل مورد بحث. همچنین این ابیات:

- بکوش خواهی و از عشق بی نصیب مباش

اهل نظر معامله با آشنا کنند

- گوهر معرفت آموز که با خود ببری

آنقدر ای دل که توانی بکوش

- عاقبت منزل ما وادی خاموشانست

حاليا غلغله در گنبد افلاك انداز

(۲) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

به هم تازیم: علامه قزوینی در پانویس مربوط به این کلمه نوشته است: «چنین است در

خ س و سودی. به هم تازیم یعنی با هم بر او تازیم؛ ق: برو تازیم، سایر نسخ: به هم سازیم.» ضبط

خانلری همانند قزوینی است. ضبط عیوضی - بهروز «بدو تازیم» و ضبط جلالی نائینی -

نذیر احمد «برو تازیم» است. چون به دلایل و شواهد بسیار - که بخشی از آنها نقل خواهد

شد - ضبط قزوینی و خانلری درست است، از باز نمودن سایر ضبطها درمی گذریم. آری

«به هم» یعنی «با هم». منوچهری گوید:

بنشینیم به هم عاشق و معشوق همی نه ملامتگر ما را و نه نظاره رقیب

(دیوان، ص ۶)

غزالی می نویسد: «و نان با اهل به هم خورد - به جمع خوان - چون مهمان ندارد، که در خبر

چنین است که خدای تعالی و فریشتگان صلوات می دهند بر اهل بیتی که طعام به هم خورند.»

(کیمیا، ج ۱، ص ۳۱۸). خاقانی گوید:

دست و شمشیرش چنان بینی به هم کافتاب و آسمان بینی به هم
(دیوان، ص ۴۷۸)

کمال الدین اسماعیل گوید:

در سنبیل او شکست و تابست به هم در نرگس او خمار و خوابست به هم
از چرب زبانی که فتادست چو شمع اندر دهنش آتش و آبست به هم
(دیوان، ص ۸۴۶)

سعدی گوید:

- شبی در جوانی و طیب و نعم نشستیم چندی جوانان به هم
(کلیات، ص ۳۷۸)
- جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همند
(کلیات، ص ۵۰۰)

حافظ گوید:

- من و شمع صبحگاهی سزدار به هم بگریم که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد
- در طبع جهان چو تلخ و شیرین به همست این از لب یار خواه و آن از لب جام
(۳) گلاب در قدح ریختن: شادروان احمد علی رجائی بر آن است که گلاب را در شراب
نمی ریخته اند بلکه مراد این است که به رسم و سنت قدما در جای خالی قدحی که شراب
ارغوانی را به حافظ هدیه کرده، گلاب می ریزیم. (← «پیشنهادی درباره معنی يك بيت
حافظ» نوشته دکتر رجائی، در مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ، ص ۲۱۳-۲۱۸). رأی
ایشان درست نیست. برای تفصیل ← می و مشک: شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷.

- شکر در مجمر انداختن: شادروان احمد علی رجائی تحقیق دقیقی درباره این اصطلاح
کرده و بر آن است که شکر به علت کمیابی حکم تحفه ای را داشته است گرانبها، تا آنجا که
همپایه درهم و دینار و دیگر نفایس در مراسم و جشن و سورها نثار یا اهدا می شده است. و این
بیت را بر طبق این نظر چنین معنی می کند: «به پاس سرمستی و شوری که شراب ارغوانی
به ما بخشیده قدح خالیش را از گلاب پر می کنیم و نسیم را که بوی خوش به همه جا پراکنده
و عطرگردانی کرده است به پاداش، شکر در کنار مجمر می نهیم.» (پیشین، ص ۲۱۸).
رسمی که شادروان رجائی به آن اشاره می کند معلوم نیست در قدیم و قبل از عصر حافظ هم
در ایران معمول بوده باشد. چیزی که مسلم است شکر را همچون عود بر مجمر می نهاده اند

و برای عطر آگین ساختن فضا می سوزانده اند. سنائی گوید: (دیوان، ص ۳۹۹)
توجه دانی که از آن شکر آتش صفت چه گدازنده چو بر آتش سوزان شکریم

نظامی گوید:

نشانند مطرب به هر برزنی آغانی سرائی و بر بطزنی
شکر ریز آن عود افروخته عدورا چو عود و شکر سوخته
شادروان وحید دستگردی در شرح بیت اخیر می نویسد: «شکر ریزی عود کنایه از
نغمه سرائی و افروختگی وی به مناسبت گرم شدن و در سرود و نغمه و آواز است. یعنی سرود
عود گرم آواز، دشمن حسود را چون عود و شکر سوخته بود. عود دوم چوب عود است که برای
بوی خوش با شکر در آتش می سوزانند. شکر ریز نثار عروسی را گویند و صنعت ایهام
معلوم.» (شرفنامه، ص ۲۵۱). عطار گوید:

- عود و شکر چگونه بسوزند وقت سوز ایشان در این طریق چو عود و شکر زیند
(دیوان، ص ۲۵۶)
- جانم که ز آرزوی لب ت هم چو شمع سوخت چون عود بی شاهده آن شکر مسوز
(دیوان، ص ۳۴۰)

کمال الدین اسماعیل گوید:

بخور جان را در مجمر سرور بسوز بسان شکر و عود آمده صواب و محال
(دیوان، ص ۱۹۲)

سعدی گوید:

دیوار چه حاجت که منقش باشد یا عود و شکر بر سر آتش باشد
دانی که به عیش ما چه درمی باید این مطرب اگر نمی زند خوش باشد
(این رباعی در هزلیات چاپهای قدیم کلیات هست، ولی در طبع فروغی نیست)

سلمان گوید:

عود آتشی انگیزته عودی شکرها ریخته عود و شکر آمیخته بهر دماغ جان به هم
(دیوان، ص ۱۷۵)

(۴) رود ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- مطرب ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

- سرانداختن: شادروان فروزانفر در معنای سراندا می نویسد: «سرمست و بی خبر از

حال خود؛ مستی که از فرط مستی سر خود را این سو و آن سو اندازد. [مولانا گوید:]

ز باد و بوی تست امروز در باغ درختان جمله رقاص و سرانداز

(فرهنگ نوادر، دیوان کبیر، ج ۷، ص ۳۲۵)

سرانداختن دو معنا دارد و گاه هر دو با ایهام به کار می رود. الف) جان فشانی و جان بازی؛

ب) جزئی، یا نوعی از رقص. خاقانی گوید:

- هان ای دل خاقانی جان بازتری هر دم در عشق چنین باید آنکس که سراندازد

(دیوان، ص ۵۷۸)

- صبح چون زلف شب براندازد مرغ صبح از طرب سراندازد

(دیوان، ص ۱۲۲)

سعدی گوید:

اگر کلاله مشکین زرخ براندازی کنند در قدمت عاشقان سراندازی

(کلیات، ص ۶۲۶)

خواجو گوید:

بده آبی و از مستان بیاموز آتش انگیزی بزن دستی و از رندان تفرج کن سراندازی

(دیوان، ص ۷۶۵)

(همچنین ← دیوان خواجو، ص ۱۵۴، ۲۷۳، ۴۴۱، ۷۶۶).

ناصر بخارائی گوید:

چون سر زلف سیه پوشت سراندازی کند جانم اندر خلوت دل خرقه پردازی کند

(دیوان، ص ۲۶۹)

کمال خجندی گوید:

سر رقص و سراندازیست سرو و لاله را با هم سهی سروی به دست آریم و درپایش سراندازیم

(دیوان، غزل ۶۵۷)

(۵) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- جناب ← شرح غزل ۲، بیت ۵.

معنای بیت: می دانم که در زمان حیات وصال یا دیدار آن شاه خوبان دست نمی دهد؛ حال

ای باد صبا پس از آنکه درگذشتم و غبار شدم خاک وجود مرا با خود ببر و به آستانه و درگاه

خانه معشوقم برسان، شاید بدین ترتیب بتوانم نظری بر منظر (ایهام دارد ۱. چهره؛ ۲. پنجره

و دریچه) او بیندازم.

۶) عقل ← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵.

- می لافد ← لاف: شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

- طامات ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

- داور ← شرح غزل ۱۱۴، بیت ۳.

۷) بهشت عدن: از نامها یا صفات بهشت در قرآن مجید است که به صورت جنات عدن یا زده بار در قرآن به کار رفته است. عدن لغتاً به معنای اقامت است. لسان العرب می نویسد: «عَدَنَ فُلَانٌ بِالْمَكَانِ يَعِدُنْ وَيَعْدُنْ عَدْنًا وَعُدُونًا: اقام.» و گوید مرکز هر چیز مَعْدِن آن است و جنات عدن یعنی جناتی که [اهل بهشت] در آن جاودانه مقیم خواهند بود. در تفسیر کشف الاسرار، جنات عدن به «بهشتهای پایندگی» معنی شده است، همچنین آن را برابر با «خُلد و اقامة» گرفته است (← کشف الاسرار، ج ۴، ص ۱۷۰-۱۷۲). ابوالفتوح رازی می نویسد: «رسول (ص) گفت: عدن بهشتی است خاص از بهشتهای خدای. هیچ چشم مثل آن ندیده است و بر خاطر هیچ بشر چنان نگذشته. در آنجا نباشد جز سه گروه: پیغمبران و صدیقان و شهیدان. حق تعالی گوید خنك آن را که در اینجا شود.» (تفسیر ابوالفتوح، ج ۶، ص ۶۹). همو با نقل روایات، توصیفهای گوناگونی از بهشت عدن به دست می دهد. غزالی می نویسد: «و رسول (ص) می گوید: هر که به آرزوی برادر مسلمان قیام کند، هزار حسنه وی را بنویسند و هزار هزار سیئه از دیوان وی بسترند و هزار هزار درجه وی را بردارند و از سه بهشت وی را نصیب کنند - فردوس، عدن، و خلد.» (کیمیا، ج ۱، ص ۲۹۴). همچنین: «در خبر است که خدای تعالی گفت: بهشت عدن کسانی راست که چون قصد من کنند از عظمت من یاد آورند و بازایستند و شرم دارند.» (کیمیا، ج ۲، ص ۴۸۷). عطار گوید:

ابرتر دامن برای خشك مغزان چمن از بهشت عدن مروارید تر می آورد
(دیوان، ص ۱۶۶)

- میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- روزی / یکسر؟: علامه قزوینی در پانویس مربوط به این کلمه نوشته است: «نسخ چاپی: یکسر». ضبط سودی، خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد، افشار، پژمان، همانند قزوینی (روزی) است. فقط ضبط قدسی و انجوی «یکسر» است.

- حوض کوثر ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸.

۸) خوشخوانی ← خوشخوانی حافظ: شرح غزل ۳، بیت ۹.

ورزیدن: = برزیدن، پهلوی آن ورزیتن است، یعنی «کشت و ورز کردن، کار کردن، عمل

کردن، اجرا کردن، کردن.» (فرهنگ زبان پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی؛ نیز ← واژه‌نامه) منوچهری گوید:

- نامردمی نورزی و ورزی تو مردمی ناگفتنی نگویی و گویی تو گفتنی

(دیوان، ص ۱۳۰)

- می‌گیر و عطا و رز و نکوگوی و نکوخواه اینست کریمی و طریق ادب اینست

(دیوان، ص ۲۱۵)

غزالی می‌نویسد: «گفتار بی‌کردار ضایع بود، و فرمودن بی‌ورزیدن، سبب وبال آخرت بود.» (کیمیا، ج ۱، ص ۹) همچنین: «بدین سبب به متابعت شهوت مشغول شوند و از ورزیدن شریعت بازایستند، و در کسانی که شریعت ورزند به چشم حقارت نگرند.» (پیشین، ص ۱۱۳). خاقانی گوید:

فرض ورزید و سنت آموزید عذر ناکردن از کسل منهدید

(دیوان، ص ۱۷۳)

نیز ← دیوان عطار، ص ۴۲۴؛ کلیات سعدی، ص ۲۳۳، ۲۵۱.

حافظ گوید:

- حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه

- کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز

- منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن

- عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف

- گرچه بر و اعظ شهر این سخن آسان نشود

- بیا با مامورز این کینه‌داری

- پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی

- شیراز ← شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم
 نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم
 ۳ فردا اگر نه روضهٔ رضوان به ما دهند
 بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان
 عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
 ۶ سرّ خدا که در تق غیب منزویست
 کو جلوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو

حافظ نه حدّ ماست چنین لافها زدن

پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

کمال الدین اسماعیل قصیده‌ای بر همین وزن وردیف و قافیه دارد:

خیزید تا غریو به عیوق برکشیم فریاد سوزناک ز سوز جگر کشیم

(دیوان، ص ۴۲۲)

۱) صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

- بیا ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

- خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- سالوس ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- زرق ← شرح غزل ۴۱، بیت ۳.

۲) فتوح: شادروان فروزانفر در معنی فتوح می نویسد: «جمع فتح است به معنی گشودن،

در تعبیرات صوفیه بیشتر به معنی مفرد به کار می رود و عبارت است از: ۱) هر چه بی رنج و

کلفتی به درویش رسد، و سبب گشایش معیشت گردد، اعم از پول یا خوردنی و پوشیدنی؛ (۲) حصول چیزی از آنجا که متوقع نباشند؛ (۳) گشایش دل و باطن صوفی به سبب کشف و شهود و حقیقت.» (شرح مثنوی شریف، ج ۲، ص ۵۳۹. نیز — ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۵۳، ۶۴۸، ۷۷۹).

در بیت حافظ فتوح به معنای اول به کار رفته است، چنانکه از قرینه نذرو «در وجه می نهیم» برمی آید. دل قریا یعنی دل قریائی، همان خرقة سالوس بیت اول است. نیز — دل ق: شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

— صومعه: یعنی خانقاه — شرح غزل ۲، بیت ۲.
به آب خرابات برکشیدن: آب خرابات یعنی باده. برای تفصیل — شرح غزل ۱۱، بیت ۵. به آب برکشیدن برابرست با اصطلاح آب کشیدن امروز، یعنی تطهیر. با این تفاوت که حافظ به طنز همواره خرقة را با «می» — که خود شرعاً نجس است — تطهیر می کند! در جاهای دیگر گوید:

— ساقی بیار آبی از چشمه خرابات تا خرقة‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی
— گرچه با دل ق ملمع می گلگون عیبت مکنم عیب کزو رنگ ریا می شویم
— خدای را به می ام شست و شوی خرقة کنید
— دل ق آلوده صوفی به می ناب بشوی

(۳) فردا: یعنی در آخرت، در قیامت. — شرح غزل ۷۶، بیت ۷.

— روضه رضوان: یعنی بهشت — شرح غزل ۱۷۰، بیت ۶.
غلمان: جمع غلام است، یعنی پسر جوان (و خوب روی). در قرآن مجید به حضور آنها در بهشت برای خدمت گذاری به بهشتیان تصریح شده است: ويطوف عليهم غلمان لهم كأنهم لؤلؤ مكنون (و پسرانی مانند مروارید پنهان داشته شده در پیرامون آنان [= بهشتیان] برای انجام خدمت می گردند. — طور، ۲۴). همچنین در دو سوره دیگر قرآن از غلمان با صفات پسرانی که حسن و جوانی شان جاودانه است، یاد شده است: يطوف عليهم ولدان مخلدون (واقع، ۱۷؛ نیز — دهر، ۹).

— حور — شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴.

— جنت — شرح غزل ۳، بیت ۲.

معنای بیت: طنز این بیت و نیز بیت بعدی آشکار است. حافظ نه به نظم و نظام بهشت احترام می گزارد، نه به بزم و مجلس صوفیانه، و گویا فی المثل به رسم ایلاتی ها یا

چابك سواران قشقائی همولایتی خود اشاره دارد که عروس یا معشوق خود را با شهامت و شیطنت هرچه تمامتر در برابر چشم دیگران می‌ربودند. در جای دیگر هم بهشت و بهشتیان را حق مسلم خود می‌انگارد:

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند
فردا شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز نیز ساقی مهروی و جام می
(۶) تَتَّقُ: «[= تَتَّقُ = طَقْطَقُ = تَتَّغُ] بر وزن افق، چادر و پرده بزرگ، سراپرده، آنچه پیش
تخت عروس وقت جلوه باشد، پرده که در جلوه گاه عروس بندند.» (لغت نامه). در همین منبع
به نقل از فرهنگ نظام نوشته شده که معلوم نیست اصل این لغت به چه زبانی است؛ و
تصریح دارد که عربی و فارسی و ترکی نیست. انوری گوید:

روز هیجا کاسمان سیارگان را در تتق یابد ز گرد کارزارت
(دیوان، ص ۳۹)

عطار گوید:

چون تتق از روی آن شمع جهان برداشتند همچو پروانه جهانی دل ز جان برداشتند
(دیوان، ص ۲۳۸)

کمال الدین اسماعیل گوید:

- وزپی نظاره خیل تو زین مینا تتق روشنان بر بام سقف هفت طارم آمده
(دیوان، ص ۱۵۱)

- وگر عروس ضمیرت تتق براندازد ز خوابگاه به در افتد به نیمشب حربا
(دیوان، ص ۲۰۷)

خواجو گوید:

- بکر فکرش چو براندازد تتق فکر بکرم رخ بپوشد در حجاب
(دیوان، ص ۱۲)

- بستند برافق ز شفق لاله گون تتق کردند دهر را ز غسق عنبری دثار
(دیوان، ص ۵۴)

سلمان گوید:

- رایش نهاد بر طبق عرض يك به يك هر صورتی که در تتق غیب مبهمست
(دیوان، ص ۵۴)

- توچو گل در تتق غنچه و من چون بلبل گرد خرگاه تو فریادکنان می‌گردم
(دیوان، ص ۳۷۸)

دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم
 نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد
 ۳ خوش هوائیست فرح بخش خدایا بفرست
 ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست
 گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی
 ۶ می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم
 سخن اهل دلست این و به جان بنیوشیم
 چاره آنست که سجاده به می بفروشیم
 نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم
 چون ازین غصه ننالیم و چرا نخروشیم
 لاجرم زاتش حرمان و هوس می جوشیم
 چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم

حافظ این حال عجب با که توان گفت ما را
 بلبلا نیم که در موسم گل خاموشیم
 (۱) وقت گل: گل بیشتر به معنی گل سرخ است. وقت گل یا موسم گل فصل بهارست که
 از نظر حافظ فصل می و مطرب و توبه شکستن و به طرب نشستن است:
 - توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
 - به وقت گل شدم از توبه شراب خجل
 - حاشا که من به موسم گل ترك می کنم

(۲) سجاده به می فروختن: حافظ یا خرقه اش را و یا سجاده اش را که هر دو ناموس
 طریقت اند و باید در احترامشان کوشید به آسانی یا در گرو باده می گذارد، یا می فروشد و به
 بهای باده می دهد:

به کوی می فروشانش به جامی بر نمی گیرند زهی سجاده تقوی که يك ساغر نمی ارزد
 نیز ← سجاده: شرح غزل ۱، بیت ۴. همچنین ← خرقه در گرو باده: شرح غزل ۱۰۱، بیت
 ۵.

(۳) بیت طنزآمیز است؛ چه اینگونه خطاب با خداوند همراه با ترك ادب شرعی است. ولی سربه سر گذاشتن با مقدسات از پایه‌های طنز حافظ است. برای تفصیل در این باب ← «نظری به طنز حافظ» نوشته نگارنده این سطور، در مجموعه چارده روایت.

(۴) ارغنون ساز فلک: علامه قزوینی می‌نویسد: «قطعاً مراد از «ارغنون ساز» نوازنده ارغنون است. یعنی «ساز» صفت مشابهه است از سازیدن (یا ساختن؟) به معنی نواختن ساز، نه از ساختن به معنی به عمل آوردن و صنع... و مقصود از «ارغنون ساز» بدون شبهه زُهره است. به قرینه شعر دیگر او:

از زوایای طربخانه جمشید فلک ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع»
(یادداشت‌های قزوینی، ج ۳، ص ۱۴۰)

برای تفصیل بیشتر درباره «ساز» ← شرح غزل ۹۷، بیت ۷. نیز ← زهره: شرح غزل ۴، بیت ۸؛ شرح غزل ۲۷، بیت ۵.

در این بیت خواجو هم تصریح به ارغنون سازی (نوازی) زهره شده است:
نشسته زهره بر بطزن ارغنون در چنگ ز عندلیب سبق برده در خوش الحانی
(دیوان، ص ۳۶۷)

- ارغنون: «ارغنون در اصطلاح موسیقی سازی است از خانواده آلات موسیقی بادی (ذوات النفخ). یونانیها به آن ارگانون Organon می‌گویند؛ و معتقد برخی آن است که این ساز از یونان به ایران آمده است...» (حافظ و موسیقی، ص ۴۵). «[از اصل یونانی به معنی لوله و نای]، سازی که مرکب بوده است از لوله‌هایی به طولهای مختلف که با دمیدن در آنها تولید صوت می‌شده است. در یونان قدیم تعداد لوله‌ها هفت بوده ولی در ایران به دوازده رسیده است. این ساز را مزامیر نیز می‌نامیده‌اند...» (دائرة المعارف فارسی).

- رهزن: این کلمه در اینجا با ایهام به کار رفته است:
(۱) راهزن، قاطع الطريق. چنانکه در جای دیگر گوید:

دلم امید فراوان به وصل روی تو داشت ولی اجل به ره عمر رهزن املست
(۲) زننده راه به معنای موسیقائی کلمه، که با ارغنون ساز مناسبت دارد نیز ← راه: شرح

غزل ۷۶، بیت ۴. کمال الدین اسماعیل راهزن را با همین ایهام به کار برده است:
با کمال عدل تو در کلّ عالم زین سپس راهزن مطرب بود گر باشد و خونخواره جام
(دیوان، ص ۳۲۰)

خواجو گوید:

- به روزگار تو رهزن نماند جز مطرب به دور عدل تو خونخواره نیست الا جام

(دیوان، ص ۸۴)

- زبان درکش که ما را رهزن دل نوای مطرب و آواز چنگست

(دیوان، ص ۳۸۱)

سلمان گوید:

مطربا راه طرب خوش بزن امروز که نیست جز تو در ملك شهنشاه جهان راهزنی

(دیوان، ص ۲۲۴)

حافظ گوید:

من که شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد

- معنای بیت / حرمان اهل هنر: حسینعلی ملاح در معنای این بیت می نویسد: «ارغنون

ساز فلک (: سازنده ارغنون فلک) [و طبق توضیحی که از علامه قزوینی نقل کردیم، توضیح

داخل پرانتز آقای ملاح درست نیست] که خود موجد و مثل اعلی و راستین اهل هنر (: زهره)

است و می بایست پشتیبان هنروران باشد، راهزن آنان است. آخر چگونه می توان از این

معنی، ناله و فریاد سر نداد و خروش و افغان برنیاورد. - بدیهی است که حافظ به ایهام

موجود در کلمات: «ساز» و «ره» و «زن» و «ننالم» و «نخروشیم» نیز نظر داشته است.»

(حافظ و موسیقی، ص ۴۷-۴۸).

اینکه روزگار (آسمان / فلک / چرخ / دهر / زمانه) با اهل فضل و هنر دشمنی دارد یکی

از مضامین شایع ادبیات فارسی است؛ و ریشه در این واقعیت دارد که اهل علم و فضل و هنر،

جز به استثناء و ندرت، اهل دنیا یا دارای مال و منال نبوده اند.

ناصر خسرو گوید:

جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا

این گفته بود گاه جوانی پدر مرا

(دیوان، ص ۱۱-۱۲)

گر بر قیاس فضل بگشتی مدار چرخ

نی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل

انوری گوید:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری

دشمن جان من آمد شعر، چندی پرورم

شعردانی چیست دور از روی تو حیض الرجال

تا ز ما مشتی گدا کس را به مردم نشمری...

ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری

قایلش گو خواه کیوان باش خواهی مشتری

(دیوان، ص ۴۵۴-۴۵۵)

خاقانی گوید:

جاهل آسوده، فاضل اندر رنج

فضل مجهول و جهل معتبرست
(دیوان، ص ۶۶)

ظاهر فاریابی گوید:

مرا زدست هنرهای خویشتن فریاد
تمتعی که من از فضل در جهان دیدم

که هریکی به دگرگونه داردم ناشاد
همان جفای پدر بود و سیلی استاد
(دیوان، ص ۶۶-۶۷)

کمال الدین اسماعیل گوید:

- گناه موجب حرمان بسیست در عالم
- بلبَل طبعم نوا کم می زند
- کشتی اهل هنر بر خشک ماند
- زان چو سوسن خامش کاین قوم را
- در هر آن خانه که زاید دختری
- من چرا خامش نباشم کز سخن
- تا بر این صورت بود کار هنر

ولیک صعب ترین موجبی هنر دیدم
زانکه شاخ جود بی برگ و برست
کآبها را ره به جوئی دیگرست
همچو نرگس چشم یکسر بر زرست
خامشی آنجا به مردم درخورست
در کنارم زاده چندین دخترست
وای آن مسکین که معنی پرورست

سعدی گوید: «بزرگی را پرسیدند که با چندین فضیلت که دست راست راهست، خاتم در انگشت چپ چرا می کنند؟ گفت ندانی که اهل فضیلت همیشه محروم باشند؟» (کلیات، ص ۱۹۱). سلمان گوید:

کارم از شومی نظمست چنین نامنظوم

خاک بر فرق هنر کان سبب رنج و عناست
(دیوان، ص ۳۹)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
- فلك به مردم نادان دهد زمام مراد
- به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
- عشق می ورزم و امید که این فن شریف
- هنر بی عیب حرمان نیست لیکن

تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس
بیا ساقی که جاهل راهنی ترمی رسد و وزی
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود
ز من محروم تر کی سائلی بود

(۶) کشیدن: یعنی نوشیدن؛ در کشیدن، و به اصطلاح امروز «سر کشیدن» هم به همین معناست.

خاقانی گوید:

با خسان در ساختی تا بر در و در بزم تو من غم هجران کشم و ایشان می روشن کشند
نیکوئی کن رسم بد عهدان رها کن کز جفا دُر دزی عاشق دهند و صاف با دشمن کشند
(دیوان، ص ۵۲۴)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- شراب لعل کش و روی مه جبینان بین

- صوف بر کش زبر و باده صافی در کش

- گفت ز سر عهد ازل يك سخن بگو

آنگه بگویمت که دو پیمانه در کشم
«کشی» در پیمانه کشی (که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست) و کشان در دُر د کشان (با
دُر د کشان هر که در افتاد بر افتاد) از همین «کشیدن» است.

- لاله ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

چشم بد دور ← چشم زخم: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

- مطرب و می ← می و مطرب: شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

(۷) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

- موسم گل ← وقت گل: شرح همین غزل، بیت ۱.

ما شبی دست برآریم و دعائی بکنیم
 دل بیمار شد از دست رفیقان مددی
 آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت
 خشك شد بیخ طرب راه خرابات کجاست
 مدد از خاطر رندان طلب ایدل ورنه
 سایه طایر کم حوصله کاری نکند
 غم هجران ترا چاره ز جائی بکنیم
 تا طبیبش به سرآریم و دوائی بکنیم
 بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم
 تا در آن آب و هوا نشوونمائی بکنیم
 کار صعبست مبادا که خطائی بکنیم
 طلب از سایه میمون همایی بکنیم

دلم از پرده بشد حافظ خوش گوی کجاست

تا به قول و غزلش ساز نوائی بکنیم

(۱) دست برآوردن / دعا — دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

(۴) معنای بیت: همانطور که بعضی گیاهان در محیطهای خوش آب و هوا و مساعدتر
 بهتر نشوونما می کنند، می گوید که ریشه عیش و عشرت ما خشکیده است باید از این خاک
 بیرون بکشیم و ببریم در محیط مناسب و خوش آب و هوای خرابات بنشانیمش که رشد و نمو
 کند، یا اصلاً از هر خاک و خطه ای جز خرابات دل بکنیم، و در خرابات که هوای عشق دارد
 و آب طربناك ریشه بدوانیم و رشد بکنیم. نیز — خرابات: شرح غزل ۷، بیت ۵.

— نشوونما: «بالیدن و فزودن، بالیدگی و رسیدگی، رشد.» (لغت نامه). خاقانی می نویسد:
 «[حکما] به بهار عقل میل دارند که نشوونما از فیض ازل دارد.» (منشآت خاقانی، ص ۳۱).
 کمال الدین اسماعیل گوید:

به سوی دیده و دل تحفه ها فرستادند مجاهزان طبیعت به دست نشوونما

(دیوان، ص ۲۰۵)



علامه قزوینی در حاشیه این بیت نوشته است: «نسخ حاضره باستثنای خ در اینجا بیت ذیل را علاوه دارند،

در ره نفس کزو سینه ما بتکده شد تیر آهی بگشائیم و غزائی بکنیم»
این بیت در سودی، متن خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد، قدسی، پژمان و انجوی نیز آمده است،

(۵) رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

(۶) کم حوصله: کم حوصله در اینجا ایهام دارد. حوصله کلمه ایست عربی به معنای «چینه دان، ژاغر پرندگان» (لغت نامه) و «در تداول عامه کنایه از شکیب و صبر، تاب و طاقت و تحمل» (آندراج). لذا «کم حوصله» هم به معنی بی طاقت و کم ظرفیت است و هم طایر ضعیف جثه‌ای که چینه‌دانش کوچک است، در مقابل پرندگانی که چینه‌دان بزرگ دارند و بسیار خوارند (نیز ← حواصل در لغت نامه). حافظ در جای دیگر گوید:

مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن
- هما ← شرح غزل ۶۶، بیت ۱.

(۷) دلم از پرده بشد: ایهام دارد: الف) از پرده رازداری و خویش‌تنداری بیرون افتاد و رسوائی به بار آورد؛ ب) همانند یک موسیقی‌دان، یا ابزار موسیقی، از پرده بسامان و درست خود خارج شد. نیز ← پرده: شرح غزل ۱۴، بیت ۴.

- حافظ خوشگوی ← خوشخوانی حافظ: شرح غزل ۳، بیت ۹.

- قول و غزل ← شرح غزل ۱۴۸، بیت ۴.

ساز نوائی بکنیم: علامه قزوینی در حاشیه مربوط به این تعبیر نوشته است: «چنین است در خ ق، بعضی نسخ: ساز و نوائی (با واو عاطفه)». ضبط افشار، قریب، پژمان و انجوی همانند متن قزوینی است. ضبط سودی، خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد و قدسی: «ساز و نوائی بکنیم». اشکال ضبط اخیر همانست که آقای دکتر حسینعلی هروی در نقدهای خود یادآور شده است و آن اینکه ساز و نوا کردن، یا نوا کردن در تداول فارسی به کار نرفته است. اما مطابق ضبط قزوینی و همانندانش چنین می‌شود: نوائی ساز کنیم.

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
 عیب درویش و توانگر به کم و بیش بدست
 ۳ رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم
 شاه اگر جرعه رندان نه بحرمت نوشد
 خوش برانیم جهان در نظر راه روان
 ۶ آسمان کشتی ارباب هنر می شکند
 گربدی گفت حسودی و رفیقی رنجید
 جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
 کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
 سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
 التفاتش به می صاف مروّق نکنیم
 فکر اسب سیه وزین مغرّق نکنیم
 تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
 گوتو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
 حافظ از خصم خطا گفت نگیریم برو
 و ربه حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

(۱) جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم: یعنی دیگران را به سیاهکاری (← شرح غزل ۱۱۲، بیت ۸) و خود را به داشتن لباس رسمی صوفیه که خرّقه کبود [= ازرق] است، نسبت ندهیم.

- دلخ ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

- ازرق ← ازرق پوشان: شرح غزل ۱۱۷، بیت ۸.

(۲) معنای بیت: مصراع اول این بیت ایهام ظریفی دارد: «الف» عیب درویش و توانگر به اینکه بگوئیم - طبق لف و نشر مرتب - یکی کم دارد، و دیگری زیاد، بد است و کار بد را مصلحت آن ست که مطلقاً نکنیم؛ ب) عیب گفتن از درویش و توانگر، چه کم باشد چه زیاد بدکاری است.» (ذهن و زبان حافظ، ص ۱۲۶).

(۳) معنای بیت: دانش را محترم می شماریم و با مغلطه نمی آمیزیم. در اینجا حافظ

برعکس موارد دیگر از دانش به نیکی یاد می‌کند. در جاهای دیگر گوید:

- دفتر دانش ما جمله بشوئید به می که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود

- بشوی اوراق اگر همدرس مائی

و چنانکه می‌دانیم «دفتر» او غالباً رهن می‌کده و در گرو باده است. نیز ← علم: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲. در مصراع دوم می‌گوید حقایق، بویژه حقایق عرفانی را از مقوله شعبده (← شرح غزل ۲۱، بیت ۸) نمی‌شماریم. شادروان غنی گوید: «رقم مغلطه: خط بطلان. ورق شعبده: معلوم می‌شود شعبده یا نوعی از آن با ورق و کاغذ بوده است.» (حواشی غنی، ص ۵۲۷).

(۴) معنای بیت / جهش یا جابه‌جائی ضمیر: شاه اگر جرعه شراب رندان (← شرح غزل ۵۳، بیت ۶) را — که معمولاً دُردی‌آمیز و ناصاف است — با احترام ننوشد، ماهم به تلافی، التفاتی به می‌صاف و پالوده [= مروّق] او نخواهیم کرد. ضمیر (در التفاتش) در این مصراع جابه‌جا شده و حالت عادی‌اش از این قرار است: التفات به می‌صاف مروّقش نکنیم. استاد فروزانفر این جابه‌جا شدن ضمیر را رقص یا جهش یا پرش ضمیر می‌خوانده است. این نحوه کاربرد ضمیر از دیرباز در شعر فارسی سابقه کاربرد دارد. سعدی گوید:

- یگم روز بر بنده‌ای دل بسوخت که می‌گفت و فرماندهش می‌فروخت
(کلیات، ص ۲۸۶)

[یعنی يك روز دلم بر بنده‌ای بسوخت]

- مرا خود دلی دردمندست وریش تو نیزم نمك بر جراحت مریش
(کلیات، ص ۲۸۸)

- يعلم الله که گر آیی به تماشا روزی مردمان از در و بامت به تماشا آیند
(کلیات، ص ۵۰۳)

[یعنی از در و بام به تماشايت آیند]

- گمان مبر که بداریم دستت از فتراک بدین قدر که تو از ما عنان بگردانی
(کلیات، ص ۶۴۳)

خواجو گوید:

تو هفت منظر زنگار خورد آینه‌گون مهل که آینه دل بگيردت زنگار
(دیوان، ص ۵۳)

[یعنی آینه دلت زنگار بگیرد]

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- چو غنچه پیش تو اش مُهر بر دهن باشد [= چو غنچه پیش تو مُهر بر دهنش باشد]

- آه از آن روز که بادت گل رعنا برد [= آه از آن روز که باد گل رعنایت را برد]

- باد غیرت به صدش خارپیشان دل کرد [= باد غیرت به صد خار دلش را پریشان کرد]

- ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد [= ناگهان سیل فنا نقش املش را باطل کرد]

- عشقش به روی دل در معنی فراز کرد [= عشق به روی دلش در معنی را بست]

عشقت رسد به فریاد، ار خود به سان حافظ... [= عشق به فریادت رسد]

- عنان مپیچ که گر می زنی به شمشیرم سپر کنم سرو دستت ندارم از فتراک

[یعنی دست از فتراکت برندارم]

- تا به دامن منشیند ز نسیمت گردی [= تا به دامنت گردی از نسیم غبارانگیز ننشیند]

- به خاکپای تو ای سرو نازپرور من که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک

[یعنی پا از سر خاکم وامگیر]

- مُرَوَّق: در عربی از راوک [= راوق] فارسی، مصدر ترویق ساخته اند، لذا مَرَوَّق یعنی

پالوده، صاف. منوچهری گوید:

باده خوشبوی مروق شدست پاکتر از آب و قوی تر ز ناز

(دیوان، ص ۱۷۱)

سنائی گوید:

درده پسرا می مروق را یاران موافق موفق را

(دیوان، ص ۲۷)

ظہیر فاریابی گوید:

بزمیست بس شگرف و در او نطق ساقیست معنی می مروق و الفاظ ساغرست

(دیوان، ص ۳۲)

سعدی گوید:

با دوستان مشفق و یاران مهربان بنشسته و شراب مروق کشیده گیر

(کلیات، ص ۸۶۴)

خواجو گوید:

ز جام لعل سمن عارضان سیمین بر می مروق نوشین ارغوانی کو

(همای و همایون، ص ۳۲۱)

نیز ← راوق: شرح غزل ۱۷۰، بیت ۸.

(۵) خوش برانیم: در جای دیگر گوید:

بده کشتی می تا خوش برانیم از این دریای ناپیدا کرانه
- مُغَرَّق: «لَجَامٌ مَغْرَقٌ بِالْفَضَّةِ: لگام به سیم آراسته.» (منتهی الارب). پوشیده از زریا
سیم، سیم اندود، سیم کوفته، به زر و سیم یا گوهر آراسته.» (لغت نامه). انوری گوید:
استری بود سیه زیر مَغَرَّق زینی راست چون تیره شبی بسته بر او یکشنبه ماه
(دیوان، ص ۴۱۷)

(۶) آسمان کشتی ارباب هنر می شکند: شکایت از ناسازگاری و کج تابی آسمان
(چرخ، فلك، زمانه) با اهل هنر و علم در ادبیات فارسی سابقه ای کهن دارد. برای تفصیل ←
حرمان اهل هنر: شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.

- بحر معلق: کنایه از آسمان است که در اول بیت به آن تصریح شده است. «تکیه آن به
که برین بحر معلق نکنیم» یعنی چون آسمان بدخواه اهل هنرست، بهترست که بر او اتکا و
اعتماد نکنیم.

(۷) معنای بیت: اگر حسودی دو به هم زنی و سخن چینی کرد و رفیقی را از رفیقی رنجاند،
چاره اش این است [خطاب به رفیقی که رنجیده است می گوید که تو ساده دل و زودباور مباش
و تحت تأثیر نَمّامی واقع مشو، و به سخن چین بداندیش بگو:] تو برو به دنبال خیر و خوشی
خویش و بدان که ما گوش به سخنان احمقی چون تو نخواهیم کرد. شبیه به این مضمون،
غزالی می نویسد: «و هر که با وی نقل کنند که فلان کس تو را چنین گفت یا چنین می سازد در
حق تو، یا مانند این، شش چیز وی را باید به جای آوردن: اول آنکه باور ندارد: که نَمّام فاسق
است و خدای تعالی گوید قول فاسق مشنوید...» (کیمیا، ج ۲، ص ۹۹).

(۸) معنای بیت: اگر مخالف ما سخن خطائی گفت، مؤاخذه ای نمی کنیم و درمی گذریم،
و اگر حرف حق زد، ستیزه و مکابره با حقیقت نخواهیم کرد. غزالی می نویسد: «رسول (ص)
گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل برایشان غالب شد... داود طائی عزلت گرفت.
بوحنیفه (رض) وی را گفت چرا بیرون نیائی؟ گفت به مجاهده خویشان را از جدل گفتن
همی بازداریم.» (کیمیا، ج ۲، ص ۷۱-۷۲).

سرم خوشست و به بانگ بلند می گویم
عبوس زهد به وجه خمار ننشیند
۳ شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست
گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید
مکن درین چمن سرزنش به خودروئی
۶ تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
غبار راه طلب کیمیای بهروزیت
ز شوق نرگس مست بلندبالائی
۹ بیار می که به فتوای حافظ از دل پاک
غبار زرق به فیض قدح فروشویم

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

من آن بدیع صفت را بترك چون گویم
که دل ببرد به چوگان زلف چون گویم
(کلیات، ص ۷۳۴)

(۱) به بانگ بلند: به بانگ بلند، یا به آواز بلند تعبیری مجازی است و مراد از آن نه صدا برداشتن و فریاد کردن واقعی است؛ بلکه آشکارا گفتن یا آشکارا کردن است. مؤید این مدعا مثال دیگری از اوست:

عاشق و رندم و می خواره به آواز بلند وین همه منصب از آن حور پری وش دارم
در این مثال «به آواز بلند» را به صورت قید برای عاشق و رند و می خواره بودن آورده است. و به خوبی پیدا است که مراد از آن «آشکارا» است. در جای دیگر گوید:

رباب و چنگ به بانگ بلند می گویند که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
(که البته «به بانگ بلند» در اینجا نیز مانند «به بانگ بلند می گویم» مورد بحث، ایهام دارد).
نظامی گوید:

عشق پوشیده چند دارم چند عاشقم عاشقم به بانگ بلند
(هفت پیکر، ص ۳۰۵)

کمال الدین اسماعیل گوید:

- مثل او نیست در آفاق به آواز بلند می کنم فاش من این معنی و برهان بر سر
(دیوان، ص ۱۱۰)

- عاشقم، عاشق به آواز بلند پس که باشم من که عاشق نیستم
(دیوان، ص ۷۱۲)

- به نیکوئی و شگرفی تو به بانگ بلند نه در سپاهان کاندرا همه جهان هم نیست
(دیوان، ص ۷۱۶)

عراقی گوید:

آشکارا نهان کنم تا چند دوست می دارم به بانگ بلند
(دیوان، ص ۱۹۰)

- نسیم: یعنی بوی خوش، رایحه. برای تفصیل ← نسیم باد: شرح غزل ۶۱، بیت ۹.
- می جویم: این کلمه که کلمه قافیه این بیت است در بیت چهارم همین غزل هم تکرار شده است (به صورت از کجا جویم). برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۲) عبوس زهد: یعنی کسی یا زاهدی که بر اثر زهد و ریاضت ترشروست. غزالی می نویسد: «آنکه عابد بود روی ترش دارد که گوئی با مردمان به خشم است.» (کیمیا، ج ۲، ص ۲۶۲). خود حافظ هم غالباً زاهد را بدخو و عبوس می داند:
- گله از زاهد بدخو چه کنم گر نکنم...

- پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیده ست بو...

به وجه خمار نشیند / بنشیند: ضبط عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد، افشار، پژمان و انجوی، همانند قزوینی «نشیند» (به صیغه منفی) است. سودی این غزل را ندارد. عیب این ضبط این است که معنایی از آن مستفاد نمی شود، مگر به تکلفات سبک هندی وار. همین است که دکتر خانلری با وجود آنکه تمام نسخه هایش «نشیند» داشته اند، تصحیح

قیاسی کرده و به جای آن «بنشینند» (به صیغه مثبت) آورده است و در معنای بیت نوشته است: «زاهد که عبوس یعنی اخم‌آلود است، مانند مردمان خمارزده جلوه می‌کند برخلاف فرقه دردی‌کشان که خوش‌خویند.» (تعلیقات خانلری، ص ۱۲۰۷) و «عبوس زهد» را ترکیبی نظیر «خراب می» و «مست غرور» شمرده است. به گمان من حق با دکتر خانلری است و ضبط‌های دیگر و نیز قراءت‌های عجیب و غریبی چون عبوس (بر وزن خروس) به صورت مصدر و یا «عروس زهد» کاملاً بیراه است.

مرید خرّقه / مرید فرقه: ضبط عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد، قریب، افشار، و پژمان، همه همانند قزوینی (مرید خرّقه) است. خانلری با آنکه هشت نسخه از ۹ نسخه‌اش مانند قزوینی بوده، ولی طبق يك نسخه، به صورت «مرید فرقه» ضبط کرده است. اشکال این ضبط این است که زیاده امروزی است و در متون قدیم سابقه ندارد. برعکس «مرید خرّقه» سابقه دارد. خاقانی می‌نویسد: «اصناف مریدان سه فرقت بیش نه‌اند: مرید محبت، مرید صحبت، و مرید خرقه.» (منشآت خاقانی، ص ۲۶۴).

(۳) معنای بیت: داستان در به‌دری و سرگشتگی من همه جا مشهور شد و ابروی دوست - یعنی شمه‌ای از حسن او - مرا از پای درآورد. یعنی همان‌طور که چوگان بر گوی فایق است و آن را در چنبره غلبه خود دارد، او نیز اختیار مرا در دست گرفت. نیز - چوگان: شرح غزل ۱۴۵، بیت ۷.

(۴) پیرمغان - شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۵) این بیت حاکی از اندیشه‌های جبری حافظ است. برای تفصیل در این باب - حافظ و جبر: شرح غزل ۲۳، بیت ۸.

(۶) خانقاه - شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- خرابات - شرح غزل ۷، بیت ۵.

(۷) کیمیا - شرح غزل ۵، بیت ۹.

(۸) نرگس - شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

- لاله - شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

(۹) فتوی - شرح غزل ۱۸۷، بیت ۱.

- زرق - شرح غزل ۴۱، بیت ۳.

- فیض - شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

معنای بیت: اصل مراد حافظ در این بیت و بعضی ابیات هم مضمون با این بیت این

بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم
در پس آینه طوطی صفت‌م داشته‌اند
۳ من اگر خرم و گر گل چمن آرائی هست
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
گرچه با دلق ملّمع می‌گلگون عیبست
۶ خنده و گریه عشاق ز جایی دگرست
که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم
آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
که از آن دست که اومی کشدم می‌رویم
گوهری دارم و صاحب نظری می‌جویم
مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم
می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم

حافظم گفت که خاک در میخانه مَبوی

گو مکن عیب که من مشک ختن می‌بویم

(۳-۱) سه بیت اول این غزل اندیشه جبری دارد. برای تفصیل در این باب ← حافظ و جبر: شرح غزل ۲۳، بیت ۸.

- دلشده: یعنی دل داده، دل از کف داده، آنکه دلش شده یعنی رفته و از اختیار او بیرون است.

کمال خجندی گوید:

با خبر نیست از او هیچکس الاّ چو کمال
بیخودی دلشده‌ای از دو جهان بیخبری
(دیوان، غزل ۹۰۱)

- به خود: یعنی از پیش خود، یا به اختیار خود. چنانکه در جای دیگر گوید:

حافظ به خود نپوشید این خرّقه می‌آلود

(۲) طوطی پس آینه: گویا برای آنکه به طوطی سخن گفتن بیاموزند، آن را در پیش آینه‌ای می‌ایستانند و تعلیم‌دهنده‌ای در پشت آینه، به طوری که طوطی او را نبیند، حرفهائی

به او تلقین می‌کند. طوطی که فقط خود را در آینه می‌بیند، تصور می‌کند این حرفها را خودش زده است، لذا به وجد می‌آید و شنیده‌ها را تقلید می‌کند (نیز ← «طوطی پس آینه» در لغت نامه دهخدا). خاقانی گوید:

من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه است لا جرم معذورم از جز خویشان می‌ننگم
هرچه عقلم در پس آئینه تلقین می‌کند من همان معنی به صورت بر زبان می‌آورم
(دیوان، ص ۲۴۸)

نیز ← طوطی: شرح غزل ۴، بیت ۲.

استاد ازل: یا به تعبیر دیگر حافظ سلطان ازل، همانا خداوند است. شاید دلیل «استاد» نامیدن خداوند تعلیم‌دهندگی اوست. چنانکه در قرآن مجید بارها تعلیم به خداوند نسبت داده شده است: و عِلِّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا (بقره، ۳۱)؛ عِلَّمَ الْقُرْآنَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ. عِلَّمَهُ الْبَيَانَ (الرحمن، ۲-۴)؛ الَّذِي عِلَّمَ بِالْقَلَمِ. عِلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (علق، ۴-۵)؛ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ (بقره، ۲۸۲) نیز ← سلطان ازل: شرح غزل ۱۶۱، بیت ۶.

۳) می‌کشدم: علامه قزوینی در حاشیه راجع به این کلمه نوشته است: «چنین است در نسخ قدیمه... سایر نسخ: که می‌پروردم». ضبط خانلری هم همینطور است. دکتر خانلری در تعلیقات خود نوشته است: «می‌کشدم: صیغه مضارع از فعل کاشتن. این صیغه نادر به کار رفته و صورت معمول و متداول آن می‌کارد است.» (تعلیقات، ص ۱۲۳۲).

۵) دلق ملمع: ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

- معنای بیت: با آنکه با داشتن دلق وصله‌دار که ناموس طریقت است، عیب است که کسی به باده خواری بپردازد و می‌گلگون بنوشد، ولی اعتراض مکن چرا که رنگ ریای دلق ملمع یا خرقة سالوس را فقط با باده گلگون می‌توان شست و زایل کرد. شستن رنگ ریا به آب خرابات یا «می» از تعبیرات شایع حافظ است. ← شرح این بیت: نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهم / دلق ریا به آب خرابات برکشیم (شرح غزل ۱۹۳، بیت ۲).

۷) میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- ختن ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۵.

گرچه ما بندگان پادشهم	پادشاهان ملك صبح گهيم
گنج در آستين و كيسه تهی	جام گیتی نما و خاك رهيم
۳ هوشيار حضور و مست غرور	بحر توحيد و غرقه گنهم
شاهد بخت چون کرشمه کند	ماش آينه رخ چو مهيم
شاه بيدار بخت را هرشب	ما نگهبان افسرو کلهيم
۶ گو غنيمت شمار صحبت ما	که تو در خواب و ما به دیده گهيم
شاه منصور واقفست که ما	روی همت به هرکجا که نهيم
دشمنان را ز خون کفن سازيم	دوستان را قبای فتح دهيم
۹ رنگ تزوير پيش ما نبود	شير سرخيم و افعی سيهيم

وام حافظ بگو که بازدهند

کرده‌ای اعتراف و ما گوهيم

۲ و ۳) این ابیات شامل احکام متناقض نماست. برای تفصیل ← شطح: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

- گنج در آستين: عراقی هم این عبارت وصفی را به کار برده است:

گنج در آستين و می گردیم گرد هر کوی بهر يك مثقال

(دیوان، ص ۱۲۴)

همچنین خواجو:

نوائی نه و گنج در آستين سرائی نه و ملك زیرنگین

(دیوان، ص ۷)

(۷) شاه منصور: (۷۵۰ - ۷۹۵ ق) برادرزاده شاه شجاع، فرزند مظفر بن محمد (امیر مبارزالدین)، آخرین شاه سلسله آل مظفر است که دلیرانه با تیمور جنگید و حتی شخصاً دو بار با شمشیر به تیمور حمله برد و سرانجام با کشته شدن او - همراه با هفتاد تن دیگر از شاهزادگان آل مظفر به امر تیمور - سلسله آل مظفر که از ۷۲۳ تا ۷۹۵ در فارس و کرمان و یزد و اصفهان و بعضی قسمتهای خوزستان حکمرانی داشت، منقرض گردید. شادروان غنی می نویسد: «شاه منصور مورد علاقه و محبت مخصوص خواجه حافظ بوده، و به طوری که از گفته های او درباره شاه منصور برمی آید، کمتر کسی از امرای معاصر تا این درجه مورد علاقه خاطر او بوده است.» (تاریخ عصر حافظ، ص ۴۰۰).

حافظ دو سال اول از پنج سال سلطنت شاه منصور را درك کرده و ۹ بار از او بالصراحه و به نیکی یاد کرده است:

(۱) در غزلی به مطلع: «بیا که رایت منصور پادشاه رسید» که اشاره به تسلط شاه منصور بر شیراز و گریزانیدن برادرش شاه یحیی دارد؛

(۲) در غزل یا قصیده واری به مطلع: «سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد» تا آنجا که می گوید:

شهنشاه مظفر فر شجاع ملك و دین منصور که جود بیدریغش خنده بر ابر بهاران زد

(۳) در غزلی به مطلع: «الا ای طوطی گویای اسرار» تا آنجا که گوید:

به یمن دولت منصور شاهی علم شد حافظ اندر نظم اشعار

(۴) در غزلی که در صدر این مقال واقع است، به مطلع: «گرچه ما بندگان پادشهم»؛

(۵) در غزلی به مطلع: «نکته ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین» تا آنجا که می گوید:

از مراد شاه منصور ای فلك سر بر متاب تیزی شمشیر بنگر، قوت بازو بین

(۶) در غزل یا قصیده ای به مطلع: «جوزا سحر نهاد حمایل برابرم» تا آنجا که گوید:

منصور بن مظفر غازیست حرز من وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم

(۷) این قطعه:

روح القدس آن سروش فرخ بر قبه طارم زیر جد

می گفت سحرگهی که یارب در دولت وحشمت مخلد

بر مسند خسروی بماناد منصور مظفر محمد

[یعنی منصور بن مظفر بن محمد]

و پیداست که حافظ این قطعه را در اواخر ایام عمرش یعنی در دو سال بین ۷۹۰ که آغاز

سلطنت منصور و ۷۹۲ ق که سال وفات خود حافظ است سروده است. (۸) در مثنوی «ساقی نامه» آنجا که گوید:

خدیو جهان شاه منصور باد غبار غم از خاطرش دور باد
(البته این ابیات در طبع قزوینی نیست. و ایشان در حاشیه اشاره کرده است که اینها در نسخ
قدیمه مبنای طبع او نبوده ولی در نسخ متأخرتر هست).
برای تفصیل بیشتر درباره شاه منصور ← تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۴۳۹-۴۴۲؛
تاریخ آل مظفر، محمود کتبی، بویژه صفحات ۱۲۹-۱۳۶؛ تاریخ عصر حافظ، قاسم غنی،
ص ۴۰۰-۴۴۵؛ شاه منصور، تألیف محمد ابراهیم باستانی پاریزی. تهران، ابن سینا،
۱۳۴۸؛ زندگانی شگفت آور تیمور، نوشته ابن عرب شاه، ترجمه محمد علی نجاتی، ص ۳۹-
۴۷.

خدا را کم‌نشین با خرقه‌پوشان
 درین خرقه بسی آلودگی هست
 ۳ درین صوفی‌وشان دَر دی ندیدم
 تو نازک‌طبعی و طاقت نیاری
 چو مستم کرده‌ای مستور منشین
 ۶ بیا وز غبن این سالوسیان بین
 صراحی خون دل و بربط خروشان

ز دل گرمی حافظ بر حذر باش

که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان

این غزل از نظر مضمون، یعنی انتقاد از خرقه‌پوشان یادآور غزل نغزی از عبیدزاکانی است:

منگر به حدیث خرقه‌پوشان
 آن سخت دلان سست‌کوشان
 آویخته سبزه‌شان به گردن
 همچون جرس از درازگوشان
 (کلیات عبید، ص ۷۱)

(۱) خرقه‌پوشان ← خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲. صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱.
 - رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

(۲) خوشاوقت ← خوشی‌وقت: شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

(۳) صوفی‌وشان ← صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱.
 - دُردنوشان ← دُردکشان: شرح غزل ۷، بیت ۵.

(۴) دلق‌پوشان ← دلق: شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

(۵) مست / مستور ← مستوری و مستی: شرح غزل ۱۱۰، بیت ۸.

۶) غَبْنُ: مصدر عربی به معنای: «زیان آوردن بر کسی در بیع.» (منتهی الارب)، «زیان یافتن در خرید و فروخت.» (آندراج، غیاث). همچنین به معنای «غم و اندوه، افسوس، فسوس، دریغ، حیف.» (لغت نامه). همچنین: «سر خوردگی، وا خوردگی.» (پیشین). نیز ← تغابن: شرح غزل ۱۴۸، بیت ۳.

- سالوسیان: یعنی اهل سالوس و ریا ← سالوس: شرح غزل ۲، بیت ۲.

- صراحی ← شرح غزل ۲۵، بیت ۳.

- بربط ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

معنای بیت: حافظ در این بیت حُسن تعلیل به کار برده و با طنز در اشاره به صوفیه متظاهر و سالوس (چنانکه می گوید «صوفی و شان») می گوید اگر در دل صراحی بزم ما «خون» است از دست آنان است. این تعبیر ایهام دارد. چه خون دل بودن صراحی دو معنی دارد: الف) به غایت غمگین و حسرت زده بودن؛ ب) داشتن شراب خون رنگ. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

- چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

- با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

همچنین اگر بربط (= عود) را خروشان می بینی از دست آنان است. «خروشان» بودن عود هم ایهام دارد: الف) کارکرد عادی عود که بر آوردن خروش (آهنگ) است؛ ب) فریاد برداشتن، فریادخوانی و تظلم او.

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
تاکی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز
بر جهان تکیه مکن و رقدحی می داری
پیر پیمانه کش من که روانش خوش باد
دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
با صبا در چمن لاله سحر می گفتم

۹ گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم

از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

(۱) خسرو [با ایهام به خسرو پرویز، عاشق شیرین] در اینجا به معنای سرور است، همچنان که «شاه» هم در «شاه شمشاد قدان» به معنای مجازی است. شیرین که در «شیرین دهنان» مندرج است با «خسرو» ایهام تناسب دارد.

- شکستن قلب / قلب شکستن: هم ایهام دارد: الف) شکستن دل؛ ب) شکستن قلب (کانون) سپاه، به قرینه صف شکنان. این صنعت سابقه کاربرد قدیمی دارد. عراقی گوید:

لشکر عشق باز بیرون تاخت قلب عشاق را شکست افتاد

(دیوان، ص ۱۶۲)

سعدی گوید:

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

(کلیات، ص ۶۳۷)

خواجو گوید:

- کین بر که کشیدی و کمان بر که گشادی

قلب که شکستی و به میدان که بودی
(دیوان، ص ۳۴۹)

- آن هندوی سیه که تواش بند کرده ای
حافظ در جاهای دیگر گوید:

بسیار قلب صف شکنان کو شکسته است
ببرد زود به جاننداری خود پادشاهش
به غمزه گوی که قلب ستمگری بشکن

- یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند
- به زلف گوی که آیین دلبری بگذار
(۲) درویش ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

- چشم و چراغ: «محبوب عزیزالوجود» (فرهنگ نفیسی). «معشوق. کنایه از کسی یا چیزی که مورد علاقه و محبت است.» (لغت نامه). سنائی گوید:

يك ره نظری كن به سنائی تو نگارا
ای چشم و چراغ من وای جان و جهانم
(دیوان، ص ۹۳۹)

خاقانی گوید:

رفتم به راه صفت دیدم به کوی صفا
چشم و چراغ مرا جائی شگرف و چه جا
(دیوان، ص ۵۴۹)

عطار گوید:

چشم و چراغ سنت و نور دو چشم دین
صاحب قبول هفت قران صاحب لوا
(دیوان، ص ۷۰۳)

سعدی گوید:

چشم و چراغ اهل قبایل ز پیش چشم
برق جهنده چون برود همچنان برفت
(کلیات، ص ۷۶۱)

خواجو گوید:

اگر چراغ نباشد مرا تو چشم و چراغی
ور آفتاب نباشد مرا تو ماه تمامی
(دیوان، ص ۳۴۲)

سلمان گوید:

بهره جز آتش چه یابد هر که بُرد سر به تیغ
خاصه شمعی را که او چشم و چراغ انبیاست
(دیوان، ص ۳۶)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- چون توئی نرگس باغ نظر ای چشم و چراغ سر چرا بر من دلخسته گران می داری
- گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
- ای مه برج منزلت، چشم و چراغ عالمی باده صاف دایمت در قدح و پیاله باد

(۳) اشاره به فقر مادی حافظ دارد. برای تفصیل در این باب ← فقر: شرح غزل ۲۴، بیت ۹.
(۴) ذره و خورشید: اشاره به رابطه ذره (= غبار ناچیز، و در عین حال کنایه از سالک یا انسان) و خورشید (هم خورشید آسمان و هم کنایه از ذات باری تعالی) در شعر فارسی سابقه کهن دارد.

عطار گوید:

- کسی سازد رسن از نور خورشید که اندر هستی خود ذره وارست
(دیوان، ص ۴۴)

- ره به خورشیدست یک یک ذره را لاجرم هر ذره دعوی دار شد
(دیوان، ص ۱۹۵)

چو خورشید جمالت جلوه گر شد چو ذره هر دو عالم مختصر شد
(دیوان، ص ۱۹۸)

نزاری گوید:

دلبرا ذره به خورشید کند میل و مرا طمع وصل تو در سر زپی آن برخاست
(دیوان، ص ۸۴)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- به هواداری او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
- ذره را گر نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود
- چو ذره گرچه حقیرم ببین به دولت عشق که در هوای رخت چون به مهر پیوستم
کمتر از ذره نئی: ایهام دارد: الف) اشاره به اینکه از ذره غبار خاکی واقعی کمتر نیستی؛
ب) بیان اینکه حقیر و پست و ناچیز نیستی. چنانکه در جای دیگر گوید:

ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر من کی رسم به وصل تو کز ذره کمتر
(در این بیت «از ذره کمتر» یعنی خوار و بیمقدارم).

احتمالا این ظرافت را از کمال الدین اسماعیل اقتباس کرده است. کمال الدین گوید:
بر تیغ آفتاب گذارم به رقص گام اندر هوای او که نه از ذره کمتر
(دیوان، ص ۱۳۸)

مهر در «مهر بورز» هم از يك سو با «عشق» و از سوی دیگر با «خورشید» ایهام تناسب دارد. باری معنای این بیت حاکی از گرایش حافظ به اختیار است. ← حافظ و اختیار: شرح غزل ۱۹۲، بیت ۱.

(۶) پیر پیمانه کش من ← پیرمغان: شرح غزل ۱، بیت ۴.
«پیمان» و «پیمانه» جناس زائد دارند و حافظ بارها این دورا با هم به کار برده است. برای تفصیل ← شرح غزل ۴۲، بیت ۳.

(۸) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.
معنای بیت: اینهمه ظرافت و زیبایی آسیب‌پذیر و بیدریغ که مظلومانه بر باد می‌رود از چیست و برای کیست: «این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست». شهید شمردن لاله و لاله را کنایه از داغ خونباری انگاشتن که بر گور شهیدان می‌روید، از دیر باز در شعر فارسی سابقه دارد. شاید هم بیت شأن نزول تاریخی دارد و حافظ به يك جنگ یا کشتار یا واقعه خونین اشاره دارد. ولی آنچه مهمتر است کلیت و اطلاق معنای بیت است و جنبه کنائی مؤثر آن. نیز ← لاله: شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن
 غم دل چند توان خورد که ایام نماند
 مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو ۳
 باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش
 دست رنج تو همان به که شود صرف بکام
 پیرمیخانه همی خواند معمائی دوش ۶
 بردم از ره دل حافظ به دف و چنگ و غزل

تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

۱) خواهد بودن: این شیوه کاربرد فعل معین «خواهد» همراه با مصدر کامل (بودن)، در مقایسه با «خواهد بود» (یعنی همراه با مصدر مرخم) شیوه کهن تری است. حافظ در اغلب موارد بویژه در ردیف چند غزل «خواهد بود»، «خواهد شد»، «خواهم کرد» را به کار برده است:

- تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود

- نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

- چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

اما کاربرد مصدر کامل هم در شعر او نمونه‌هایی دارد:

- خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ

- خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان

- خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه

- خواهم از زلف بتان نافه گشائی کردن

(۲) معنای بیت: در برابر اضطراب و اندوه ناشی از گذشت عمر می گوید تا چند چنین غمی بخوریم، اگر دل من و امثال من نباشد، و اصولاً زمان و جهان هم به پایان برسد، چه خواهد شد. حذاقلش این است که اضطراب پایان خواهد گرفت. در جای دیگر گوید:

- حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست

- خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست

- چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست

- به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش

نیز ← فنا [= مرگ و نیستی]: شرح غزل ۴۷، بیت ۲.

(۳) کم حوصله ← شرح غزل ۱۹۵، بیت ۶.

(۵) بنا کام: یعنی به ناکامی. در تاریخ بیهقی آمده است: «پسران علی تگین چون شنودند که سالار بگتغدی و لشکر ما بنا کام از نسا بازگشتند، دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند.» (ص ۶۴۲). همچنین: «وز آن وقت باز که بنا کام از آنجا بازگشتم بضرورت، چه نالانی افتاد...» (پیشین، ص ۶۹۸).

- معنای بیت: بهترست که داد عیش بدهی و خود از حاصل دسترنجت کامروا شوی. وگرنه - به استفهام و تهدید می گوید - می دانی که سرانجام ناکامی و بخل و امساک چه خواهد بود! نیز ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۲.

(۶) پیرمیخانه: همان پیر میکرده، پیر پیمانہ کش، پیر دردی کش، پیر خرابات و دریک کلمه پیرمغان (← شرح غزل ۱، بیت ۴).

- خط جام: شادروان غنی می نویسد: «گویند جام جمشید هفت خط داشته از این قرار: (۱) خط جور، (۲) خط بغداد، (۳) خط بصره، (۴) خط ازرق (= سیاه = خط شب) (۵) خط اشک یا رشک (= خط خطر)، (۶) خط کاسه گر، (۷) خط فرودینه (حواشی غنی، ص ۵۷۵؛ نیز ← غیاث اللغات). شادروان خدیو جم قطعه‌ای از ادیب الممالک فراهانی نقل کرده است که هفت خط جام را چنین به نظم کشیده است:

هفت خط داشت جام جمشیدی هریکی در صفا چو آئینه

جور و بغداد و بصره و ازرق اشک و کاسه گر و فرودینه

(واژه نامه غزلهای حافظ، «خط جام»)

حافظ در جای دیگر نیز از خط جام، به صورت «خط ساغر» یاد کرده است:

هرآنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن
از جان طمع بریدن آسان بود و لیکن
خواهم شدن به بستان چون غنچه بادل تنگ
که چون نسیم با گل راز نهفته گفتن
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار
فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل
در کوی او گدائی بر خسروی گزیدن
از دوستان جانی مشکل توان بریدن
وانجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
که سرّ عشق بازی از بلبان شنیدن
کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن
گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی
یارب به یادش آور درویش پروریدن

سلمان ساوجی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

خواهیم چون زلیخا یوسف رخی گزیدن
پس دامنش گرفتن آنگه فروکشیدن
(دیوان، ص ۳۸۳)

(۱) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

(۲) جانی: منسوب به جان، یعنی بس عزیز و گرامی. در جای دیگر گوید:

در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

(۳) پیراهن دریدن ← جامه دریدن: شرح غزل ۱۳۵، بیت ۶. جامه قبا کردن: شرح غزل

۷۸، بیت ۵.

معنای بیت: به «جامه ای در [به] نیکنامی دریدن» در جای دیگر هم اشاره دارد:

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک
جامه ای در نیکنامی نیز می باید درید

چون جامه دریدن یا جامه قبا کردن که از رسمهای صوفیان به هنگام سماع است، از نظر اهل

شریعت و محافظه کاران محترم نیست، لذا می گوید نه به رسم سماع و رندانه و صوفیانه بلکه پاکبازانه همانند غنچه ای که لفاف کاسبرگ را می ترکاند و بیرون می آید و به تعبیری از «دلتنگی» نجات می یابد، این کار را خواهم کرد. چنانکه در ذیل «جامه دریدن» بیان شده این عمل دو انگیزه دارد یکی شوق و وجد، دوم دلتنگی و اندوه.

(۶) دوراهه منزل: همان «رباط دودر» است که گوید:

از این رباط دودر چون ضرورتست رحیل رواق و طاق معیشت چه سر بلند چه پست
مراد از «دوراهه منزل» یا «رباط دودر» جهان است که از يك راه یا يك در جانداران به دنیا می آیند، و از راه یا در دیگر از دنیا درمی گذرند.

بیت حاکی از مرگ اندیشی حافظ است. برای تفصیل در این باب ← فنا [= مرگ و نیستی]: شرح غزل ۴۷، بیت ۲.

(۷) شاه یحیی / شاه منصور: علامه قزوینی در حاشیه مربوط به «شاه یحیی» نوشته است: «چنین است درخ نخ؛ ق س ی و سودی: شاه منصور.» ضبط بعضی از نسخه های چاپی از جمله خانلری و قدسی نیز شاه منصور است. ولی در این مقال مطابق ضبط قزوینی و پژمان «شاه یحیی» را مطرح می کنیم.

شاه یحیی: نصرت الدین یحیی، فرزند مظفر بن محمد (امیر مبارزالدین)، برادرزاده شاه شجاع و برادر شاه منصور (← شرح غزل ۱۹۹، بیت ۷) بود که پس از به سلطنت رسیدن زین العابدین فرزند شاه شجاع با او کشمکش داشت. حوزه قدرت و حکومت او بیشتر یزد و اصفهان بود. در سال ۷۸۹ ق از طرف امیر تیمور حاکم شیراز شد، ولی برادرش شاه منصور بر او شورید و غلبه یافت و فاتحانه وارد شیراز شد. باری، پس از شکست خوردن شاه منصور از تیمور، شاه یحیی نیز همراه هفتاد تن دیگر از شاهزادگان و بازماندگان آل مظفر، به امر تیمور در سال ۷۹۵ ق کشته شد. حافظ پنج - شش بار بالصراحه و به نیکی از او یاد کرده است:

(۱) در غزلی به مطلع: «يك دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود» تا آنجا که گوید:

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود

(۲) در غزل دیگر به مطلع:

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملک عالم عادل

(۳) همین غزل که در صدر مقال یاد شد؛

(۴) در غزلی به مطلع: «در سرای مغان رفته بود و آب زده»، تا آنجا که گوید:

فلك جنبیه کش شاه نصرت الدینست بیا بین ملکش دست در رکاب زده
 (۵) در غزل دیگر به مطلع: «ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی» تا آنجا که گوید:
 نصرت دین شاه یحیی آنکه خصم ملک را از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی
 (۶) به احتمال قریب به یقین، طبق استنباط شادروان غنی، در غزل «ای فروغ ماه حسن
 از روی رخشان شما» با آنکه تصریح نشده، ولی روی خطاب، بویژه در دو بیت آخر، با همین
 شاه یحیی است. (برای تفصیل بیشتر درباره شاه یحیی ← تاریخ مغول، عباس اقبال، ص
 ۴۳۸-۴۳۹؛ تاریخ آل مظفر، محمود کتبی، بویژه صفحات ۱۱۹-۱۳۱؛ تاریخ عصر حافظ،
 دکتر غنی، بویژه صفحات ۳۷۰-۳۷۶).

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
 وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 ۳ به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
 مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
 به می پرستی از آن نقش خود زدم برآب
 ۶ به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه
 عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس
 ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب
 منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
 که در طریقت ما کافرست رنجیدن
 بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن
 به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
 که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
 کشش چو نبود از آنسو چه سود کوشیدن
 که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن
 که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

۹ مَبُوسِ جَزَلِبِ سَاقِی و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

میان باغ حرامست بی تو گردیدن

که خار با تو مرا به که بی تو گل چیدن

(کلیات، ص ۵۸۴)

همچنین سلمان ساوجی:

چو دیده در طلبت واجبست گردیدن

سرشك را به همه جانبی دوانیدن

(دیوان، ص ۳۸۵)

حافظ و ملامتیگری: آنچه در این غزل مهم است، این است که در بردارنده اصول

اندیشه‌های ملامتی حافظ است. برای شرح و بررسی دقیقتر این غزل لازم است اندکی در

پیشینه اندیشه ملامتی بحث و فحص کنیم. یکی از نخستین منابعی که به تفصیل درباره

اندیشه ملامت و فرقه یا مشرب ملامتی بحث می کند، هجویری است. وی ملامت را در پاکیزه و پالوده ساختن محبت مؤثر می داند. وریشه اندیشه ملامتیه را به آیه ای از قرآن مجید می رساند که در حق مؤمنان حقیقی و دوستان خداست: «... ولا یخافون لومة لائم...» (مائده، ۵۴) [ایشان از ملامت هیچ ملامتگری — در راه عشق و ایمان خود — باکی ندارند]. و می گوید که اهل حق همواره آماج ملامت خلق بوده اند (کشف المحجوب، ص ۶۸) و به سیره رسول اکرم (ص) استناد می کند که تا وحی بر او نازل نشده بود نزد همه نیکنام بود و چون «خلعت دوستی در سر وی افکندند، خلق زبان ملامت بدو دراز کردند. گروهی گفتند کاهنست، و گروهی گفتند شاعرست و گروهی گفتند کافرست و گروهی گفتند مجنونست و مانند این» (پیشین، ص ۶۹). سپس خودپسندی را بزرگترین آفت در راه سلوک می شمارد و می گوید: «آنکه پسندیده حق بود، خلق وی را نپسندند و آنکه گزیده تن خود بود حق و را نگزیند» (ص ۷۰). وی ابو [صالح] حمدون قصار (متوفای ۲۷۱ ق) را مؤسس ملامتیه می شمارد و سخن معروف او را نقل می کند که گفت: الملامة ترك السلامة (پیشین، ص ۷۴). اما گویا پیش از حمدون قصار، یکی از مشایخ او به نام سالم باروسی به نشر تعلیمات ملامتی پرداخته. ابو حفص حداد نیشابوری نیز همزمان و همانند حمدون این اندیشه را در نیشابور ترویج می کرده است. (← جستجو در تصوف ایران، ص ۳۳۷، ۳۴۲).

باری ملامتیه، فرقه و سلسله خاصی در میان سایر فرقه های صوفیانه نبوده اند. شاید بتوان گفت اصول اندیشه ملامتی میان اغلب فرقه های صوفیه مشترک است. همه صوفیان نظراً از ریا و خودپسندی و مغرور شدن به زهد و تزکیه نفس گریزان بوده و از رعونت نفس و جاه و جلال دنیوی رویگردان بوده اند اما در عمل از همان صدر اول صوفیان بی صفا نیز وجود داشته اند. هجویری در بحث از ملامت و ملامتیه، از ملامتی نمایان که از این پادزهر ریا، خود زهر تازه ای ساخته اند انتقاد می کند و می گوید «مقصود ایشان از ردّ خلق، قبول ایشان است» (کشف المحجوب، ص ۷۳) و بصیرت شگرفی از احوال آنان دارد: «اما به نزدیک من طلب ملامت عین ریا بود، و ریا عین نفاق. از آنچه مرئی راهی رود که خلق و را قبول کند و ملامتی بتکلف راهی رود که خلق و را رد کند و هر دو گروه اندر خلق مانده اند و از ایشان برون گذر ندارند» (ص ۷۵).

عزالدین محمود کاشانی گوید: «لامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق، مبالغت واجب دانند» (مصباح الهدایة، ص ۱۱۵). و در انتقاد از اندیشه و نگرش آنان

بر آن است که کوشش در پنهانکاری از دیده مردم، خود حاکی از این است که برای نفس خود و نگاه مردم، وجود و اعتباری قائلند؛ و این توحید را خدشه دار می سازد (همان صفحه). باری فرقه‌ای که بیش از همه و شاید تندروتر از همه فرقه‌های صوفیانه اندیشه‌ها و اصول ملامتی را به عمل درمی آورده و شاید گاه به قول هجویری از آن طرف بام می افتاده، قلندریه است. حافظ نسبت به قلندر و قلندریه بی اعتقاد نیست بلکه حتی از آنان به نیکی یاد می کند؛ و اصول ملامتیگری را که شرحش خواهد آمد، می پذیرد و در زندگی شاعرانه و شعر زنده خود خرج می کند.

بعضی از محققان معاصر او را بکلی ملامتی می دانند، نه قلندر (← حافظ شناسی، بامداد، بویژه ص ۹۳-۹۹). حال آنکه وجوه شباهات بین ملامتیه و قلندریه فراوان است و رابطه آنها همانا رابطه عام و خاص است. محققان دیگر او را دارای مبانی این هر دو ولی فرارونده تر از آن و سالک طریق رندی که وضع خود حافظ است می شمارند و حق با ایشان است (← جستجو در تصوف ایران، ص ۲۳۲-۲۳۳؛ نیز فصل «حافظ و مشرب ملامتی و قلندری» نوشته دکتر مرتضوی در مکتب حافظ، ص ۱۱۳-۱۴۸).

[برای تفصیل بیشتر درباره ملامتیه ← الملامتیه والصوفیه و اهل الفتوة. تألیف ابوالعلاء العقیفی. القسم الثانی رسالة الملامتیه للسلمی. مصر، ۱۹۴۵؛ شرح مثنوی شریف، ج ۲، ص ۷۲۳-۷۳۷؛ «لامتیه» نوشته قاسم انصاری، آینده، شماره ۵، مرداد ماه ۱۳۶۲، ص ۳۵۰-۳۵۵].

اما اصول ملامتیگری حافظ عبارتست از:

(۱) تن به ملامت سپردن و از بدگوئی اهل ظاهر نهراسیدن و نرنجیدن:

<p>وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست گفتم ملامت آید گر گردد دوست گردم بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند هر سر موی مرا با تو هزاران کارست گر من از سرزنش مدعیان اندیشم آن شد اکنون که زابنای عوام اندیشم</p>	<p>که در طریقت ما کافر نیست رنجیدن هر کدورت را که بینی چون صفائی رفت رفت با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست والله ما رأینا حباً بلا ملامه تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست شیوه رندی و مستی نرود از پیشم محتسب نیز در این عیش نهانی دانست</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

(۲) پرهیز از جاه دنیوی و صلاح و مصلحت اندیشی و بی اعتنائی به نام و ننگ:

- حافظ ابرار صدر نشیند ز عالی مشرب بیست
- نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر
- عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت
- عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
- صلاح از ما چه می جوئی که مستان را صلاح گفتیم
- مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
- صلاح کار کجا و من خراب کجا
- زدیم بر صف رندان و هر چه بادا باد
- گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
- ما عاشق و رند و مست و عالمسوزیم
- در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
- بیا ساقی آن بکر مستور مست
- به من ده که بدنام خواهم شدن
- زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
- گر چه بدنامیست نزد عاقلان

شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت
با ما منشین و گرنه بدنام شوی
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
که اندر خرابات دارد نشست
خراب می و جام خواهم شدن
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
ما نمی خواهیم ننگ و نام را

اما اینطور نیست که حافظ واقعاً بدنام و ننگین باشد:

در حق من به دردی کشی ظن بد مبر
دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باك
شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
آری او با وجود پاکی و پاکدامنی در بند ناموس و ننگ نیست و اینها را بس مجازی و بی اعتبار
و سد راه سیر و سلوك می شمارد. همین است که با وجود اقرار به نیکنامی خود آن را نیز مهم
نمی شمارد:

نام حافظ رقم نيك پذیرفت ولی
آری از منظر بالاتر و والاتری به جهان و آنچه در اوست می نگرد:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نيك و بداست
چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

(۳) پرهیز از زهد بویژه زهد ریائی و زهد فروشان:

- زهد رندان نو آموخته راهی به دهیست
من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
بشارت بر به کوی می فروشان
بالا بلند عشوه گر نقشباز من
اگر به باده مشکین دلم کشد شاید
آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت
(۴) پرهیز از ریا:

ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد
که حافظ توبه از زهد ریا کرد
کوتاه کرد قصه زهد دراز من
که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید
حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

حتی برای آنکه ریا را از ریشه بزند بشدت انتقاد از خود می کند و خود را هم اهل ریا می خواند
تا بهتر بتواند از ریا بد بگوید:

گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد
گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
شرمم از خرقه پشمینه خود می آید
ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
نیست امید صلاحی ز فساد حافظ
خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست
اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا

آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی
وای اگر از پس امروز بود فردائی
یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود
که بر او وصله به صد شعبده پیر استه ام
که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم
تا در این خرقه ندانی که چه نادر ویشم

(۵) دید انتقادی داشتن نسبت به نهادهای محترم رسمی:

یعنی نهادهای دینی و علمی چون مجلس و عظم، مسجد، مدرسه و بویژه صومعه و خانقاه:

من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
ز خانقاه به میخانه می رود حافظ
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
کردار اهل صومعه ام کرد می پرست
از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
(۶) پرهیز از ادعای کشف و کرامات:

اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
مگر ز مستی زهد ریا به هوش آمد
و آنچه در مسجدم امروز کمست آنجا بود
این دوده بین که نامه من شد سیاه ازو
يك چند نیز خدمت معشوق و می کنم

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات
شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد

(۷) عیب پوشیدن:

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
گر بدی گفت حسودی و رقیقی رنجید
دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
من اگر باده خورم ورنه چه کارم با کس
کمال سر محبت ببین نه نقص گناه
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
ولی از آنجا که صرفاً در بند اصول ملامتی مقید و محدود نمانده است بدگویی و طعن و طنز نسبت به صوفی و زاهد و محتسب در دیوان او فراوان است.

(۸) پرهیز از خودپسندی و خودپرستی و ستیزه با نفس:

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
باده در ده چند ازین باد غرور
خودپسندی جان من برهان نادانی بود
خودفروشان را به کوی میفروشان راه نیست
در بحر مائی و منی افتاده ام بیار
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
یارب آن زاهد خودبین که بجز خویش ندید
با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
گر جان به تن ببینی مشغول کار خود شو
تا فضل و عقل ببینی بی معرفت نشینی

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
جامه کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم
از در عیش درآ و به ره عیب میوی
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم
که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود

بسی پادشایی کنم در گدایی
خاک بر سر نفس نافر جام را

می تا خلاص بخشدم از مائی و منی
کفرست در این مذهب خودبینی و خودرایی
دود آهیش در آئینه ادراک انداز
تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی
هر قبله ای که ببینی بهتر ز خودپرستی
يك نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

(۹) تجاهر به فسق، یعنی شبیه به روزه خوردن بایزید در ملاء عام — با آنکه مسافر بود و شرعاً نمی توانست روزه دار باشد — که مردمان حمل بر فسق کردند (← کشف المحجوب، ص ۷۲):

به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی
که من نسیم حیات از پیاله می جویم

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید
سرم خوش است و به بانگ بلند می گویم

عاشق ورنند و نظر بازمومی گویم فاش
عاشق ورنند و میخواره به آواز بلند
در نظر بازی ما بیخبران حیرانند
دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
نیست در کس کرم و وقت طرب می گذرد
در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
(۱۰) رستگاری را در عشق جستن:

نشان مرد خدا عاشقی است با خود دار
زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست
عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ
هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
بی معرفت مباش که در من یزید عشق
طفیل هستی عشقند آدمی و پری
آری در غزل «منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن» به امهات اصول و مبانی ملامتیگری
اشاره شده است:

- اشاره به عشق :

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن...

... به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

... که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

- اشاره به ندیدن عیب :

... منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن

... بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

- نفی خود و پرهیز از خودپرستی :

به می پرستی از آن نقش خود زدم بر آب

که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

- تجاهر به فسق :

منم که شهره شهرم...

به می پرستی از آن...

اتکا به عنایت الهی، نه عمل و عبادت صرف :

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن

- رویگردانی از نهادهای رسمی و ریائی :

عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس که وعظ بیعملان واجبست نشنیدن

- پرهیز از زهد و زاهدان ریائی :

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

غزل دیگری از حافظ هست که آنهم همانند این غزل سراپا بیانگر و دربردارنده

اندیشه‌های ملامتی است به مطلع:

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

در پایان دو نکته غیر ملامتی درباره غزل «منم که شهره شهرم» گفتنی است. نخست اینکه

«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم» متأثر و مقتبس است از این مصراع سعدی: «قفا

خورند و ملامت برند و خوش باشند» (کلیات، تصحیح محمد علی فروغی، چاپ چهارم، ص

۷۳۱). دوم اینکه درباره دست بوسیدن یا دست نبوسیدن (که دست زهد فروشان خطاست

بوسیدن) این قول از غزالی شایان نقل است که در بیان حالهای مردمان با سلاطین می گوید

که روزی هشام بن عبدالملک خلیفه اموی، یکی از کبار تابعان، به نام طاووس بن کیسان را

به حضور خواست و طاووس که مرد آزاده و پارسای بی پروایی بود آداب خدمت و کرنش به جا

نیاورد. هشام او را مؤاخذه کرد که چرا چنین و چنان ادب به جا نیاورد، و او یکایک همه را

پاسخ گفت تا رسید به دست نبوسیدن: «... اما آنکه دست بوسه ندادم، از امیر المؤمنین

علی (رض) شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس بوسه دادن مگر دست زن [= همسر] به

شهوت، یا دست فرزند به رحمت». (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۸۶).

□

(۷) عنان تافتن: در اصل یعنی دهنه اسب را به نحوی گرداندن و کشیدن که راهش را تغییر

دهد. مجازاً یعنی انصراف، روی برتافتن، و نظایر آن. عنان تافتن از چیزی به چیزی یا از

جائی به جائی، یعنی از جای نخستین، آهنگ جای دوم کردن، چنانکه در این مصراع حافظ

می گوید از این مجلس روی برتافته، آهنگ رفتن به میخانه را خواهم کرد.

خاقانی گوید:

دوش چو سلطان چرخ تافت به مغرب عنان گشت ز سیر شهاب روی هواپرسنان

(دیوان، ص ۳۵۰)

صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن ۳ خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
 زان پیشتر که عالم فانی شود خراب روزی که چرخ از گِلِ ما کوزه‌ها کند
 دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
 ما را ز جام باده گلگون خراب کن

۶ کار صواب باده‌پرستیست حافظا

برخیز و عزم جزم به کار صواب کن

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

وقت صبح شد به شبستان شتاب کن برگ صبح ساز و قدح پر شراب کن
 (دیوان، ص ۷۴۹)

۱، ۲، ۴) مضمون این بیتها خیامی است ← شرح غزل ۲۳۹، بیت ۲.

ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۲) خراب: در مصراع اول یعنی ویران، در مصراع دوم یعنی مست، سیاه‌مست. در جای دیگر گوید:

- خراب باده لعل تو هوشیارانند

- شرابم ده و روی دولت ببین خرابم کن و گنج حکمت ببین

۳) خورشید می: در جای دیگر شبیه به این تعبیر گوید: چو آفتاب می از مشرق پیاله
 برآید... «خورشید می» نظر به درخشندگی و روشنی باده دارد. برای تفصیل در این باب ←
 روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

- عیش ← شرح غزل ۱، بیت ۳.

- (۴) کند: یعنی بسازد. چنانکه در جای دیگر گوید: ... گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد. برای تفصیل ← کردن [= ساختن]: شرح غزل ۸۰، بیت ۵.

زنهار: در اینجا از ادات امر و تحرّیض است، نه نهی و تحذیر. برای تفصیل ← زنهار:

شرح غزل ۸، بیت ۵.

(۵) زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

- توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

- طامات ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

ز در درآ و شبستان ما منور کن
 اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبار
 ۳ به چشم و ابروی جانان سپرده ام دل و جان
 ستاره شب هجران نمی فشاند نور
 بگو به خازن جنت که خاک این مجلس
 ۶ ازین مزوجه و خرقة نیک در تنگم
 چو شاهدان چمن زیر دست حسن تواند
 فضول نفس حکایت بسی کند ساقی
 ۹ حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال
 طمع به قند وصال تو حدّ ما نبود
 لب پیاله بیوس آنکهی به مستان ده
 هوای مجلس روحانیان معطر کن
 پیاله ای بدهش گو دماغ را تر کن
 بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن
 به بام قصر برآ و چراغ مه بر کن
 به تحفه برسوی فردوس و عود مجمر کن
 به یک کرشمه صوفی و شم قلندر کن
 کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن
 تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن
 بیا و خرگه خورشید را منور کن
 حوالتم به لب لعل همچو شگر کن
 بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن

۱۲ پس از ملازمت عیش و عشق مهرویان
 ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

(۱) از در درآمدن: یعنی به درون شدن. و نقطه مقابل آن «به در شدن» یا «به در رفتن» است.
 امروزه «از در درآمدن» را به معنای «بیرون آمدن» به کار می بریم. و این بر اثر تحول و تحریفی
 است که در کاربرد «در» پیدا شده است. قاعدتاً باید از «از در برآمدن» به معنای بیرون آمدن
 یا بیرون رفتن باشد.
 انوری گوید:

دوش از درم درآمد سرمست و بقرار
همچو مه دوهفته هر هفت کرده یار
(دیوان، ص ۱۵۹)

خاقانی گوید:

جان از برم برآید چون از درم درائی
لب را به جای جانی بنشان که کدخدائی
(دیوان، ص ۶۷۴)

سعدی گوید:

- از در درآمدی و من از خود به در شدم
گفتی کزین جهان به جهان دگر شدم
(کلیات، ص ۵۴۹)

- بخت بازآید از آن در که یکی چون تودرآید
روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید
(دیوان، ص ۵۱۱)

- کس در نیامدست بدین خوبی از دری
دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری
(کلیات، ص ۶۱۷)

خواجو گوید:

گوئیا عزم ندارد که شود روز امشب
یا درآید ز در آن شمع شب افروز امشب
(دیوان، ص ۱۸۳)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- ساقیا به مژدگانی عیش از درم درآی
- ای کاج که هرچه زودتر از در درآمدی
- برخاست بوی گل ز در آشتی درآ
- ز در عیش درآ و به ره عیب مپوی
- روحانیان: به معنی امروزه، یعنی طبقه روحانی نیست. بلکه به معنی اهل دل، اهل حال و اهل صفاست. در جای دیگر گوید:

در مجلس روحانیان گهگاه جامی می زنم

(۲) فقیه ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- نصیحت ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

- دماغ تر کردن: این تعبیر در لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین وارد نشده است. یعنی با

نشاط و باذوق شدن، خود یا کسی را بر سر نشاط و ذوق آوردن. تر دماغ یعنی با نشاط و باذوق و نقطه مقابل آن خشك دماغ و خشك مغز است. کمال خجندی گوید:

مگر دماغ تو صوفی به بانگ چنگ شود تر که ار قدح نکشیدی عظیم خشك دماغی
(دیوان، غزل ۹۰۰)

حافظ در همین غزل، با تکرار قافیه گوید:
لب پیاله ببوس آنگهی به مستان ده بدین لطیفه دماغ معاشران تر کن
در جای دیگر گوید:

ز زهد خشك ملولم کجاست باده ناب که بوی باده مدامم دماغ تر دارد
تر کن: کلمه قافیه این بیت عیناً با همین معنای مجازی در بیت یازدهم این غزل تکرار
شده است. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.
(۴) بر کردن: یعنی روشن کردن. ظهیر فاریابی گوید:

ذکر باغ ارم و آتش نمرود مکن آتشی بر کن و انگار که باغ ارمست
(دیوان، ص ۴۸)

نظامی گوید:

خرد را تو روشن بصر کرده‌ای چراغ هدایت تو بر کرده‌ای
(شرفنامه، ص ۲)

سعدی گوید:

- شمع بر کردی چراغت باز نامد در نظر گل فرادست آمدت مهر از گیا برداشتی
(کلیات، ص ۶۰۸)

- شمع به پیش روی تو گفتم که بر کنم حاجت به شمع نیست که مهتاب خوشترست
(کلیات، ص ۴۳۷)

خواجو گوید:

- مشعل مه به دم سرد فرو می‌کشتم شمع خاور زدل سوخته بر می‌کردم
(دیوان، ص ۴۵۳)

- در شبستان عبیر افشان زلف شمع کافوری ز رخ بر کرده‌ای
(دیوان، ص ۳۲۸)

سلمان گوید:

تا در این ایوان مینا هر شبی بر می‌کنند شمع ناهید و چراغ ماه و قنديل پرن
(دیوان، ص ۲۰۷)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- درونها تیره شد باشد که ازغیب چراغی برکند خلوت نشینی
 - دگر رند مغ آتشی میزند ندانم چراغ که بر می کند
 - معنای بیت: «ستاره شب هجران» اضافه اش از مقوله اضافه يك چیز به زمان خاص آن است مانند آفتاب ظهر یا عشق پیری، یا روزه ماه رمضان. لذا ستاره شب هجران به این معنا نیست که شب هجران ستاره ای مخصوص به خود دارد، بلکه به آن معناست که ستاره های طالع در شب هجران بی فروغ اند. شاید هم منظور حافظ این است که شب هجران اصولاً ستاره ای ندارد تا نور بیفشاند اما معنای اول قوی تر و طبیعی تر است. ستاره شب هجران نمی فشاند نور، یعنی ستاره در شب هجران نمی فشاند نور. مصراع دوم این بیت ایهامی دارد. به بالای بام قصر برو و: الف) چراغ خاموش ماه را روشن کن؛ ب) کنایه از اینکه برشدن تو به بام و جلوه گری ات در آنجا همانا برابر است با طلوع ماه و جانشین آن است.

(۵) خازن جنت ← رضوان: شرح غزل ۳۰، بیت ۳.

- فردوس ← شرح غزل ۲۲۴، بیت ۹.

- عود: «درختی است از تیره پروانه واران که اصل آن از هندوستان و هندوچین می باشد. برگهایش متناوب و ساده است. گلهایش مرکب و در انتهای ساقه قرار دارند. از سوختن چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد می شود که به مناسبت شیرهای صمغی و روغنی موجود در داخل سلولهای چوب این گیاه است. رنگ چوبش قهوه ای و در منبت کاری نیز استعمال دارد...» (فرهنگ معین نیز ← صیدنه، ج ۱، ص ۵۰۰-۵۰۱؛ لغت نامه که منقولاتی از تحفه حکیم مؤمن، و مخزن الادویه دارد). حافظ در جای دیگر گوید:

در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود می ده که عمر در سر سودای خام رفت
 (۶) مزوجه: علامه قزوینی شرح مبسوطی از این کلمه به دست داده است: «مزوجه بالضم با واو مشدده کلاهی است که میان آن پنبه آگنده باشند (شمس اللغات). مزوجه اسم مفعول از تزویج و کلاهی است که میان آن پنبه می آکنند (مؤید الفضلاء) و در شرح سودی بر حافظ گوید: «مزوجه را در روم مجوزه گویند و آن معروف است ولی اینجا مراد از آن تاج صوفیان است به قرینه معادله با خرقة.» و این مزوجه بدون شك همانست که در مجموعه شرح احوال ابوسعید ابوالخیر موسوم به اسرار التوحید فی مقالات ابی سعید از آن به لفظ مزدوجه تعبیر کرده است. در ص ۱۲۰ از کتاب مذکور طبع آقای بهمنیار گوید: «آن روز که [ابوسعید ابوالخیر] ایشان را گسیل خواست کرد بر اسب نشست فرجی [= خرقة] فرا پشت کرده و مزدوجه [= مزوجه] ای بر سر نهاده تا به دروازه شوخان بیامد.» (دیوان طبع قزوینی، ص ۲۷۴).

صوفی‌وش / صوفی‌کش: ضبط قزوینی و بعضی نسخه‌بدل‌های خانلری صوفی‌وش است یعنی صوفیانه. ضبط متن خانلری، سودی، جلالی نائینی - نذیراحمد، و عیوضی - بهروز و انجوی «صوفی‌کش» است. البته فرق بین صوفی و قلندر چندان روشن نیست، مخصوصاً که حافظ کار را خراب کرده و «صوفی قلندر» هم به کار برده است: وقت آن صوفی قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت نیز ← قلندر: شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

تصور می‌رود که «صوفی‌کش» از صوفی‌وش مناسب‌تر است چنانکه در جای دیگر «صوفی سوز» به کار برده است:

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد

و در جای دیگر «صوفی افکن»: می صوفی افکن کجا می فروشند.

و اینها می‌توانند قرینه به نفع «صوفی‌کش» باشند. می‌گوید از کلاه و خرقة رسمی صوفیانه سخت به تنگ آمده‌ام، کرشمه‌ای کن تا صوفیگری مرا بر باد دهی و در عوض قلندرم کنی. شاید مرادش از قلندر درویش متمایل به رند است. نیز ← خرقة: شرح غزل ۲، بیت ۲؛ کرشمه: شرح غزل ۲، بیت ۷؛ صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱.

(۷) سمن ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

- صنوبر ← شرح غزل ۸، بیت ۴.

(۸) فضول نفس: به قول سودی یعنی «نفس فضول» ← فضول / فضولی: شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵.

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۹) معنای بیت: شعاع جمال تو چندان نورانی است که خود به صورت حجابی مانع از ادراک و دیدار تو می‌شود. تو آنی که خیمه و خرگاه خورشید را هم - با آنهمه نورانیت - منور می‌کنی.

(۱۱) دقیقه: یعنی نکته باریک. چنانکه ظهیر گوید:

کویك دقیقه از همه اجزای کائنات کاندرا حجاب غیبت از آن رأی انورست (دیوان، ص ۳۲)

سعدی گوید:

به حسن دلبر ما هیچ در نمی‌باید جز این دقیقه که با دوستان نمی‌پاید (کلیات، ص ۵۱۱)

سلمان گوید:

- باریکتر ز مو کمرت را دقیقه‌ای ناگاه در دل آمد و نامش میان نهاد

(دیوان، ص ۹۳)

- لطیفه‌ایست دهان تو تا که دریابد دقیقه‌ایست میان تو تا که بگشاید

(دیوان، ص ۳۳۵)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- میان تو که خدا آفریده است از هیچ دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست

- امید در کمر زرکشت چگونه بیندم دقیقه‌ایست نگارا در آن میان که تودانی

(۱۲) از بر کردن ← شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸.

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
در راه عشق وسوسه اهرمن بسیست
۳ برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند
تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت
پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت
۶ بر هوشمند سلسله نهاد دست عشق
با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست
ساقی که جامت از می صافی تهی مباد

چون ساغرت پُرسست بنوشان و نوش کن
پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
ای چنگ ناله برکش وای دف فروش کن
همت درین عمل طلب از می فروش کن
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
خواهی که زلف یار کشی ترك هوش کن
صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن
چشم عنایتی به من دُرد نوش کن

۹ سرمست در قبای زرافشان چو بگذری

يك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

(۱) نور چشم ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶. مصراع دوم این بیت به صورت مثل سائر درآمده است.

(۲) اهرمن ← شرح غزل ۹۱، بیت ۲.

- سروش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

(۳) در این بیت ظرایف خرد و ریز فراوانی هست. «نوا» از يك سو با «برگ» تناسب دارد و از سوی دیگر با «ساز». «ساز» از يك سو با طرب و نوا تناسب دارد و از سوی دیگر با برگ. «ناله برکشیدن» چنگ و «خروش کردن» دف هم به دو معناست یکی فریادخوانی و تظلم، دوم آهنگ و کارکرد عادی این سازها. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

بیا و ز غبن این سالوسیان بین صراحی خون دل و بربط خروشان

... نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش

(۴) تسبیح ← شرح غزل ۱۲۰، بیت ۸.

- خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

(۵) یکی از طنزهای ناپیدای حافظ این است که پند یا نصیحت را دست می اندازد. لذا در این بیت می گوید پندی که به تو می دهم این است که پند گوش کنی. در جای دیگر شبیه همین گوید:

نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
که معلوم نیست مصراع دوم تأکید مصراع اول است یا مضمون و محتوای نصیحت. در جای دیگر پوشیده تر گوید:

گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو
(← شرح این بیت: غزل ۲۱۳، بیت ۵). نیز ← نصیحت: شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

(۶) عشق ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

(۸) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- دُردنوش ← دُردکشان: شرح غزل ۷، بیت ۵.

(۹) معنای بیت: باید توجه داشت که نمی خواهد بگوید چون به هنگام سرمستی و نشاط، ملبس به قبای زرافشان (نشانه کامرانی و تعین و تمکن) می گذاری نذر کن که بعدها يك بوسه به حافظ بدهی. بلکه منظور از نذر کن یعنی فی المجلس و نقداً بوسه ای به او بده. ضمناً نذر کردن حافظ همواره غریب و طنزآمیزست. از جمله گوید:

- نذر کردم گر از این غم به درآیم روزی تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
- زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم نذر کردم که هم از راه به میخانه روم
نذر به معنای اسمی (به معنای نذورات اماکن مقدسه):

نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم

و در بیت مورد بحث «بوسه» را موضوع نذر قرار می دهد.

پشمینه پوش ← خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

بالا بلند عشوه گر نقش باز من
 دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم
 ۳ می ترسم از خرابی ایمان که می برد
 گفتم به دل زرق بپوشم نشان عشق
 مستست یار و یاد حریفان نمی کند
 ۶ یارب کی آن صبا بوزد کز نسیم آن
 نقشی بر آب می زنم از گریه حالیا
 بر خود چو شمع خنده زنان گریه می کنم
 ۹ زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود
 هم مستی شبانه و راز و نیاز من

حافظ ز گریه سوخت بگو حالش ای صبا

با شاه دوست پرور دشمن گداز من

(۱) بالا بلند: یعنی بلند بالا، قد بلند [= بلندقد]. در جاهای دیگر گوید:

- ز دست کوتاه خود زیر بارم که از بالا بلندان شرمسارم
 - به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید که می رویم به داغ بلندبالائی
 کوتاه کرد قصه زهد دراز من: شاید مرادش قصه زهد دراز من است، چه دراز بهتر
 می تواند صفت قصه باشد، تا صفت زهد. ← زهد: شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

- علم ← شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲.

(۳) شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید:

در نماز خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

نیز ← ابرو و محراب: شرح غزل ۴۴، بیت ۱۱.

(۴) دلّی ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

- زرق ← شرح غزل ۴۱، بیت ۳.

- معنای بیت: با خود چنین اندیشیدم که با خرّقه دروغین، نشانه عشق و عاشقی خود را که با زهد و صوفیگری و خرّقه پوشی منافات دارد، پنهان کنم، ولی اشک من، در هجران یار، و یا اشک حسرت و اندوه ناشی از عشق، پرده در بود و راز مرا آشکار کرد. یعنی نشان داد که من در عشق صادق و ولی در خرّقه پوشی منافقم. این بیت یکی از کلیدهای حل معنا - و بلکه معمای - بیت مشهور «ما چرا کم کن و باز آنکه مرا مردم چشم / خرّقه از سر به در آورد و به شکرانه بسوخت» است. برای تفصیل ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

(۵) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۶) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- نسیم: دو معنای دارد باد آهسته وز؛ رایحه و بوی خوش ← نسیم باد: شرح غزل ۶۱، بیت ۹.

- معنای بیت: خداوند کی باد صبا که در بردارنده بوی خوش یار منست خواهد وزید، تا شمامه (= گوی خوشبوئی که در دست می گیرند و می بویند) لطف و عنایتی که به همراه دارد، برای من کارسازی کند.

(۷) معنای بیت: در حال حاضر خیال ترا در نظر می آورم و می گریم و تصویر خیالی تو با اشک آمیخته می گردد. نقش بر آب زدن ایهام دارد. معنای اولش در عبارت پیشین بیان شد، معنای دومش یعنی کار بیهوده می کنم، یعنی می خواهم بر روی آب (= اشک) نقش ببندم ولی طبعاً چنین کاری مقدور نیست. در مصراع دوم می گوید این کار را می کنم به این امید که این عمل خیالی و مجازی، به حقیقت پیوندد و من واقعاً ترا ببینم. برای نقش بر آب زدن ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳. برای حقیقت ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۴.

(۸) خنده شمع ← شرح غزل ۹۸، بیت ۵.

(۹) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

«کاری رفتن از» ← شرح غزل ۱۲۶، بیت ۲.

- هم به معنای بهتر، چه بهتر، «صدر حمت به» و نظایر آن.

خواجو گوید:

- هم سوسن ده زبان خاموش نی بلبل يك زبان بس گوی

(دیوان، غزل ۵۱۳)

- باری چو مرا زبان گویائی نیست هم خامه که او سر و زبانی دارد
(دیوان، ص ۵۳۳)

- هم عفا الله مردم چشمم که با این ضعف دل می فشاند دمبدم بر چهره زردم گلاب
(دیوان، ص ۶۳۱)

حافظ گوید:

هم عفا الله صبا کز تو پیامی می داد ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

نیاز ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۱.

- معنای بیت: ای زاهد حال که از نماز تو کاری بر نمی آید، باز صد رحمت به مستی و راز

و نیاز عاشقانه شبانه من که از نماز تو بهتر است.

۱۰ صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- ۳ چون شوم خاك رهش دامن بيفشانند ز من
 روی رنگین را به هر کس می نماید همچو گل
 چشم خود را گفتم آخر يك نظر سيرش ببین
 او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون شود
 گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باک نیست
 ۶ گر چو شمعش پیش میرم بر غم خندان شود
 دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگرید
 و ر بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من
 و ر بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من
 گفت می خواهی مگر تا جوی خون راند ز من
 کام بستانم از و یا داد بستاند ز من
 بس حکایت های شیرین باز می ماند ز من
 و ر برنجم خاطر نازك برنجانند ز من
 کو به چیزی مختصر چون باز می ماند ز من

صبر کن حافظ که گرزین دست باشد درس غم

عشق در هر گوشه ای افسانه ای خواند ز من

احتمالاً ردیف و قافیه این غزل مقتبس است از مصراع اول این غزل خاقانی:

تا مرا سودای من خالی نگرداند ز من با تو ننشینم به کام خویشتن بی خویشتن
 لطف مصراع اول مطلع غزل حافظ این است که «خاک راه» و «دامن افشاندن» ایهامی به
 معانی واقعی و فیزیکی آنها دارد، حال آنکه معنای مجازی آنها مراد است. لطف مصراع دوم
 این است که «گرداندن» در مورد دل معنوی و نامرئی است و در مورد «رو» ظاهری و مرئی هم
 می تواند باشد. ضمناً طنز زیبایی در سرپای این غزل موج می زند.

(۱) دامن افشاندن: «از چیزی و بر چیزی، کنایه از خویشتن را دور داشتن از آن است»

(بهار عجم، نقل از حاشیه قزوینی، ص ۳۷۵ دیوان حافظ). انوری گوید:

چه توان کرد برون شد ز قضا ممکن نیست دامن از عمر بيفشانند و بیکره برخاست

(دیوان، ص ۴۷)

کمال الدین اسماعیل گوید:

زالله کوه بيفشانند دامن اين ساعت که او بدان رخ چون لاله زار می آمد
(دیوان، ص ۲۲۱)

سعدی گوید:

- در حسرت آنم که سر و مال به یکبار در دامنش افشانم و دامن نفشانند
(کلیات، ص ۴۹۰)

سلمان گوید:

- برافشان دست تا صوفی به پایت سردراندازد در آ دامن کشان تا دل ز جان دامن برافشانند
حافظ در جاهای دیگر گوید:

- دامن مفشان بر من خاکی که پس از من زین در نتواند که برد باد غبارم
- همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن زانکه در پای تو دارم سر جان افشانی

(۵) شیرین در این بیت ایهام دارد: الف) معشوقه فرهاد که با فرهاد در مصراع اول تناسب دارد؛ ب) به صورت صفت برای حکایتها که با «تلخی» در مصراع اول تضاد دارد. برای تفصیل درباره شیرین و فرهاد ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

(۶) پیش میرم ایهام دارد: الف) در نزد او بمیرم؛ ب) پیشمرگ او شوم. برای تفصیل ← پیش چشم مردن: شرح غزل ۱۵۸، بیت ۹.

- خنده شمع ← شرح غزل ۹۸، بیت ۵.

(۷) بازماندن: فعل متعدی است (نه لازم) به معنای مضایقه کردن، دریغ داشتن. در همین

معنی سلمان گوید:

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود کی به جانی بازماند هرکرا جانی بود
(دیوان، ص ۳۱۱)

- معنای بیت: دوستان در معامله من و معشوق انصاف بدهید که من برای دهان ناچیز او

(← جوهر فرد: شرح غزل ۴۳، بیت ۵) جان خود را فدا کرده ام ولی او بوسه ای به من

نمی دهد و چیزی بس مختصر و ناچیز (دهان کوچک خود) را از من دریغ دارد.

- می فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین
در حق من لبّت این لطف که می فرماید
آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
دل بدان رود گرامی چه کنم گر ندهم
من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس
بر در می‌کده می‌کن گذری بهتر ازین
سخت خوبست ولیکن قدری بهتر ازین
گو درین کار بفرما نظری بهتر ازین
برو ای خواجهٔ عاقل هنری بهتر ازین
مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین
بشنو از من که نگوید دگری بهتر ازین

کلك حافظ شکرین میوه نباتیست بچین

که درین باغ نبینی ثمری بهتر ازین

(۱) رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- می‌کده ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

(۲) می فرماید ← فرمودن: شرح غزل ۹۴، بیت ۲.

- قدری ← قدر / قدر: شرح غزل ۴، بیت ۷.

(۳) بفرما ← فرمودن: شرح غزل ۹۴، بیت ۲.

(۴) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱. نیز ← حافظ و غم پرستی: شرح غزل ۸۶، بیت

۷.

(۵) پسری بهتر ازین: دربارهٔ پسر در شعر حافظ ← شرح غزل ۲۴، بیت ۲.

(۶) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱. در این بیت بین «نوش» و «بوس» جناس خط است.

به جان پیر خرابات و حق صحبت او
 بهشت اگرچه نه جای گناه کارانست
 چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد
 بر آستانه میخانه گرسری بینی
 بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
 نمی کند دل من میل زهد و توبه ولی
 که نیست در سر من جز هوای خدمت او
 بیار باده که مستظهرم به همت او
 که زد به خرمن ما آتش محبت او
 مزن به پای که معلوم نیست نیت او
 نوید داد که عامست فیض رحمت او
 که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
 به نام خواجه بکوشیم و فرد دولت او

مدام خرقة حافظ به باده در گروست

مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

کمال خجندی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

غلام پیر خراباتم و طبیعت او که نیست جزمی و شاهد حریف صحبت او

(دیوان، غزل ۸۳۷)

(۱) پیر خرابات همان پیر مغان است. ← شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۲) همت او: علامه قزوینی در حاشیه مربوط به این کلمه نوشته است: «چنین است در اغلب نسخ، در سودی: به رحمت او». ضبط خانلری هم مانند قزوینی است. باید گفت «همت او» یعنی همت پیر مغان یا پیر خرابات که در بیت اول به او اشاره داشت. نیز ← همت: شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

(۲) در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند

این مضامین را مقایسه کنید با این قول از یحیی باخرزی: «و دایماً عیسی علیه السلام بسم و بشاش و هشاش بودی. تا یحیی علیه السلام او را گفت ای عیسی چنان تبسم می کنی که گوئیا از خدای ایمن گشته‌ای. عیسی او را گفت ای یحیی تو چنان می گریی که گوئیا از خدای ناامید گشته‌ای.» (اورادالاحباب، ج ۲، ص ۴۱)

(۳) معنای بیت: عشق با آنکه خانمانسوز است بس دوست‌داشتنی و رهایی بخش است. منتها این معنا را در جامه استعاره گفته است. چراغ چیزی یا کسی روشن باد، یعنی پایدار باشد، دستش مریزاد، درود بر او. «آتش به خرمن زدن» یعنی کسی را از هستی ساقط کردن (← خرمن سوختن: شرح غزل ۵۵، بیت ۶) «آن سحاب» هم یعنی انگیزه و عامل محبت، و لوازم آن. تشبیه عشق پرتب و تاب به آتش از دیر باز، بلکه از آغاز، در شعر و غزل فارسی سابقه دارد.

(۴) میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

نیت: غزالی می نویسد: «روح همه اعمال نیت است و حکم وی راست، و نظر حق تعالی به نیت است از عمل... و گفت رسول (ص) کارها به نیت است [= انما الاعمال بالنیات]» (کیمیا، ج ۲، ص ۴۵۳، ۴۶۲). همچنین: «بدان که رسول گفته است که نیت المؤمن خیر من عمله: نیت مؤمن بهتر از کردار وی است و بدین نه آن خواسته است که نیت با کردار بهتر از کردار بی نیت باشد، که این خود پوشیده نماند که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار عبادت بود، بلکه معنی آن است که طاعت وی به تن است و به دل و این دو جزء است، از این هر دو آن یکی که به دل است بهتر.» (پیشین، ص ۴۵۷)

(۵) بیا: ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

= «سروش عالم غیب». حافظ این عبارت را در جای دیگر هم به کار برده است: چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست
نیز ← سروش: شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

(۶) «مکن به چشم حقارت نگاه در من مست». حافظ این مصراع را عیناً در غزلی دیگر به کار برده است:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که آبروی شریعت بدین قدر نرود
زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲. این بیت حاکی از جبران‌کاری حافظ و اشعری‌گری اوست. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳، بیت ۷.
(۷) بیت طنزآمیزی است. زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

- توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

- دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۸) مدام در این بیت ایهام دارد: الف) همیشه؛ ب) برابر با مدامه به معنای شراب که با باده و خرابات ایهام تناسب دارد. در «ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما» نیز همین ایهام به نحو احسن به کار رفته است. ← شرب مدام: شرح غزل ۸، بیت ۲.

«خرقه در گروی باده» ← شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳.

- خرابات ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

مگر در مصراع دوم افاده قطع و یقین دارد. برای تفصیل ← شرح غزل ۴، بیت ۳.

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد رو
 عمریست تادلت ز اسیران زلف ماست غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو
 ۳ مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما کانجا هزار نافه مشکین به نیم جو
 تخم وفا و مهر درین کهنه کشته زار آنگه عیان شود که بود موسم درو
 ساقی بیار باده که رمزی بگویمت از سر اختران کهن سیر و ماه نو
 ۶ شکل هلال هر سرمه می دهد نشان از افسر سیامک و ترك کلاه زو

حافظ جناب پیرمغان مأمن وفاست

درس حدیث عشق برو خوان و زو شنو

(۱) ماه ابروان: مراد از ماه ابروان، هلال ابروان یعنی ابروان چون هلال است. در جای دیگر گوید:

تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود کو عشوه ای ز ابروی همچون هلال تو

(۲) دل اسیر زلف ← دل و زلف: شرح غزل ۱۲، بیت ۶.

(۳) معنای بیت: یار حافظ که از آغاز با او سخن به عشوه و عتاب گفته به حافظ می گوید: در مصاف عشق به عقل ناتوان خود اعتماد مکن، چه زلف عبیر آمیز من چندان معطرست که هزار نافه مشکین (← شرح غزل ۱، بیت ۲) را به نیم جو (← شرح غزل ۳۹، بیت ۵) یعنی پیشیزی نیز نمی خرد، تا چه رسد به عطر بی بوی عقل تو.

(۴) کشته زار: «چنین است در اغلب نسخ؛ نخ م ی: کشت زار.» (حاشیه قزوینی).

کشته زار در جای دیگر هم از شعر حافظ سابقه دارد:

نمی کنم گله ای لیک ابر رحمت دوست به کشته زار جگر تشنگان نداد نمی

خیام گوید:

برگیر پیاله و سبوی ای دلجوی فارغ بنشین به کشته زار و لب جوی
(رباعیات خیام، ص ۱۱۲)

(۵) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۶) ترك ← شرح غزل ۸۵، بیت ۳.

- سیامك «[= دارای موی سیاه] پسر گیومرث که بر دست دیو کشته شد، و پسر سیامك، هوشنگ انتقام او را گرفت.» (فرهنگ معین، اعلام) نیز ← حماسه سرائی در ایران، ص ۴۰۷-۴۱۱.

زو: «بنابر روایت فردوسی چون افراسیاب نوذر را کشت، خود به شاهی ایران زمین نشست و پهلوانان ایران با زال در انتخاب جانشین نوذر رایها زدند. زال طوس و گسته فرزندان نوذر را لایق پادشاهی ندانست و با موبدان تدبیر کرد و سرانجام ایرانیان به جست و جوی کسی از تخمه فریدون برخاستند و چون کسی را جز زو پورتهما سب سزاوارگاه نیافتند او را اگرچه سالخورده بود به پادشاهی نشانند...» (حماسه سرائی در ایران، ص ۴۸۰).

(۷) «حافظ جناب پیرمغان مأمن وفاست». در جای دیگر شبیه به این مصراع گوید:

حافظ جناب پیرمغان جای دولتست من ترك خاکبوسی این در نمی کنم

نیز ← پیرمغان: شرح غزل ۱، بیت ۴.

۳ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
گفتم ای بخت بختیدی و خورشید دمید
گر روی پاک و مجرّد چو مسیحا به فلک
تکیه بر اختر شب دزد مکن کاین عیار
۶ گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش
چشم بد دور ز خال تو که در عرصه حسن
آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق
خرمن مه به جوی خوشه پروین بدو جو

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقة پشمینه بینداز و برو

(۱) مزرع سبز فلک: اضافه تشبیهی است. قدما بین رنگ سبز و آبی خلط می کرده اند
به طوری که آسمان یا دریا را اخضر (= سبز) می نامیدند، به جای ازرق (= کبود). چنانکه
حافظ در جاهای دیگر گوید:

- دریای اخضر فلک و کشتی هلال
- پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند
- داس مه نو: اضافه تشبیهی است. در شعر فارسی تشبیه ماه یا هلال به داس سابقه دارد.
انوری گوید:

گاو کردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد تا مه نو کشت زار آسمان را هست داس

(دیوان، ص ۲۶۳)

عطار گوید:

چو داس ماه نو از بهر آن همی آید که تا چو خوشه سر خلق بدرود ز قفا
(دیوان، ص ۷۱۷)

کمال الدین اسماعیل گوید:

گردون به داس ماه نو انگام ارتفاع از خرمن جلال تو همواره خوشه چین
(دیوان، ص ۱۴۶)

۲) بختیدی / بخشبیدی؟ علامه قزوینی در حاشیه کلمه «بختیدی» نوشته است: «چنین است درخ، سایر نسخ: «بخشبیدی». ضبط جلالی نائینی - نذیر احمد، پژمان مانند قزوینی است. ضبط سودی، خانلری، عیوضی - بهروز، قریب، انجوی و قدسی: بخشبیدی. «خفتیدن» برابر است با خسبیدن، خفتن، خوابیدن (← لغت نامه)، و سابقه کاربرد وسیعی در ادب قدیم فارسی دارد. نظامی گوید:

- گنبدی کز فنا نگردد پست تا قیامت بر او بختد مست

(هفت پیکر، ص ۳۴۹)

- بین سوز من ساز کن ساز تو مگر خوش بختم به آواز تو

(اقبالنامه، ص ۲۴۷)

عطار گوید:

- می خفتد و می خورد شب و روز تا مغز بود در استخوانش

(دیوان، ص ۳۵۷)

- چون هزار آوا نمی خفتد ز عشق خرقه جان بر هزار آوا فکن

(دیوان، ص ۵۳۵)

ابوالمفاخر باخرزی گوید: «و شرط نهم آن است که تا خواب غلبه نکند و چندبارش دفع نکند نخفتد.» (اوراد/احباب، ص ۲، ص ۳۱۷) همچنین: «هر که را دیدی که شب به طاعت مشغول نیست و می خفتند [ظاهراً می خفتد] بدان که از محبت بی نصیب است.» (پیشین، ص ۳۴۲). سعدی گوید:

- الا تا به غفلت نخفتی که نوم حرامست بر چشم سالار قوم

(کلیات، ص ۲۳۵)

- نگه کرد شوریده از خواب و گفت مرا فتنه خوانی و گویی مخفت

(کلیات، ص ۲۲۵)

(همچنین ← کلیات، ص ۳۲۹، ۵۴۷، ۷۱۹). خواجو گوید:
نرگسست در طاق ابر و از چه خفتد بی خبر زانک جای خواب مستان گوشه محراب نیست
(دیوان، ص ۶۵۰)

خفتیدن هنوز در خطه خراسان به کار می رود. از جمله در رمان بزرگ کلیدر نوشته محمود دولت آبادی بارها این کلمه، حتی در محاورات، به کار رفته است.

- خفتن بخت ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۶.

- خورشید دمید: یعنی دیرگاه شد. وقت دعای سحر و مغان استجابت دعا را از دست دادی و به قول معروف سحر خیز نبودی تا کامروا باشی.

- سابقه: یعنی سابقه لطف و رحمت ازلی خداوند. در جای دیگر گوید:

نامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبست و که زشت
برای تفصیل بیشتر در این باب ← شرح غزل ۵۱، بیت ۵.

(۳) مسیحا ← عیسی (ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

(۴) شب دزد: یعنی دزد شب، آنکه در شب دزدی کند. بعضی نسخه ها به جای شب دزد، شبگرد دارند.

- عیار ← شرح غزل ۴۱، بیت ۴.

- کاووس ← شرح غزل ۶۱، بیت ۵.

کیخسرو: «در داستانهای حماسی و ملی ایران، سومین پادشاه سلسله کیانیان؛ فرزند سیاوش از فرنگیس دختر افراسیاب...» (دائرة المعارف فارسی؛ نیز ← حماسه سرائی در ایران، ص ۵۱۵-۵۲۴).

(۵) معنای بیت: ایهام و ظرایف پیچ در پیچی دارد. می گوید نصیحت من گوشواره زر و لعل است و با آنکه گوش را گران می دارد (که خود ایهام دارد: الف - بار سنگینی بر گوش است؛ ب - باعث گرانی - کری - گوش می شود) ولی چون دوره خوبی و زیبایی گذران است، بشنو و قدر مرا بدان. دیگر اینکه نصیحت بشنو و از گوشواره زر و لعل استفاده کن چه ایام استفاده از آنها و دوره زیبایی گذران است (برای تفصیل بیشتر ← ذهن و زبان حافظ، ص ۱۲۷).

(۶) چشم بد دور ← چشم زخم: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

- بیدقی راند: اشاره به حرکتی در بازی شطرنج دارد که عبارتست از راندن مهره پیاده به جلو؛ و در اینجا کنایه از حداقل حرکت و تلاش است. در جای دیگر گوید:

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند

کلمه «بیدق» معرب کلمه «پیاده» است.

- گرو بردن: یعنی سبق بردن، پیش افتادن، سبقت گرفتن، برنده شدن، یا شاید حریف را به اسارت و گروی خود درآوردن.

- معنای بیت: چشم بد از خال تو دور باد که در عالم زیبایی با کوچکترین اشاره و جلوه، بر ماه و خورشید سبقت گرفت.

(۷) خوشه پروین ← پروین: شرح غزل ۳۲، بیت ۳.

- عظمت فروختن: مثل جلوه فروختن، حسن فروختن، زهد فروختن. یعنی بزرگی به خرج دادن، تکبر. «عظمت مفروش» یعنی بزرگی مفروش، یعنی خود را بزرگ میانگار.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- جو / دوجو ← نیم جو، جو، دوجو: شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

(۸) آتش زهد و ریا: علامه قزوینی در حاشیه این عبارت نوشته است: «چنین است در اغلب نسخ با واو عاطفه. ولی سابق در غزلهای ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۷۵، ۲۳۰ «زهد ریا» بدون واو» (حاشیه ص ۲۸۱ دیوان). ضبط خانلری «زهد ریا» است و این درست است و با حاشیه هوشمندانه قزوینی هم منطبق است نیز ← زهد ریا: شرح غزل ۱۲۹، بیت ۱.

- خرمن سوختن ← شرح غزل ۵۵، بیت ۶.

- خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- ای آفتاب آینه دار جمال تو
 صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
 ۳ در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن
 مطبوع تر ز نقش تو صورت نیست باز
 در چین زلفش ای دل مسکین چگونه ای
 ۶ برخاست بوی گل ز در آشتی درآی
 تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود
 تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان
 ۹ این نقطه سیاه که آمد مدار نور
 در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم
 مشك سیاه مجمره گردان خال تو
 کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو
 یارب مباد تا به قیامت زوال تو
 طغرانویس ابروی مشکین مثال تو
 کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
 ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو
 کو عشوه ای ز ابروی همچون هلال تو
 کو مژده ای ز مقدم عید وصال تو
 عکسیست در حدیقه بینش ز خال تو
 شرح نیازمندی خود یا ملال تو

حافظ درین کمند سرسرکشان بسیست

سودای کج میز که نباشد مجال تو

(۱) آینه دار ← شرح غزل ۳۵، بیت ۱.

- معنای بیت: آفتاب که مظهر حسن است، زبردست حسن تو و آینه دار جمال تست و مشك سیاه که مظهر بویائی و خوشبوئی است، برای دفع چشم زخم از خال تو، برای او اسپند دود می کند و به این منظور مجمره می گرداند.

(۲) صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود: کمال الدین اسماعیل گوید:

صحن سرای دیده به هفت آب شسته ام بهر خیالت آب زده رهگذار چشم

(دیوان، ص ۱۱۳)

- خیل و خیال: جناس شبه اشتقاق دارند.

(۳) اوج و زوال: ایهام تناسب دارد. چه هر دو علاوه بر معنای عادی معنای نجومی هم دارند. اوج آفتاب: «بلندترین جای است که آفتاب بدورسد از کره خورشید...» (التفهیم، ص ۱۱۶). زوال: «مایل گردیدن آفتاب از میانه آسمان.» (منتهی الارب) لذا «آفتاب حسن» (ضبط خانلری) بر پادشاه حسن (ضبط قزوینی) ترجیح دارد.

(۴) طغرا: ابرو را به طغرا تشبیه کرده و برای تأکید و مبالغه آن را طغرانوویس شمرده. در جای دیگر گوید:

- عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

- امید هست که منشور عشق بازی من از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی

علامه قزوینی در شرح این بیت و این کلمه در حاشیه نوشته است: «طغرا عبارت بوده است از چند خط قوسی تودرتوی متوازی شامل نام و القاب سلطان وقت که در بالای فرامین به طرز مخصوصی رسم می کرده اند و علامت صحه و امضای فرمان بوده است.» «ورسد به طغرائی» در بیت خواجه یعنی به صحه برسد به امضاء و توقیع موشح گردد، و چون طغرا به شکل کمان بوده لهذا شعرا غالباً ابرو و کمان و هلال را بدان تشبیه می کرده اند. خواجه گوید در غزل دیگر:

مطبوع تر ز نقش تو صورت نبست باز طغرانوویس ابروی مشکین مثال تو
(مثال نیز به معنی فرمان پادشاهی است) و نیز گوید:

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش که باشدمه که بنماید ز طاق آسمان ابرو.
(دیوان مصحح قزوینی، ص ۳۵۰)

«طغرا، ترکی: تغری، طغری: خطی قوسی شکل که بالای فرمانها و منشورها بین علامت سلطان و بسم الله به وضعی خاص می کشیدند، امضای پادشاه...» (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، ص ۱۶۸. نیز — فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، ص ۱۶۱-۱۶۲؛ دایرة المعارف فارسی که تصویر يك طغرای قدیمی را نیز نشان می دهد)

- صورت بستن — شرح غزل ۵۹، بیت ۹.

(۹) چین زلف — شرح غزل ۱۰۹، بیت ۳.

کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو: این عبارت ایهام دارد: الف) باد صبا گفت که حال تو آشفته است؛ ب) باد صبا به آشفتگی و به نحوی درهم و برهم شرح حال ترا برای ما گفت. در جای دیگر همین ایهام را با کلمه «پریشان» برقرار کرده است:

نشان یار سفر کرده از که پرسم باز که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت
صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۷) حلقه به گوش ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۷.

- عشوه ← شرح غزل ۵۴، بیت ۳؛ شرح غزل ۱۶۴، بیت ۵.

(۹) معنای بیت: نقطه سیاه یا سیاهی یا مردمک چشم من که مدار بینائی است در حقیقه
بینش در حکم عکسی است از خال تو. حقیقه بینش ایهام دارد. حقیقه یادآور حقیقه است؛ و
بینش هم به معنای بینائی است و هم به معنای بصیرت. و کمابیش حقیقه بینش برابر با باغ
نظر است که آنهم در جای خود با ایهام به کار رفته است (← باغ نظر: شرح غزل ۱۵، بیت
۶). این مضمون که خال چهره معشوق عکسی یا نسخه‌ای از مردمک چشم یا مدار نور و
بینائی است در شعر حافظ مکرر است:

- مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید و گمان برد که مشکین خالیست
- سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم که جان را نسخه‌ای باشد ز لوح خال هندویت
- مدار نقطه بینش ز خال تست مرا که قدر گوهر یکدانه جوهری داند
- نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم
(۱۱) سودا پختن: «آرزوی دور و دراز و خیال باطل کردن» (فرهنگ معین). سودا پختن
شبیه است به «خیال پختن» (← شرح غزل ۱۴، بیت ۶). عطار گوید:

من سرگشته عمر خام طمع می‌پزم بر کناره سودائی
(دیوان، ص ۶۹۰)

سعدی گوید:

- گدائی که از پادشه خواست دخت قفا خورد و سودای بیهوده پخت
(کلیات، ص ۲۹۴)
- سودای عشق پختن عقم نمی‌پسندد فرمان عقل بردن عشقم نمی‌گذارد
(کلیات، ص ۴۷۱)
- دلی نماند که در عهد او نرفت از دست سری نماند که با او نپخت سودائی
(کلیات، ص ۷۴۹)

ناصر بخارائی گوید:

در سر من هست هوای مدام سوختم از پختن سودای خام
(دیوان، ص ۳۲۵)

۳ تاب بنفشه می دهد طره مشک سای تو
 ای گل خوش نسیم من بلبل خویش رامسوز
 من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان
 دولت عشق بین که چون از سرفقرو افتخار
 خرقة زهد و جام می گرچه نه درخور همند
 ۶ شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر
 شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست
 پرده غنچه می درد خنده دلگشای تو
 کز سر صدق می کند شب همه شب دعای تو
 قال و مقال عالمی می کشم از برای تو
 گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو
 این همه نقش می زنم از جهت رضای تو
 کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو
 جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن
 حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

عطار غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

ای دل مبتلای من شیفته هوای تو دیده دلم بسی بلا آنهمه از برای تو
 (دیوان، ص ۵۶۳)

همچنین عراقی:

ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو سرمه چشم خسروان خاک در سرای تو
 (دیوان، ص ۲۶۲)

همچنین نزاری:

ای به تو آرزوی من بیشتر از جفای تو سر برود ولی ز سر کم نشود هوای تو
 (دیوان، ص ۵۶۳)

همچنین خواجو:

ای شب قدر بیدلان طره دلربای تو مطلع صبح صادقان طلعت دلگشای تو
(دیوان، ص ۷۵۴)

(۱) تاب دادن بنفشه: ایهام دارد: الف) طره تو به بنفشه گوشمال می دهد، بنفشه را به تاب و تب می افکند؛ ب) طره تو تابدارست و گویی بنفشه را تاب می دهد و طره خود را مفتول می سازد نیز ← بنفشه: شرح غزل ۱۰، بیت ۶. این تعبیر حافظ که زلف یار بنفشه را تاب می دهد در این بیت نظامی هم سابقه دارد:

از زلف بنفشه را دهد تاب وز چهره گل شکفته را آب
(لیلی و مجنون، ص ۹۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد که تاب من به جهان طره فلانی داد
- ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
- از همچو تو دلداری دل برنکنم آری چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی
پرده غنچه می درد: هم ایهام دارد: الف) غنچه را رسوا می سازد؛ ب) خنده تو غنچه دهانت را باز و شکوفا می سازد. این کاربرد حافظ شباهت به این بیت کمال الدین اسماعیل دارد:

چون بخندد دهان شیرینت پرده بر لؤلؤ عدن بدرد
(دیوان، ص ۶۹۶)

(یعنی الف - لؤلؤ عدن را رسوا می سازد؛ ب - دندانهای ترا - که بسان لؤلؤ عدن است - آشکار می سازد)

(۲) خوش نسیم: یعنی خوش عطر و خوشبو ← نسیم باد: شرح غزل ۶۱، بیت ۹.
- بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

(۴) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- معنای بیت: عشق دولت و دستگاه غریبی دارد و چندان جلال و عظمت به عاشق تو می بخشد که از روی فقر ظاهری و افتخار باطنی گوشه تاج سلطنت را که چون کلاهی به سر نهاده است، به قصد بیان بزرگی و ناز و نعیم خویش «می شکند». آری شکستن گوشه تاج را با شکستن گوشه کلاه باید قیاس کرد. چنانکه در جاهای دیگر گوید:

- کلاه گوشه به آیین سروری بشکن

- در سر کلاه بشکن دربر قبا بگردان

وگر نه مراد شکستن ظاهری و آسیب و خسارت زدن به تاج گرانقیمت و جواهر نشان سلطنت نیست. تفصیل آنکه گدای تو، یعنی عاشق تو از جاه و جلالتی که دارد تبختر و تفاخرکنان گوشه تاج سلطنت خود را که همان «سلطنت فقر» است می شکند و تاب می دهد. در جای دیگر هم به «سلطنت فقر» اشاره کرده است:

اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

(۵) خرقة ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

نقش زدن: «رل بازی کردن، نقش انگیختن، صورتسازی کردن، حيله کردن.» (لغت نامه دهخدا که همین بیت حافظ را به عنوان شاهد نقل کرده است.)

(۷) خیال ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

خطّ عذار یار که بگرفت ماه ازو
 ابروی دوست گوشه محراب دولتست
 ۳ ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار
 کردار اهل صومعه ام کرد می پرست
 سلطان غم هرآنچه تواند بگو بکن
 ۶ ساقی چراغ می بهره آفتاب دار
 آبی به روزنامه اعمال ما فشان
 حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد
 ۹ آیا درین خیال که دارد گدای شهر
 روزی بود که یاد کند پادشاه ازو

(۱) عذار: شادروان غنی می نویسد: «شعرای ایرانی عذار را به معنی گونه استعمال می کرده اند، نه به معنی عربی که اولین مؤنث است که بر صورت می روید.» (حواشی غنی، ص ۳۰۷). در حافظ این مورد که با «خط» به کار رفته می تواند به معنی اصلی عربی آن باشد؛ یا به هر حال به این معنی نزدیک است. ولی در موارد دیگر به معنای گونه و رخسار است:

- دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی
 - زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
 - مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش
 - عذار مغبچگان راه آفتاب زده
 در معنای هر دو مصراع ایهامی نهفته است. «بگرفت ماه ازو» یعنی الف) چنان آیه و واقعه

شگرفی بود که بر اثر آن آشوب در عالم افتاد و ماه گرفت؛ ب) ماه رخسار یار بر اثر رشد موهای صورتش پوشیده شد.

- به در نیست راه ازو: موهَم دومعنی است: الف) دایرهٔ کامل و مسدودی است؛ ب) هر کس گرفتار عشق چهرهٔ او شود، راه رهایی ندارد. کمال الدین اسماعیل گوید:
از لعل تو پخته گشت هر کاری خام وز خط تو شد دایرهٔ ماه تمام
(دیوان، ص ۸۱۵)

۲) طنز ظریفی دارد. زمینهٔ این تصویر طنزآلود زیارت رفتن است و خود را به ضریح چسبانیدن و حاجت خواستن. در جاهای دیگر طنز مشابهی دارد:

- محراب ابرویت بنما تا سحرگهی دست دعا برآرم و در گردن آرمت
- ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست یارب ببینم آن را در گردنت حمایل
نیز ← ابرو و محراب: شرح غزل ۴۴، بیت ۱۱.

۳) جم ← شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵.
برای رابطهٔ آه و آینه ← شرح غزل ۷۲، بیت ۳.
- جام جهان بین ← شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

۴) دود / دوده؟ خانلری و عیوضی - بهر وز به جای مصراع اول، این مصراع را دارند:
«صوفی مرا به میکده برد از طریق عشق» و در مصراع دوم به جای دود، دوده دارند. ضبط بعضی نسخ شبیه این دوست ولی به جای «از طریق عشق». «از طریق عقل» دارند. البته ضبط «دوده» مناسبتر از «دود» است. چه «این دود» معلوم نیست کدام دود است (مگر دود آه، و تازه دود آهی در کار نیست). اما «دوده» از آن روی مناسب است که توسّع معنی و ایهام دارد: الف) به معنای دودمان و سلسله، یعنی اهل صومعه، ب) به معنای «مرکب» که با «سیاه شدن نامه» تناسب دارد. چنانکه حافظ همین کلمه را به معنای مرکب در جای دیگر به کار برده است:

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست
۵) سلطان غم: ضبط عیوضی - بهر وز و جلالی نائینی - نذیر احمد مانند قزوینی «سلطان غم» است. ولی ضبط خانلری و سودی و بعضی نسخه بدلهای قزوینی «شیطان غم» است.
۶) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- چراغ می / روشنی می: می گوید ای ساقی می پرفروغ و تابناک را در راه آفتاب بگیر
و بگو که مشعلهٔ صبحگاه یعنی نور روزانه را از پرتو می وام بگیرد. یعنی آتش عالم افروز خود را از آتش می بگیراند. وصف تابناکی و درخشش شراب از دیر باز در شعر فارسی سابقه دارد.

رودکی در قصیدهٔ خمیه «مادر می» که بیشترش در وصف شراب انداختن است گوید:
- هم به خم اندر همی گدازد چونین تا به گه نوبهار و نیمهٔ نیشان
آنگه اگر نیمشب درش بگشائی چشمهٔ خورشید را بینی تابان
(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۰۶)

منوچهری گوید:

- منجم به بام آمد از نور می گرفت ارتفاع سطرلابها
(دیوان، ص ۵)

- چون درنگرد باز به زندانی و زندان [= آب انگور درخم]

صد شمع و چراغ اوفتدش بر لب و دندان
(دیوان، ص ۱۵۱)

- ای شرابی به خمستان رو و بردار کلید در او باز کن و رو بر آن خم نبید
از سر و روی وی اندر فکن آن تاج تلید تا از او پیدا آید مه، و خورشید پدید
(دیوان، ص ۱۹۴)

- زان می ناب که تا داری در دست و چراغ باز دانستنشان از هم دشوار بود
(دیوان، ص ۲۲۰)

انوری گوید:

خورشید می اندر افق جام نکوتر چون لشکر خورشید به آفاق درآمد
(دیوان، ص ۱۳۹)

نظامی گوید:

بیا ساقی از من مرا دور کن جهان از می لعل پرنور کن
(شرفنامه، ص ۲۰۷)

عراقی گوید:

منگر بدان که روز فروشد تو می بیار کز آسمان جام برآید صد آفتاب
(دیوان، ص ۱۱۰)

همچنین:

ز عکس روشن آن باده می شود روشن جهان تیره کنون دم به دم زمان به زمان
(دیوان، ص ۹۰)

(نیز ← دیوان خواجو، ص ۱۸۰، ۲۴۰)

حافظ بارها به درخشانی و تابناکی می اشاره دارد:

به نیم شب اگر ت آفتاب می باید ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز
- چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید...
- بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست
- شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده...
- ساقی به نور باده برافروز جام ما
- آن زمان وقت می صبح فروغست که شب
- خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد
- ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید
- و آن گهم درد ادجامی کز فروغش بر فلک
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
زهره در رقص آمد و بر بط زنان می گفت نوش

(۷) روزنامه: دکتر مهدی محقق در تعریف این کلمه می نویسد: «جریده، نامه اعمال. این کلمه در پهلوی «روچ نامک» و در فارسی به صورت «روزنامه» و «روزنامهچه» و در عربی به صورت «روزنامج» [و روزنامهجه و جدیداً روزنامه] دیده می شود. ناصر خسرو گوید:

یکی روزنامه است مر کارها را که آن را جهاندار دادار دارد.

(تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۱۸۴)

سعدی گوید: «... روزنامه نزدیک منست من نویسم و من پاک کنم.» (کلیات، ص ۹۱۶)
نزاری گوید:

به روزنامه سودای من چنین منگر مداد او همه از مغز استخوان منست

(دیوان، ص ۱۰۷)

- باشد به معنای امید است، چه بسا، شاید و نظایر آن است. برای تفصیل ← باشد که: شرح
غزل ۵، بیت ۲.

گلبن عیش می دمد ساقی گل‌گذار کو
 هر گل نوز گل‌رخى یاد همی کند ولى
 ۳ مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست
 حسن فروشی گلم نیست تحمّل ای صبا
 شمع سحرگهی اگر لاف ز عارض تو زد
 ۶ گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو
 باد بهار می وزد باده خوش‌گوار کو
 گوش سخن شنو کجاده اعتبار کو
 ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو
 دست زدم به خون دل بهر خدانگار کو
 خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو
 مردم ازین هوس ولى قدرت و اختیار کو

حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمتست

از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو

نزاری غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

باد بهار می وزد باده خوش‌گوار کو
 بوی بنفشه می دمد ساقی گل‌گذار کو
 پیدا است که حافظ در مصراع دوم این بیت، مصراع اول نزاری را تضمین کرده است. «ساقی
 گل‌گذار» نیز در هر دو مطلع دیده می شود.

(۲) معنای بیت: مضمون بیت خیام وار است. می گوید هر گل تازه ای که می دمد یادآور
 گل‌رخى است که پیشتر از ما بوده و اکنون خاك شده و از خاك او گل دمیده؛ ولى كسى نیست
 که پند شنو باشد و چشم عبرت داشته باشد و پند مرا بشنود و این نمایش عبرت انگیز را ببیند
 و تحول حال یابد و دم را دریابد و فرصت کوتاه عیش را به غفلت از دست ندهد.

(۳) معنای بیت: این بزم عیش يك چیز کم دارد و آن بوی خوش گیسوی یار منست که باید
 به مدد نفس و نسیم صبحگاهی به ما برسد نیز ← دم صبح: شرح غزل ۱۲۰، بیت ۴.
 (۴) «حسن فروشی» یعنی اظهار جمال و ناز و افاده. «دست زدن به خون دل» یعنی کارد به

استخوان و جان به لب رسیدن ولی معنای ظاهری آن یعنی دست را به خون آلوده کردن که در این معنا با نگار تناسب دارد. چه نگار خود ایهام دارد: الف) یار؛ ب) حنا و آنچه دست را بدان رنگین و تزیین کنند. چنانکه در جای دیگر همین ایهام را به کار برده است:

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بندم بود کزدست ایامم به دست افتد نگاری خوش
(۵) معنای بیت: شمع سحرگاهی اگر ادعای شباهت با عارض ترا داشته باشد حقا که زبان درازی کرده است و باید با خنجر آبدار زبان چنین گستاخی را برید. ولی بریدن سر یا زبان شمع چیزی جز اصلاح فتیله آن نیست. نزاری گوید:

زبان دراز کنم همچو شمع سر بیرندم ز گفت و گوی همان به بود که دست بشویم
(دیوان، ص ۵۱۸)

(۶) معنای بیت: باید توجه داشت که بین مصراع اول و دوم يك کلمه نظیر «گفتم» تقدیراً مندرج است. یار به من گفت آیا آرزوی بوسه از لب من نداری. گفتم از شدت این هوس مردم و از پای درآمد ولی چنین قدرت و اختیاری ندارم.

گر تیغ بارد در کوی آن ماه
آیین تقوی ما نیز دانیم
۳ ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم
من رند و عاشق در موسم گل
مهر تو عکسی بر ما نیفکند
۶ الصّبر مرّ و العمر فان
گردن نهادیم الحکم لله
لیکن چه چاره با بخت گمراه
یا جام باده یا قصّه کوتاه
آنگاه توبه استغفرالله
آینه رویا آه از دلت آه
یا لیت شعری حتّام القاه

حافظ چه نالی گروصل خواهی

خون بایدت خورد در گاه و بیگاه

حافظ دو غزل دیگر بر همین وزن مهجور و در عین حال مطبوع دارد:

(۱) چندانکه گفتم غم با طبیبان
(۲) عیشم مدامست از لعل دلخواه
درمان نکردند مسکین غریبان
کارم به کامست الحمد لله

عراقی هم غزلی بر این وزن دارد:

ای خوشتر از جان آخر کجائی
کی روی خوبت با ما نمائی
(دیوان، ص ۲۹۳)

همچنین عبید زاکانی:

افتاده بازم در سر هوائی
دل باز دارد میلی به جائی
(کلیات عبید، ص ۷۳)

و خواجه چهار غزل، از جمله:

گر می کشندم و ر می کشندم
گردن نهادم چون پای بندم
(دیوان، ص ۳۰۰)

(نیز ← دیوان خواجو، ص ۳۴۸، ۴۲۳، ۴۷۲)

(۱) گردن نهادیم: ایهام دارد: الف) پذیرفتیم، تسلیم شدیم؛ ب) گردن به زیر تیغ — تیغی که در کوی آن ماه می بارد — نهادیم.

- الحکم لله: (حکم، حکم خداوندست) تعبیری قرآنی است: فالحکم لله العلی الکبیر (غافر، ۱۲) و شبیه به آن نیز در آیات دیگر قرآن هست: ان الحکم الا لله (انعام، ۵۷؛ یوسف، ۴۰، ۶۷).

(۲) تقوی ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

(۳) شیخ واعظ ← زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

(۴) رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

معنای بیت: ضبط این بیت در خانلری، سودی، عیوضی - بهروز و جلالی نائینی - نذیر احمد به این صورت است:

من رند و عاشق آنگاه توبه استغفر الله استغفر الله

استغفر الله اعم از آنکه يك یا دوبار به کار رفته باشد ایهام ظریفی دارد: الف) استغفار از توبه (توبه ای که احتمالش در مصراع اول مطرح بوده) ب) نفس عمل استغفار که مترادف و از لوازم توبه است. ضبط گروه اخیر چون دوبار استغفر الله را آورده است این ایهام در آن قوی تر است.

ضمناً «استغفر الله» که کلمه قافیه این بیت است با «الحکم لله» که کلمه قافیه بیت اول است نوعی تکرار و ایطاء خفی دارد. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۵) مهر: ایهام دارد: الف) عشق؛ ب) خورشید که با آینه تناسب دارد.

- آینه و آه ← آه و آینه: شرح غزل ۷۲، بیت ۳.

(۶) معنای بیت: صبر تلخ است و عمر فانی است «ای کاش می دانستم تا کی او را نمی بینم و تا چند به بلای حرمان و هجران او مبتلا خواهم بود.» (برای تفصیل درباره معنای این بیت، بویژه پیچیدگیها و مشکلات نحوی مصراع دوم ← حاشیه علامه قزوینی بر این بیت، ص ۲۸۹ دیوان).

(۷) خون خوردن ← شرح غزل ۷۲، بیت ۷.

- در سرای مغان رفته بود و آب زده
سبوكشان همه در بندگيش بسته كمر
۳ شعاع جام و قدح نور ماه پوشيده
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت
۶ ز شور و عربده شاهدان شیرین کار
سلام کردم و بامن به روی خندان گفت
که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای
۹ وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم
فلك جنبیه کش شاه نصره الدینست
۱۲ خرد که ملهم غیبت بهر کسب شرف
ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

(۱) سرای مغان: همان دیرمغان (← شرح غزل ۲، بیت ۲) و میخانه (← شرح غزل ۳۳، بیت ۱) است.
صلا زدن: یعنی دعوت کردن و خواندن به چیزی یا امری. برای تفصیل ← شرح غزل ۱۶، بیت ۱.

در سرای مغان رفته بود: یعنی در میخانه را آب پاشیده و رفت و روب کرده بود. چنین آب و جاروب کردنی در شعر حافظ نمونه‌های دیگر هم دارد:

- گر چنین جلوه کند مغیچه باده فروش
 - خرم آن روز که با دیده گریان بروم
 خاکروب در میخانه کنم مژگان را
 تا زخم آب در میکند یکبار دگر
 - پیر ← پیرمغان: شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۲) سبوکشان ← شرح غزل ۳۷، بیت ۴.
 - معنای بیت: سودی می نویسد: «سبوکشان و باده نوشان همگی در بندگی پیر آماده خدمتند یعنی تماماً غلام و خدمتکارش هستند، و اما از خود پیر بگوئیم که: از ترك كلهش بر بالای ابر چتری گسترده شده، یعنی پیرمغان در رفعت و منزلت به درجه ای رسیده که چتر بالای سرش از ابر گذشته یا بالاتر از ابر قرار گرفته است.» (شرح سودی، ج ۴، ص ۲۲۶۱). البته چتر و ترك كلاه می تواند متعلق به سبوکشان هم باشد. یعنی سبوکشان خادم پیرمغان و سرای مغان اند ولی پایگاه معنوی رفیعی دارند به طوری که کلاهشان از ابرها هم در گذشته است.

(۳) شعاع جام: اشاره به نورانیت جام و می دارد که حافظ بارها به آن اشاره کرده و از آن مضمونها و تعبیرهای گوناگون ساخته است. برای تفصیل ← شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.
 - معنای بیت: پرتو جام و قدح بر نور ماه غلبه کرده بود و گونه یا رخسار نورانی مغیچگان راه آفتاب را زده بود. و این تعبیر ایهام دارد: الف) آفتاب را هم بیراه و مفتون کرده بود؛ ب) به قرینه مصراع قبلی، آفتاب را تحت الشعاع خود قرار داده بود. عذار ← شرح غزل ۲۱۶، بیت ۱. مغیچگان ← شرح غزل ۷، بیت ۳.

(۴) کسمه: علامه قزوینی در شرح این کلمه نوشته است: «کسمه با اول مفتوح موئی باشد از زلف که سر آن را مقراض کنند و خم داده بر رخسار گذارند و آن را پیچه نیز گویند...» (نقل از جهانگیری و بهار عجم - حاشیه قزوینی، ص ۲۹۱ دیوان). کسمه شکستن: «موئی چند از سر زلف را پیچ و خم دادن و به رخسار گذاردن. عروس بخت در آن حجله...» (فرهنگ معین)

- گلاب زده: که کلمه قافیه این بیت است عیناً در بیت بعدی از همین غزل تکرار شده است. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۵) حور ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴.
 - پری ← شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.
 (۶) سمن ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.
 - رباب ← شرح غزل ۲۰، بیت ۸.

۷) شراب زده: یعنی شراب نوشیده. برای تفصیل درباره زدن به معنای نوشیدن ← شرح غزل ۸۷، بیت ۱.

۹) دولت بیدار ← شرح غزل ۵۲، بیت ۶.

- بخت خواب زده (= بخت خفته) ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۶.

۱۰) معنای بیت: ای حافظ بیا به میخانه تا در آنجا که از مظان استجابت دعاست، دعاهاى مستجاب بسیاری را ببینی. «هزار صف ز دعاهاى مستجاب زده» یعنی هزار صف را که از دعاهاى مستجاب زده شده است. صف زدن همانست که امروزه صف بستن می گوئیم.

۱۱) جنبه کش: «جنبه بر، آنکه اسب يدك كشد.» (لغت نامه). انوری گوید:

در مرکب رای تو جنیت کشی کرد خورشید از آن بر چشم چرخ امیرست

(دیوان، ص ۷۲)

خاقانی گوید:

هست جنیت کش او نفس کل عالم از آن می رودش در عنان

(دیوان، ص ۳۴۳)

نظامی گوید:

دور جنیت کش فرمان تست سفت فلك غاشیه گردان تست

(مخزن الاسرار، ص ۱۰)

کمال الدین اسماعیل گوید:

خدايگان افاضل که موکب او را ظفر جنبه کش و فتح هم عنان آمد

(دیوان، ص ۱۶۸)

- شاه نصره الدین ← شاه یحیی: شرح غزل ۲۰۳، بیت ۷.

۱۲) عرش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۵.

- جناب ← شرح غزل ۲، بیت ۵.

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
آمد افسوس کنان مغبجه باده فروش
شست و شوئی کن و آنگه به خرابات خرام ۳
به هوای لب شیرین پسران چند کنی
به طهارت گذران منزل پیری و مکن
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدرآی ۶
گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق

۹ گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش

آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده

(۱) مصراع دوم این بیت به دو قراءت خوانده می شود: الف) خرّقه تر، دامن و سجاده شراب آلوده؛ ب) خرّقه تردامن و، سجاده شراب آلوده. یعنی خرّقه تردامن بود و سجاده شراب آلوده. قراءت دوم درست است چرا که «تر» اگر اصولاً در اینجا معنائی داشته باشد، صفت مهمی نیست. «تر» به این معنی، یعنی معادل با تر دامن به کار نرفته و «تر» تنها برای خرّقه عیبی نیست. و معلوم نیست خرّقه از چه چیز «تر» است. تر دامن در شعر حافظ سابقه دارد:

سر سودای تو در سینه بنماندی پنهان - چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم
سنگ سان شو در قدم نی همچو آب - جمله رنگ آمیزی و تر دامنی
(۲) افسوس ← شرح غزل ۱۷، بیت ۲.

- مغبچه ← شرح غزل ۷، بیت ۳.

(۳) خرابات ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

(۴) معنای بیت: بیت ایهامی دارد و محتمل دو معناست: الف) به امید بازآفرینی لب شیرین پسران، تا چند دو عنصر نایاب را که یکی جوهر روح است و دیگری یاقوت مذاب با یکدیگر ممزوج می‌کنی تا عنصر گرانبها تری که همان لب شیرین پسران باشد (به سرخی یاقوت، و به طراوت و نازکی جوهر روح) ترکیب کنی و به دست آوری. در این صورت لب شیرین پسران مرکب از دو عنصر است: جوهر روح، و یاقوت مذاب. ب) تا چند در هوا و حسرت لب پسرکان شیرینکار روح و جان خود را به دست می‌ناب می‌سپاری، و در غم دوری آنان باده می‌پیمائی. در این معنی یاقوت مذاب شراب است (← یاقوت: شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶). درباره پسر در شعر حافظ ← شرح غزل ۲۴، بیت ۲.

- جوهر روح: ترکیب غریبی است هم به معنای مطلق روح (در مقابل جسم) است. یعنی جوهری که عبارت است از روح، هم تلمیحی به معنای شیمیائی و کیمیاوی روح دارد. خواجو گوید:

- چگونه سرو روان گویمت که عین روانی نه محض جوهر روحی که روح جوهر جانی (دیوان، ص ۳۴۰)

- خواص چشمه نوشت که جوهر روحست بیار باده که جز در شراب نتوان دید (دیوان، ص ۳۴۰)

بعید نیست که روح و جوهر روح کنایه از شراب هم باشد. کتب لغت این معانی را برای روح و جوهر روح ضبط نکرده‌اند ولی شباهت بین روح (اگر به معنای شراب هم به کار رفته باشد) و Spirit (هم به معنای روح، هم به معنای مشروب الکلی) غریب و قابل توجه است. در زمینه این شباهت احتمالی هنوز تحقیقی انجام نشده است.

(۵) معنای بیت: ← شرح این بیت: ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر / پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را: شرح غزل ۶، بیت ۵.

- تشریف ← شرح غزل ۴۵، بیت ۹.

(۶) چاه طبیعت: اضافه تشبیهی است، یعنی طبیعت چون چاه. وجه شبه همانا تنگنا و دشواری بیرون آمدن و شدت گرفتار و سفلی بودن هر دوست. سنائی گوید:
چون همی دانی که قرآن رارسن خوانده ست حق پس تو در چاه طبیعت چند باشی با وسن (دیوان، ص ۴۸۸)

عطار گوید:

من از خودی خود افتاده‌ام به چاه طبیعت مرا ز چاه به ماه ار برآوری تو توانی
(دیوان، ص ۶۶۲)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

تو در چه طبیعت و ایزد به فضل خویش حبلی فرو گذاشته بی حد و منتهاست
(دیوان، ص ۱۷)

حافظ در جای دیگر از طبیعت، با مضمونی مشابه، سخن گفته است:

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون کجا به کوی طریقت گذر توانی کرد
نیز ← طبیعت: شرح غزل ۸۱، بیت ۶.

- معنای بیت: به تهذیب نفس پرداز و مانند آب زلال از چاهسار عادت و طبیعت
جانوری و نفس بهیمی بیرون بیا. چرا که اگر مهذب و زلال نشوی همانا در حکم آب
گل‌آلوده خواهی بود که تیر و تار است.

۸) آشنا: در «آشنایان» ایهام دارد: الف) اهلان، مأنوسان و خبرگان؛ ب) به قرینه بحر و
آب، به معنای شنا و شناور. برای تفصیل بیشتر در این باب ← آشنا: شرح غزل ۱۵۸، بیت
۳.

معنای بیت: آنانکه آشنای (یا شناور) دریای ژرف عشق‌اند، کرامات شگرفی دارند. از
جمله اینک‌ه غرق می‌شوند بی‌آنکه تر شده باشند. یعنی با آنکه ظاهراً غرق‌اند، باطناً آسیبی به
آنها وارد نمی‌شود. این شیوه بیان همانا شطح‌گوئی است. برای تفصیل بیشتر در این باب ←
شطح: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱. همچنین ← طامات: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۹) عتاب ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

سحرگاهان که مخمور شبانه
 نهادم عقل را ره‌توشه از می
 ۳ نگار می فروشم عشوهای داد
 ز ساقی کمان ابرو شنیدم
 نبندی زان میان طرفی کمروار
 ۶ برو این دام بر مرغی دگر نه
 که بندد طرف وصل از حسن شاهی
 ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
 ۹ بده کشتی می تا خوش برانیم
 وجود ما معمّائست حافظ
 که تحقیقش فسونست و فسانه

(۱) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- چغانه ← شرح غزل ۱۳۶، بیت ۲.

(۲) عقل ← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵.

- معنای بیت: عقل را با مستی از خود دور کردم. یا اگر هستی را به معنای انانیت بگیریم چنین می‌شود که به مدد جانداروی می که پادزهر خودخواهی و انانیت است عقل را تعدیل و تبعید کردم.

(۳) عشوه دادن ← شرح غزل ۵۴، بیت ۳.

(۴) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۵) معنای بیت: اگر خودبین باشی طرفی از وصل یار نمی بندی (← طرف بستن: شرح غزل ۱۶، بیت ۷) همچنانکه کمر بند هم چون از خودی خود خلع نشده طرفی از میان یار — از بسکه نازک و هیچ آساست — نمی بندد. یا به تعبیر دیگر همانطور که کمر بند از میان یار طرف می بندد تو هم به شرط اینکه خود را در میانه نبینی، طرف خواهی بست.

(۶) شبیه به همین مضمون در جای دیگر گوید:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین کانجا همیشه باد به دستت دام را
برای عنقا ← شرح غزل ۶، بیت ۳.

— معنای بیت: معنای ظاهری بیت این است که عنقا آشیانه بلند و دسترسی ناپذیر دارد و مرغی نیست که چون مرغان دیگر شکار شود. معنای باطنی اش این است که با این سیر و سلوك زرق آلود نمی توانی به خدا برسی.

(۷) شاه: در ادبیات عرفانی به خداوند اطلاق می گردد. سنائی گوید:

از سپیدی اویس و از سیاهی بلال مصطفی داند خبر دادن ز وحی پادشا
(دیوان، ص ۴۲)

مولانا گوید:

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست
(مثنوی، دفتر اول، ص ۱۵)

همچنین:

مطلق آن آواز خود از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود
(مثنوی، دفتر اول ص ۱۱۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

— شهباز دست پادشهم این چه حالتست کز یاد برده اند هوای نشیمنم
— دل که آئینه شاهیست غباری دارد از خدا می طلبم صحبت روشن رایی

«سلطان ازل» نامیدن خداوند هم که در حافظ سابقه دارد (← شرح غزل ۱۶۱، بیت ۶) با شاه ارتباط دارد. شایان توجه است که مَلِك [= پادشاه، صاحب اختیار و سلطه و سلطنت] از اسماء الحسنای خداوند است و به همین صورت، یا نظایرش: مالک الملك، ملک، ملک الناس بارها در قرآن مجید به کار رفته است.

این بیت حافظ، ملهم از این بیت عطار است:

نگاهی می کند در آینه یار که او خود عاشق خود جاودانه است
(دیوان، ص ۷۲)

۸) این بیت که صراحت در وحدت وجود دارد، معنأ و لفظاً مقتبس از دو بیت عطار است:
- عاشق و یار دائماً درد و جهان هموست بس زانك خیال آب و گل جمله بهانه یافتم
(دیوان، ص ۳۵۸)

- به خود می بازد از خود عشق با خود خیال آب و گل در ره بهانه است
(دیوان، ص ۷۳)

چنانکه ملاحظه می شود، کار از اقتباس و الهام فراترست و حافظ تقریباً مصراع عطار را
تضمین کرده است.

- معنای بیت: در بزم و بساط آفرینش جز خدا هیچکس وجود حقیقی ندارد. «خیال آب
و گل در ره بهانه» یعنی اینکه خداوند طبق حدیث قدسی خلق الله آدم علی صورته، انسان را
بر صورت خویش آفریده و در او تجلی کرده است، بهانه ای بیش نیست، و لیس فی الدار
غیره دیار. خیال به فتح اول، یعنی صورت و شبح، و نه تخیل. برای تفصیل ← خیال: شرح
غزل ۲۰، بیت ۳. «آب و گل» یعنی آدم.

۹) بده کشتی می تا خوش برانیم: علامه قزوینی در حاشیة کلمة «برانیم» نوشته است:
«چنین است درخ، باقی نسخ بعضی: برآیم، و بعضی: برآئیم.» هم خوش برانیم در حافظ
سابقه دارد:

خوش برانیم جهان در نظر راهروان

هم «خوش برآمدن»:

خوش برآ با غصه ای دل کاهل راز عیش خوش در بوتة هجران کنند
ولی با توجه به حرف اضافه «از» در اول مصراع دوم، «خوش برآئیم» - مطابق با ضبط
خانلری - مناسب تر است.

کشتی می ← کشتی باده: شرح غزل ۱۴۱، بیت ۲.

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای
 ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت
 پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ
 آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل
 آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
 زهد من باتوجه سنجد که به یغمای دلم
 فرصت باد که دیوانه نواز آمده‌ای
 چون پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای
 چون به هر حال برازنده ناز آمده‌ای
 چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای
 کشته غمزه خود را به نماز آمده‌ای
 مست و آشفته به خلوت‌گه راز آمده‌ای

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده‌ست
 مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌ای

(۲) پرسیدن ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

- ارباب نیاز: یعنی نیازمندان. در جای دیگر «ارباب حاجت» به کار برده است:

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجتست

(۳) پیش بالای تو میرم ← پیش چشم مردن: شرح غزل ۱۵۸، بیت ۹.

(۴) چشم بد دور ← چشم زخم: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

- شعبده باز ← شرح غزل ۲۱، بیت ۸.

(۶) زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
 بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
 ۳ هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان
 خوش نازکانه می چمی ای شاخ نوبهار
 بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست
 ۶ فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
 باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد
 حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد
 ۹ در ده به یاد حاتم طی جام يك منی
 زان می که داد حسن و لطافت به ارغوان
 مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان

۱۲ حافظ حدیث سحر فریب خوست رسید

تا حد مصر و چین و به اطراف روم وری

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ای از حیای لعل لبست گشته آب می خورشید پیش آتش روی تو کرده خوی

(دیوان، ص ۷۶۶)

همچنین ناصر بخارائی:

ای خرده ای ز رشك عقیق تو جام می جان منست لعل تو جانم فدای وی

(دیوان، ص ۳۹۰)

۱) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- بیا ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

- لاله ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹.

- طامات ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

- خرافات: «مفرد آن خرافه است. خرافه داستانی است بانمک و دروغین. خرافات:

حکایت‌های شب» (لسان‌العرب؛ منتهی‌الارب) در عرف فارسی بیشتر به عقاید و باورهای بی‌اصل و نادرست گفته می‌شود تا داستانهای غیر واقعی. حافظ در جای دیگر گوید:

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم شطح و طامات به بازار خرافات بریم

۲) قیصر: «اسمی مأخوذ از کلمه‌ی یونانی کایسار که معادل لاتینی آن [هم] کایسار است.

کایسار نام خاندانی از خاندانهای پاتریسین روم از قبیله‌ی یولیا و نام خانوادگی. یولیوس قیصر از معروفترین اعضای این خاندان بوده است، و پس از یولیوس قیصر، عنوان امپراطوران روم از آوگوستوس تا هاردیانوس بود...» (دائرةالمعارف فارسی).

کی ← شرح غزل ۶۱، بیت ۵.

۳) خواب عدم ← فنا [= مرگ و نیستی] شرح غزل ۴۷، بیت ۲.

۶) فردا یعنی در قیامت ← شرح غزل ۷۶، بیت ۷.

- شراب کوثر ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸.

- حور ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴.

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

طنز این بیت شبیه است به بیت دیگری از حافظ بدینقرار:

نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو که مستحق کرامت گناهکارانند

۷) مناسبات لفظی در این بیت بین صبا، صبی و صبی برقرار است. همچنانکه در ابیات

قبلی بین هان و هی و وای و وی برقرار بود. صبی یعنی «کودکی و جوانی و نادانی و میل به لهو»

(حاشیه علامه قزوینی) صبی: «[به ضم صاد] و آن تصغیر صبی است به فتح صاد و کسر باء

به معنی کودک و خردسال.» (حاشیه قزوینی)

- جان دارو: «نوشدارو و تریاق را گویند که حفظ جان کند و زندگی بخشد.» (آندراج).

کنایه از می. نظامی گوید:

آن می که کلید گنج شادیست جانداروی جام کیقبادیست

(نقل از لغت‌نامه)

۸) معنای بیت: گل (و اصولاً زیبایی و جوانی و شادی و شادکامی) چندان بقائی ندارد، چه فراش باد بیرحمانه برگهای آن را به زیر پای خود لگدکوب می کند.

۹) حاتم طائی (متوفای ۶۰۵ م)، حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحشرج، از شعرا و رادمردان و سخاوت پیشگان مشهور عرب که در جود و کرم و مکارم اخلاق و مهمان نوازی به او مثل می زنند (برای تفصیل شرح حال او ← / غانی، ج ۱۷، ص ۳۶۳-۳۹۸؛ همچنین لغت نامه دهخدا و مراجعی که در ذیل مقاله حاتم در آنجا یاد شده) حافظ جز این مورد بار دیگر از حاتم یاد کرده است:

سخانماند سخن طی کنم شراب کجاست بده به شادی روح و روان حاتم طی
ضمناً طی کردن در این دو بیت، با «طی» [= طائی] که لقب حاتم است جناس تام دارد.
نامه سیاه ← سیاه نامه / نامه سیاه: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۹.

۱۰) ارغوان ← شرح غزل ۱۰، بیت ۴.

خوی ← شرح غزل ۱۰، بیت ۴.

زان می یا آن می؟ ضبط نسخه های قزوینی و خانلری و پژمان و انجوی و قدسی «زان می» و با این «ز» معنای مستقیمی از بیت بر نمی آید. ضبط افشار، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد، جامع نسخ، و سودی «آن می» است. و با این ضبط اخیر است که معنای بیت صحت و استقامت می یابد در بیت قبل گفته بود که جام يك منی بده و حال به صورت عطف بیان، صفت این می را بیان می کند. آن می که به ارغوان یعنی عارض ارغوانی ساقی یا شاهد لطافت بخشید، لطف مزاج او تا به پایه ای بود که هر چه می نوشید به صورت عادت جذب و هضم نمی شد، بلکه به صورت دانه های عرق از چهره اش بیرون می زد و تبخیر می شد. در جاهای دیگر هم به تأثیر باده در رخ ساقی اشاره دارد:

ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید	- چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی
ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید	- چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت	- شراب خورده و خوی کرده می روی به چمن

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
 ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار
 ۳ چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو
 شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد
 خزینه‌داری میراث خوارگان کفرست
 ۶ زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند
 نوشته‌اند بر ایوان جنّة المأوی
 سخا نماند سخن طی کنم شراب کجاست
 ۹ بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ
 پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی

نزاری غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

دریغ عمر که بی‌باده صرف شد هی هی

من و شبی و زمانی و لحظه‌ای بی می

(دیوان، ص ۶۱۴)

(۱) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

- قمری: «پرنده‌ایست از راسته کبوتران... = موسی کوتقی، کبوتر یاهو، یا کریم»
 (فرهنگ معین). «هریک از کبوترهای وحشی بر قدیم از نوع سترپتوپلیا... صدائی
 شکوه‌آمیز و حزن‌انگیز دارد. رنگش غالباً دارچینی است، و در دو طرف گردنش دو لکه با
 حاشیه سفید دیده می‌شود. و نوک پرهای دمش سفید است. فاخته از اقسام قمری است».
 (دائرة المعارف فارسی). «نام پرده‌ایست از موسیقی» (فرهنگ معین). در دیوان حافظ دوبار

به کار رفته و از تلمیح به معنای موسیقائی آن خالی نیست. در جای دیگر گوید:

ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست مگر اونیز همچون من غمی دارد شبانروزی

- آخرالدوا الکی: «کی: داغ، یعنی آهن تفته ایست که بر بعض جراحات نهند. و مراد آنکه وسائل صعب را آنگاه به کار برند که چاره های سهل بی اثر ماند.» (امثال و حکم دهخدا).

انوری گوید:

گر کنم خیره ار نه خود سوزم گفته اند آخرالدوا الکی
(دیوان، ص ۷۴۸)

خاقانی گوید:

ز آنکه داغ آهنین آخر دواي دردهاست ز آتشین آه من آهن داغ شد برپای من
(دیوان، ص ۳۲۲)

ظهیر گوید:

داغ حسرت نهاده ام بر دل گفته اند آخرالدوا الکی
(دیوان، ص ۲۷۱)

کمال الدین اسماعیل گوید:

چو دید قهر تو زین پس معالجت نکند چنین زدند مثل آخرالدوا الکی
(دیوان، ص ۵۱۴)

ابن منظور می نویسد: «کوی یکوی کیاً وکیه داغ نهادن بر پوست به آهن است. وسیله آن را مکواة گویند... و در مثل است آخرالطب الکی. و جوهری گوید آخرالدواء الکی...» (لسان العرب، ماده «کوی»)

معنای بیت: اگر هماهنگ با آواز بلبل و قمری (که ایهامی به پرده ای به همین نام در موسیقی دارد) که دعوت به عیش و عشق می کنند باده ننوشی، چندان نابخردی که دیگر بیماریات لا علاج است. چه آخرین و دشوارترین و قاطع ترین درمانها در طب قدیم داغ گذاردن است و تو اگر این آخرین علاج (= پناه بردن به باده از دست آلام و مصائب زندگی) را از دست بدهی، بیماریات چاره ناپذیر است. به عبارت دیگر حافظ باده را جاندارویی که غم ببرد و فراغت آورد و اندیشه خطا ببرد می داند و هنگامی که به آخر کار جهان می اندیشد، باده نوشی را تنها مرهم این جریحه می داند:

می خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

(۲) معنای بیت: در دنباله و تأیید بیت اول که باده نوشی و اغتنام فرصت را یادآور می شد

می گوید همانطور که همه در فصل بهار و تابستان برای زمستان — که روزگار بی برگی است — آذوقه تهیه می کنند. طرفی از بوی بهار بر بند و داد عیش و جوانی بده که روزگار بی برگ و نوائی پیری (= بهمن و دی) در راه است.

(۳) نقاب افکندن گل: یعنی از غنچه بیرون آمدن. شکفتن غنچه و تبدیل شدنش به گل. البته به مجاز مایؤل (مایکون) به غنچه، گل اطلاق شده است. در جای دیگر گوید:

چون می از خم به سبورت و گل افکند نقاب
گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
فرصت عیش نگهدار و بزنی جامی چند
نقاب گل کشید و زلف سنبیل
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید
گره بند قبا ی غنچه وا کرد

(۴) تخت جم — جم / جمشید: شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵.

- افسرکی — کی: شرح غزل ۶۱، بیت ۵.

(۵) خزینه داری — خزانه / خزینه: شرح غزل ۲۱، بیت ۴.

- معنای بیت: مطرب و ساقی و دف و نی جملگی به زبان حال می گویند که نباید مال اندوز بود. مال انداختن و نخوردن و به میراث گذاردن را، به خزینه داری برای میراث خوارگان (= ورثه) تعبیر کرده است. در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

- دسترنج تو همان به که شود صرف به کام
که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی
- چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه پری
به مذهب همه کفر طریقتست امساك
- قول — قول و غزل: شرح غزل ۱۴۸، بیت ۴.

- مطرب — شرح غزل ۷۶، بیت ۴.

- ساقی — شرح غزل ۸، بیت ۱.

- فتوی — شرح غزل ۱۸۷، بیت ۱.

- دف — شرح غزل ۸۹، بیت ۵.

- نی — شرح غزل ۱۷۵، بیت ۹.

(۶) لاشی: مخفف لاشیء یعنی ناچیز، خرد و خوار و بی ارزش.

منوچهری گوید:

هنگام همت وی و هنگام جود وی
شیء است همچو لاشی و لاشیء همچو شیء

(دیوان، ص ۱۱۳)

سنائی گوید:

گر عاشق تو چو خاک لاشی گردد چون باد به گرد زلف تو کی گردد
(دیوان، ص ۱۱۲۸)

انوری گوید:

خویشتن بر نظرت جلوه همی کرد جهان آسمان گفت که خود را چه کنی رسوا هی
التفات تو عنان چُست از آن کرد که بود در ازای نظرت نسیه و نقدش لاشی
(دیوان، ص ۵۰۸)

خاقانی گوید:

لاخیر دان نهاد جهان و رسوم دهر لاشی شناس برگ سپهر و نوای خاک
(دیوان، ص ۲۳۷)

ظهیر گوید:

ای ظفر مرکب ترا در پی دوجهان پیش همتت لاشی
(دیوان، ص ۲۷۰)

- معنای بیت: روزگار هر آنچه از قدرت و ثروت و سلامت و جوانی و شور و نشاط به کسی
بخشد، باز پس می گیرد. از این سفله بیهوده انتظار مروت نداشته باش که باید عطای او را به
لقای او بخشید. شیئه لاشیء به ترجمه تحت اللفظ یعنی «چیز او ناچیز است».

(۷) جنة المأوی: اسم و عبارتی قرآنی است. و یک بار به همین صورت در قرآن مجید به کار
رفته است: ولقد رآه نزلةً اخری. عند سدرۃ المنتهی. عندها جنة المأوی (و بار دیگر
پیامبر (ص) جبرئیل را دید. نزدیک سدرۃ المنتهی، در جنب جنة المأوی - نجم، ۱۳-۱۵). یک
بار هم به صورت جمع: جنات المأوی در قرآن مجید آمده است (سجده، ۱۹) جنة المأوی
یعنی بهشتی یا بخشی از بهشت که آرامشگاه و مقر جبرئیل و ملائکه یا ارواح پرهیزگاران و
شهادت (نگاه کنید به تفسیر کشف الاسرار، کشاف، انوار التنزیل، ذیل تفسیر آیه پانزدهم
از سوره نجم).

- عشوه خریدن ← شرح غزل ۱۶۴، بیت ۵.

- نوشته اند بر ایوان جنة المأوی: تعبیر کنائی است. به معنای اینکه چنین قول معتبری در
چنین منبع مقدسی ضبط و ثبت شده است، و طبعاً کتیبه یا کتابت واقعی در کار نیست. شبیه
به این تعبیر در جاهای دیگر گوید:

بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر...

بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند...

۹) بین «سخن» و «سخا» يك نوع تناسب لفظی هست. درباره طی، و حاتم ← شرح غزل ۲۲۳، بیت ۹.

۱۰) بوشنیدن ← شرح غزل ۱۳۵، بیت ۵.

- بیا ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

کرم ورز ← ورزیدن: شرح غزل ۱۹۲، بیت ۸.

- الضمانُ عَلَيَّ: یعنی ضمانتش به عهده من؛ من ضامنش هستم، من تضمین می‌کنم. ظهور گوید:

چنگ در دامن قضا زده بود کرم‌ت گفت الضمانُ عَلَيَّ

(دیوان، ص ۲۷۱)

- معنای بیت: بخیل زران‌دوزی که مال می‌اندوزد و آن را به ارباب نیاز نمی‌بخشد و صرف عیش و عشرت نمی‌کند لثیم و ملعون است و لذا بوی حق نمی‌شنود و راه به خداوند نمی‌برد. یعنی ایمان درست و حسابی هم ندارد. حال بیا و پیاله گیر و بنوش و بنوشان و جود و کرم پیشه کن و گناهش به گردن من. من ضامن تو هستم که ضرری یا خطری متوجه تو نخواهد شد.

با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستی
 عاشق شوار نه روزی کار جهان سرآید
 دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم
 سلطان من خدا را زلفت شکست ما را
 در گوشه سلامت مستور چون توان بود
 آن روز دیده بودم این فتنه ها که برخاست
 ۳
 ۶
 تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی
 ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
 با کافران چه کارت گرت نمی پرستی
 تا کی کند سیاهی چندین درازدستی
 تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی
 کز سرکشی زمانی با ما نمی نشستی
 عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ
 چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی

(۱) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- خودپرستی: همانا گرفتاری در چاه طبیعت است و تخته بند تن و عادت شدن. کسانی که
 عاشق می شوند خودپرست نیستند، یا برای زهر خودپرستی و در خویش ماندگی، پادزهر
 عشق را یافته اند:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
 در جاهای دیگر گوید:

- هر قبله ای که بینی بهتر ز خودپرستی

- يك نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

خودبینی یا عین خودپرستی است یا از لوازم آن. در جاهای دیگر گوید:

- یارب آن زاهد خودبین که بجز خویش ندید
 دود آهیش در آئینه ادراک انداز
 - فکر خودورای خود در مذهب رندان نیست
 کفرست در این مذهب خودبینی و خودرانی

باری در سلوك عرفانی، «خود» حجاب راه است، تا چه رسد به خودپرستی:

- تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

- حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

مهمترین پادزهر خودپرستی، چنانکه گفته شد، عشق است. پادزهر دیگر ترك تعلق است، هر

تعلق جز عشق. از بایزید نقل است که: «الله تعالی را به خواب دیدم. گفتم راه به تو چیست؟

گفت: از خود فروتر آی، رسیدی.» (طبقات الصوفیه، ص ۱۰۶).

(۴) سیاه ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.

(۵) معنای بیت: مادام که چشم تو با ما اسرار مستی را در میان می گذارد، یعنی ما را مست

می دارد، چگونه می توان در گوشه سلامت و عافیت مستور و برکنار ماند. مستور یعنی دارای

عافیت یا دارای پرهیز و پروا. برای تفصیل بیشتر در این باره ← مستوری و مستی: شرح

غزل ۱۱۰، بیت ۸.

- نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی
هرچند که هجران ثمر وصل برآرد
۳ آمرزش نقدست کسی را که در اینجا
در مصطفیٰ عشق تنعم نتوان کرد
مفروش به باغ ارم و نخوت شداد
۶ تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا
آلودگی خرقه خرابی جهانست
از دست چرا هشت سر زلف تو حافظ
تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:
ای باد که بر خاک در دوست گذشتی
پندارمت از روضه رضوان بهشتی
(کلیات، ص ۶۰۷)

همچنین اوحدی مراغه‌ای:
چون فتنه شدم بر رخت ای حور بهشتی
رفتی و مرا در غم خود زار بهشتی
(دیوان، ص ۳۷۶)

(۱) غالیه ← شرح غزل ۱۸، بیت ۵.

(۳) حور ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴.

(۴) مصطفی ← شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- معنای بیت: مصراع اول: عشق با درد ورنج توأم است. چنانکه در جای دیگر گوید:
 ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
 مصراع دوم: ایهام بسیار ظریفی دارد: الف) چون بالش زربفت نداریم، لاجرم خشتی را
 به عنوان بالش برمی گیریم. چنانکه در جای دیگر گوید: خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر
 پای. ب) بالش یا بالش زر نوعی سکه (یا شمش طلای) مغولی برابر با پانصد مثقال است.
 برای تفصیل در این باب ← فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، ذیل «بالش یا
 بالشت». همچنین لغت نامه دهخدا. خشت هم علاوه بر معنای معهود که پیشتر یاد شد،
 به معنای شمش هم هست. چنانکه گویند: خشت زر.

(۵) باغ ارم / شداد: از قصص قرآنی است. در قرآن مجید به ارم اشاره شده است: الم تر
 كيف فعل ربك بعاد. ارم ذات العماد. التي لم يخلق مثلها في البلاد (آیا ندانستی که
 پروردگارت چه بر سر عاد آورد. بر سر ارم ستوندار. که نظیر آن در هیچ سرزمینی ساخته
 نشده بود - فجر، ۵-۷). ارم را بعضی با دمشق و بعضی با اسکندریه منطبق دانسته و بعضی
 جایی بین صنعا و حضرموت، یعنی در جنوب عربستان، معرفی کرده اند. باری شداد بن عاد
 بن شداد بن عاد سلطانی مقتدر و متکبر و کفرپیشه بوده است که وصف بهشت را شنیده و در
 مقام معارضه و نظیره سازی برآمده بوده است. او با استمداد از ملوک زیر دست خود شهری
 افسانه ای با هزار قصر و هزار مناره با دیوارهایی از زر و جواهرات ساخته بوده. حتی در
 جویهای این شهر به جای سنگریزه، در و مروارید غلطان ریخته و در همه جا فندقك های
 مشك و زعفران پراکنده بود. طول شهر دوازده فرسنگ بود و بنای آن سیصد سال به طول
 کشیده بود. چون بنا آماده شد شداد که نهصد سال از عمرش می گذشت با بزرگان دربار
 خویش روی بدان می نهند. ولی در نزدیکی ارم دچار بلای آسمانی می گردند، و شهر نیز
 به زمین فرومی رود. در ادبیات فارسی ارم یا روضه ارم یا باغ ارم قرینه بهشت یا گاه کنایه از
 خود بهشت و مثل اعلای زیبایی و دلگشایی و جمال و تجمل است. حافظ جز این بیت،
 اشاره دیگری نیز به ارم دارد:

معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جویبارومی خوشگوار چیست
 (برای تفصیل بیشتر درباره ارم و شداد ← تفسیر ابوالفتوح رازی؛ کشف الاسرار، ذیل
 تفسیر آیاتی که یاد شد؛ اعلام قرآن خزائلی).

- معنای بیت: اگر يك شیشه می و یار نوشین لب و نزهتگاه چمنی به دست آوردی، بدان
 که به مقامی برتر از شداد دست یافته ای. و مبادا اینها را با ارم افسانه ای که نخوت و نکبت

شداد نیز همراه آن است، معاوضه کنی. نیز محتمل است که باغ ارم را کنایه از بهشت واقعی اخروی گرفته باشد. اما در این صورت معلوم نیست که مراد او از نخوت شداد، یا خود شداد چیست و مابازاء شداد کیست؟

(۶) دنیا و دنی جناس اشتقاق و هر دو با دانا جناس شبه اشتقاق و هم حرفی دارند.

۷۲۲

(۷) خرقة ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۸) علامه قزوینی در پایان این بیت، و در واقع این غزل، در حاشیه نوشته است: «در این

غزل در نسخ مختلفه، سه بیت ذیل را یا بعضی از آنها را علاوه دارند:

تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده در هر قدمی صومعه ای هست و کنشتی

کلکت که مریزاد زبان شکرینش مهر (از) توندیدارنه سلامی (جوابی) بنوشتی

جهل من و علم تو فلك را چه تفاوت آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی.»

نسخه خانلری فقط بیت اول را در متن غزل دارد. و ابیات دیگر را در متن یا در حاشیه ندارد.

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست
۳ قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز
الای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور
جهان پیر رعنا را ترحم در جبلّت نیست
۶ همائی چون تو عالی قدر حرص استخوان تاکی
درین بازارا گرسودیست با درویش خرسندست

خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی
ورای حدّ تقریرست شرح آرزومندی
پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
زمهر او چه می پرسی دروهمت چه می بندی
دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی
خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی

به شعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

نگارا وقت آن آمد که دل با مهر پیوندی

که مارابیش ازین طاقت نماندست آرزومندی

(کلیات، ص ۶۱۱)

همچنین اوحدی مراغه‌ای:

نگارا گرچه می دانم که بس بی مهر و پیوندی

سلامت می فرستم با جهان آرزومندی

(دیوان، ص ۳۸۱)

(۲) دعای صبح ← دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

(۳) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۴) یوسف مصری ← یوسف (ع): شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

(۵) رعنا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۶) هما ← شرح غزل ۶۶، بیت ۱.

(۷) در جای دیگر گوید:

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان گر شمارا نه بس این سودوزیان مارابس

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگوی که روزی مقدرست

مضمون «خدایا منعم گردان به درویشی و خرسندی» در این بیت سعدی آمده است:

ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست

(کلیات، ص ۹۹)

نیز ← «فضیلت درویشی و خرسندی» در کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۲۴-۴۲۵؛ قناعت:

شرح غزل ۶۵، بیت ۴.

(۸) کشمیری: منسوب به کشمیر: «(به فتح کاف) نام رسمی آن جمو و کشمیر، سرزمینی

(۸۰۰۰، ۲۲۲ کیلومتر مربع) در آسیا، شمال غربی هند، و شمال شرقی پاکستان که بین این

دو کشور متنازع فیه است. سرزمین کشمیر از غرب به افغانستان، و از شمال به چین، و از

شمال شرقی به تبت محدود است...» (دایرة المعارف فارسی).

- ترکان سمرقندی: مراد زیبارویان ترك نژاد مقیم سمرقند است. ولی مفرد این تعبیر یعنی

ترك سمرقندی معنای دیگری در شعر حافظ دارد. برای تفصیل در این باب ← حافظ و

تیمور: شرح غزل ۲۳۴، بیت ۸. همچنین ← سمرقند و بخارا: شرح غزل ۳، بیت ۱.

علامه قزوینی درباره ترکان سمرقندی و اصولاً کل این بیت در حاشیه نوشته است:

«چنین است بیت مقطع این غزل در اکثر نسخ دیوان که به دست است. نخ و ر به جای این

بیت، بیت ذیل را دارند:

به خوبان دل مده حافظ بین آن بیوفائیا که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

و گویا در حقیقت خواجه بیت مقطع را ابتدا به همین نحو فرموده و بعدها به بیت متن

تبدیل کرده است. چه مشهور قریب العصر با حافظ، عبدالرزاق سمرقندی، در کتاب مطلع

السعدین و مجمع البحرین، در ذیل حوادث سنه ۷۸۱ تصریح کرده که خواجه این غزل را با

همین مقطع، یعنی «به خوبان دل مده... الخ» در اشاره به فتح خوارزم به دست امیر تیمور در

اواسط سنه هفتصد و هشتاد و یک، و نهب و تخریب آن بلده که در آن عصر مشهور آفاق و موطن

صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بوده فرموده است... پس معلوم می‌شود چنانکه در بالا

گفته شد که ظاهراً خواجه ابتدا مقطع این غزل را به همین نحو که در حاشیه ثبت است،

فرموده بوده و سپس به عللی که معلوم نیست و شاید پس از ورود امیر تیمور به فارس آن بیت

را به بیت متن که مطابق اکثریت نسخ متداوله دیوان است، بدل کرده است.» - لامه ۳۱
ضبط خانلری همانند متن قزوینی است. بی هیچ توضیحی در حاشیه.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری
 بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
 ۳ می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند
 تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار
 هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت
 ۶ ز من به حضرت آصف که می برد پیغام
 بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم
 کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
 ۹ به بوی زلف و رخت می روند و می آیند
 چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی
 دعای گوشه نشینان بلا بگرداند
 ۱۲ بیا و سلطنت از ما بخر به مایه حسن
 طریق عشق طریقی عجب خطرناک است

ارادتی بنما تا سعادت بیبری
 که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
 به عذر نیم شبی کوش و گریه سحری
 که در برابر چشمی و غایب از نظری
 که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری
 که یاد گیر دو مصرع ز من به نظم دری
 گرامتحان بکنی می خوری و غم نخوری
 که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری
 صبا به غالیه سائی و گل به جلوه گری
 که جام جم نکند سود وقت بی بصری
 چرا به گوشه چشمی به ما نمی نگری
 وزین معامله غافل مشو که حیف خوری
 نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبی

به یمن همت حافظ امید هست که باز

أری أسامر لیلائی لیلة القمر

این غزل را شادروان فروزانفر شرح کرده است ← مجموعه مقالات و اشعار استاد
 بدیع الزمان فروزانفر، ص ۱۶۷-۱۹۸.

(۱) مضمون مصراع اول اقتباس است از آیه وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون (و
 نیافریدم پری و آدمی را مگر برای آنکه مرا بپرستند - الذاریات، ۵۶). مصراع دوم مقتبس

است از این عبارت سعدی «آنجا تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی و اینجا تا ارادتی نیاری سعادتت نبری.» (کلیات، ص ۹۳)

- طفیل: یعنی مهمان ناخوانده یا انگل. طبق فرهنگهای عربی (اساس البلاغة، لسان العرب و اقرب الموارد) طفیل مردی کوفی بوده که ناخوانده به مهمانی می‌رفته، لذا هرکس را که چنین کاری کند با نسبت به او طفیلی می‌گویند. مرحوم فروزانفر گفته است: «اما لغت طفیل از لحاظ اشتقاق در غزل نامبرده صحیح نیست و می‌بایستی حافظ طفیلی استعمال کرده باشد. ولی استعمال طفیل به جای طفیلی عیب غزل نیست و در فارسی از این گونه تصرفات خیلی شده.» (مجموعه مقالات و اشعار، ص ۱۶۸). کاربرد طفیل (به جای طفیلی) سابقه‌ای مدید دارد. سنائی گوید:

هر نفس کانرا به یاد روزگار تو زخم
جمله عالم طفیل آن نفس باشد مرا
(دیوان، ص ۷۹۷)

انوری گوید:

هر کجا رای تو شد راضی به کاری
جنبش گردون طفیل اختیارت
(دیوان، ص ۳۸)

نظامی گوید:

نور ادیمت ز سهیل دلست
صورت و جان هردو طفیل دلست
(مخزن الاسرار، ۴۹)

کمال الدین اسماعیل گوید:

ای جهان زیردست همت تو
آفرینش طفیل حشمت تو
(دیوان، ص ۱۶۳)

سعدی گوید:

...که باشندمشتی گدایان خیل
به مهمان دارالسلامت طفیل
(کلیات، ص ۲۰۴)

- متابید روی از گدایان خیل
که صاحب مروت نراند طفیل
(کلیات، ص ۳۹۰)

خواجو گوید:

جهان طفیل وجود تو باد و ملک وجود
مباد بی تو و بادی ز عمر برخوردار
(دیوان، ص ۵۲)

- عشق: عشق بزرگترین و بلکه تنها مقاله عرفای اسلام، و بلکه همه مکاتب و مذاهب عرفانی است. وحدت وجود نظریه عقلی - فلسفی صرف نیست، بلکه با عاطفه عاشقانه هم آمیخته است. یکه سخن همه عرفا عشق است. و غریب نیست که مهمترین پیام دیوان حافظ، در جنب رندی، عشق باشد.

اولین ریشه مهم بحث از عشق در فرهنگ غرب به رساله مهمانی (= ضیافت = سمپوزیوم) افلاطون و رساله اخلاق نیکوماخوسی ارسطو می‌رسد. تقسیم عشق به شهوی جسمانی و معنوی روحانی هم از اینان است.

در شرق اسلامی کهنترین منبع بحث از عشق همانا قرآن مجید است. باید گفت که کلمه عشق در قرآن مجید و احادیث نبوی به کار نرفته است (در معجم و نسینک که فهرست جامع کتب حدیث است فقط يك بار این کلمه، آن هم به صورت فعل، نه اسم، به کار رفته است). آنچه در قرآن و حدیث آمده حب و محبة و ود و مودة و هوی و نظایر آنهاست. سه آیه در قرآن مجید هست که همه عرفا در اظهار و اثبات حب الهی به آنها استناد کرده‌اند، از این قرار: یا ایها الذین آمنوا من یرتدعن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه (هر کس از شما که از دینش برگردد باکی نیست، چه خداوند به زودی قومی بیاورد که دوستشان داشته باشد و آنان نیز خدای را دوست داشته باشند. - مائده، ۵۴)؛ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله... (بگو اگر خدای را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد. - آل عمران، ۳۱)؛ ... یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا لله (آنان بتان خود را همچون خدا دوست دارند و مؤمنان خدا را بیشتر از آنان دوست دارند. - بقره، ۱۶۵).

عشق در ادبیات منظوم فارسی دو جلوه بزرگ دارد. نخست عشق انسانی که از مثنویهای رودکی و عنصری نشأت گرفته، در مثنویهای نظامی به اوج رسیده و عاشقان و معشوقکان بزرگ چون خسرو و شیرین و فرهاد، یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، اورنگ و گلچهر و نظایر آنها پرورده، یا حدیث آنان را به مبالغه شاعرانه بیان کرده و با غزل بهترین و موجزترین قالب بیانش را یافته است که اوج مطلقش در غزل سعدی و حافظ است. جلوه بزرگ دوم عشق، عشق الهی یا عرفانی است که ابتدا در مثنویهای سنائی و عطار درخشیده و اوچش را در مثنوی و غزلیات مولانا طی کرده است. بهره عرفانی غزل عاشقانه سعدی اندک است. ولی بهره عارفانه غزل حافظ همانند و همچند بهره عاشقانه آنست. بهره عارفانه غزل مولانا هم بیشتر است.

دیوان حافظ از نظر مضمون چند ستون دارد. یکی از ستونهای دیوان حافظ خمریات

اوست. دیگری بحث از رندی. سومی مضامین اخلاقی. چهارمی کار و بار عشق اعم از انسانی و عرفانی. در دیوان حافظ سه نوع عشق یا معشوق در موازات همدیگر، یا گاه متداخل با یکدیگر ملاحظه می‌شود: ۱) عشق یا معشوق انسانی که به نمونه‌هایی از آن اشاره خواهد شد؛ ۲) عشق یا معشوق ادبی؛ ۳) عشق و معشوق عرفانی که موضوع اصلی این مقاله است و شرحش خواهد آمد.

الف) عشق ادبی - اجتماعی: نگارنده این سطور در اشاره به عشق و معشوق ادبی نوشته است: «این نوع عشق و معشوق در اکثریت غزل‌های عاشقانه حافظ حضور دارد. در این نوع شعر که صورتاً تفاوتی با شعرهای عاشقانه جنسی و عاشقانه عرفانی ندارد، اگر باریک شویم برمی‌آید که معشوق چندانکه باید جاذبه جمال و غنچ و دلال و حتی حضور و وضوح ندارد. در این عاشقانه‌ها، معشوق یا غایب است یا بدون چهره و چشم و ابروست. فاقد جسمانیت و فحوای جنسی است و حتی فاقد جنس است و غالباً نمی‌توان فهمید مذکر است یا مؤنث، و در بیشتر موارد معشوق شاعر نیست. بلکه ممدوح اوست و در این موارد هم معلوم نیست ممدوح دنیوی درباری است یا مردی محترم از پیران طریقت...» (ذهن و زبان حافظ، ص ۵۹) مطلع بعضی از غزل‌های عاشقانه ادبی - اجتماعی حافظ از این قرار است:

- رواق منظر چشم من آشیانه تست

- آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد

- ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

- ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما

- گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب

- خیال روی تو در هر طریق همراه ماست

- دارم امید عاطفتی از جناب دوست

- آن پیک نامور که رسید از دیار دوست

- صبا اگر گزری افتدت به کشور دوست

- مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست

ب) عشق انسانی - زمینی: عطر و روح این عشق طربناك بر سراسر دیوان حافظ

حاکم است. مطلع بعضی غزل‌های او که انسجام و یکپارچگی بیشتری دارد و عمدتاً در عشق

زمینی و خطاب به معشوق انسانی است نقل می‌شود:

- اگر آن ترك شیرازی به دست آرد دل ما را

- صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
- ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
- خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
- ساقیا آمدن عید مبارکبادت
- دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
- در دیرمغان آمد یارم قدحی در دست
- آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشبست
- خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست
- تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
- حال دل با تو گفتمم هوسست
- گل در برو می در کف و معشوق به کامست
- روزگاریست که سودای بتان دین منست
- آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
- بنال بلبل اگر با منت سر یاریست
- یارب این شمع شب افروز ز کاشانه کیست
- ماهم این هفته برون رفت و به چشمم سالیست
- کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
- حسنت به اتفاق ملاححت جهان گرفت
- ای غایب از نظر به خدا می سپارمت
- شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
- دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد
- دلم جز مهر مهر و یان طریقی بر نمی گیرد
- اگر روم ز پی اش فتنه ها برانگیزد
- خوشست خلوت اگر یار یار من باشد
- مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
- سحرم دولت بیدار به بالین آمد
- سروچمان من چرا میل چمن نمی کند

- دوش می آمد و رخساره برافروخته بود
- یارب این نوگل خندان که سپردی به منش
- مجمع خوبی و لطفست عذار چو مهش
- ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
- دلم رمیده شد و غافلم من درویش
- طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف
- ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک
- عاشق روی جوانی خوش و نوخاسته ام
- دیشب به سیل اشک ره خواب می زدم
- خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
- در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم
- مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم
- تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم
- من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
- به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
- شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان
- بالا بلند عشوه گر نقش باز من
- چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من
- ای آفتاب آینه دار جمال تو
- ای خون بهای نافه چین خاک راه تو
- تاب بنفشه می دهد طره مشکسای تو
- ای که با سلسله زلف دراز آمده ای
- هزار جهد بکردم که یار من باشی
- زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی

(۳) عشق عرفانی: کمابیش نیمی از غزلیات و ابیات عاشقانه حافظ، عرفانی است. پیش از آنکه به نظریه عشق عرفانی حافظ برسیم مطلع چند غزل کاملاً عرفانی او را یادآور می شویم:

- الا یا ایها الساقی ادر کأساً وناولها

- صوفی بیا که آینه صافیست جام را
- ساقی به نور باده برافروز جام ما
- دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
- چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
- زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست
- بیا که قصر امل سخت سست بنیادست
- صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
- روضه خلد برین خلوت درویشانست
- منم که گوشه میخانه خانقاه منست
- دل سراپرده محبت اوست
- روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
- زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
- روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
- حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
- بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
- زان یار دلنوازم شکریست با شکایت
- عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
- جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
- صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
- دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
- سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
- به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد
- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
- راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
- نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
- هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
- دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

- دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند
- دلا بسوز که سوز تو کارها بکند
- در نظر بازی ما بیخبران حیرانند
- سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
- آنانکه خاك را به نظر کیمیا کنند
- دوش در حلقهٔ ما صحبت گیسوی تو بود
- گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید
- بر سر آنم که گر زدست برآید
- معاشران گره از زلف یار بازکنید
- گلعداری ز گلستان جهان ما را بس
- صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش
- باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایش
- بازای ساقیا که هواخواه خدمتم
- مزدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم
- حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم
- حاشا که من به موسم گل ترك می کنم
- در خرابات مغان نور خدا می بینم
- ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
- ما درس سحر در ره میخانه نهادیم
- بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
- خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم
- منم که شهرهٔ شهرم به عشق ورزیدن
- به جان پیر خرابات و حق صحبت او
- دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
- سحرگاهان که مخمور شبانه
- ای دل مباش يك دم خالی ز عشق و مستی
- طفیل هستی عشقند آدمی و پری
- سینه مالامال دردست ای دریغا مرهمی

- سحرگه رهروی در سرزمینی

- ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی

- ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی

نظریه عشق عرفانی حافظ آنچنانکه از تجزیه و تحلیل سراپای دیوانش برمی آید به شرح زیر است. و پیش از طرح آن، بیان این نکته هم لازم است که بحث ما در این بخش زبان ساده دارد، نه زبان فنی عرفانی. در مقاله تجلی (← شرح غزل ۸۶، بیت ۱) به زبان اصطلاحات عرفانی، مخصوصاً مکتب ابن عربی، از عرفان حافظ بحث شده است. و در واقع آن بحث تکمله این مبحث است.

نظریه و نگرش عرفانی حافظ: سلسله جنبان عشق، حسن الهی است. معشوق عرفانی (عنقا) «شکار» نمی شود. کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست. یار کامل و کمال مطلق است، هر قصوری که هست از ماست. معشوق عرفانی صاحب اختیار مطلق است. یار (خداوند) از عشق ما مستغنی است. او اهل ناز و جفا هم هست. و در عین حال مشفق است. عشق عرفانی دوسویه است: یار نیز با عاشقان نظر دارد. معشوق عیانست؛ برای مشاهده و شهود او باید پاک بود و به تهذیب و تصفیه درون پرداخت. عشق قدیم است. عشق موقوف به عنایت ازلی و هدایت و حوالت الهی و عهد الست است. آفرینش طفیل عشق است. عشق امانت الهی است، امانتی است خاص انسان، نه فرشتگان. عشق عرفانی قرین غیرت و توحید است. عشق تضمین ندارد، توکل باید. عشق مستلزم معرفت است. عبادت، با عشق است که معنی پیدا می کند و مقبول می گردد. عشق در دل شکسته فرو می آید. عاشق غم پرست است. در عشق هم کشش شرط است، هم کوشش. عشق خطیر و خطرناک است. راه عشق، غریب، بیکران و بی نهایت است. در عشق باید افتادگی و تسلیم داشت. پاکباز و امیدوار بود، از جان گذشت و رضا به داده داد. عاشق عارف، بی تعلق است و دامگه دنیا زندان اوست. عاشق عارف سرش به دنیا و عقبی فرو نمی آید. عاشق عارف اهل حور و قصور نیست. در عشق باید جلوه شناس و اشارت دان بود. عشق جنون الهی است و با عقل جمع نمی شود. عشق با زهد و ریا و صنعت جمع نمی گردد. عشق همعنان با رندی است. عاشق عارف ملامتی است، و ملامت در او بی اثر است. عشق عرفانی فراتر از تعصب و تفرقه مذاهب است. عشق عرفانی بدون دستگیری و صحبت پیر ممکن نیست. حجاب عاشق، همانا خود و خودی اوست. عشق ورای تقریر و بیان است. بی بهرگی از عشق، شقاوت است. و سرانجام: عشق آخرین و بهترین فریادرس و مایه سعادت و رحمت است.

اینک هر يك از گزاره‌های سی - چهل گانه فوق را با مثالها و شواهدی از شعر حافظ طرح می‌کنیم.

يك) سلسله جنبان عشق، حسن الهی است :

- درازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
- حسن بی پایان او چند آنکه عاشق می‌کشد
- خیز تا بر كلك آن نقاش جان افشان کنیم
- عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود

دو) معشوق عرفانی (عنقا) شکار نمی‌شود :

- چو رای عشق زدی باتو گفتم ای بلبل
- عنقا شکار کس نشود دام بازچین
- برو این دام بر مرغی دگر نه
- که بندد طرف وصل از عشق شاهی
- چنینم هست یاد از پیر دانا
- که روزی رهروی در سرزمینی
- که ای سالک چه در انبانه داری
- جوابش داد گفتا دام دارم
- بگفتا چون به دست آری نشانش

مکن که آن گل خندان برای خویشتنست
کانجا همیشه باد به دستست دام را
که عنقا را بلندست آشیانه
که با خود عشق بازد جاودانه
فراموشم نشد هرگز همانا
به لطفش گفت رندی ره‌نشینی
بیا دامی بنه گردانه داری
ولی سیمرغ می‌باید شکارم
که از ما بی‌نشانست آشیانش

نیز ← عنقا: شرح غزل ۶، بیت ۲.

سه) کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست :

- ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
- با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم
- کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست
- این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید

[این بیت و غزلش در نسخه قزوینی نیست، از نسخه خانلری نقل شد.]

- یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم
رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجائی

چهار) یار کامل و کمال مطلق است هر قصوری که هست از ماست :

- اگر به سرو بلند تو دست ما نرسد
- خیال حوصله بحر می‌پزد هیهات
- هر چه هست از قامت ناسازبی اندام ماست
- گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست
- چهارست در سر این قطره محال اندیش
- ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

- یار اگر ننشست بامان نیست جای اعتراض
پادشاهی کامران بود از گدایان عارداشت
(پنج) معشوق عرفانی صاحب اختیار مطلق است :

- سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
- سبب میسر که چرخ از چه سفله پرور شد
- نقش مستوری و مستی نه به دست من و تست
- بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست
- گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی
- صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند

(شش) یار (خداوند) از عشق ما مستغنی است :

- ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست
- سخن در احتیاج ما و استغنائی معشوقست
- گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست
- اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنیست
غرض کرشمه حسنست و رنه حاجت نیست
- گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق

(هفت) معشوق عرفانی هم اهل ناز و جفاست :

- کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست
کاینهمه زخم نهان هست و مجال آه نیست
سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
که شهیدان که اند اینهمه خونین کفنان
کاندرین دریا (طوفان) نماید هفت دریا شبنمی
ما را بکشت یار به انفاس عیسوی
- با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل
- این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمتست
- در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا
- میان عاشق و معشوق فرق بسیارست
- با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم
- گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق
- این قصه عجب شنو از بخت واژگون

(هشت) در عین حال معشوق عرفانی مشفق است :

- ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست
چو درد در تو نبیند کرا دود بکند
- عاشق که شد که یار به حالش نظر کرد
- طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک

عتاب یار پر چهره عاشقانه بکش که يك کرشمه تلافی صد جفا بکند
(نه) عشق عرفانی دوسویه است، یار نیز با عاشقان نظر دارد :

- بنده طالع خویشم که در این قحط وفا
- سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
- عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد
(ده) معشوق عیانست، برای مشاهده یا شهود او باید پاك و قابل بود :

- معشوق عیان می گردد بر تو ولیکن
- اورا به چشم پاك توان دید چون هلال
- چشم آلوده نظر از رخ جانان دورست
- ناظر روی تو صاحب نظر اند آری
- نظر پاك تواند رخ جانان دیدن
- بیدلی در همه احوال خدا با او بود
- جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
- روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
یازده) عشق قدیمست :

- نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
- سر زمستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
- جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت
- پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند
- از دم صبح ازل تا آخر شام ابد
- عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت
- نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود
- ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

(دوازده) عشق موقوف به عنایت ازلی و هدایت و حوالت الهی و عهد الست است :
- می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
- مقام عیش میسر نمی شود بی رنج
- زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست
- زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
هر که چون من در ازل يك جرعه خورد از جام دوست
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
دوستی و مهر بر يك عهد و يك میثاق بود
فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
گل وجود من آغشته گلاب و نبید
هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

که به بوی که شدم عاشق و از بوی که مست
بلا به حکم بل بسته اند عهد الست
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

- به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود
- می خور که عاشقی نه به کسبست و اختیار
- روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
- در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند
- در ازل داده ست ما را ساقی لعل لب
- عشق من با خط مشکین تو امر و زی نیست
سیزده) آفرینش طفیل عشق است :

- جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی
- طفیل هستی عشقند آدمی و پری
- هر دو عالم يك فروغ روی اوست
- مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
- آسمان گو فروش این عظمت کاند عشق
- عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید

چهارده) عشق امانت الهی است، امانتی خاص انسان نه فرشتگان :

- آسمان بار امانت نتوانست کشید
- عاشقان زمره ارباب امانت باشند
- گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست
- حقا کزین غمان برسد مژده امان
- جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت
- بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی
- فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی
نیز ← امانت: شرح غزل ۱۰۵، بیت ۳.

پانزده) عشق عرفانی قرین غیرت و توحیدست :

- پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب
- نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست
- در دل ندهم ره پس ازین مهر بتان را
- خلوت دل نیست جای صحبت اضداد
- زدست تفرقه بازای تا شوی مجموع

خیال باشد کاین کار بی حواله برآید
این موهبت رسید ز میراث فطرت
شرط آن بود که جزره این شیوه نسپریم
تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود
جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز
دیرگاه نیست کزین جام هلالی مستم

که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم
ارادتی بنما تا سعادت بیبری
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
خرمن مه به جوی خوشه پروین به دوجو
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

قرعه کار به نام من دیوانه زدند
لاجرم چشم گهربار همانست که بود
بیدلی سهل بود گر نبود بی دینی
گر سالکی به عهد امانت وفا کند
عین آتش شد ازاین غیرت و بر آدم زد
کاندر آنجا طینت آدم مخمر می کنند
بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز

تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم
مهر لب او بر در این خانه نهادیم
دیو چو بیرون رود فرشته درآید
به حکم آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

- صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
 - به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
 - برق غیرت چو چنین می جهد از مکن غیب
 - عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست
 - این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
 - اگر بر جای من گیری گزیند دوست حاکم اوست
 - دامن دوست به دست آرزو دشمن بگسل
 - در راه عشق و سوسه اهرمن بسیست
 - در آتش ار خیال رخس دست می دهد
 - سخن غیر مگو با من معشوقه پرست

نیز ← غیرت: شرح غزل ۸۶، بیت ۲ و ۳؛ شرح غزل ۷۸، بیت ۷.

شانزده) عشق تضمین ندارد، توکل باید داشت :

- در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
 - چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند
 - گو برو و آستین به خون جگر شوی
 - تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است
 - تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
 هفده) عشق مستلزم معرفت است :

- راه عشق ارچه کمینگاه کماندارانست
 - بی معرفت مباش که در من یزید عشق
 - وصل خورشید به شب پره اعمی نرسد
 - تا نگردي آشنا زین پرده رمزی نشنوی
 - ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند
 - آشنایان ره عشق در این بحر عمیق
 - نقطه عشق نمودم به تو هان سهو مکن

هجده) عبادت، با عشق است که معنی می یابد و مقبول می گردد :

- ثواب روزه و حج قبول آنکس برد
 - نماز در خم آن ابروان محرابی

با خیال تو اگر با دگری پردازم
 از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
 تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم
 تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم
 روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم
 حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم
 مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
 پیش آی و گوش دل به پیام سروش کن
 ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی
 کز وی و جام میم نیست به کس پروائی

هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
 بدین درگاه حافظ را چومی خواندمی رانند
 هر که در این آستانه راه ندارد
 راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش
 که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد
 اهل نظر معامله با آشنا کنند
 که در آن آینه صاحب نظران حیرانند
 گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش
 به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک
 غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
 ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

که خاک میکده عشق را زیارت کرد
 کسی کند که به خون جگر طهارت کرد

- خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
 - طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق
 - زاهد چو از نماز تو کاری نمی رود
 نوزده) عشق در دل شکسته فرود می آید :
 - بکن معامله ای وین دل شکسته بخر
 - سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان
 - خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت
 - شکسته وار به درگاهت آمدم که طبیب
 بیست) عاشق عارف غم پرست است :
 - حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز
 - دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند
 - حافظ آنروز طرب نامه عشق تو نوشت
 - تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق
 - لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
 چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد
 - ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
 بیست و یک) در عشق هم کشش شرط است هم کوشش :
 - جناب عشق بلندست همتی حافظ
 - گرچه وصالش نه به کوشش دهند
 - چو ذره گرچه حقیرم ببین به همت عشق
 - کمتر از ذره نئی پست مشو مهر بورز
 - به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه
 - حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست
 - به هواداری او ذره صفت رقص کنان
 - بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش
 - روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
 - ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
 در مکتب حقایق پیش ادیب عشق

به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
 به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
 هم مستی شبانه و راز و نیاز من
 که با شکستگی ارزد به صدهزار درست
 که من این خانه به سودای تو ویران کردم
 که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول
 به مومیائی لطف توام نشانی داد
 اتحادیست که در عهد قدیم افتادست
 دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
 که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
 هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم
 اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
 ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم
 برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
 که عاشقان ره بی همتان به خود ندهند
 آن قدر ای دل که توانی بکوش
 که در هوای رخس چون به مهر پیوستم
 تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
 کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
 احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست
 تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
 که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
 ورنه هرگز گل و سرین ندمد ز آهن و روی
 تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
 هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

بیست و دو) عشق خطیر و خطرناک است :

- الا یا ایها الساقی ادرکأساً وناولها
- راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست
- شیر در بادیۀ عشق تو روباه شود
- چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود
- ما در درون سینه هوائی نهفته ایم
- روندگان طریقت ره بلا سپرند
- در ره عشق از آنسوی فنا صد خطرست
- عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ
- طریق عشق طریقی عجب خطرناکست
- در ره منزل لیلی که خطرهاست به جان

بیست و سه) راه عشق، غریب، بیکران و بی نهایت است :

- عجب علم‌یست علم هیئت عشق
- فریاد حافظ اینهمه آخر به هرزه نیست
- در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود
- از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود
- این راه را نهایت صورت کجا توان بست
- هر شب‌نمی در این ره صد بحر آتشینست
- سرمنزل فراغت نتوان زدست دادن
- تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید

بیست و چهار) در عشق باید افتادگی و تسلیم داشت، پاکباز بود و بلا کشید و از جان گذشت و رضا به داده داد :

- سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد
- حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
- کمر کوه کمست از کمر مور اینجا
- آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم
- دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
- دلبر که در کف او مومست سنگ خارا
- باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما
- ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست
- اگر از خمر بهشتت وگر باده مست
- چو لاف عشق زدی سر بیاز چابک و چست

- غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
 - رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
 - به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش
 - سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
 - ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
 - در مصطفیٰ عشق تنعم نتوان کرد
 - لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ
 - در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند
 - در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
 - دوام عیش و تنعم نه شیوه عشقست
 نیز ← رضا: شرح غزل ۱۴۳، بیت ۷.

بیست و پنج) عاشق عارف بی‌تعلق است، و دامگه دنیا زندان اوست :

- غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
 - جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست
 - حافظ ابر صدر نشیند ز عالی مشرب بیست
 - طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
 - من ملك بودم و فردوس برین جایم بود
 - پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
 - چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
 - چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
 - شهباز دست پادشهم این چه حالتست
 - ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم

بیست و شش) عاشق عارف سرش به دنیا و عقبی فرو نمی‌آید :

- سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید
 - من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق
 - گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست
 - من که سر در نیاورم به دو کون
 - عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده

که این لطیفه عشقم ز رهروی یادست
 که بر من و تو در اختیار نگشادست
 که هرچه ساقی ما ریخت عین الطافست
 که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت اوست
 عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد
 چون بالش زر نیست بسازیم به خشتی
 عشقبازان چنین مستحق هجرانند
 اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
 ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
 اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی

ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست
 پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدلست
 عاشق دردی کش اندر بند مال و جاه نیست
 که در این دامگه حادثه چون افتادم
 آدم آورد درین دیر خراب آبادم
 من چرا ملك جهان را به جوی نفروشم
 روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم
 که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
 کز یاد برده اند هواش نشیمنم
 از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

تبارك الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست
 چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
 اسیر عشق تو از هر دو عالم آزادست
 گردنم زیر بار منت اوست
 بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

- اهل نظر دو عالم در يك نظر ببازند
- نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی
- به خرمن دوجهان سر فرو نمی آرند

بیست و هفت) عاشقِ عارف اهل حور و قصور نیست، و همچنان هواخواه یارست :

- از در خویش خدا را به بهشتم مفرست
- صحبت حور نخواهم که بود عین قصور
- باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور
- واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما
- سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض

بیست و هشت) در عشق باید جلوه شناس و اشارت دان بود :

- ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
- آن روز شوق آتش می خرمنم بسوخت
- آنکس است اهل بشارت که اشارت داند
- بعد از این روی من و آینه وصف جمال
- به هر نظر بت ما جلوه می کند لیکن

بیست و نه) عشق جنون الهی است و با عقل ناسازگارست :

- عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست
- و رای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
- آسمان بار امانت نتوانست کشید
- ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
- دور مجنون گذشت و نوبت ماست
- حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقلست
- عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد
- کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود
- شاه شوریده سران خوان من بیسامان را
- در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
- بر هوشمند سلسله ننهاده دست عشق
- خرد که قید مجانین عشق می فرمود

عشقست و داو اول بر نقد جان توان زد
که این متاع قلیلست و آن عطای کثیر
دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
با خیال تو اگر با دگری پردازم
با خاک کوی دوست برابر نمی کنم
با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
به هوای سر کوی تو برفت از یادم

ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست
که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

عقل ناسازگارست :

عقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
قرعه کار به نام من دیوانه زدند
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
هر کسی پنج روز نوبت اوست
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
که علم بی خبر افتاد و عقل بیحس شد
زانکه در بیخردی از همه عالم بیشم
این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم
خواهی که زلف یار کشی ترك هوش کن
به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

- در ره منزل لیلی که خطر هاست به جان
 - قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
 نیز ← عشق و عقل: شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷.

سی) عشق با زهد و ریا و صنعت جمع نمی شود:

- ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
 - واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفر و ش
 - آن عشوه داد عشق که مفتی زره برفت
 - صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
 - نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
 - زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست
 - پشمینه پوش تندخوا از عشق نشنیدست بو
 - حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید
 - جلوه بر من مفر و ش ای ملک الحاج که تو
 - نشان مرد خدا عاشقیست با خود دار
 - در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش
 - اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز

نیز ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲؛ زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

سی و یک) عشق همعنان با رندی است:

- زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست
 - تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول
 - مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند
 - ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
 - روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق

سی و دو) عاشق عارف ملامتی است و ملامت دیگران در او بی اثر است:

- هر سر موی مرا با تو هزاران کارست
 - بهر غم مدعیانی که منع عشق کنند
 - گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن
 - جهانیان همه گر منع من کنند از عشق
 عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
 و آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل
 که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
 عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد
 شرط آن بود که جزره این شیوه نسپریم
 ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
 جمال چهره تو حجت موجه ماست
 شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت
 من آن کنم که خداوندگار فرماید

- منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن
 - وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
 - ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کن
 - ملامتگو چه دریابد میان عاشق و معشوق
 نیز ← حافظ و ملامتیگری: شرح غزل ۲۰۴.

سی و سه) عشق عرفانی فراتر از تعصب و تفرقه مذاهب است:

- در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
 - غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست
 - در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
 - همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست
 - در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی
 - گفتم صنم پرست مشو با صمدنشین
 - در مسجد و میخانه خیالت اگر آید
 - در خرابات مغان نور خدا می بینم
 - تو خانقاه و خرابات در میانه مبین
 - ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق

سی و چهار) عشق عرفانی بدون دستگیری و صحبت پیر ممکن نیست:

- آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه
 - گر پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت
 - گذار بر ظلماتست خضر راهی کو
 - به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم
 - تو دستگیر شوای خضری خجسته که من
 - در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی
 - سعی نابرده در این راه به جائی نرسی
 - حافظ جناب پیرمغان مأمّن و فاست
 - خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
 - طبیب راه نشین درد عشق شناسند
 - دل که آئینه شاهیست غباری دارد

منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن
 که در طریقت ما کافر است رنجیدن
 محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم
 نبیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی

هرجا که هست پرتو روی حبیب هست
 جز این خیال ندارم خدا گواه منست
 جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست
 همه جا خانه عشقست چه مسجد چه کنشت
 جام می مغانه هم با مغان توان زد
 گفتا به کوی عشق همین و همان کنند
 محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم
 این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
 خدا گواست که هرجا که هست با اویم
 قدم برون نه اگر میل جست و جو داری

کیمیائست که در صحبت درویشانست
 در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
 مباد کاتش محرومی آب ما ببرد
 که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد
 پیاده می روم و همراهان سوارانند
 ره پیرسیم مگر پی به مهمات بریم
 مزد اگر می طلبی طاعت استاد بیر
 درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو
 دریادلی بجوی دلیری سرآمدی
 برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی
 از خدا می طلبم صحبت روشن رایی

سی و پنج) حجاب عاشق همانا خود و خودی اوست :

- حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز
 - میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست
 - حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم
 - بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
 - گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم
 - این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
 - نبندی زان میان طرفی کمروار
- خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم
که با وجود تو کس نشنود زمن که منم
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل
روزی رُخش بینم و تسلیم وی کنم
اگر خود را بینی در میانه

سی و شش) عشق ورای تقریر و بیانست، و زبان عاشقان را بسته اند :

- ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
 - بشوی اوراق اگر همدرس مائی
 - غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
 - گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
 - حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست
 - مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت
 - در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید
 - قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید باز
- ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
که درس عشق در دفتر نباشد
کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
به نالهٔ دف و نی در خروش و ولوله بود
ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود
زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش
ورای حد تقریرست شرح آرزومندی

سی و هفت) بی بهرگی از عشق، شقاوت است :

- هر آن کسی که در این جمع نیست زنده به عشق
 - خیره آن دیده که آتش نبرد گریهٔ عشق
 - با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
 - ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق
- بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
تیره آن دل که در او شمع محبت نبود
تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی
هر که عاشق و شنیامد در نفاق افتاده بود

سی و هشت) سرانجام عشق آخرین و بهترین فریادرس و مایهٔ سعادت و رحمت است :

- عشقت رسد به فریادار خود به سان حافظ
 - زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
 - هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت
 - چراغ صاعقهٔ آن سحاب روشن باد
 - هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
- قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت
کانکه شد کشتهٔ او نیک سرانجام افتاد
تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت
که زد به خرمن ما آتش محبت او
ثبتست بر جریدهٔ عالم دوام ما

- دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
 - گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی
 - وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
 آخرین سخن و حسن ختام حافظ در بحث از عشق این است:
 از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

*

برای فحص و بحث بیشتر دربارهٔ عشق، بویژه عشق عرفانی می‌توان به این آثار مراجعه کرد:

رسالهٔ مهمانی (عشق). اثر افلاطون. ترجمهٔ محمد حسن لطفی و رضا کاویانی (تهران، خوارزمی، ۱۳۵۶) ج ۱، ص ۴۱۷-۴۸۰؛ رسالهٔ عشق. تألیف ابن سینا - که به فارسی در عصر مؤلف ترجمه شده است - به تصحیح محمد مشکوة. (تهران، کلالهٔ خاور، بی‌تا). برای ترجمهٔ جدید آن ← رسائل ابن سینا. ترجمهٔ ضیاء الدین دُرّی. چاپ دوم (تهران، مرکزی، ۱۳۶۰)، ص ۹۹-۱۲۷؛ «رساله فی ماهیة العشق»، [رسالهٔ سی و هفتم از] رسائل اخوان الصفا (بیروت، دارصادر، بی‌تا) ج ۳، ص ۲۶۹-۲۸۶؛ ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، ص ۵۵۲-۵۷۳؛ اللمع، ص ۵۷-۶۰؛ سوانح. تصنیف احمد غزالی. به کوشش نصرالله پورجوادی (تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹)؛ خلاصهٔ شرح تعرف، ص ۳۴۵-۳۶۰؛ کشف المحجوب، ص ۳۹۲-۴۰۴؛ رسالهٔ عشق و عقل. تألیف نجم الدین رازی. تصحیح دکتر تقی تفضلی. ج ۲ (تهران، بنگاه ترجمه، ص ۱۳۵۲)؛ مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، ص ۴۰۴-۴۱۱؛ مشارق انوار القلوب و مفاتیح اسرار الغیوب، لابی زید عبدالرحمن بن محمد الانصاری، معروف بابن الدباغ. تحقیق ه. ریتز. (بیروت، دارصادر، ۱۳۷۹ ق/ ۱۹۵۹ م) عبهر العاشقین. نوشتهٔ روزبهان بقلی شیرازی. به اهتمام هنری کرین و محمد معین. ج ۲. (تهران، منوچهری، ۱۳۶۰)؛ «فی حقیقة العشق یا مونس العشاق» نوشتهٔ شهاب الدین یحیی سهروردی، در مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق. تصحیح دکتر سیدحسین نصر (تهران، انستیتو فرانسه، ۱۳۴۸) ص ۲۶۸-۲۹۱؛ لمعات. تصنیف فخرالدین عراقی. با مقدمه و تصحیح محمد خواجوی (تهران، مولی، ۱۳۶۳)؛ مقالهٔ «عشق» در دایرة المعارف اسلام (انگلیسی)؛ مقالهٔ عشق در دایرة المعارف فارسی؛ مقالهٔ عشق (love) نوشتهٔ جورج بواس George Boas در دایرة المعارف فلسفه (انگلیسی، ویراستهٔ پل ادواردز)؛ «عشق در دیوان حافظ» نوشتهٔ دکتر منوچهر مرتضوی در مکتب حافظ، چ ۱، ص ۳۲۸-۴۲۲؛ «عشق، کدام

عشق؟» نوشته دکتر عبدالحسین زرین کوب، در از کوچه رندان. چ ۴، ص ۱۷۶-۲۰۲؛
 «محبت» نوشته احمد علی رجائی. در فرهنگ اشعار حافظ. چ ۲ (تهران، علمی، تاریخ
 مقدمه ۱۳۶۴)، ص ۵۸۹-۶۳۳.

*

- پری: یعنی جن. و این با پری که مترادف با حور و مظهر زیبایی است فرق دارد. یعنی
 از نظر منشأ فرق ندارد ولی از نظر تحول معنا و کاربرد. نیز ← پری: شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶.

(۲) خواجه ← شرح غزل ۶، بیت ۷.

- معنای بیت: کوشش کن که از عشق و ارادت ورزیدن بی بهره نباشی. زیرا در غیر
 این صورت چون بنده (= برده) ای خواهی شد که به علت بی هنری (یعنی همین فقدان عشق
 و ارادت) ترا نخواهند خرید (کنایه از اینکه رستگار نخواهی شد).

(۳) می صبح ← شرح غزل ۵، بیت ۴.

- شکر خواب صبحدم: یعنی خواب شیرین صبحگاهی. در جاهای دیگر شکر خواب

صبح و شکر خواب صبحی هم به کار برده است:

- مانعش غلغل چنگست و شکر خواب صبح
 و نه گر بشنود آه سحرم باز آید

- ای معبر مژده ای فرما که دوشم آفتاب
 در شکر خواب صبحی هم وثاق افتاده بود

- تا کی می صبح و شکر خواب بامداد
 هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر

(۴) تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرینکار: حافظ این مصراع را عیناً در یک غزل دیگر

به کار برده است:

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرینکار
 که توسنی چو فلک رام تازیانه تست

- شهسوار ← شرح غزل ۲۱، بیت ۶.

(۵) هزار جان مقدس: این عبارت در بیتی از کمال الدین اسماعیل به کار رفته است:

هزار جان مقدس غریق نعمت و ناز
 نثار صدر قوی شوکت ضعیف نواز

(دیوان، ص ۲۶۵)

- غیرت ← شرح غزل ۸۶، بیت ۳؛ شرح غزل ۷۸، بیت ۸.

- شمع مجلس: برابرست با چشم و چراغ مجلس. آنچه یا آنکه روشنی و رونق بزم از او

یا به اوست.

(۶) آصف ← شرح غزل ۱۵۹، بیت ۸.

- یاد گیر: به معنای امروز یعنی بیاموز نیست، بلکه به معنی حفظ کن (= از بر کن) است.

- **مِصرَع:** برابر است با **مِصرَاع** [جمع: **مِصَارِع**، **مِصَارِيع**]. در اصل به معنای **لت و لنگه** در است و در اصطلاح عروضی. نیم بیت. و بیت واحد شعر عربی و فارسی است. شمس قیس می نویسد: «و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرکات و سواکن به هم نزدیک باشد و هر نیمه را **مِصْرَاعِی** خوانند. و در لغت عرب احد **مِصْرَاعِی** الباب **يک** پاره باشد از در دولختی؛ یعنی همچنانک از در (ی) دو پاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری، و چون هر دو به هم فراز کنند **يک** در باشد از بیت شعر هر کدام **مِصْرَاع** کی خواهند انشاء و انشاد توان کرد بی دیگری، و چون هر دو به هم پیوند **يک** بیت باشد...» (المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص ۳۰). **مِصرَع** ملتزم به قافیه نیست. می تواند قافیه داشته باشد، می تواند نداشته باشد. اما در شعر فارسی و عربی لازم است که در مطلع قصیده و غزل هر دو **مِصرَع** قافیه داشته باشد. چنین بیتی را **مِصرَع** گویند. و بعد از مطلع تمامی **مِصرَع**های زوج قصیده و غزل (آنها که در کتابت در طرف دست چپ قرار می گیرند) باید قافیه داشته باشند. در مثنوی نیز هر دو **مِصرَاع** **يک** بیت قافیه دارند. سعدی اشاره زیبایی به کلمه **مِصرَع** دارد که به اصل لغوی آن (= **لنگه** در) هم اشاره و تلمیح دارد:

در سخن به دو **مِصرَع** چنان لطیف بیندم که شاید اهل معانی که ورد خود کند این را
(کلیات، ص ۷۰۵)

- **نظم دری** ← **دری:** شرح غزل ۱۰۰، بیت ۱۰.

(۷) مشابه این مضمون در جای دیگر گوید:

می خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم **سبک** برآمد و رطل گران گرفت

(۸) **کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن** ← **کلاه کج نهادن:** شرح غزل ۱۰۰، بیت ۲.

(۹) **غالیه سائی** ← **شرح غزل ۱۸، بیت ۵.**

- **صبا** ← **شرح غزل ۴، بیت ۱.**

(۱۰) **جام جم** ← **شرح غزل ۸۰، بیت ۱.**

(۱۱) **دعا** ← **شرح غزل ۶۸، بیت ۳.**

(۱۳) **نعوذ بالله:** «**جمله فعلیه دعائیه:** پناه می بریم به خدا. این کلمه را در وقتی گویند که

احتمال بدی پیش آمد کاری باشد.» (لغت نامه).

(۱۴) **همت** ← **شرح غزل ۳۶، بیت ۳.**

- **معنای بیت:** به مدد التجا و دعا و همت بستن حافظ، امید هست که بار دیگر ببینیم که

در شب مهتاب با محبوب خود برای هم داستان می گوئیم. نیز ← **سمر:** شرح غزل ۱۲۷، بیت ۱.

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
 چو گل گر خرده ای داری خدا را صرف عشرت کن
 ز جام گل دگر بلبل چنان مست می لعلست
 به صحرا رو که از دامن غبار غم بیفشانی
 چو امکان خلود ای دل درین فیروزه ایوان نیست
 طریق کام بخشی چیست ترك كام خود کردن
 سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی
 ندانم نوحه قمری به طرف جویباران چیست
 می دارم چو جان صافی و صوفی می کند عیش
 جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
 به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم
 می اندر مجلس آصف به نوروز جلالی نوش
 نه حافظ می کند تنها دعای خواجه تورانشاه

ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
 که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی
 که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی
 به گلزار آی کز بلبل غزل گفتن بیاموزی
 مجال عیش فرصت دان به فیروزی و بهروزی
 کلاه سروری آنست کز این ترك بردوزی
 که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
 مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی
 خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی
 که حکم آسمان اینست اگر سازی و گرسوزی
 بیا ساقی که جاهل راهنی تر می رسد روزی
 که بخشد جرعه جامت جهان را ساز نوروزی
 ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

جنابش پارسایان را است محراب دل و دیده

جبینش صبح خیزان راست روز فتح و فیروزی

سلمان ساوجی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ز سودای رخ و زلفش غمی دارم شبانروزی مرا صبح وصال او نمی گردد شبی روزی

(دیوان، ص ۴۱۲)

در این غزل حافظ چند فقره تکرار قافیه رخ داده است: دوبار فیروزی، دوبار روزی،

سه بار نوروزی. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۱) نسیم باد ← شرح غزل ۶۱، بیت ۹.

(۲) خرده: «پولهای کوچک و کم ارز، نقد مختصر از زر و سیم و غیره.» (لغت نامه). حافظ به این مضمون در ابیات دیگرش هم (با کلمه «زر») اشاره کرده است:

- رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست نهد به پای قدح هر که شش درم دارد
- زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار که عقل کل به صدت عیب متهم دارد

مراد از خرده یا زرگل، احتمالاً میله‌های زرین وسط بعضی گلهاست که با خرده یا قراضه زر شباهت دارد و شاعران از روی حسن تعلیل شکفتن گل را به قدح باده گرفتن او، و افشاندن این میله‌ها یا خرده‌های زرین را حمل بر خرج کردن نقدینه خود در راه جام باده شمرده‌اند. عطار گوید:

- برخیز که گل ز کیسه زر خواهد ریخت ابرش به موافقت گهر خواهد ریخت
(مختارنامه، ص ۲۱۴)

- گل گفت که دست زرفشان آوردم خندان خندان سر به جهان آوردم
(پیشین، ص ۲۱۶)

سلمان گوید:

باد جان می‌بازد ای گل در هوایت ورتو نیز خرده‌ای داری نثار عاشق جانباز کن
(دیوان، ص ۳۹۱)

(۳) تخت فیروزی: علامه قزوینی در حاشیه مربوط به این ترکیب نوشته است: «چنین است واضحاً در «نخ» با تاء دو نقطه، ولی شاید در اصل «بخت فیروزی» بوده است با یاء موحدۀ؟». حسینعلی ملاح تخت فیروزی [= تخت پیروزه‌ای] را به احتمال بسیار همان تخت طاقدیس، یکی از الحان سی‌گانه باربد می‌داند و می‌نویسد: «... در ردیف کنونی موسیقی ایرانی گوشه‌ای یا لحنی نواخته می‌شود به نام طاقدیس، یا تخت طاقدیس. این لحن گوشه سی و پنجم از دستگاه نواست. حال تا کجا این لحن ارتباط به ترانه تخت فیروزی داشته باشد به هیچ روی معلوم نیست. به هر تقدیر به قرینه کلمات بلبل، صفیر و خاصه فعل «زدن» — که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت نوروزی — که معادل کلمه نواختن است و همچنین نام ساز نوروزی که در بیت دیگری از همین غزل آمده است، «تخت فیروزی» می‌بایست لحنی از الحان موسیقی باشد که در عصر حافظ و بخصوص در شیراز معروفیت و محبوبیت تام

داشته بوده است.» (حافظ و موسیقی، ص ۸۲).

(۴) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

(۵) خُلود (بر وزن سجود) کلمه ایست عربی و قرآنی به معنای جاودانگی و بقاء همیشگی. این کلمه به این صورت و صیغه فقط يك بار در قرآن مجید به کار رفته است: ادخلوها بسلام ذلك يوم الخلود (به سلامت وارد بهشت شوید که هنگام جاودانه شدن فرارسیده است). - سوره ق، آیه ۳۴). ولی صیغه های دیگر آن از جمله خُلد، إخلاد، مخلد، خالد بارها در قرآن به کار رفته است.

- فیروزه ایوان: کنایه است از آسمان و توسعاً یعنی جهان.

(۶) ترك: در مصراع دوم ایهام دارد. هم به معنای رها کردن و هم به معنای نوعی کلاه یا بخشی از کلاه. برای تفصیل بیشتر در این باب ← ترك: شرح غزل ۸۵، بیت ۳.

(۷) میرنوروزی: به گفته علامه قزوینی این تعبیر حافظ ایهام دارد. معنای نزدیک آن بهار و شوکت و دولت بهارست و معنای بعید آن پادشاه یا امیر یا حاکم موقتی است که در قدیم الایام رسمی بوده که برای تفریح مردم سلطنت چندروزه ای به او می بخشیده اند و پس از انقضای ایام جشن، سلطنت او نیز به پایان می رسید. و شأن نزول این بیت و سخنی که حافظ در پرده می گوید اشاره دارد به دلجوئی حافظ از خواجه جلال الدین تورانشاه، وزیر معروف شاه شجاع و ممدوح حافظ، که در دو بیت آخر همین غزل نیز به نام او تصریح شده، در وقتی که به بدگوئی رقیبش یعنی رکن الدین شاه حسن، وزیر دیگر شاه شجاع، به تهمت سروسر داشتن با دشمنان شاه شجاع به زندان افتاده بود. حافظ خطاب به او می گوید رکن الدین حسن دولت مستعجل دارد. (نقل به معنی و اختصار از «میرنوروزی» نوشته محمد قزوینی، یادگار، سال اول، شماره سوم، ص ۱۳-۱۶). نیز ← حواشی غنی، ص ۷۱۰-۷۱۳.

(۸) قمری ← شرح غزل ۲۲۴، بیت ۱.

(۱۰) یار شیرین: در خطاب به شمع ایهام دارد: الف) محبوب دلبنده؛ ب) انگبین که از موم شمع جدا می شود. همچنین تعبیر «اگر سازی اگر سوزی» هم خالی از ایهام نیست.

(۱۱) هنی: که اصل عربی آن هنیء (بر وزن بطیء = فعیل) است یعنی گوارا و دلچسب، و کلمه ایست قرآنی و چهاربار در قرآن به کار رفته است. از جمله کلوا و اشربوا هنیئاً (طور، ۱۹؛ حاقه، ۲۴؛ مرسلات، ۴۳). منوچهری گوید:

عمر و تن تو باد فزاینده و دراز عیش خوش تو باد گوارنده و هنی
(دیوان، ص ۱۳۰)

غزالی می نویسد: «... وکابین که زنان بخشند، هنی و مری [است] یعنی نوش و گوارنده.»
(کیمیا، ج ۱، ص ۴۲۵). سعدی گوید:

- مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی
(کلیات، ص ۸۶)

- درنظر دشمنان، نوش نباشد هنی وز قبل دوستان، نیش نباشد گزند
(کلیات، ص ۴۸۹)

- معنای بیت: نمی توان و نباید گرفتار کبر و کبریای علمی شد و خود را از عیش و نشاط محروم کرد، چرا که به عیان می بینم که رزق و روزی نادانان، فراوان تر و گوارا تر است. در جای دیگر گوید:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تواهل فضلی و دانش همین گناهت بر
سعدی گوید:

اگر دانش به روزی در فزودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی
به نادانان چنان روزی رساند که دانا اندر آن حیران بماند
(کلیات، ص ۶۸)

نیز ← حرمان اهل هنر: شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴.
(۱۲) آصف: همان خواجه تورانشاه بیت بعدی است. نیز ← شرح غزل ۱۵۹، بیت ۸.
- جلالی: علامه قزوینی درباره این کلمه نوشته است: «ایهام است بین تاریخ جلالی معروف و لقب ممدوح خواجه در این غزل، خواجه جلال الدین تورانشاه، وزیر شاه شجاع.»
(۱۳) خواجه تورانشاه ← جلال الدین تورانشاه: شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹.

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی
 چه شکرهاست درین شهر که قانع شده‌اند
 ۳ دوش در خیل غلامان درش می‌رفتم
 با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود
 لمع البرق من الطّور و آنست به
 ۶ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
 بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن
 تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم

۹ چند پوید به‌هوای تو ز هر سو حافظ
 یسّر الله طریقاً بك یا ملتمسی

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:
 گر درون سوخته‌ای با تو برآرد نفسی

چه تفاوت کند اندر شکرستان مگسی
 (کلیات، ص ۶۲۷)

(۱) در این بیت و خطاب به پسر (مغیبه ساقی) و درخواست جام می طنزی نهفته است.
 یعنی که عمر بدون «می» را بیحاصلی و بوالهوسی و دفع الوقت می‌داند، و عمر حقیقی و
 حقیقت عمر را در آن می‌داند که صرف کار و بار باده شود. در جای دیگر می‌گوید:

- به هرزه بی می و معشوق عمر می‌گذرد
 بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد
 - وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم
 عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
 (۲) انتقاد از مشایخ طریقت می‌کند که چرا با دیدن مال و منال یا جاه و مقامی، تنزل و

انحطاط یافته، از مقام شاهبازی به مگسی افتاده‌اند.

(۴) نافه ← شرح غزل ۱، بیت ۲.

«مشکین نفسی» در این بیت با «خوش نفسی» در بیت هشتم همین غزل ایطاء دارد. برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۵) علامه قزوینی در حاشیه این بیت نوشته است: «اشاره است به آیه شریفه فلما قضی موسی الاجل وسار باهله آنس من جانب الطور نارا» (قصص، ۲۹) و نیز این آیه: اذ قال موسی لاهله انی آنست نارا سأتیکم منها بخبر او آتیکم بشهاب قبس لعلکم تصطلون (نمل، ۷) [همچنین آیه دهم از سوره طه] و آنس از باب افعال، چنانکه در آیه شریفه ملاحظه شد، همیشه متعدی به نفس است، و متعدی به باء استعمال نشده. بنابراین «آنست به» در بیت خواجه از باب ضرورت شعر و باء زائده خواهد بود. (حاشیه قزوینی بر این بیت، ص ۳۱۸ دیوان). آنست [بدون «به»] از مصدر ایناس یعنی پی بردن و دیدن و دانستن.

- معنای بیت: برقی از طور درخشید و من به آن پی بردم یا آن را دیدم و دانستم. باشد که برای شما اخگری از آن بیاورم. چنانکه پیدا است تلمیح به قصه موسی (ع) دارد ← موسی (ع): شرح غزل ۱۲، بیت ۲.

(۶) کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش: حافظ این مصراع را عیناً در بیت دیگری نیز به کار برده است:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که پرسى چه کنی چون باشی
(۷) معنای بیت: خطاب به مرغ روح انسان که از بهشت تقرب، به چاهسار طبیعت و تدنی هبوط یافته است، می گوید پرواز کن و بر شاخسار درخت طوبی (← شرح غزل ۳۵، بیت ۳) بنشین و در آنجا صفیر بزن و نغمه سرائی کن. شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید: چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم
(۹) معنای مصراع عربی چنین است: خداوند راه کوشش مرا به سوی تو و دستیابی تو ای مراد و مطلوب من آسان گرداناد.

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی
 ۳ من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
 چنگ در پرده همین می دهدت پند ولی
 در چمن هر ورقی دفتر حالی دگرست
 نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف
 ۶ گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست
 که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
 که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
 وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی
 حیف باشد که ز کار همه غافل باشی
 گر شب و روز درین قصه مشکل باشی
 رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد

صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

(۱) خوشدل: یعنی دلخوش، شاد، بانشاط ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۵.

(۲) در اینجا به الکنایه ابلغ من التصریح رفتار کرده است. یعنی اگر زیرک و عاقل باشی
 پی می بری که مرادم این است که با صنمی دلبنده یا رفیقی شفیق بنشینی و باده بنوشی. در
 جای دیگر شبیه به همین کنایه گوید:

ساقیا سایه ابرست و بهار و لب جوی من نگویم چه کن اراهل دلی خودتو بگوی

(۳) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- در پرده: ایهام دارد: الف) پرده موسیقی؛ ب) در نهان، پوشیده، به زبان حال. برای

تفصیل بیشتر ← پرده: شرح غزل ۱۴، بیت ۴.

- وعظ ← نصیحت: شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

(۵) غصه و قصه: از زوجهای شعر است که در حافظ چندین بار به کار رفته است. ←

قصه / غصه: شرح غزل ۹۵، بیت ۶.

۶) واقف: ایهام دارد: الف) آگاه، دانا، بصیر، ب) متوقف و لذا نظر به «رفتن» که در اول مصراع به کار رفته است، ایهام تضاد دارد.

(۷) مطبوع شمایل ← شمایل: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۱.

هزار جهد بکردم که یار من باشی
 چراغ دیده شب زنده دار من گردی
 ۳ چو خسروان ملاححت به بندگان نازند
 از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او
 در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند
 ۶ شبی به کلبه احزان عاشقان آئی
 شود غزاله خورشید صید لاغر من
 سه بوسه کزد و لب ت کرده ای وظیفه من
 ۹ من این مراد ببینم به خود که نیم شبی

مراد بخش دل بقرار من باشی
 انیس خاطر امیدوار من باشی
 تو در میانه خداوندگار من باشی
 اگر کنم گله ای غمگسار من باشی
 گرت ز دست برآید نگار من باشی
 دمی انیس دل سوکوار من باشی
 گر آهوئی چو تو یکدم شکار من باشی
 اگر ادا نکنی قرض دار من باشی
 به جای اشک روان در کنار من باشی

من ارچه حافظ شهرم جوی نمی ارزم

مگر تو از کرم خویش یار من باشی

(۴) عقیق: جزو احجار کریمه یا سنگهای قیمتی است که نوعاً گوهر نامیده می شوند
 (برای تفصیل ← لغت نامه، فرهنگ معین). حافظ در این معنی گوید:
 سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس باد یمانی دانست
 اما در اینجا استعاره از لب و دهان یارست. «عشوه» که در همین مصراع به کار رفته است قرینه
 معینه است. در جای دیگر همین استعاره را به کار برده است:

بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا که به افسوس و جفا مهر وفا نشکستم
 عقیق از نظر کاربرد در شعر حافظ درست مانند لعل، و یاقوت است که هر سه استعاره یا
 طرف تشبیه سه چیز واقع می شوند: (۱) اشک؛ (۲) لب یار؛ (۳) شراب ارغوانی رنگ. حافظ در

تشبیه اشك و لب یار به عقیق گوید:

اگر به رنگ عقیقی شد اشك من چه عجب
که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق
در ارتباط با شراب گوید:

ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد

(۵) بتان ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

(۶) کلبه احزان ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

(۷) غزاله خورشید: اضافه تشبیهی است. یعنی خورشیدی که چون غزاله است. در این ترکیب لطف و ایهامی نهفته است. چه غزاله که کلمه‌ای عربی است، به تنهایی یعنی خورشید (← لسان العرب؛ منتهی الأرب؛ لغت نامه دهخدا)؛ ضمناً معنای دیگرش یعنی آهو بره ماده با صید و شکار و آهو که در بیت هست تناسب دارد. حافظ در جای دیگر گوید:

آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر
پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود

(۸) وظیفه ← شرح غزل ۱۳۴، بیت ۱.

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
 چون عمرتبه کردم چندانکه نگه کردم
 چون مصلحت اندیشی دورست زدرویشی ۳
 من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت
 تابی سروپا باشد اوضاع فلك زین دست
 از همچو تو دل داری دل برنکنم آری ۶
 وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی
 در کنج خراباتی افتاده خراب اولی
 هم سینه پر از آتش هم دیده پر آب اولی
 این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی
 در سر هوس ساقی در دست شراب اولی
 چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی
 چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی
 رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

(۱) خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲. نیز ← خرقه در گرو باد: شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳.
 - دفتر بی معنی: حافظ از کتاب و دفتر و «اوراق» و قیل و قال مدرسه و علم و فضل
 غلط انداز دل خوش ندارد. این دفتر بی معنی، می تواند اشاره به یکی از کتابهای درسی او
 باشد. چیزی که مسلم است «دفتر اشعار» یا مجموعه (= سفینه) شعر نمی تواند مورد
 بی مهری حافظ باشد. یکی از اهل ادب در بحثی که با نگارنده داشت بر آن بود که مراد حافظ
 از دفتر بی معنی، العیاذ بالله «قرآن» است. آیا امکان دارد که حافظ ۵۰-۶۰ سال از عمرش
 و تحصیل علمی - هنری اش را صرف درس و دراست قرآن مجید کرده باشد، و آنهمه با حرمت
 و احترام از قرآن یاد کند و حافظ قرآن و دانای چهارده روایت (← شرح غزل ۵۹، بیت ۱۴)
 باشد، آنگاه مثل يك روشن فکر عربی مدان و بی اعتقاد و قرآن شناس و الحاد گرای قرن
 بیستم از قرآن با این اسائه ادب یاد کند؟ برای ادامه این بحث ← ذهن و زبان حافظ، ص
 ۶۳-۶۶.

اولی / اولی‌تر: چنین نیست که «اولی‌تر» (که قیاساً اشکال دستوری دارد و به اصطلاح غلط مشهور است) کاربرد جدیدتر باشد، و قدما همواره «اولی» به کار برده باشند. غزالی (قرن پنجم) در کیمیای سعادت همواره «اولی‌تر» به کار برده است (از جمله ← ج ۱، ص ۲۸۹). خاقانی گوید:

سرهای سراندازان در پای تو اولی‌تر در سینه جانبازان سودای تو اولی‌تر
(دیوان، ص ۶۲۱)

سعدی بارها «اولی‌تر» به کار برده است: «هلاک من اولی‌تر است از خون بیگناهی ریختن.» (کلیات، ص ۸۵). همچنین: «پس به دست تو اولی‌تر که سوابق نعمت بر این بنده داری» (پیشین، ص ۶۰).

ترك احسان خواجه اولی‌تر کاحتمال جفای بوّابان

(پیشین، ص ۱۰۲)

و نمونه‌های بسیار دیگر. حافظ در موارد دیگر هم «اولی» به کار برده است:
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی که روز واقعه پیش نگار خود باشم
طمع در آن لب شیرین نکردنم اولی ولی چگونه مگس از پی شکر نرود
اما در یکی از رباعیات او (که هرگز صحت صدور آنها به اندازه غزلیات نیست) «اولی‌تر» به صورت ردیف به کار رفته است:

ایام شبابست شراب اولی‌تر با سبزخطان باده ناب اولی‌تر

عالم همه سر به سر رباطیست خراب در جای خراب هم خراب اولی‌تر

(۲) خرابات ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

- خراب ← شرح غزل ۲، بیت ۱.

(۴) معنای بیت: من فسق و فساد پنهان زاهد (← شرح غزل ۴۵، بیت ۱) را آشکار نخواهم کرد و اگر قرار باشد بگویم باید با سازو آواز بگویم. یعنی با طنز و تفریح و آبروریزی. چنانکه شبیه به این تعبیر «با چنگ و رباب» در جای دیگر «دف و نی» و بر سر بازار به کار برده که کاملاً معنای این بیت را روشن می‌کند:

راز سر بسته ما بین که به دستان گفتند هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

این چنگ و رباب، یا دف و نی برای جلب نظر عامه مردم است و گویا رسمی بوده که جارچی‌ها برای ابلاغ پیام و خواندن يك خبر، با این وسائل یا بوق و شیپور و دهل و نظایر آنها، مردم را به دور خود جمع کنند. البته ایهامی نیز در «با چنگ و رباب گفتن» نهفته است.

و آن اینکه این قصه را به کسی نمی گویم مگر به خود چنگ و رباب!

(۵) بی سروپا: در ارتباط با فلك ایهام گونه ای دارد: الف) یعنی بی آغاز و انجام. چنانکه بعضی از حکمای قدیم حرکات فلکی را بی آغاز و بی انجام و ازلی و ابدی می پنداشتند؛ ب) پست و حقیر. چنانکه در جای دیگر با ایهامی کمابیش مشابه گوید:

عارضش را به مثل ماه فلك نتوان خواند نسبت دوست به هر بی سروپا نتوان کرد

تاب ← شرح غزل ۲۱۵، بیت ۱.

(۷) چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی... حافظ در اینکه جوانی وقت مناسب عیش و طرب است یا پیری دورای مختلف و مخالف دارد. گاه جوانی را فرصت مناسب این گونه کارها می داند:

- عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
- حافظ چه شد ارعاشق و رندست و نظر باز بس طور عجب لازم ایاب شبابست
- عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

یا همین بیت مورد بحث که می گوید: رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی.

اما گاه فرصت پیری را هم می خواهد برای این گونه رندیها و هوسناکیها غنیمت بشمرد:

- گرچه پیرم توشبی تنگ در آغوشم گیر تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
- پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد وان راز که در بنهفتم به در افتاد
- کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر حیف اوقات که یکسر به بطالت برود

در همین زمینه ها بیت غریبی از حافظ هست که می گوید حال که در شباب کاری نکردی در پیری هم اهل نام و ننگ و پرهیز و پارسائی باش:

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را

ناهمخوانی این مضمون با سایر ابیات حافظ است که عده ای را به حق به فکر قراءت دیگری از این بیت انداخته است: پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را

چه مسلم است جوانی حافظ بی عیش و عشرت و بی می و مطرب طی نشده است:

به طهارت گذران منزل پیری و مکن خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

سینه مالامال دردست ای دریغا مرهمی
چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو
زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست
خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم

دل ز تنهائی به جان آمد خدا را همدمی
ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی
صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
شاه ترکان فارغست از حال ما کورستمی
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بیغمی
عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی
کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

۹ گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق

کاندین دریا نماید هفت دریا شبنمی

خواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی

(دیوان، ص ۳۴۶)

- ای دریغا مرهمی: یعنی کاش مرهمی بود و درد من درمانی داشت.
- به جان آمدن: یعنی از زندگی سیر شدن، به نهایت طاقت و شکیبائی رسیدن. چنانکه در
جاهای دیگر گوید:

- دل بی تو به جان آمد وقتست که بازائی

- بیا که بی تو به جان آمدم ز تنهائی

(۲) مصراع اول این بیت ایهام دارد: الف) چه کسی توقع دارد که سپهر تیزرو از رفتن

بازماند و ساکن و آرام شود؛ ب) چه کسی انتظار دارد که از گردش سپهر تیزرو به او آسایش و آرامشی برسد، و فلك بگذارد که او قراری گیرد.

- چشم داشتن: یعنی انتظار و توقع ← شرح غزل ۱۸۸، بیت ۱.

- ساقی ← شرح غزل ۱۸۸، بیت ۱.

(۳) بوالعجب ← شرح غزل ۳۹، بیت ۲.

(۴) شمع چگل ← شرح غزل ۱۶۵، بیت ۲.

- شاه ترکان ← شرح غزل ۶۲، بیت ۴.

- رستم: «بزرگترین پهلوان داستانهای حماسی و ملی ایران. از زال (فرزند سام) و رودابه (دختر مهرباب فرمانروای کابل) زاده شد. تهمتن [= دارنده تن نیرومند] صفت و غالباً لقب اوست. از عهد منوچهر تا روزگار بهمن پسر اسفندیار بزیست، و ۶۰۰ سال عمر کرد. جهان پهلوانی کیقباد و کیکاوس و کیخسرو او داشت، و سلطنت این پادشاهان بدو باز بسته بود. خرد و دلیری را باهم جمع داشت. در نبردها همواره شمشیر زن و جنگاور غالب، و گره گشا و طراح حمله و دفاع و تدابیر جنگی است...» (دایرةالمعارف فارسی) نیز ← حماسه سرائی در ایران، ص ۵۶۳-۵۶۹. حافظ يك بار دیگر هم از رستم، به صورت تهمتن یاد کرده است: شاه ترکان چوپسندید و به چاهم انداخت دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم

(۵) عشق بازی ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۶) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

(۸) ترك سمرقندی / حافظ و تیمور: بعضی از محققان مراد از «ترك سمرقندی» را تیمور دانسته اند که سمرقند دارالسلطنه اش بود. اما این قول بعید و ناصواب است. زیرا این غزلی است به اصطلاح «حالی» و پر از عاطفه و احساس و کمابیش اندوهناك. و در سراسر آن حافظ از محنت زندگی و زمانه سخن می گوید. در بیت قبل از این می گوید: «آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست» لذا بسیار بعید و حتی غیرممکن است که حافظ با این ملال عرفانی - فلسفی که در این غزل موج می زند ناگهان خاطر خود را به تیمور لنگ بدهد. تیموری که در سال ۷۸۹ ق (سه سال قبل از درگذشت حافظ، در عهد شاه یحیی) به فارس و شیراز لشکر کشیده بود و قدرت نمائیها کرده و ضرب شست و چنگ و دندان نشان داده. حافظ در موارد دیگر به تیمور اشاره دارد و از او به بدی یاد کرده است:

کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید که مرادش از «صوفی دجال فعل» تیمورست که در کمال ریاکاری به خدمت زین الدین

تایبادی، در قصبهٔ خواف، مشرف شده و به دست او به سلك تصوف درآمده بود. و مراد حافظ از «مهدی دین پناه» شاه منصور برادرزادهٔ دلاور شاه شجاع است که مردانه با تیمور جنگید و کشته شد (برای تفصیل ← واژه نامهٔ غزل‌های حافظ، ص ۸۳. نیز ← شاه منصور: شرح غزل ۱۹۹، بیت ۷). مگر اینکه بگویند این غزل (سینه مالامال دردست...) را قبل از حملهٔ تیمور به فارس سروده است. یا «کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل» را هم پس از حملهٔ اول تیمور به فارس و انصرافش از آنجا، و بازگشتن شاه منصور سروده باشد.

يك بیت دیگر در حافظ هست که از نظر بیان مناسبات او با تیمور قابل توجه است. در غزلی به مطلع «سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی» (← غزل شمارهٔ ۲۲۷ در کتاب حاضر) در بیت تخلص گفته بوده است:

به خوبان دل مده حافظ بین آن بیوفائیا که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی
که به نظر علامه قزوینی و طبق نقل مورخ مشهور عبدالرزاق سمرقندی، صاحب مطلع السعدین، که با حافظ قریب العصر بوده، این بیت به همین صورت اشاره به حملهٔ بی محابای تیمور به خوارزم در سال ۷۸۱ ق دارد. علامه قزوینی اشاره دارد که ضبط دیگر این بیت، یعنی همان بیت که در دیوان حافظ مصحح قزوینی مندرج است:

به شعر حافظ شیراز می رقصند و می نازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
حاکی از این است که خود حافظ، پس از ورود تیمور به فارس بیت قبلی را حذف و این بیت جدید را جانشین آن کرده است. (برای تفصیل ← شرح غزل ۲۲۷، بیت ۷).
غزل مهم دیگری از حافظ هست که در آن اشارهٔ صریح به تهدید، یا بلکه تجاوز تیمور به فارس و شیراز دارد به مطلع: «دویار زیرک و از بادهٔ کهن دومنی» که آن نیز مانند غزل «سینه مالامال دردست...» مالامال درد و دریغ است.

ز تندباد حوادث نمی توان دیدن در این چمن که گلی بوده است یاسمنی
بین در آینهٔ جام نقشبندی غیب که کس به یاد ندارد چنین عجب ز منی
از این سموم [= لشکر و ایلغارهای تیمور] که بر طرف بوستان [= شیراز و فارس] بگذشت /
[و این مصراع تصریح دارد که حملهٔ تیمور رخ داده بوده است] عجب که بوی گلی هست و
رنگ نسترنی. [یعنی شیراز قتل عام و غارت و تخریب نشده و هنوز امکان ادامهٔ حیات
هست]. به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند [صبر هم صیباً پس از نزول بلا معنی و مورد
پیدا می کند] / چنین عزیز نگینی [= شیراز و فارس را] به دست اهرمنی [= تیمور].
یکی دیگر از موارد مناسبات حافظ و تیمور در داستانی است که دولت‌شاه از ملاقات این

دو نقل کرده، راجع به گشاده‌دستی حافظ در بخشیدن سمرقند و بخارا به خال هندوی ترك شیرازی و باقی قضایا (برای تفصیل ← شرح غزل ۳، بیت ۱).

باری، می‌توان گفت در این بیت «خیز تا خاطر...» چه بسا مراد از «ترك سمرقندی» رودکی باشد که حافظ مصراع معروفش را (بوی جوی مولیان آید همی) در مصراع دوم خود تضمین کرده است. یعنی بهترست دیگر به رنج و محن و مصائب زمانه نیندیشیم و خاطر خود را به مطالعه شعر (به‌طور کلی، یا اختصاصاً شعر رودکی) مشغول و منصرف بداریم. چنانکه در غزل «دویار زیرك» هم که در تخطئه تهدید و تجاوز تیمور سروده و چند بیتش را نقل کردیم در چنان «عجب ز منی» که تندباد حوادث شیراز و فارس را در بر گرفته بوده، دویار زیرك و باده کهن و فراغتی و کتابی و گوشه چمنی را آرزو می‌کند. قرینه صحت این استنباط یکی این است که زادگاه رودکی در نزدیکی سمرقند بوده: «سمرقند شهریست که ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی در اطراف آن [= پنج رودك یا رودك] ولادت یافته و در آن نشو و نما کرده است.» (محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۱۴). با این حساب، رودکی اگر «ترك تر» از تیمور نیست ولی «سمرقندی تر» از اوست. «ترك» به‌شمار آوردن رودکی را باید چنین توجیه کرد که این اطلاق کمابیش مجازی و تقریبی است. ترکهای چین و مغولستان تا پیش از اسلام در نواحی ماوراءالنهر غلبه داشته‌اند. بعدها هم ترکهای غزنوی و سلجوقی و سپس مغول قرن‌ها در این نواحی نفوذ و سکنا داشته‌اند. به عبارت دیگر سمرقند فقط در قرون اولیه اسلامی در دست و یا تحت نفوذ ترکها نبوده و قرن‌ها قبل و قرن‌ها بعد از آن، قلمرو ترکان بوده است. مناسبت اطلاق ترك به او از همین است. نه اینکه او لزوماً ترك نژاد بوده باشد. قرینه دیگر به سود اینکه مراد از ترك سمرقندی، رودکی است و نه تیمور، این است که در سنت شعر فارسی به‌هنگام تضمین بیت یا مصراعی از يك شاعر، بالصراحه یا بالکنایه از او یاد می‌کنند. و در اینجا هم که مصراعی از رودکی تضمین شده انساب این است که لا اقل به کنایه از او نام برده باشد.

- جوی مولیان: علامه قزوینی در حاشیه این کلمه نوشته است: «... و جوی مولیان ضیاعی بوده است در بیرون شهر بخارا، بسیار بانزhet، و ملوک سامانیه در آنجا کاخها و بوستانها ساخته بوده‌اند. رجوع شود به چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی، چاپ لیدن، ص ۳۳ و ۱۶۰.»

(۹) استغنائی عشق ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.
- کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی: ضبط افشار، پژمان و انجوی به‌همین نحو

است. اما به نظر می‌رسد که یکی از دریاها حشو است. چه پیدا است که هفت دریا در این دریا نمی‌گنجد. ضبط سودی، خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد، قریب و قدسی چنین است: کاندرین طوفان نماید هفت دریا شب‌نمی. و این ضبط مناسب‌تر است. مخصوصاً که پشتوانه نقلی نیرومندی هم دارد.

- **هفت دریا:** [= هفت بحر] «در قدیم در روی زمین هفت دریا تصور می‌کردند و همچنین در نزد عرب پیش از اسلام و بعد از اسلام مهمترین دریاها هفت تا بوده؛ و هندوان نیز از هفت دریا نام برده‌اند. و در ادبیات پارسی نیز، هفت دریا، هفت آب، هفت بحر بسیار آمده است که عبارت بود از: ۱) دریای اخضر؛ ۲) دریای عمان؛ ۳) دریای قلزم (بحر احمر)؛ ۴) دریای بربر؛ ۵) دریای اقیانوس؛ ۶) دریای قسطنطنیه که آن را بحر الروم نیز گویند؛ ۷) دریای اسود. و بعضی دریای چین، دریای مغرب، دریای روم، دریای نیطس، دریای طبریه، دریای جرجان و دریای خوارزم نوشته‌اند.» (فرهنگ معین، اعلام) نیز ← «شماره هفت و هفت پیکر نظامی» نوشته محمد معین. در مجموعه مقالات دکتر محمد معین. به کوشش مهدخت معین. تهران، ۱۳۶۴، ص ۳۱۷-۳۱۸. حافظ در جاهای دیگر گوید:

- نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود آنچه با خرقه زاهد می انگوری کرد
- يك دم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر به يك موی تر شوی

۳ بیا که خرقه من گرچه رهن می‌کده‌هاست
 حدیث چون و چرا درد سرده‌دای دل
 طبیب راه نشین درد عشق شناسد
 ۶ دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
 بیا که وقت شناسان دوکون بفروشدند
 دوام عیش و تنعم نه شیوه عشقست
 ۹ نمی‌کنم گله‌ای لیک ابر رحمت دوست
 چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آنکس

کجاست پیک صبا گر همی کند گرمی
 چو شب‌نمی است که بر بحر می کشد رقی
 ز مال وقف نبینی به نام من درمی
 پیاله گیر و بیاساز عمر خویش دمی
 برو به دست کن ای مرده دل مسیح دمی
 به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
 به یک پیاله می صاف و صحبت صنی
 اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی
 به کشته زار جگر تشنگان نداد نمی
 که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست

جز از دعای شبی و نیاز صبح‌دمی

(۱) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۲) اشاره به معارضه عشق و عقل و بیچارگی تدبیر عقل در برابر تقدیر عشق دارد. ←
 عقل: شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵. ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱؛ ← عشق و عقل: شرح
 غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷.

(۳) خرقه در رهن می‌کده ← خرقه در گروی باده: شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳. نیز ←

خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

- وقف ← شرح غزل ۲۶، بیت ۳.

(۴) ترك چون و چرا از شعارهای اشاعره است که مآلاً به قبول جبر می انجامد. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳، بیت ۸.

(۵) راه‌نشین ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۵.

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- به‌دست کن / به‌دست کردن: به اصطلاح امروزی یعنی به‌دست آوردن. عطار می نویسد: «احمد خضرویه شیخ [= بایزید بسطامی] را گفت به‌نهایت تو به نمی‌رسم. شیخ گفت نهایت عزتی دارد. و عزت صفت حق است. مخلوق کی به دست تواند کرد؟» (تذکرة الاولیاء، ص ۱۹۹). سعدی گوید:

- یاری به دست کن که به امید راحتش واجب کند که صبر کنی بر جراحتش

(کلیات، ص ۵۲۸)

- دیار مشرق و مغرب مگیر و جنگ مجوی دلی به دست کن و زنگ خاطری بزدای

(کلیات، ص ۷۴۶)

نزاری گوید:

هر آدمی که پری پیکری به دست نکرد هنوز حاشا در پایگاه حیوانست

(دیوان، ص ۲۳۰)

خواجو گوید:

کو دل که او به دام غمت پای بند نیست صیدی به دست کن که سرش در کمند نیست

(دیوان، ص ۶۴۴)

- مسیح دمی ← عیسی (ع) شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

- معنای بیت: هر طبیب ساده و بی معرفتی نمی تواند درد عشق را بشناسد و معالجه کند. بهترست نه در پی ارشاد و دستگیری هر طبیب و مرشد، بلکه در طلب طبیب و مرشدی مسیحانفس باشی که ترا احیاء کند و از دل مردگی و افسردگی نجات بخشد.

(۶) سالوس ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

- معنای بیت: از پنهانکاری ریاکارانه و در عین حال رسوای خود دلگیر شدم. طبل زیر

گلیم زدن، کنایه از پنهانکاری بیهوده و پنهان داشتن راز یا تنگی است که نمی توانش مکتوم داشت. بهترست علمی (بیرقی) بر در میخانه نگه دارم یا نصب کنم، یعنی رسماً مقیم و معتکف

میخانه بشوم. نیز ← میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

(۷) وقت شناسان ← وقت: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹.

- بفروشد / نفروشد؟: «ضبط قزوینی و خانلری [و جلالی نائینی - نذیر احمد و سودی] و انجوی [بفروشد] است، و ضبط خلخالی و عیوضی - بهروز: «نفروشد». به نظر نگارنده همان ضبط اول - بفروشد - درست است. و با نفروشد معنای بیت مختل می شود. اگر وقت شناسان دوکون را به يك پياله می صاف و صحبت صنمی نفروشد که اتفاق قابل عرضی رخ نمی دهد تا حافظ حدیثش را در شعر خویش فاتحانه و رندانه بیان کند.» (ذهن و زبان حافظ، ص ۱۴۱).

کلمات «صاف»، «صحبت»، «صنم» قافیه آغازین یا واج آرائی حرف «ص» دارند. شبیه به این هم حرفی یا واج آرائی، نظامی گوید:

در صدف صبح به دست صفا غالیه بوی تو ساید صبا
(مخزن الاسرار، ص ۲۳)

عطار گوید:

از سر صدق و صفا صبح صفت آن نفس نی به دهان خواهیم زد
(دیوان، ص ۱۷۶)

برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲.

(۸) تنعم ← شرح غزل ۹۰، بیت ۵.

عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۹) کشته زار: «چنین است در عموم نسخ قدیمه؛ نسخ جدید و چاپی: کشت زار.»
(حاشیه قزوینی) برای تفصیل درباره این کلمه ← شرح غزل ۲۱۲، بیت ۴.

(۱۱) دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

- نیاز ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۱.

- وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
 کام بخشی گردون عمر در عوض دارد
 ۳ باغبان چومن زینجا بگذرم حرامت باد
 زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت
 محتسب نمی داند این قدر که صوفی را
 ۶ با دعای شبخیزان ای شکردهان مستیز
 پند عاشقان بشنووز در طرب بازآ
 یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی
 ۹ پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
 می روی و مژگانت خون خلق می ریزد
 دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن
 ۱۲ جمع کن با حسانی حافظ پریشان را
 ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
 گرتو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
 حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

شادروان غنی می گوید این غزل به ظن قوی راجع به دورهٔ امیر مبارزالدین است (← تاریخ عصر حافظ، ص ۱۸۳-۱۸۴).

(۱) وقت: نزد عرفا ارزش و اعتبار خاصی دارد. ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹.
 تا دانی: تا در اینجا تای تنبیه و هشدار است. یعنی بهوش باش و آگاه باش که بدانی.
 برای تفصیل ← شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

(۲) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

(۴) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- معنای بیت: با طنز و طعنی در حق زاهد می گوید: زاهد که از می نخوردن پشیمان شده است از حسرت طعم و عطر دلنشین باده دق خواهد کرد. ای خردمند مبادا کاری بکنی (منظور این است که مبادا بی باده سر کنی) که پشیمانی بیاورد. «ذوق» یعنی جاذبه و شوق انگیزی. اگر ذوق را به معنای چشیدن بگیریم بیت معنایی نمی دهد.

(۵) محتسب ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

- صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

- جنس خانگی: علامه قزوینی در حاشیه این کلمه نوشته است: «چنین است در جمیع نسخ و مراد از «جنس خانگی» چنانکه سودی نیز تفسیر نموده بدون شبهه شراب خانگی است که خواجه در مواضع دیگر نیز بدان مکرر اشاره نموده است. مثلاً این بیت او:

شراب خانگی ترس محتسب خورده
به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

و این بیت دیگر او:

شراب خانگیم بس می مغانه بیار
که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع

و آنچه از بعضی شنیده ام که مراد از جنس خانگی حشیش است ظاهراً به کلی واهی و بی اساس و از جنس خیالات همان معتادین به این گیاه باید باشد.»

- لعل رمانی ← شرح غزل ۱۱۱، بیت ۵.

(۶) معنای بیت: با تلمیح به داستان سلیمان (ع) که نگین خاتمش اسم اعظم داشت، به کنایه دعای شبخیزان، از جمله خود را، اسم اعظمی (← شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶) می داند که به نگین سلیمان (ع) ارزش و اعتبار معجزه آسا بخشیده بود. به عبارت دیگر می گوید حسن تو به هنر من، یا جمال تو به دعای من وابسته است و مبادا از من سرکشی بکنی. حافظ

بارها بین دهان یار و خاتم سلیمانی معادله و مقارنه برقرار کرده است:

- سزد کز خاتم لعلش زخم لاف سلیمانی
چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم

- از لعل تو گریابم انگشتی زنهار
صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

نیز ← سلیمان (ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

(۸) یوسف ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱. مراد از پیر کنعانی یعقوب (ع) است.

(۹) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

- رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

(۱۱) گوش داشتن: علامه قزوینی در حاشیه صفحه، در شرح این کلمه نوشته است: «گوش داشتن به معنی نگاه داشتن و محفوظ داشتن و محافظت کردن است (برهان، و بهار عجم). خواجه در غزلی دیگر فرموده:

داور دین شاه شجاع آنکه کرد	روح قدس حلقه‌امرش به گوش
ای ملک العرش مرادش بده	وز خطر چشم بدش دار گوش
سعدی گوید، در قصیده‌ای در مدح شیراز:	
به ذکر و فکر و عبادت به روح شیخ کبیر	به حق روزبهان و به حق پنج نماز
که گوش دار تو این شهر نیکمردان را	زدست ظالم بد دین و کافر غماز
	[کلیات، ص ۷۲۶]

و نیز گفته:

دوران نخورند و گوش دارند	گویند امید به که خورده
روزی بینی به کام دشمن	زر مانده و خاکسار مرده.

غزالی می نویسد: «رسول (ص) گفت هر که فرزند خویش به فاسق دهد [به نکاح] رحم وی قطع گردد و گفت این نکاح بندگی ست. گوش دار تا فرزند خویش را بنده که می گردانی.» (کیمیا، ج ۱، ص ۳۱۳). همچنین: «رسول (ص) گفت: هر که با صفت دوست و همنشین خود باشد باید که گوش دارد که دوستی با که دارد.» (پیشین، ج ۱، ص ۴۵۲).

- پیشانی: علامه قزوینی، در حاشیه صفحه، در شرح این کلمه چنین نوشته است: «پیشانی به معنی شوخی و بی شرمی و سخت روئی و قوت و صلابت است (برهان و بهار عجم). سعدی گوید:

نشاید برد سعدی جان از این کار	مسافر تشنه و جلاب مسموم
چو آهن تاب آتش می نیارد	چرا باید که پیشانی کند موم
سلمان گوید:	
غمزه و چشم تو شوخ اند ولی آمده اند	ابروان تو به پیشانی از ایشان بر سر
	(دیوان، ص ۱۲۵)

مولوی گوید:

رستم من از خوف و رجاء عشق از کجا شرم از کجا	ای خاک بر شرم و حیا، هنگام پیشانی است این.
سعدی گوید:	
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی	صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
	(کلیات، ص ۷۸)

خواجو گوید:

- چرا پیوسته با مردم کمان کین کنی برزه
که نتوان برد چون ابروی خوبان دل به پیشانی
(دیوان، ص ۱۲۴)

ابرویت بین که کشیدست کمان بر خورشید
هیچ حاجب نشنیدیم بدین پیشانی
(دیوان، ص ۴۹۵)

ناصر بخارائی گوید:

روی دربست به ما ابرویت از پیشانی
ماه را نیست چنین روی و چنین پیشانی
(دیوان، ص ۳۹۳)

(۱۲) مجمع پریشانی: خواجو گوید:

- گر آنچ بر سر او رفت بشنود فردوس
چو زلف حور شود مجمع پریشانی
(دیوان، ص ۲۱۷)

- بتی که طره او مجمع پریشانیست
لب شکرشکنش گوهر بدخشانیست
(دیوان، ص ۲۱۷)

ساختمان ترکیب «مجمع پریشانی» لطف و ظرافتی دارد. چه جمع (جمع نهفته در مجمع) با پریشانی ایهام تضاد دارد. درست مثل ترکیب «خراب آباد» که بین خراب به معنی ویران، و آباد که نقطه مقابل آنان است، ایهام تضادی برقرار است.

(۱۳) آصف ثانی ← شرح غزل ۲۹، بیت ۹.

۳ هواخواه توام جانا و می دانم که می دانی
 ملامت گوچه در یابد میان عاشق و معشوق
 بیفشان زلف و صوفی رابه پای بازی ورقص آور
 گشاد کار مشتاقان در آن ابروی دل بندست
 ۶ ملك در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
 چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست
 دریغ اعیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت
 ملول از هم رهان بودن طریق کاردانی نیست
 ۹ خیال چنبر زلفش فریبت می دهد حافظ
 نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجبنانی

ناصر بخارائی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

مرا دشوار می آید که با رویت به آسانی
 مقابل گردد آئینه به روی سخت و پیشانی
 (دیوان، ص ۳۹۲)

همچنین سلمان ساوجی:

دلا من قدر وصل او ندانستم تو می دانی
 کنون دانستم و سودی نمی دارد پشیمانی
 (دیوان، ص ۴۰۸)

(۱) هواخواه: یعنی دوستدار، مشتاق، ارادتمند، عاشق، علاقه مند و نظایر آن. حافظ در
 جاهای دیگر گوید:
 - محترم دار دلم کاین مگس قندپرست تا هواخواه تو شد فر همائی دارد

- من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش در عشق دیدن تو هواخواه غربتم
- بازای ساقیا که هواخواه خدمتم

- نوشته می خوانی: این تعبیر در این بیت نظامی هم به کار رفته است:
هم قصه ناموده دانی هم نامه نانوشته خوانی
(لیلی و مجنون، ص ۴)

(۲) چه دریابد میان عاشق و معشوق: شادروان هومن بر آن است که «چه دریابد میان عاشق و معشوق» هیچ گونه محتوای معنایی ندارد. و درستش (بر مبنای يك نسخه کهن) چنین است: ملامت گو چه دریابد ز راز عاشق و معشوق (← حافظ هومن، ص ۴۰۹). ضبط خانلری، عیوضی - بهروز، جلالی نائینی - نذیر احمد، قریب، پژمان، و انجوی همانند قزوینی است. ضبط سودی و قدسی به همان نحو هست که مرحوم هومن پیشنهاد کرده است. باید حذفی را مقدر گرفت. یعنی ملامت گو آنچه را که میان عاشق و معشوق هست در نمی یابد.
- خصوص اسرار پنهانی: را دو گونه می توان خواند و معنی کرد: الف) خصوصاً اسرار پنهانی را؛ ب) اسرار خصوصی پنهانی را.

- ملامت گو / عاشق / معشوق ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۲.

(۳) صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

- معنای بیت: به بت داشتن خرقه صوفی که کنایه از آمیخته بودنش به ریای شرك آمیز

است، در جای دیگر هم اشاره دارد:

خدا زان خرقه بیزارست صدبار که صد بت باشدش در آستینی
و در جای دیگر به شیوه معهودش با انتقاد از خرقه خود، در واقع از خرقه صوفی بد می گوید:
ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
(۴) گشاد: یعنی گشایش. یعنی اسم است، نه مانند امروز که به صورت صفت به کار می رود. در جاهای دیگر گوید:

- گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست

- بگشا بند قبا تا بگشاید دل من که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

- خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

- همچنان چشم گشاد از کرشم می دارم

بین «گشاد» و «بند» (در دل بند) ایهام تضادی برقرار است.

(۵) معنای بیت: فرشتگان که به امر الهی به انسان یعنی آدم ابوالبشر سجده بردند، از

آنجا که دور بین و دوراندیش بودند، وجود ترا پیشاپیش دریافته بودند، و در آن سجده، بوسیدن خاک پای ترا نیت کرده بودند. به عبارت دیگر به خاطر ذریه‌ای چون تو — که حسنت از حد انسانی فراتر است — بود که به آدم ابوالبشر سجده کردند.

۶) لطف و تناسبی بین چراغ و چشم که یادآور «چشم و چراغ» است برقرار است. همچنین لطف بیت در این است که نسیم با آنکه کارش خاموش کردن چراغ است، در اینجا برخلاف طبیعت خود عمل می‌کند و به جای آنکه چراغ را بکشد آن را برمی‌افروزد. معنای ساده مصراع این است که رایحه‌ای که از گیسوی جانان برمی‌خیزد روشنی بخش دل و دیده‌ماست.

۷) شبگیری ← شرح غزل ۱۷، بیت ۴.

— وقت ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹.

۸) کاردانی / کاروانی؟ ضبط این کلمه در قزوینی، پژمان، جلالی نائینی — نذیر احمد و سودی «کاردانی» (با دال) است. ولی در خانلری، انجوی، عیوضی — بهروز «کاروانی» (با واو) است. ضبط اخیر (با واو) مناسب‌تر می‌نماید. مراعات نظیر که از قائمه‌های شعر حافظ است، یعنی رعایت تناسب بین «همرهان» و «منزل» اقتضا می‌کند که «کاروانی» باشد. مهم این است که حافظ در جای دیگر هم کلمه کاروانی را به کار برده است:

چو آن سرو روان شد کاروانی چو شاخ سرو می‌کن دیده‌بانی
سعدی گوید:

دل ای رفیق در این کاروانسرای میند که خانه ساختن آئین کاروانی نیست
(کلیات، ص ۷۰۹)

— معنای بیت: اهل کاروان و خوش سفران باید که تحمل همراهان و همسفران خود را بیاورند و از آنان ملول نباشند. تو نیز دشواریهای راه را به یاد و شکرانه عهد آسانی و ایام خوشی که در گذشته داشته‌ای یا در آینده خواهی داشت، تاب بیاور و بدان که «به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید».

۹) نگر تا حلقه اقبال ناممکن جنبانی: علامه قزوینی در حاشیه مربوط به این مصراع نوشته است: «تضمن مصراعی است از قطعه معروفی از انوری که مطلعش این است: نگر تا حلقه اقبال ناممکن جنبانی سلیم، ابلها، لابل که محروما و مسکینا.» این قطعه در دیوان انوری، ج ۲، ص ۵۱۲ آمده است. شادروان مدرس رضوی در تعلیقات خود (دیوان، ج ۲، ص ۱۱۴۸) نوشته است: حلقه اقبال ناممکن جنباندن کنایه از طلب محال کردن است.

دو یار زیرک و از باده کهن دومی
 من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
 ۳ هرآنکه گنج قناعت به گنج دنیا داد
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود
 ز تندباد حوادث نمی توان دیدن
 ۶ بین در آینه جام نقش بندی غیب
 ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت
 به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
 ۹ مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

شادروان غنی می نویسد: «این غزل ممکن است راجع به حوادث تیمور گورکانی یا شکست شیخ ابواسحق باشد. در هر حال اشاره به حوادثی سیاسی است.» (حواشی غنی، ص ۶۶۴). برای تفصیل در این باره ← حافظ و تیمور: شرح غزل ۲۳۴، بیت ۸.

(۱) فراغت ← شرح غزل ۷۱، بیت ۴.

- کتاب: حافظ کتاب را هم در ردیف اسباب طرب می آورد. در جای دیگر گوید:

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

(۳) قناعت ← شرح غزل ۶۵، بیت ۴.

- یوسف مصری ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

(۴) بیا ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

- کارخانه ← شرح غزل ۳۷، بیت ۴.

- زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

- معنای بیت: قبول کن که رونق و اعتبار نظام هستی یا جهان از زهد امثال تو افزایش، و از فسق امثال من کاهش نخواهد یافت. «کم نشود» یعنی کم و زیاد، یا زیاد و کم نشود. گاهی چنین حذفهائی در هر زبان طبیعی پیش می آید. حافظ در جای دیگر گوید:

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد

یعنی افزون و کاست یا افزوده و کاسته نخواهد شد. مضمون این بیت یادآور بیتی از این رباعی منسوب به خیام است:

آنکس که جهان کرد فراغت دارد از سبالت چون توئی وریش چو منی
(رباعیات خیام، ص ۱۱۱)

(۵) یاسمنی می توان «یا» را جدا از «سمن» خواند و هم همراه آن. به هر حال سمن و یاسمن از يك خانواده اند. بلکه يك چیزند ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

(۶) معنای بیت: در آینه جام که غیب نماست، صورت بندی حوادث پنهان را مشاهده کن. یا کوشش در پی بردن به اسرار و اسباب پنهانی این حوادث به عمل آور. غیب را هم می توان جهان غیب گرفت و نقشبندی حوادث غیبی را به خداوند نسبت داد. یا به معنای عادی کلمه یعنی پنهان و پوشیده. باری در پرده می گوید که باید به باده پناه برد چرا که کسی چنین روزگار غریبی به یاد ندارد. مگر به دستگیری جام و بیخبری باده بتوان درشتیهای این زمانه عجیب را هموار کرد.

(۷) سَموم: (به فتح اول) «باد گرم» جمع آن سمائم. (لغت نامه). این کلمه از لغات قرآنی است و سه بار در قرآن مجید به کار رفته است (حجر، ۲۷؛ طور، ۲۷؛ واقعه، ۴۲)

(۸) معنای بیت: پس از چند بیت که در شکایت از دشواریها و درشتیهای زمانه داشت، اینك اندکی از نومیدی بیرون می آید و گوئی در اشاره به حملات سهمگین تیمور به شیراز می گوید صبوری کن. زیرا خداوند چنین نگین ارزشمند (فارس و شیراز) را به دست اهرمنی (چون تیمور) رها نمی کند. یکی از دلایلی که نشان می دهد این غزل در تعریض به تیمور است و نه سقوط ابواسحق و به روی کار آمدن امیر مبارزالدین، همین کلمه «اهرمن» در این غزل است. حافظ اگر هم روابط دوستانه با امیر مبارزالدین نداشته، روابط خصمانه هم نداشته، و اگر نه به خاطر خود امیر مبارزالدین، لا اقل به خاطر شاه شجاع احترام او را رعایت می کرده، و حداکثر او را محتسب می نامد. چنانکه خود شاه شجاع هم در يك رباعی

پدرش را «محتسب شهر» می خواند. ولی حافظ در بدگویی از تیمور دستش باز است. چنانکه در جای دیگر او را «صوفی دجال فعل ملحد شکل» خوانده است. برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳۴، بیت ۸. نیز ← اهرمن: شرح غزل ۹۱، بیت ۲.

(۹) رای: در این بیت «رای» ایهام دارد: الف) رأی و نظر و اندیشه؛ ب) از قهرمانان کليلة و دمنه که طبعاً با يك معنى از دو معنای «برهمن» ایهام تناسب دارد. خواجو نیز همانند حافظ، رای و برهمن را با ایهام (در رای) به کار برده است:

تیغ تو گشت خضر لب چشمه حیات رای تو شد برهمن هندوستان چرخ
(دیوان، ص ۲۰)

- برهمن: تلفظ رسمی آن در زبان فارسی برهمن است و جمع آن به سیاق عربی: براهمه و در فارسی برهمنان. «براهمه: مفردش برهمن طبقه اعلی در آیین هندو و در نظام طبقاتی هند. وظیفه اصلی برهمن مطالعه و تعلیم و دها و اجرای مراسم دینی است...» (دایرة المعارف فارسی). نیز ← لغت نامه دهخدا. برهمن نیز همانند رای یکی از قهرمانان کليلة و دمنه است. برهمن در شعر فارسی، گاه به ضرورت به صورت برهمن به کار می رود. چنانکه در همین شعر حافظ ملاحظه می شود. خاقانی گوید:

بر قله های کوه ریاضت کشیده اند ارباب تهمتند ولی برهمن نیند

(دیوان، ص ۱۷۵)

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
 آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
 ۳ گر از آن آدمیانی که بهشتت هوسست
 تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
 اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
 ۶ خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیئات
 کار خود گر به کرم بازگذاری حافظ
 خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
 حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
 عیش با آدمیی چند پری زاده کنی
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
 گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
 مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
 ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن

که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی

این غزل را شادروان فروزانفر شرح کرده است (← مجموعه مقالات و اشعار استاد
 بدیع الزمان فروزانفر، ص ۱۹۸-۲۱۳)

(۱) خون خوردن ← شرح غزل ۷۲، بیت ۷.

- روزی ننهاده: رزق نامقدر. ننهاده یا نانهاده یعنی مقدر نشده، از پیش تعیین نشده.
 کمال الدین اسماعیل گوید:

اگر کنی طلب نانهاده رنجه شوی وگر به داده قناعت کنی بیاسایی
 (دیوان، ص ۱۳)

سعدی گوید:

اگر به پای پیویی وگر به سر بروی مقسمت ندهد روزی که ننهادست
 (کلیات، ص ۷۰۷)

نزاری گوید:

- مرا که جان به لب آمد ز آرزوی لب
مگر مقسم فطرت نصیبه ننهادهست
(دیوان، ص ۱۹۰)

- خوشدلی در زمانه ننهادند
و آن طلب می کند که ننهادهست
(دیوان، ص ۱۹۰)

(۲) آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد: نظیر این مضمون و تعبیر در جای دیگر گوید:
روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند
زنهار کاسه سر ما پر شراب کند
اصل این مضمون و تعبیر خیامی است و در رباعیات خیام بارها سابقه دارد:
- در ده توبه کاسه می از آن پیش که ما
در کارگه کوزه گران کوزه شویم
(رباعیات خیام، ص ۱۰۲)

- يك کوزه شراب تا به هم نوش کنیم
ز آن پیش که کوزه ها کنند از گل ما
(رباعیات خیام، ص ۷۱)

نیز ← شرح غزل ۲۰۵ در کتاب حاضر، که سراپا فکر و فضای خیامی دارد.
(۴) این بیت در تداول فارسی زبانان مثل سائر شده است. و در سالهای اخیر يك کاربرد
طنزآمیز و تعارف گونه پیدا کرده است. به این شرح که چون کسی برای اکرام مهمان یا
تازه واردی جای خود را به او تعارف می کند، او در پاسخ با لبخند می گوید: تکیه بر جای بزرگان
نتوان زد به گزاف! و آن تعارف را قبول یا رد می کند.

(۵) خسرو: در اینجا همچنانکه در «شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان»، ایهام دارد:
الف) سرور و برتر: ب) خسرو پرویز که عاشق شیرین بود. برای تفصیل بیشتر در این باب
← پرویز: شرح غزل ۲۵، بیت ۶.

- شیرین: هم با ایهام به کار رفته است: الف) معشوقه خسرو پرویز و فرهاد: ب) زیباروی
شیرین سخن. ← شیرین: شرح غزل ۳۴، بیت ۴.

فرهاد ← شرح غزل ۳۴، بیت ۴.
- دل افتاده: «دل باخته. تنگدل. دل شکسته. کنایه از عاشق صادق» (لغت نامه)؛ «تنگدل،

شکسته دل» (فرهنگ معین)

(۶) معنای بیت: اگر از تفرقه به جمع نپردازی (← جمع و تفرقه: شرح غزل ۹۹، بیت

(۵) و از کثرتهای موهوم به وحدت واقعی دل ننهی، فیضی در دل خود نخواهی یافت. نیز ←

فیض: شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

- هیئات ← شرح غزل ۱۵۴، بیت ۳.

(۸) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- خواجه جلال الدین ← جلال الدین تورانشاه: شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹.

- سمن ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷.

- سوسن ← شرح غزل ۹۱، بیت ۷.

<p>ای دل به کوی عشق گذاری نمی کنی چوگان حکم در کف و گوئی نمی زنی این خون که موج می زند اندر جگر ترا مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا ترسم کزین چمن نبری آستین گل در آستین جان تو صد نافه مدرجست ساغر لطیف و دلکش و می افکنی به خاک</p>	<p>اسباب جمع داری و کاری نمی کنی باز ظفر به دست و شکاری نمی کنی در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی وان را فدای طره یاری نمی کنی و اندیشه از بلای خماری نمی کنی</p>
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حافظ برو که بندگی پادشاه وقت
گر جمله می کنند تو باری نمی کنی

(۱) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۲) چوگان ← شرح غزل ۱۴۵، بیت ۷.

(۳) معنای بیت: چرا حال که رنج میبری، عاشق نمی شوی؟ می توانی خون دلی را که بیهوده می خوری، صرف عشق و حسن نگاری کنی. موج زدن خون کنایه از فراوانی آن است. جای دیگر گوید:

جای آنست که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف می شکنند بازارش

(۴) معنای بیت: اگر خلق خوشبو، یعنی خوش نیافتی از آن است که بر عکس صبا که به کوی دوست می گذرد، و از خاک عطر آگین کوی او خود را خوشبو می گرداند، به کوی دوست نمی گذری.

(۵) آستین: آستین در شعر و ادب کهن فارسی با معنای امروزی این کلمه، یعنی بخشی

از پوشاك كه لوله‌وار يا حلقه‌وار دست را می‌پوشاند، فرق داد؛ و جائی برای حمل اشیائی چون شیشه یا كتاب یا گلهای چیده شده دارد. ← آستین: شرح غزل ۲۵، بیت ۳.

(۶) در جیب جان تو (← آستین در بیت قبل) نافه‌های خوشبوئی پنهانست. یعنی جان تو هنرمندست و تو آن عطر یا آن هنر را در پای طره یاری نمی‌ریزی.

سحرگه رهروی در سرزمینی
 که ای صوفی شراب آنکه شود صاف
 ۳ خدا زان خرقه بیزارست صدبار
 مروّت گرچه نامی بی نشانست
 ثوابت باشد ای دارای خرمن
 ۶ نمی بینم نشاط عیش در کس
 درونها تیره شد باشد که از غیب
 گر انگشت سلیمانی نباشد
 ۹ اگر چه رسم خوبان تندخوئیست
 ره میخانه بنما تا پرسم
 نه حافظ را حضور درس خلوت
 نه دانشمند را علم الیقینی

کمال خجندی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:
 مبارك منزلی خوش سرزمینی که آنجا سر برآرد نازنینی
 (دیوان، ص ۹۶۴)

(۲) صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

- اربعین: عبارت است از چله نشینی - اعتکاف و انزوای چهل روزه - که از رسمهای
 سلوك صوفیانه است. شمس الدین آملی می نویسد: «... متصوفه سالک را در مبدء به خلوت
 فرموده اند تا در کوره خلوت، نفس او به آتش ریاضت گداخته شود، از آرایش طبیعت صافی

گردد. و تعیین آن به اربعین مستفاد است از آنچه رسول (ص) فرمود: من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت له ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه [کسی که چهل روز خالصانه عبادت و اعتکاف کند، چشمه‌های حکمت از دلش بر زبانش جاری می‌گردد.] و از کلام الهی در بیان میقات و تبتل و انقطاع موسی (ع) با حق سبحانه و تعالی، آنجا که فرمود: وواعدنا موسی ثلاثین لیلةً و اتممنها بعشر فتم میقات ربّه اربعین لیلة [و وعده گذاردیم با موسی به سی شب. و سپس ده شب دیگر بر آن افزودیم، تا میقات او با خداوند چهل شب کامل شد. — اعراف، ۱۴۲] «نفائس الفنون، ج ۲، مقاله سیم در علم تصوف، فصل نهم، ص ۳۸» نیز — (اوراد الاحباب و فصوص الآداب، «آداب الخلوة والاربعینة» ص ۲۹۱-۲۹۵؛ کشف الحقایق، «در بیان شرایط چله»، ص ۱۳۴-۱۳۵).

— معنای بیت: ای صوفی شراب وقتی صاف می‌شود و درد آن می‌نشیند و از کدورت می‌رهد که چهل روزی در شیشه بماند. ماندن شراب در شیشه کنایه از به سر بردن صوفی در چله است که به آن اشاره شد.

(۳) خرقة ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۶) درد دین: «شدت علاقه به دین» (یادداشت مرحوم دهخدا). سنائی گوید:
از این مشتی ریاست جوی رعناهیچ نگشاید
مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بو دردا
(دیوان، ص ۵۵)

عطار گوید:

سر گنج او به خامی کس نیافت سوز عشق و درد دین می‌بایدش
(دیوان، ص ۳۵۳)

— عیش ← شرح غزل ۱، بیت ۳.

(۷) چراغ بر کردن: یعنی روشن کردن ← شرح غزل ۲۰۶، بیت ۴.

(۸) معنای بیت: اگر سالک، اهل حقیقت نباشد، از اوراد و اسم اعظم هم طرفی نخواهد بست. چنانکه انگشتی سلیمان که اسم اعظم بر آن نقش شده بود، در نزد سلیمان (ع) و برای سلیمان (ع) بود که آثار معجزه آسا داشت. وگرنه چون به دست دیو افتاد او را از فرومایگی و شقاوت نرهاند. نیز ← سلیمان (ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۲. اسم اعظم: شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶.

(۱۱) علم الیقین: هجویری علم الیقین را «علم معاملات دنیا به احکام [و] اوامر» می‌داند که درجه علماست و به مجاهدت حاصل می‌گردد. (کشف المحجوب، ص ۴۹۷-۴۹۸).

قشیری می نویسد: «علم الیقین بر موجب اصطلاح ایشانست آنچه به شرط برهان بود؛ و عین الیقین به حکم بیان بود، و حق الیقین بر نعت عیان بود. علم الیقین ارباب عقول را بود، عین الیقین اصحاب علوم را، و حق الیقین خداوند معرفت را.» (ترجمه رساله قشیری، ص ۱۳۰). ابن عربی علم الیقین را چنین تعریف می کند: ما اعطاه الدلیل (آنچه با دلیل و استدلال حاصل آید) (اصطلاح الصوفیه). این اصطلاح در اصل تعبیری قرآنی است: کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ. لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ (آری اگر به علم الیقین می دانستید همانا جهنم را می دیدید. — تکاثر، ۵ - ۶).

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
 یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
 ۳ مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو
 جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد
 این قصه عجب شنو از بخت واژگون
 ۶ خوش وقت بوریا و گدائی و خواب امن
 چشمت به غمزه خانه مردم خراب کرد
 دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
 می خواند دوش درس مقامات معنوی
 تا از درخت نکته توحید بشنوی
 تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی
 زنهار دل میند بر اسباب دنیوی
 ما را بکشت یار به انفاس عیسوی
 کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
 مخموریت مباد که خوش مست می روی
 کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
 ۹ ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد
 کاشفته گشت طره دستار مولوی

(۱) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

(۲) گلبانگ: گلبانگ در اصل گل بانگ یعنی بانگ گل، یعنی بانگی که برای گل است بوده است، و اختصاصاً به آوازی یا چهچهه بلبل اطلاق می شده است. چنانکه فرهنگهای برهان قاطع و غیاث اللغات آن را به «آوازی یا بانگ بلبل» تعریف کرده اند و در شعر حافظ هم به عنوان بانگ بلبل بارها آمده است:

- دیگر ز شاخ سروسهی بلبل صبور
 - دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد
 - ناگشوده گل نقاب، آهنگ حیل ساز کرد
 - سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ
 گلبانگ زد که چشم بد از روی گل به دور
 که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست
 ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوشست
 به غنچه می زد و می گفت در سخنرانی

و در همین بیت «بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی» هم گلبانگ مختص بلبل است. اما بعدها توسع معنی یافته، شامل مطلق بانگ و آوازه شده است. چنانکه فی المثل گلبانگ محمدی یا گلبانگ مسلمانی به معنای اذان به کار می‌رود. در حافظ «گلبانگ سر بلندی»، «گلبانگ عشق»، «گلبانگ جوانان» و گلبانگ رود هم به کار رفته است. (نیز ← حافظ و موسیقی، «گلبانگ»).

پهلوی: گلبانگ پهلوی همانست که در بیت سوم همین غزل به صورت غزلهای پهلوی آمده است. و مراد از آن زبان پهلوی نیست، بلکه لحن یا راه یا سرود پهلوی [= فهلوی، فهلویه، فهلویات] است. به گفته حسینعلی ملاح «در ردیف کنونی موسیقی ایرانی، پهلوی گوشه‌ایست که در دستگاه چهارگاه بعد از «حدی» و قبل از «رجز» یا «ارجوزه» خوانده یا نواخته می‌شود.» ولی معلوم نیست در عصر حافظ هم چنین گوشه‌ای موجود بوده. هم ایشان در معنای بیت — باتوجه به دو بیت بعدی — می‌نویسد: «شب دوشین بلبل از شاخ سرو آوازی موزون می‌خواند و با این نغمه پردازی درس مقامات معنوی می‌داد. یعنی درس انی انا الله رب العالمین. و بی‌تردید از کلمه پهلوی بیت سوم همان ترانه‌های پهلوی که دوبیتی‌ها باشد منظور نظر بوده است.» و «گلبانگ پهلوی می‌شود آواز موزون البته به وزن پهلویات... و غزلهای پهلوی می‌شود همان ترانه‌های پهلوی که دوبیتی ملحون باشد.» (حافظ و موسیقی «پهلوی»، ص ۸۰). نظامی گوید:

پهلوی خوان پارسی فرهنگ — پهلوی خواند بر نوازش چنگ

(هفت‌پیکر، ص ۱۲۷)

مقامات معنوی: این ترکیب ایهام دارد: الف) مقامات طریقت. که مفرد آن مقام است؛ ب) جمع مقامه «خطبه یا سخنان ادبی به نثر فنی و مصنوع توأم با اشعار و امثال و مشحون به صنایع بدیعی اعم از لفظی و معنوی. مانند مقامات بدیعی و مقامات حریری در عربی و مقامات حمیدی در زبان فارسی.» (لغت‌نامه). اگر استبعاد کنند که بلبل نمی‌تواند مقامات (به معنی ادبی کلمه) بخواند، پاسخش این است که بلبل در ادب فارسی زنده‌باف، زنده‌خوان و نظایر آن نامیده شده است (← «بلبل» در لغت‌نامه) و مقامات به معنای قالب ادبی هم از جنس همانهاست.

۲) آتش موسی نمود گل / نمودن [= کردن]: علامه قزوینی در حاشیه صفحه در شرح این تعبیر نوشته است: «یعنی گل نمودار آتش موسی شد. یعنی آتشی که در وادی ایمن بر درخت عُلَیق بر آن حضرت ظاهر گردید و آوازی از آن برآمد که یا موسی انی انا الله رب

العالمین. و مصراع ثانی متمم همین معنی است و مراد از نکته توحید، اشاره به همان ندای درخت است.» نکته توحید یا ندائی که موسی (ع) شنید، طبق وصف قرآن مجید از این قرار است: فَلَمَّا اتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَمْوِسِي أَنِّي اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ (و چون نزدیک آتش رسید، از جانب وادی ایمن در بقعه مبارکه، از درختی ندا برخاست که ای موسی همانا من پروردگار عالمیانم. — قصص، ۳۰) نیز — موسی (ع) شرح غزل ۱۲، بیت ۲.

- نمود گل: شادروان غنی گوید: «نمودن به هر دو معنی صحیح است. هم نمودن به معنی کردن و هم نشان دادن. ولی خواجه هیچوقت «نمودن» را به معنی «کردن» استعمال نکرده. در اینجا به قرینه شعر اول که بلبل در بهار می خواند حتماً و قطعاً به معنای نشان دادن است، یعنی گل آتش موسی را نشان می دهد و از او حکایت می کند.» (حواشی غنی، ص ۶۳۴). باید گفت ایهام کامل شگرفی در این تعبیر یعنی گل نمودن آتش موسی نهفته است و دو معنای مستقل مساوی از آن برمی آید: الف) آتش موسی گل کرد. گل کردن یعنی شکفته شدن آتش تعبیر آشنائی است و هنوز هم معمول است. ب) گل سرخ، نمایانگر و یادآور آتش موسی شد. اینکه آقای غنی نوشته است خواجه هیچوقت «نمودن» را به معنی «کردن» استعمال نکرده مسلم نیست. در این مثالها:

- به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من به خویش نمودم صدا هتمام و نشد
- ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد (← شرح غزل ۹۵، بیت ۷)
- لا به بسیار نمودم که مرسود نداشت زانکه کار از نظر رحمت سلطان می رفت
- بس نگویم شمه ای از شرح شوق خود از انک در دسر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست
- ای عروس هنر از بخت شکایت منما حجله حسن بیارای که داماد آمد
- کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
- آنچه سعیست من اندر طلبت بنمایم
- در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
رایحه معنای «کردن» از «نمودن» استشمام می شود.

(۳) غزلهای پهلوی ← شرح بیت اول همین غزل، ذیل «پهلوی».

(۴) جمشید ← جم / جمشید: شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵.

- جام (در اینجا) ← جام جم: شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

(۵) انفاس عیسوی: ← عیسی (ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

۶) خوش وقت... ← شرح غزل ۴۸، بیت ۷.

۸) نور چشم ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶.

این بیت در تداول فارسی، حکم مثل سائر را پیدا کرده است.

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- وظیفه ← شرح غزل ۱۳۴، بیت ۱.

۹) طره دستار: «ریشه و فش و علاقه؛ تارهای بی‌پود که در دستار برای زینت گذارند.»

(فرهنگ معین).

- مولوی: «قسمی عمامه که درویشان داشتندی و آن يك يا دو بار بیشتر بر گرد سر

نپیچیدی.» (لغت نامه)

- ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
۳ دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد
گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد
۶ یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
از پای تا سرت همه نور خدا شود
وجه خدا اگر شودت منظر نظر
۹ بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
آنگه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی
بالله کز آفتاب فلك خوبتر شوی
کز آب هفت بحر به يك موی تر شوی
در راه ذوالجلال چو بی پاوسر شوی
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
در دل مدار هیچ که زیروزبر شوی

گر در سرت هوای وصالست حافظا

باید که خاک درگاه اهل هنر شوی

این غزل معرفت نامه و عرفان نامه حافظ است که آکنده است از روح ایمان و روحیه عرفان، خشوع دینی و خشیت عرفانی، بدون جلوه فروشیهای هنرمندانه یا شك و شبهه ورزیدنهای نهانی رندانه. — و بدون زبان اصطلاحات فنی عرفانی. نیز ← معرفت: شرح غزل ۱۱۴، بیت ۵. عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

— تا راهرو نباشی کی راهبر شوی: در این مصراع و مصراع دیگر همین غزل (در مکتب حقایق پیش ادیب عشق) سکنه ملیحی محسوس است که در شعر حافظ دوسه مورد دیگر نیز سابقه دارد:

— هر که را خوابگاه آخر مشتی خاکست

- اگر به سالی حافظ دری زند بگشای

- خیال باشد کاین کار بی حواله برآید

- خم می دیدم خون در دل و پا در گِل بود

(۲) معنای بیت / پدر: این بیت يك معنای ساده و آشکار و يك معنای پوشیده دارد. معنای آشکارش این است که بکوش در کار و بار عشق از نوپائی و نوآموختگی به سوی پختگی بروی. معنای پوشیده ترش در عطف توجه به معنای پسر و پدر و تلمیحی است که به سلوك عیسی روح الله دارد. خاقانی گوید:

چه معنی گفت عیسی بر سر دار که آهنگ پدر دارم به بالا
(دیوان، ص ۲۷)

شیخ محمود شبستری گوید:

بود محبوس طفل شیرخواره به نزد مادر اندر گاهواره
چو گشت او بالغ و مرد سفر شد اگر مردست همراه پدر شد
عناصر مرترا چون ام سفلی است تو فرزند و پدر آباء علوی است
از آن گفته است عیسی گاه اسرا که آهنگ پدر دارم به بالا
تو هم جان پدر سوی پدر شو به در رفتند همراهان به در شو
(گلشن راز، ص ۶۰)

(۳) کیمیای عشق: اضافه تشبیهی است. یعنی عشق چون کیمیا. ← کیمیا: شرح غزل

۵، بیت ۹.

نیز ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۶) در جای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
عطار گوید:

گرچه میان دریا جاوید غرقه گشتی هشدار تا ز دریا يك موی تر نگردي
(دیوان، ص ۶۲۳)

- هفت بحر ← هفت دریا: شرح غزل ۲۳۴، بیت ۸.

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
 همچو جم جرعه ماکش که ز سر دوجهان
 ۳ بر در میکرده رندان قلندر باشند
 خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
 سر ما و در میخانه که طرف بامش
 ۶ قطع این مرحله بی مهری خضر مکن
 اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل
 تو دم فقر ندانی زدن از دست مده

۹ حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار

عملت چیست که فردوس برین می خواهی

- (۱) هاتف ← سر و ش: شرح غزل ۲۳، بیت ۳.
 - میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.
 - دولتخواهی ← دولت: شرح غزل ۳۰، بیت ۶.
 (۲) جام جهان بین ← شرح غزل ۸۰، بیت ۱.
 (۳) رندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.
 - قلندر ← شرح غزل ۴۸، بیت ۷.
 (۴) خشت زیر سر: کنایه از وضع آواره آسمان جل خانه به دوشی است که به هنگام خواب به جای بالش به زیر سرش خشت می گذارد. حافظ در جای دیگر گوید:
 گر بالش زر نیست بسازیم به خشتی

غزالی می نویسد: «موسی (ع) به خفته ای بگذشت بر خاک خفته و خشتی فرا زیر سر نهاده.»
(کیمیا، ج ۲، ص ۴۲۲)

— هفت اختر: همان سبعة سیاره یا سیارات سبع اند که عبارتند از: ماه (قمر)، تیر (عطارد)، ناهید (زهره)، خورشید (شمس)، بهرام (مریخ)، برجیس (مشتری)، و کیوان (زحل).
(۵) معنای بیت: در بیان اهمیت مقام میخانه گوید سر ما خاک در میخانه باد، چه با آنکه به ظاهر دیوارهایش کوتاه و بنای ظاهری اش حقیرانه است، از جلالت قدر معنوی که دارد سرش به کنگره عرش می رسد.

(۶) معنای بیت: بدون آنکه پیر طریقتی داشته باشی (نیز ← خضر: شرح غزل ۷۴، بیت ۷) سیر و سلوک خود را آغاز مکن. زیرا در این راه ظلمات و بیراهه هائی هست و باید تنها سلوک و سفر نکنی. چنانکه در تأیید این معنی در جاهای دیگر گوید:

— به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم که من به خویش نمودم صدا هتمام و نشد
— سعی نابرده در این راه به جائی نرسی مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر
— من به سرمنزل عنقانه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
(۷) از ماه تا ماهی [= ماه تا ماهی]: یعنی از اسفل السافلین جهان هستی تا اعلی علین. از پست ترین پایگاه تا فراترین جایگاه. این تعبیر که به صورت از سمک تا سماک هم (← از جمله: دیوان انوری، ص ۲۲۷، ۶۶۹) در ادب فارسی و عربی سابقه دارد از تصور و نگرش افسانه ای کهن نشأت گرفته است: «... که قائل به ماهی افسانه ای [بودند] که به عقیده عوام گاوی بر پشت آن قرار دارد و زمین روی شاخهای گاو ایستاده است.» (لغت نامه، «ماهی».)
دقیقی گوید:

می صافی بیار ای بت که صافیست جهان از ماه تا آنجا که ماهیست
(دیوان، ص ۹۸)

سنائی گوید:
دوست روئی آنچنان کز پشت ماهی تا به ماه بر تو هر موجود را عشقی دگر بینم جدا
(دیوان، ص ۶۰)

و همو درباره منشأ تسمیه ماهی افسانه ای گوید:
چو من شست اندر آویزم به دریا اندر آویزد به کام و حلق آن ماهی که بر پشت این جهان دارد
(دیوان، ص ۱۱۶)

انوری گوید:

زهی بگرفته از مه تا به ماهی سپاه دولت پیروز شاهی
(دیوان، ج ۱، ص ۴۹۶)

ظهر گوید:

زهی مسخر حکمت ز ماه تا ماهی شه ستاره سپاه و سپهر خرگاهی
(دیوان، ص ۲۵۶)

نظامی گوید:

چون برآمد ز ماه تا ماهی نام بهرام در شهنشاهی...
(هفت پیکر، ص ۱۲۰)

عطار گوید:

- درویشی را به هر چه خواهی ندهم وین ملک به ماه تا به ماهی ندهم
(مختارنامه، ص ۲۵۰)
- هر چه از ماه تا به ماهی هست همه از خود جدا نمی دانم
(دیوان، ص ۴۵۱)

نیز ← دیوان خواجو، ص ۶۳، ۱۲۱.

- سلطنت فقر ← شرح غزل ۲۴، بیت ۹.

۸) دم فقر ندانی زدن ← فقر: شرح غزل ۲۴، بیت ۹. نیز ← دانستن [به معنای توانستن]: شرح غزل ۲۹، بیت ۷.

- توران شاهی ← جلال الدین تورانشاه: شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹.

۹) فردوس: کلمه ایست فارسی و اصلاً اوستائی. شادروان معین تحقیق شایانی درباره این کلمه در حاشیه برهان قاطع درج کرده است. خلاصه آن از این قرار است. اصل اوستائی این کلمه به صورت پئیری دئزه Pairi-daëza بوده است. پئیری یعنی گرداگرد و پیرامون [و پیرادر پیرامون هم همین است]. و دئزه یعنی انباشتن و روی هم چیدن و دیوار گذاشتن. در زمان هخامنشیان به باغهای بزرگ یا پارکها پئیری دئزه می گفتند. این کلمه به یونانی رفته به صورت پارادئیسوس Parádeisos درآمده به آرامی و سریانی و ارمنی و عبری هم رفته و در عربی به صورت فردوس درآمده. و هم اکنون در زبانهای اروپائی حضور دارد. در فرانسه Paradis، در انگلیسی Paradise، در آلمانی Paradies. همچنین کلمه پالیز با این کلمه هم ریشه است. (← حاشیه دکتر معین برهان قاطع، ذیل فردوس. نیز ← «فردوس - جهنم» نوشته شادروان ابراهیم پور داود، سالنامه کشور ایران، ۱۳۲۷.)

فردوس (با الف و لام) دو بار در قرآن مجید به کار رفته است. (کشف، ۱۰۷؛ مؤمنون، ۱۱۲). فردوس درست برابر با بهشت نیست، بلکه بخشی از بهشت است. در عربی مؤنث شمرده می شود و جمع آن فرادیس است (لسان العرب). در عرف زبان فارسی، فردوس اعم از اینکه همراه با صفت «اعلی» یا «برین» باشد یا نباشد، برابر با بهشت موعود است. حافظ در جاهای دیگر گوید:

۵۳۶

<p>چيست طاووس که در باغ نعیم افتادست منظری از چمن نزهت درویشانست ما که رندیم و گدا دیرمغان ما را بس گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام گرچه دربانى میخانه فراوان کردم با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن</p>	<p>- زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار - قصر فردوس که رضوانش به دربانى رفت - قصر فردوس به پاداش عمل می بخشند - بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین - دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع - واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما - بگو به خازن جنت که خاک این مجلس</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۳ ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
 کلک تو باریک الله بر ملک و دین گشاده
 بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
 در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید
 بازارچه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی
 ۶ تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب
 کلک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار
 ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت
 ۹ ساقی بیار آبی از چشمه خرابات
 عمریست پادشاهها کز می تهیست جام
 گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد
 ۱۲ دامن دلت ببخشد بر عجز شب نشینان
 جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد

در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
 صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی
 ملک آن تست و خاتم فرمای هرچه خواهی
 بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
 مرغان قاف دانند آیین پادشاهی
 تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
 تعویذ جان فزائی افسون عمر کاهی
 وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
 تا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی
 اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
 یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
 گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی
 ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی

حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام
 رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی

سنائی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:
 ربی وربك الله ای ماه نو چه ماهی

کافزون شوی ولیکن هرگز چنونکاهی
 (دیوان، ص ۱۰۴۱)

(۲) کلک ← شرح غزل ۱۶، بیت ۹.

- آب حیوان ← آب خضر: شرح غزل ۲۴، بیت ۸.

- معنای بیت: به مدد قلم و حکم و فرمانهای تو هم ملك و هم دین قوت گرفته، گویی مرکب تو خاصیت احیاگری آب حیوان دارد. در جای دیگر گوید:
آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد زاغ كلك من بنامیزد چه عالی مشربست
(۳) اهرمن ← شرح غزل ۹۱، بیت ۲.

- اسم اعظم ← شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶.

- خاتم ← سلیمان (ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

- معنای بیت: تلمیح به داستان سلیمان دارد. می گوید از اسم اعظم فایده ای به اهرمن که به دروغ و دغل می خواست خود را سلیمان فرانماید نمی رسد. ملك و خاتم سلیمانی اصیل در اختیار تست.

(۴) حکمت سلیمان ← سلیمان (ع): شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

(۵) باز: «پرنده ای شکاری که دارای پرواز سریع و چنگالهای قوی و منقار مخروطی کوتاه است. انتهای بالهایش باریک و نوک تیز است. طول این پرنده ۴۰ سانتیمتر است و پرهایش به رنگ قهوه‌یی سیر در پشت و قهوه‌یی روشن با لکه‌های سیاه در سینه می باشد و پرندگان دیگر را در حین پرواز شکار می کند؛ قوش.» (فرهنگ معین؛ نیز ← دایرة المعارف فارسی). «باز = شهباز، شاهباز؛ در عربی به باز «بازی» گویند. جمع آن بیزان، ابواز، بُزاة.» (لغت نامه). نیز ← باز سفید: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۱۰؛ باشه: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۱۰.
- مرغان قاف: «مراد از مرغان قاف سیمرغ است.» (حاشیه قزوینی) برای سیمرغ ←

عنقا: شرح غزل ۶، بیت ۲.

- معنای بیت: احتمالاً حافظ به نوعی از باز که کاکل و کلاهکی بر سر داشته اشاره دارد. اگرچه این غزل به شهادت سرپایش شأن نزول تاریخی دارد، و سلیمان و اهرمن و باز و مرغ قاف هر کدام اشاره به شخص و شخصیتی است که بر ما مجهول است. باری می گوید اگرچه باز گاهی کلاهی بر سر می گذارد و تشبه به بزرگان می کند ولی همچنان سیمرغ یا عنقا، پادشاه مرغان است و رسم و آیین پادشاهی را می داند.

(۶) فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

(۷) كلك ← شرح غزل ۱۶، بیت ۹.

- تعویذ ← شرح غزل ۵۴، بیت ۸.

- معنای بیت: بیت لف و نشر مرتب دارد. قلم تو در شأن یار دعای جان فزائی می نویسد و در

شان اغیار دعائی که کاهندهٔ عمر است.

(۸) کیمیا ← شرح غزل ۵، بیت ۹.

(۹) معنای بیت: آب تطهیرکننده‌ای که ساقی از چشمهٔ خرابات می‌آورد همان «می»

است. حافظ این تعبیر را در چند مورد دیگر هم به کار برده است:

- گرچه با دلق ملمع می‌گلگون عیبت مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم

- نذر و فتوح صومعه در وجه می‌نهیم دلق ریا به آب خرابات برکشیم

[دلق ریائی را با آب خرابات [= باده] آب بکشیم و تطهیر کنیم].

(۱۰) محتسب ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

(۱۱) معنای بیت: اگر از تیغ تیز و پرمهابت تو برقی به معدن یا قوت سرخ بیفتد، همانا که

از ترس رنگش مثل کاه زرد خواهد شد.

(۱۳) معنای بیت: آنجا که آدم صفی‌الله هم نتوانست از گناه پرهیز کند، به طریق اولیٰ ما نیز

نمی‌توانیم پاکدامن بمانیم، یا ادعای پاکی و پارسائی و عصمت داشته باشیم. نیز ← آدم (ع):

شرح غزل ۶، بیت ۶.

در همه دیرمغان نیست چو من شیدائی
 دل که آئینه شاه‌یست غباری دارد
 ۳ کرده‌ام توبه به دست صنم باده فروش
 نرگس از لاف زد از شیوه چشم تو مرنج
 شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان
 ۶ جویها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر
 کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست
 سخن غیر مگو با من معشوقه پرست
 ۹ این حدیث چه خوش آمد که سحرگه می گفت
 خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
 از خدا می طلبم صحبت روشن رایی
 که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی
 نروند اهل نظر از پی نابینائی
 ورنه پروانه ندارد به سخن پروائی
 در کنارم بنشانند سهی بالائی
 گشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی
 کز وی و جام میم نیست به کس پروائی
 بر در میکده ای بادف و نی ترسائی

گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردائی

علامه قزوینی در حاشیه این غزل نوشته است: «قاضی نورالله ششتی در مجالس المؤمنین، در مجلس هفتم در شرح احوال فاضل مشهور جلال الدین دوانی متوفی در سنه ۹۰۸ گوید از جمله تألیفات وی شرحی است عرفانی بر این غزل خواجه. — این شرح در این اواخر در مجله ارمغان منطبعة طهران به چاپ رسیده است.» نیز — فهرست نسخه های خطی فارسی، نگارش احمد منزوی، ج ۲ (بخش یکم)، ص ۱۲۴۰.

(۱) دیرمغان — شرح غزل ۲، بیت ۲.

— خرقه — شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۲) «آینه شاهی» نامیدن دل به احتمال بسیار، متأثر و مقتبس است از این رباعی مشهور:

ای نسخه نامه الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی

بیرون ز تو نست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

(این رباعی در مرصاد العباد به نام نجم الدین رازی ثبت شده؛ ولی به بابا افضل هم منسوب است. برای تفصیل بیشتر در این باب ← مرصاد العباد، ص ۳، ۵۵۲-۵۵۳).

در ادبیات عرفانی منظوم و منثور فارسی «شاه» کنایه از خداوند است. ← شرح غزل ۲۲۱، بیت ۷.

(۳) توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

(۴) شبیه به این مضمون در جای دیگر گوید:

گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس شیوه تو نشدش حاصل و بیمار بماند

نیز ← نرگس: شرح غزل ۱۰، بیت ۳.

(۵) پروا: یعنی علاقه و اعتنا. ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

- معنای بیت: مگر معشوق (شمع) که در حالت هشیاری و صحو بیشتری به سر می برد،

سخنی از رمز عشق بگوید و گرنه عاشق (پروانه) از شدت سوختگی و آفر وختگی و هجوم مصائب عشق نمی تواند سخن بگوید.

(۶) همین مضمون را که اشک شاعر جویبار و قدیار سروی بر لب آن جویبار است، بارها

پرورده است:

- ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را بدین سرچشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد

- چشم من کرد به هر گوشه روان سیل سرشک تا سهی سرو ترا تازه تر آبی دارد

(۷) کشتی باده ← شرح غزل ۱۴۱، بیت ۲.

(۸) پروا ← شرح غزل ۹، بیت ۳. قافیه این بیت با بیت پنجم از همین غزل مکرر است.

برای تفصیل در این باب ← تکرار قافیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۲.

(۹) دف ← شرح غزل ۸۹، بیت ۵.

- نی ← شرح غزل ۷۵، بیت ۹.

- ترسائی ← شرح غزل ۶۹، بیت ۸.

۹ و ۱۰: «حکایت این دو شعر که حافظ تکفیر شد و خواجه به زین الدین ابو بکر تایبادی

متوسل شد و او دستور داد که شعر قبل از مقطع را بسازد تا جائی که حضرت آقای قزوینی

تبع فرموده اند، برای اولین بار صاحب حبیب السیر نقل کرده است.» (حواشی غنی، ص

۶۶۱).

- وای اگر از پس امروز بود فردائی: فردا یعنی قیامت و آخرت ← شرح غزل ۷۶، بیت ۷. محمد دارابی در اصالت افسانه‌ای که شادروان غنی اشاره کرده، و در حبیب السیر منقول است، شك دارد و در توضیح بیت و توجیه نظرگاه خود می‌نویسد: «و لفظ اگر که مُوهم شك در روز قیامت است، با آنکه لسان الغیب بلکه هیچ مسلمان شك در وقوع او ندارد، از قبیل تنزیل عالم نازل منزله جاهل [= عالم را جاهل فرض کردن] است. چون ظاهر پرستان که مدار علمشان بر مجاز و ظاهر است گوئیا منکر روزی‌اند که نقد و اعمال در آن می‌شود. چنانکه بالفرض کسی ایدای پدر خود را کند، به او خطاب می‌کنند و می‌گویند که اگر این پدر تست، با او چنین نباید کرد، با آنکه شك در ابویت [= ابوت] او نیست. و این فنی است از فنون بلاغت. و اینکه می‌گویند که لسان الغیب بیت ماقبل را نگفته بود، بعد از آنکه بر او اعتراض کردند، بیت سابق را که از زبان ترسا باشد به او ملحق ساخت که این شك از زبان ترسا باشد وجهی ندارد...» (لطیفه غیبی، ص ۱۱۱).

- ۳ به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمائی
امید هست که منشور عشق‌بازی من
سرم زدست بشد چشم از انتظار بسوخت
مک‌درست دل آتش به خرقه خواهم زد
به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
۶ زمام دل به کسی داده‌ام من درویش
در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند
مرا که از رخ او ماه در شبستانست
۹ فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب
که می‌رویم به داغ بلندبالائی
که نیستش به کس از تاج و تخت پروائی
عجب مدار سری اوفتاده در پائی
کجا بود به فروغ ستاره پروائی
خیال سبز خطی نقش بسته‌ام جائی
از آن کمانچه ابرو رسد به طغرائی
در آرزوی سروچشم مجلس آرائی
بیا بین که کرامی کند تماشائی
که حیف باشد ازو غیر او تمنائی

دُر ز شوق برآرند ماهیان به‌نثار

اگر سفینه حافظ رسد به دریائی

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

شبی و شمعی و گوینده‌ای و زیبائی ندارم از همه عالم دگر تمنائی

(کلیات، ص ۷۴۸)

- (۱) به چشم [= بچشم] کردن: «کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن باشد...» (برهان)
(۲) معنای بیت: همچنانکه منشورها و فرمانهای قدیم برای رسمیت یافتن به طغرا می‌رسید (نیز ← طغرا: شرح غزل ۲۱۴، بیت ۳) امیدوارم کمان ابروی تو بر عشق‌بازی و عاشقی من صحنه بگذارد. یعنی عشوه ابروی تو کمال بخش عشق من باشد.
(۳) چشم سوختن: حافظ يك بار دیگر این تعبیر غریب را به صورت «دیده سوختن» به کار

برده است:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن بسوخت دیده زحیرت که این چه بوالعجبست
مراد از سوختن چشم از انتظار یا حیرت، کمابیش یعنی چشم دوختن بسیار و بی سرانجام، تا
بدانجا که چشم از شدت نگریستن خیره و رنجه شود و نظایر آن. این تعبیر در لغت نامه
دهخدا که جامع فرهنگهای فارسی است وارد نشده است.

(۴) آتش به خرقة زدن ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

- کرا کردن: علامه قزوینی در حاشیه این بیت در معنای کرا کردن نوشته است: «کرا
کردن به کسر کاف اول به معنی کرایه کردن و ارزیدن و لایق بودن است. یعنی به يك تماشا
می ارزد و لایق است. و منوچهری این کلمه را «کری کردن» به اماله الف استعمال کرده است
آنجا که گفته:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بُستی هکزی
گو بیائید ببینید این شریف ایام ما تا کند هر گز شمارا شاعری کردن کری»
(دیوان، ص ۱۴۰)

سعدی گوید:

- کرانمی کند این پنجر و زه دولت و ملک که بگذرند و به ابنای دهر بگذارند
(کلیات، ص ۷۹۱)

- دارالفنا کرای مرمت نمی کند بشتاب تا عمارت دارالبقا کنیم
(کلیات، ص ۸۰۱)

- معنای بیت: دلم از ریاکاری خود و خرقة پوشی سالوسانه خود گرفته است. لذا خرقة
را به آتش خواهم سوخت، بیا که خالی از لطف و تماشا نیست. در جای دیگر شبیه به این
مضمون گوید:

چاك خواه هم زدن این دل قریائی چه کنم روح را صحبت ناجنس عذابست الیم
(۵) روز واقعه: یعنی روز مرگ ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۳.

- تابوت: یعنی صندوق، مخصوصاً صندوق چوبی، علی الخصوص صندوقی که مرده را
قبل از دفن در آن می گذارند. فرهنگ نویسان عربی در اینکه اصل این کلمه از «تبه» است یا
«تبت» اختلاف نظر دارند. تابوه تلفظ انصار، و تابوت تلفظ قریش است. این کلمه دو بار در
قرآن مجید به کار رفته است (بقره، ۲۴۸؛ طه، ۳۹). صاحب منتهی الارب بر آن است که اصل
این کلمه تأبوه مانند ترقوه بوده است. سپس واورا ساکن و هاء تأنیث را بدل به تاء کرده اند.

حسن مصطفوی اصل آن را از کلمه عبری تباه می‌داند (← التحقيق فی کلمات القرآن
الکریم). در شعر حافظ فقط همین یک بار به کار رفته است.

ز سرو کنید: یعنی از سرو و چوب سرو بسازید ← کردن [= ساختن]: شرح غزل ۸۰،
بیت ۵.

- معنای بیت: از آنجا که بر اثر داغ جوان زیباروی بلندبالائی از دنیا می‌روم، مناسب
است برای آنکه یادگاری از بلندبالائی او باشد تابوت مرا از چوب سرو که خود بلندبالای
بوستان است، بسازید.

(۶) معنای بیت: من درویش بی‌دستگاه و يك لا قبا اختیار دلم را به کسی داده‌ام که
همه‌اش گرفتار امور سلطنت (تاج و تخت) است و از اهمیت و مشغولیت این کار به هیچ
احدی اعتنا ندارد. پروا ← شرح غزل ۹، بیت ۳.

(۸) معنای بیت: «از» در اینجا معنای علیت و سببیت می‌دهد. برای تفصیل ← از
[سببیت] شرح غزل ۶۳، بیت ۳. می‌گوید من به سبب روی نورانی یا چهره تابان یار خود
گوئی ماه در شبستان خانه خود دارم. لذا دیگر به فروغ کمرنگ ستارگان توجه و اعتنائی
ندارم. یعنی با یار زیبای خانگی خود که در حد اعلای زیبائی است دیگر به خوبانی که کمتر
از او زیبا هستند اعتنائی و احتیاجی ندارم.

(۱۰) معنای بیت: «سفینه» در این بیت موهم دو معناست: الف) کشتی؛ ب) جنگ و
مجموعه شعر. برای تفصیل در این باب ← سفینه حافظ: شرح غزل ۱۸۱، بیت ۹. می‌گوید:
اگر سفینه حافظ (با حفظ ایهام) در سفری به دریا برسد، ارزش سخن او تا به پایه ایست که
ماهیان دریا، در و مر و اید اعماق دریا را برای نثار کردن به او بیرون می‌آورند و تقدیم می‌کنند.

سلامی چو بوی خوش آشنائی
 درودی چو نور دل پارسایان
 ۳ نمی بینم از همدمان هیچ بر جای
 ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا
 عروس جهان گرچه در حدّ حسنست
 ۶ دل خسته من گرش همّتی هست
 می صوفی افکن کجا می فروشند
 رفیقان چنان عهد صحبت شکستند
 ۹ مرا گرتو بگذاری ای نفس طامع
 بیاموزمت کیمیای سعادت
 بدان مردم دیده روشنائی
 بدان شمع خلوتگه پارسائی
 دلم خون شد از غصّه ساقی کجائی
 فروشند مفتاح مشکل گشائی
 ز حدّ می برد شیوه بیوفائی
 نخواهد ز سنگین دلان مومیائی
 که در تابم از دست زهد ریائی
 که گوئی نبودست خود آشنائی
 بسی پادشائی کنم در گدائی
 ز همصحبّت بد جدائی جدائی

مکن حافظ از جور دوران شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدائی

(۱) برآن مردم دیده روشنائی: ضبط خانلری هم مانند قزوینی است. علامه قزوینی در حاشیه نوشته است: «چنین است در جمیع نسخ خطی موجود نزد اینجانب. بعضی نسخ چاپی «مردم دیده را روشنائی» است.» باید گفت همین ضبط قزوینی و خانلری درست است. حافظ به جای روشنائی دیده مردم، یا روشنائی مردم دیده، می گوید: مردم دیده روشنائی. یعنی تو در حکم مردمك دیده خود نور و روشنائی و بینائی هستی. و این کمال مبالغه و نازك خیالی در تشبیه است.

(۴) کوی مغان: مانند سرای مغان، همان دیرمغان یعنی میخانه و خرابات خاص حافظ

است ← دیرمغان: شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۵) حدّ: یعنی نهایت، کمال، یا به تعبیر امروز اوج. در جای دیگر همین تعبیر را دارد:
می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت کار این زمان ز صنعت دلاله می رود
نیز ← شرح غزل ۱۲۶، بیت ۲.

«از حد بردن» یعنی افراط کردن یا به قول امروز «شورش را در آوردن». در جای دیگر می گوید:

گل ز حد برد تنعم نفسی رخ بنما سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام
- معنای بیت: جهان چون عروسی است که در اوج زیبایی است ولی بیوفائی اش هم حد
و اندازه ندارد. حافظ این مضمون را بارها پرداخته است:

- مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجز عروس هزار دامادست
- خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کاوین داد
- جمیله ایست عروس جهان ولی هشدار که این مخدّره در عقد کس نمی آید
(۶) مومیائی: «لغت یونانی است به معنی حافظ الاجساد است. و آب چشمه ایست در
فارس که مانند قیر منجمد می شود. و عرق الجبال هم می گویند (حواشی غنی، ص ۱۹۹،
نقل از تحفه حکیم مؤمن). خواجه نصیرالدین طوسی می نویسد: «خاصیت او [= مومیائی]
آن است که شکستگی و کوفته شدن اعضاء را به غایت موافق و مجرب است.» (تنسوخ نامه
ایلخانی، ص ۲۶۵). سنائی گوید:

هرگز از بار حسد خسته نگردد پشت ما کز قل الله ثم ذرهم مومیائی یافتیم
(دیوان، ص ۹۵۱)

انوری گوید:

مومیائی همه دانند کرا خرج شود هر کجا پشه به پهلوی زدن آید با پیل
(دیوان، ص ۲۹۹)

خاقانی گوید:

کار جزع و لعل تست آزدن و بنواختن هر که را این بشکند آن مومیائی می دهد
(دیوان، ص ۵۲۶)

نظامی گوید:

توئی کز شکستم رهائی دهی وگر بشکنی مومیائی دهی
(شرفنامه، ص ۱۰)

عبید زاکانی گوید:

دل رمیده شوریدگان رسوائی شکسته ایست که در بند مومیائی نیست

(کلیات، ص ۵۰)

حافظ گوید:

شکسته وار به درگاهت آمدم که طبیب به مومیائی لطف توام نشانی داد

- معنای بیت: اگر دل مجروح من حرمت خود را نگه دارد و عزت نفس داشته باشد (همت

← شرح غزل ۳۶، بیت ۳) از مردمان قسی القلب و سیاه دل و بیدرد حاجت نمی خواهد، حتی اگر آن حاجت داروی درد او یعنی مومیائی باشد.

(۷) معنای بیت: من سالک ریاکاری هستم گرفتار زهد ریائی (← زهد ریا: شرح غزل

۱۲۹، بیت ۱) حال به من بگوئید که می گیرای مردافکن که حتی صوفی کهنه کار با ظرفیت را از پا می افکند، کجا می فروشند تا به مدد آن شراب نیرومند این ریا و سالوس خود را چاره کنم.

(۸) یادآور بیتی است به همین مضمون و با الفاظ مشابه:

چنان بیرحم زد تیغ جدائی که گوئی خود نبودست آشنائی

مانند بیت سوم یاد و دریغ از فراق دوستان و گله از سست عهدی آنان دارد. ← همین غزل، شرح بیت ۱۰.

(۱۰) کیمیای سعادت: تلمیح به نام کتاب معروف غزالی دارد. در جای دیگر گوید:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

حافظ چند بار دیگر به نام کتابها و به همین شیوه ایهام آمیز اشاره می کند:

- دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرادید هیهات که درد تو ز قانون شفا رفت

- چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

درباره پند پیران ← شرح غزل ۷۱، بیت ۵.

در تحذیر از هم صحبت بد ابیات دیگری نیز دارد:

- نخست موعظت پیر صحبت این حرفست که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

- چاک خواهم زدن این دل قریائی چه کنم روح را صحبت ناجنس عذاب است الیم

حافظ اصولاً معاشر و مردم آمیز و رفیق باز است:

- دویار زیرک و از باده کهن دومی

حریف خانه و گرمابه و گلستان باش

- اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

- معاشران گره از زلف یار باز کنید

- معاشران ز حریف شبانه یاد آرید

همچنین غزل «یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد» و «یاد باد آنکه...» و مثنوی «الا ای آهوی وحشی کجائی» سراپا یاد و دریغ از عهد صحبت دوستان است.

- ۳ دیشب گله زلفش با باد همی کردم
صد باد صبا اینجا با سلسله می رقصند
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم
۶ ساقی چمن گل را بی روی تورنگی نیست
ای درد توام درمان در بستر ناکامی
۹ در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
زین دایره مینا خونین جگرم می ده
۱۲ حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد
شادیت مبارك باد ای عاشق شیدائی

عطار دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

- (۱) ترسابچه ای دیشب در غایت ترسائی
دیدم به در دیری چون بت که بیارائی
(دیوان، ص ۶۹۳)
(۲) ترسابچه ایم افکند از زهد به ترسائی
اکنون من و زناری در دیر به تنهائی
(دیوان، ص ۶۹۵)

(۱) به جان آمدن: عراقی گوید:

بیا که بی‌رخ زیبات دل به جان آمد بیا که بی‌تو همه سود من زیان آمد
(دیوان، ص ۱۸۹)

سعدی گوید:

- که درمانده‌ام دست گیر ای صنم به جان آمدم رحم کن بر تنم
(کلیات، ص ۳۹۷)

- ترا چه غم که یکی در غمت به جان آید که دوستان تو چند آنکه می‌کشی بیشند
(کلیات، ص ۴۹۷)

برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳۴، بیت ۱.

(۳) گفتا غلطی: یعنی در اشتباهی ← شرح غزل ۴۴، بیت ۸.

(۴) باد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- باد پیمودن: یعنی کار بیهوده و بی‌حاصل کردن. ← شرح غزل ۴، بیت ۶.

- تا باد نپیمایی: «تا» در اینجا حرف هشدار و تحذیر است، یعنی به‌هوش باش تا

بادپیمائی نکنی. برای تفصیل ← «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

معنای بیت: باد صبا نیز که شکار کردن او به‌غایت مشکل است، به‌سلسله، سلسله زلف یا

سودای زلف یار کشیده شده است. در جاهای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

- کاهل روی چو باد صبا را به‌بوی زلف هر دم به قید سلسله در کار می‌کشی

- زلف دل دزدش صبا را بند برگردن نهد با هواداران رهرو حیلۀ هندو بین

آری در برابر چنین حریف عیاری، به‌هوش باش که گله بیجا که بی‌حاصل است نکنی.

(۵) دور از تو: ایهام دارد: الف) در دوری من از تو = فراق / هجران؛ ب) از تو دور باد،

دور از شما. این ایهام را در جاهای دیگر هم به‌کار برده است:

- دور از رخ تو چشم مرا نماندست

- دور از رخ تو دم به‌دم از گوشۀ چشمم سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

پیشه من بی‌تو دور از روی تو پشت دست از غم به دندان کندنست

(دیوان، ص ۵۳۷)

(۵) پایاب: «بر وزن شاداب، آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان

گذشت بر خلاف غرقاب... و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت را نیز گویند...» (برهان)

ظهیر گوید:

شاهها چو فلک علو رای تو نداشت پایاب ستیزه و جفای تو نداشت
(دیوان، ص ۳۷۳)

سعدی گوید:

- با فراقت چند سازم برگ تنهائیم نیست دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست
(کلیات، ص ۵۲۸)

- هر که بی دوست می برد خوابش همچنان صبر هست و پایابش
(کلیات، ص ۵۲۸)

- پایاب نیست بحر غمت را و من غریق خواهم که سر برآورم ای دوست دست گیر
(کلیات، ص ۵۲۳)

۶) هرجائی: یعنی همه جا حاضر، همه جا رو، در کاربرد قدیم و جدید این کلمه فحوای تخفیف آمیز هم وجود دارد. در عصر جدید یکسره معنای قبیح (= زن بدکاره) پیدا کرده است. اما کاربرد مثبت و ممدوح آن استعاره از معشوق ازلی است. در این معنی، هرجائی برابر است با Omnipresent یا Ubiquitous انگلیسی که صفت خداوند قرار می گیرد.

سنائی گوید:

از تو هرجائی ننالم تا تو هرجائی شدی نیست جای ناله از معشوق هرجائی مرا
(دیوان، ص ۷۹۸)

خاقانی گوید:

کس چون تو نشان ندهد در کل جهان لکن چون این دل هرجائی هرجای بسی باشد
(دیوان، ص ۵۸۳)

عراقی گوید:

به آفتاب خطاب تو خواستم کردن دلم نداد که هست آفتاب هرجائی
(دیوان، ص ۳۰۰)

ناصر بخارائی گوید:

گفت ماه آسمان من مرغ عیسی نیستم تا نظر در شاهد شبگرد هرجائی کنم
(دیوان، ص ۳۴۲)

- ۸) درباره رابطه درد و درمان از نظر حافظ ← شرح غزل ۵۶، بیت ۵.
۹) در این بیت اندیشه «رضا» مطرح است، برای تفصیل ← شرح غزل ۱۴۳، بیت ۷.
۱۰) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۱۱) دایره مینا: یعنی آسمان که به شکل دایره (/ کره) و به رنگ میناست. و مراد از آن گردش آسمان و جریان کارهای عالم است. کمابیش برابر با «روزگار». حافظ در جاهای دیگر هم «دایره مینائی» و گنبد مینا به کار برده است:

آنکه پر نقش زد این دایره مینائی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
- ساغر مینائی: یعنی ساغری که از مینا ساخته شده یا میناکاری دارد: «آبگینه الوان که در مرصع کاریها به کار برند.» (برهان)؛ «ماده ایست از جنس شیشه و چینی کبود رنگ که بر فلز و جز آن مالیده بر آن نقش و نگار کنند و آن کار را میناکاری گویند.» (لغت نامه) نیز — تنسوخ نامه ایلخانی، ص ۱۴۸.

۳ ای دل گر از آن چاه زنخندان به در آئی
 هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش
 شاید که به آبی فلکت دست نگیرد
 جان می دهم از حسرت دیدار تو چون صبح
 چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت
 ۶ در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد
 بر رهگذرت بسته ام از دیده دو صد جوی

هر جا که روی زود پشیمان به در آئی
 آدم صفت از روضه رضوان به در آئی
 گر تشنه لب از چشمه حیوان به در آئی
 باشد که چو خورشید درخشان به در آئی
 کز غنچه چو گل خرم و خندان به در آئی
 وقتست که همچون مه تابان به در آئی
 تا بو که تو چون سرو خرامان به در آئی

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهر و

باز آید و از کلبه احزان به در آئی

(۱) چاه زنخندان ← زنخندان: شرح غزل ۲، بیت ۶.

(۲) معنای بیت: اگر وسوسه عقل (← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵) را که همواره با عشق
 مخالف است (← عشق و عقل: شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷) گوش کنی و ترك عشق کنی
 یا در عشق ورزی مسامحه کنی یا از پناهگاه اصلی ات که چاه زنخندان یار است بیرون بیائی،
 بر سر تو همان خواهد آمد که بر سر آدم ابوالبشر آمد که به وسوسه عقل گوش داد و طمع
 جاودانگی ورزید و از بهشت آواره شد. نیز ← آدم (ع): شرح غزل ۶، بیت ۶.

- روضه رضوان ← شرح غزل ۱۷۰، بیت ۶.

(۳) معنای بیت: «اگر چندان بی دست و پا یا غافل باشی که از چشمه حیوان تشنه لب

برگردی، سزاواری که فلك هم جرعه آبی را از تو دریغ بدارد، و جانب ترا فرو بگذارد.» (ذو

وزبان حافظ، ص ۱۴۲)

(۴) شبیه به مضمون این بیت در جاهای دیگر گوید:

- چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن
که عمر بر سر این کار و بار خواهم کرد
- تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحر
تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
- همچو صبحم يك نفس باقیست تا دیدار تو
چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع
- باشد که ← شرح غزل ۵، بیت ۲.

(۵) معنای بیت: مانند باد صبا (← شرح غزل ۴، بیت ۱) که دمیدنش باعث شکفتن
غنچه‌های فرو بسته می‌شود (← غنچه و نسیم: شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸)، چندان همت (←
شرح غزل ۳۶، بیت ۶) عارفانه و کارساز و معجزه‌آسای خود را متوجه تو می‌کنم که از
تنگنای غنچگی برهی و مانند گل خرم و خندان بشکفی.

(۸) یوسف (ع) ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

- کلبهٔ احزان ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

کتابنامه و فهرست های راهنما

کتابنامه

فهرست آیات

فهرست احادیث و اخبار

فهرست کلمات شرح شده

فهرست اعلام

Call No.

Date

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

کتابنامه

کتابنامه حاضر طبعاً فهرست کتابهائی را دربر دارد که در تألیف حافظنامه به آنها مراجعه شده و از آنها اقوالی نقل شده است. این کتابنامه از دو بخش تشکیل یافته است. ۱) بخش اول «کتابنامه موضوعی» که به آثار اساسی هر زمینه‌ای به اختصار اشاره دارد و نشان می‌دهد که در زمینه هر يك از معارف از چه منابعی استفاده شده است. ۲) بخش دوم کتابنامه «عنوانی الفبائی» است. به این شرح که هر يك از آثار نه تحت موضوع، بلکه تحت عنوان آنها وارد شده است و طبق قاعده کتابنامه‌های رایج بعد از عنوان، نام مؤلف [و مترجم و مصحح و نظایر آنها]، سپس محل نشر، ناشر، تاریخ نشر، و تعداد مجلدات قید گردیده است. به این ترتیب هر کتابی که در بخش اول — یا در متن کتاب حافظنامه — به اختصار یاد شده، در بخش دوم زیر عنوان، مشخصات کامل کتابشناختی آن درج گردیده است.

*

بخش اول (کتابنامه موضوعی)

بخشهای موضوعی این کتابنامه به قرار زیر است:

۱) دایرةالمعارفها

الف) فارسی و عربی

ب) انگلیسی

۲) فرهنگها

الف) فارسی

ب) عربی

- پ) انگلیسی
 ۳) قرآن شناسی
 الف) تفسیرها
 ب) سایر آثار علوم قرآنی
 ۴) حدیث
 ۵) عرفان
 ۶) کلام و فلسفه
 ۷) فقه
 ۸) متون منظوم
 الف) دیوانها
 ب) سایر آثار منظوم
 ۹) متون منشور
 ۱۰) تحقیقات ادبی
 الف) چاپهای مختلف دیوان حافظ
 ب) تحقیقات حافظ شناسی
 ۱۱) تاریخ و جغرافیا و سفرنامه
 ۱۲) داروشناسی، عطریات، جواهرات

۱) دایرةالمعارفها

- الف) فارسی و عربی: دایرةالمعارف فارسی (مصاحب)؛ نفایس الفنون فی عرایس العیون (شمس الدین آملی) کشف اصطلاحات الفنون (تهانوی).
 ب) انگلیسی:

- 1) *The Encyclopaedia of Islam*. New edition. Prepared by a number of leading orientalist. Edited by H.A.R. Gibb [and others]. Leiden, Brill, 1974.
- 2) *Shorter Encyclopaedia of Islam*. Edited by H.A.R. Gibb and A.H. Kramers. Leiden, Brill, 1974.
- 3) *Encyclopaedia Britannica*. 24 vols. 1973.

(۲) فرهنگها

الف) فارسی: لغت نامه دهخدا؛ برهان قاطع (محمدحسین تبریزی)؛ فرهنگ فارسی (معین)؛
غیاث اللغات (غیاث الدین رامپوری)؛ لغت فرس (اسدی طوسی)؛ امثال و حکم (دهخدا)؛
فرهنگ تاریخی زبان فارسی؛ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی (حسن انوری)؛
فرهنگ اصطلاحات دیوانی (شمیس شریک امین)؛ قاموس کتاب مقدس (هاکس)؛ فرهنگ
نوادر لغات و تعبيرات و مصطلحات (فروزانفر)؛ واژه نامه (عبدالحسین نوشین)؛ فرهنگ
واژه های فارسی در زبان عربی (محمدعلی امام شوشتری)؛ واژه نامه فلسفی (سهیل محسن
افغان)؛ فرهنگ زبان پهلوی (دکتر بهرام فره وشی)؛ فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی
(سیدصادق گوهرین)؛

ب) عربی: اساس البلاغة (زمخشری)؛ لسان العرب (ابن منظور)؛ منتهی الأرب (صفی پور)؛
المعرب (جوالیقی)؛ التعريفات (جرجانی)؛ اقرب الموارد (الخوری الشرتونی).
پ) انگلیسی:

Arabic-English Lexicon. By E.w. Lane. 2nd ed. Cambridge, Islamic Texts Society, 1984, 2 vols.

(۳) قرآن شناسی

الف) تفسیرها: ترجمه تفسیر طبری؛ کشف الاسرار (میبدی)؛ کشف (زمخشری)؛ تفسیر
شیخ ابو الفتوح رازی؛ مجمع البیان (ابوعلی طبرسی)؛ تفسیر کبیر (امام فخر رازی)؛ انوار
التنزیل (بیضاوی).
ب) سایر آثار علوم قرآنی: المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم (محمد فؤاد عبدالباقی)؛
الفهرس الموضوعی للقرآن الکریم (کامران فانی - بهاء الدین خرمشاهی)؛ قصص الانبیاء
(نیشابوری)؛ الإیتقان (سیوطی)؛ النشر فی القراءات العشر (ابن جزری)؛ التیسیر فی القراءات
السبع (ابو عمرو الدانی)؛ منجد المقرئین (ابن جزری)؛ ترجمه ها و قصه های قرآن، مبتنی بر
تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری [= سورآبادی]؛ اعلام قرآن (محمد خزائلی)؛ تاریخ قرآن (محمود
رامیار)؛ معجم مفردات الفاظ القرآن (راغب اصفهانی)؛ تفسیر مفردات قرآن (تصحیح عزیزالله
جوینی)؛ ترجمان القرآن (میرسید شریف جرجانی)؛ وجوه قرآن (تفلیسی)؛ لسان التنزیل
(تصحیح دکتر مهدی محقق)؛ التحقيق فی کلمات القرآن الکریم (حسن مصطفوی).

(۴) حدیث

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی (ونسینک)؛ سفینه البحار (حاج شیخ عباس قمی)؛
الجامع الصغير (سیوطی)؛ جمع الجوامع (سیوطی)؛ شرح فارسی شهاب الاخبار (قاضی

قضاعی؛ التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرسول (منصور علی ناصف)؛ احادیث مثنوی (فروزانفر).

(۵) عرفان

اخبار الحلاج (به تصحیح ماسینیون - کراوس)؛ اسرار التوحید (محمد بن منور)؛ کشف المحجوب (هجویری)؛ اللمع (ابونصر سراج)؛ طبقات الصوفیه (خواجہ عبداللہ انصاری)؛ سخنان پیر هرات (خواجہ عبداللہ انصاری)؛ ترجمہ رسالہ قشیریہ (ابوالقاسم قشیری)؛ احیاء علوم الدّین (ابوحامد غزالی)؛ کیمیای سعادت (ابوحامد غزالی)؛ سوانح (احمد غزالی)؛ تذکرۃ الاولیاء (عطار)؛ کتاب فیہ مافیہ (مولوی)؛ الفتوحات المکیّة (ابن عربی)؛ فصوص الحکم (ابن عربی)؛ رسائل ابن عربی؛ مرصاد العباد (نجم الدین رازی)؛ رسالہ عشق و عقل (نجم الدین رازی)؛ شرح شطحیات (روزبہان بقلی)؛ خلاصہ شرح تعرّف؛ الانسان الکامل (عزیزالدین نسفی)؛ کشف الحقایق (عزیزالدین نسفی)؛ مصباح الہدایۃ (عزالدین محمود کاشانی)؛ لمعات (عراقی)؛ اوراد الاحباب و فصوص الآداب (باخرزی)؛ اصطلاحات الصوفیہ (عبدالرزاق کاشانی)؛ مشارب الاذواق (میرسید علی ہمدانی)؛ نفحات الانس (جامی)؛ جستجو در تصوف (عبدالحسین زرین کوب)؛ قوس زندگی حلاج (لوئی ماسینیون).

(۶) کلام و فلسفہ

ترجمہ و شرح اشارات و تنبیہات (ابن سینا)؛ رسائل اخوان الصفا؛ شرح الاصول الخمسة (قاضی عبدالجبار ہمدانی)؛ شرح المواقف (متن از قاضی عضدالدین ایجی، شرح از میرسید شریف جرجانی)؛ الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة [= اسفار] (ملا صدرا)؛ لمعات الہیہ (ملا عبداللہ زنوزی).

(۷) فقہ

بداية المجتهد ونهاية المقتصد (ابن رشد)؛ السّراج الوہّاج، شرح الغمراوی علی متن المنہاج؛ النہایۃ فی مجرّد الفقہ والفتاوی (شیخ طوسی).

(۸) متون منظوم

الف) دیوانہا: دیوان رودکی؛ دیوان دقیقی؛ دیوان منوچہری؛ دیوان ناصر خسرو؛ دیوان سنائی؛ دیوان انوری؛ دیوان خاقانی؛ دیوان ظہیر فاریابی؛ دیوان = سبعة نظامی؛ دیوان عطار؛ دیوان کمال الدین اسماعیل؛ دیوان باباطاہر؛ کلیات عراقی؛ کلیات سعدی؛ دیوان نزاری قہستانی؛ کلیات اوحدی؛ دیوان خواجو؛ کلیات عبید زاکانی؛ دیوان ناصر بخارائی؛ دیوان سلمان؛ دیوان کمال خجندی؛ دیوان حافظ ← بخش «تحقیقات ادبی: الف.»

ب) سایر آثار منظوم: محیط زندگی و اشعار و احوال رودکی؛ رباعیات حکیم خیام نیشابوری؛
مختارنامه: مجموعه رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری؛ منطق الطیر عطار؛ مثنوی معنوی؛
گزیده غزلیات شمس؛ گلشن راز (شیخ محمود شبستری).

۹) متون منشور

تاریخ بیهقی؛ مکاتیب سنائی؛ قابوس نامه (عنصر المعالی کیکاوس)؛ کیمیای سعادت (غزالی)؛
راحة الصدور (راوندی)؛ نوروزنامه (منسوب به خیام)؛ کلیله و دمنه (نصرالله منشی)؛ داستانهای
بیدپای (محمد بن عبدالله بخاری)؛ منشآت خاقانی؛ جامع التواریخ (رشیدالدین فضل الله).

۱۰) تحقیقات ادبی

الف) چاپهای مختلف دیوان حافظ و بعضی نسخ خطی: دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ
شیرازی (به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی)؛ دیوان خواجه شمس الدین محمد شیرازی
(به اهتمام دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی و دکتر نذیر احمد)؛ دیوان حافظ خواجه شمس الدین
محمد (به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری)؛ دیوان حافظ (خطی، محفوظ در کتابخانه
بودلیان، تاریخ کتابت ۸۴۳. نسخه عکسی به شماره ۱۱۶ در کتابخانه ملی ایران)؛ دیوان حافظ
شیرازی. به خط محمود بن حسن نیشابوری. سال کتابت ۸۹۴ هـ، چاپ عکسی پاکستان، (۱۹۷۱)؛
دیوان حافظ. (به تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز)؛ دیوان حافظ (از روی چاپ
قدسی)؛ لسان الغیب (تصحیح پیرمان بختیاری)؛ دیوان کهنه حافظ (به کوشش ایرج افشار)؛
دیوان خواجه حافظ شیرازی (به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی)؛ دیوان مولانا
شمس الدین محمد حافظ (به اهتمام دکتر یحیی قریب).

ب) تحقیقات حافظ شناسی: بحث در آثار و افکار و احوال حافظ (دکتر قاسم غنی)؛ لطیفه
غیبی. (دارابی)؛ حافظ با یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی؛ مکتب حافظ (دکتر منوچهر
مرتضوی)؛ شرح سودی بر حافظ؛ فرهنگ اشعار حافظ (دکتر احمد علی رجائی)؛ واژه نامه
غزلهای حافظ (حسین خدیو جم)؛ مقالات فرزانه؛ حافظ شیرین سخن (دکتر محمد معین)؛
حافظ (محمود هومن)؛ از کوچه زندان (دکتر عبدالحسین زرین کوب)؛ عقاید و افکار خواجه
(پرتو علوی)؛ مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ (به کوشش دکتر منصور رستگار)؛ حافظ و
موسیقی (حسینعلی ملاح)؛ حافظ شناسی یا الهامات خواجه (محمد علی بامداد)؛ درباره حافظ
(زیر نظر نصرالله پورجوادی)؛ ذهن و زبان حافظ (بهاء الدین خرمشاهی)

پ) سایر آثار: الاغانی (ابوالفرج اصفهانی)؛ التلخیص فی علوم البلاغة (خطیب قزوینی)؛
مفتاح العلوم (سکاکی)؛ یادداشتهای قزوینی؛ سخن و سخنوران (فروزانفر)؛ شرح مثنوی

شریف (فروزانفر)؛ مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر؛ شرح لغات و مشکلات دیوان انوری (دکتر سیدجعفر شهیدی)؛ مجموعه مقالات دکتر محمد معین؛ مزینا و ادب پارسی (دکتر محمد معین)؛ تاریخ ادبیات در ایران (دکتر ذبیح الله صفا)؛ شعر العجم (شبلی نعمانی)؛ فرهنگ ایران باستان (پورداود)؛ نفثة المصدور (تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی... بیشتر از تعلیقات مصحح استفاده شده است)؛ تعلیقات حدیقة الحقیقة (مدرس رضوی)؛ ذکر جمیل سعدی.

(۱۱) تاریخ، جغرافیا، سفرنامه

بحث در آثار و افکار و احوال حافظ. جلد اول: تاریخ عصر حافظ (دکتر قاسم غنی)؛ تاریخ آل مظفر (محمود کتبی)؛ نزهة القلوب (حمدالله مستوفی)؛ تاریخ مغول (عباس اقبال)؛ تاریخ آل مظفر (دکتر حسینقلی ستوده)؛ حماسه سرائی در ایران (دکتر ذبیح الله صفا)؛ سفرنامه ابن بطوطه (ترجمه محمدعلی موحد)؛ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی (لسترنج).

(۱۲) داروشناسی، عطریات، جواهرات

صیدنه (ابوریحان بیرونی)؛ تنسوخ نامه ایلخانی (خواجه نصیر طوسی)؛ عرایس الجواهر و نفایس الاطایب (ابوالقاسم عبدالله کاشانی)؛ هرمزدنامه (پورداود).

*

بخش دوم) فهرست الفبائی

الاتقان ← ترجمه الاتقان فی علوم القرآن

احادیث مشنوی. به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷.
احیاء علوم الدین. للامام ابی حامد الغزالی. القاهرة، دارالفکر [طبعة مصورة عن طبعة لجنة نشر الثقافة الاسلامیة، ۱۳۵۶ هـ]. الطبعة الثانية، ۱۴۰۰ هـ / ۱۹۸۰ م، ۱۶ ج فی ۶.
اخبار الحلاج، او مناجیات الحلاج. اعتنی بنشره وتصحيحه وتعلیق الحواشی علیه ل. ماسینیون؛ پ. کراوس. پاریس، مطبعة القلم، مكتبة لاروز، ۱۹۳۶.
از کوچه زندان. درباره زندگی و اندیشه حافظ. نوشته دکتر عبدالحسین زرین کوب. چاپ دوم. تهران، جیبی، ۱۳۵۴.
اساس البلاغة. تألیف جاراالله الزمخشري. بتحقیق عبدالرحیم محمود. لبنان، دارالمعرفة، ۱۳۹۹ هـ / ۱۹۷۹ م.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی السعید. تألیف محمد بن منور. به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا.

چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۴.

اسفار ← الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة .

اشارات و تنبیہات ← ترجمه اشارات و تنبیہات .

اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی . تألیف حسن انوری، تهران، طهوری، ۱۳۵۵.

اصطلاحات الصوفیة . تألیف عبدالرزاق کاشانی . در حاشیة شرح منازل السائرین . چاپ دوم.

تهران، حامدی، ۱۳۵۴.

اعلام قرآن . تألیف محمد خزائی . چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.

الأغانی . تألیف ابی الفرج الاصبهانی . مصور عن طبعة دار الكتب . لبنان مؤسسه جمال للطباعة

والنشر، ۱۳۸۳ هـ / ۱۹۶۳ م، ۲۴ ج.

اقرب الموارد، فی فصیح العربیة والشوارد. تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبانی [بی جا، بی نا،

بی تا] ۲ ج.

امثال و حکم . تألیف علی اکبر دهخدا . چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲، ۳ ج.

الانسان الكامل . تصنیف عزیزالدین نسفی . به تصحیح و مقدمه فرانسوی ماریژان موله . تهران،

قسمت ایرانشناسی انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۱.

انور التنزیل و اسرار التأویل، المسمی تفسیر البیضاوی . تألیف ناصرالدین ابوالخیر عبدالله بن

عمر الشیرازی البیضاوی . [آستانه] المطبعة العثمانیة، ۱۳۰۵ هـ [تجدید طبع به طریقه

افست. قاهره، دارالفکر، بی تا].

اورادالاحباب وفصوص الآداب . تألیف ابوالمفاخر یحیی باخرزی . جلد دوم «فصوص الآداب».

به کوشش ایرج افشار. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

بحث در آثار و احوال حافظ . جلد اول تاریخ عصر حافظ . یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات

مجاوره در قرن هشتم . تألیف دکتر قاسم غنی . چاپ سوم. تهران، زوار، ۱۳۵۶.

بدایة المجتهد ونهاية المقتصد . تألیف ابی الولید محمد بن احمد بن رشد القرطبی . الطبعة الثانية.

القاهرة، مصطفى البابي الحلبي، ۱۳۷۰ هـ / ۱۹۵۰ م، ۲ ج.

برهان قاطع . تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی، متخلص به برهان . به اهتمام [و تعلیقات]

دکتر محمد معین . چاپ چهارم . با تجدید نظر کامل . تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱، ۴ ج.

التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول . تألیف الشیخ منصور علی ناصف . [قاهره، تاریخ مقدمه

۱۳۵۱ هـ] الطبعة الرابعة. بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۵ هـ / ۱۹۷۵ م، ۵ ج.

تاریخ آل مظفر . تألیف محمود کتبی . به اهتمام و تحشیة دکتر عبدالحسین نوائی . چاپ دوم. تهران،

امیرکبیر، ۱۳۶۴.

تاریخ آل مظفر. نوشته دکتر حسینقلی ستوده. جلد اول. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

تاریخ ادبیات در ایران. تألیف دکتر ذبیح الله صفا. تهران، انتشارات ابن سینا. دانشگاه تهران، فردوسی، ۱۳۴۲-۱۳۶۳، ۵ ج در ۷ جزء.

تاریخ بیهقی. تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر. تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰.

تاریخ عصر حافظ ← بحث در آثار و افکار و احوال حافظ

تاریخ قرآن. تألیف دکتر محمود رامیار. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

تاریخ مغول. تألیف عباس اقبال. چاپ چهارم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶.

التحقیق فی کلمات القرآن الکریم. تألیف حسن المصطفوی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰، ۶ ج.

تذکره الاولیاء. تألیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. بررسی، تصحیح متن، توضیحات و فهارس از دکتر محمد استعلامی. چاپ سوم. تهران، زوار، ۱۳۶۰.

ترجمان القرآن. تألیف میرسیدشریف جرجانی. تدوین عادل بن علی بن الحافظ. به کوشش دکتر سیدمحمد دبیر سیاقی. چاپ دوم. تهران، بنیاد قرآن، ۱۳۶۰.

ترجمه الاتقان فی علوم القرآن. تألیف جلال الدین عبدالرحمن سیوطی. به قلم سیدمهدی حائری قزوینی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ۲ ج.

ترجمه تفسیر طبری. به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹-۱۳۴۴، ۷ ج در ۴ مجلد.

ترجمه رساله قشیریه. تألیف ابوالقاسم قشیری. با تصحیحات و استدرکات بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات ابن سینا. نگارش دکتر حسن ملکشاهی. تهران، سروش، ۱۳۶۳.

ترجمه و قصه های قرآن. مبتنی بر تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری [= سورآبادی]. به سعی و اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸، ۲ ج.

التعریفات. تألیف السید الشریف علی بن محمد الجرجانی. القاهرة، مصطفى البابي الحلبي، ۱۳۵۷ هـ / ۱۹۳۸ م.

تعلیقات حدیقه الحقیقه. مشتمل بر آیات و احادیث، مأخذ قصص و تمثیلات و کلمات مشایخ. به انضمام تفسیر و توضیح ابیات مشکله. جمع و تألیف مدرس رضوی. تهران، علمی، تاریخ

مقدمه ۱۳۴۴.

تفسیر بیضاوی ← انوار التنزیل.

تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی [= رُوح الجنان و رُوح الجنان]. تصحیح و حواشی به قلم ابوالحسن شعرانی. به تصحیح علی اکبر غفاری. تهران، اسلامیه، ۱۳۵۶، ۱۳ ج در ۷ مجلد.

تفسیر طبری ← ترجمه تفسیر طبری

تفسیر کشاف ← الکشاف

تفسیر کشف الاسرار ← کشف الاسرار

التفسیر الكبير. للامام الفخر رازی. القاهرة، المطبعة البهية المصرية، بی تا [تجدید طبع به طریقه افسست در ایران، بی تا] ۳۲ ج در ۱۶ مجلد.

تفسیر مفردات قرآن. به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹.

التلخیص فی علوم البلاغة. للامام جلال الدین محمد بن عبدالرحمن القزوينی الخطیب. ضبطه و شرحه عبدالرحمن البرقوقي. ط ۲. بیروت، دارالکتب العربی [تاریخ مقدمه ۱۳۵۰

هـ / ۱۹۳۲].

تنسوخ نامه ایلخانی. تألیف محمد بن محمد بن حسن طوسی، خواجه نصیرالدین. مقدمه و تعلیقات از سید محمد تقی مدرس رضوی. چاپ دوم، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۳.

التیسیر فی القراءات السبع. تألیف ابی عمرو عثمان بن سعید الدانی. غنی بتصحیح او توپرتزل. استانبول، جمعية المستشرقین الالمانية، ۱۹۳۰ [تجدید طبع به طریقه افسست. تهران، مکتبه

الجعفری، بی تا].

جامع التواریخ. تألیف رشیدالدین فضل الله. به کوشش دکتر بهمن کریمی. تهران، اقبال، بی تا. الجامع الصغير فی احادیث البشیر النذیر. تألیف جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی. الطبعة الرابعة. القاهرة، دارالکتب العلمیة، ۱۳۷۳ هـ / ۱۹۵۴ م.

جستجو در تصوف ایران. تألیف دکتر عبدالحسین زرین کوب. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. تألیف لسترنج. ترجمه محمود عرفان. چاپ دوم. تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.

جمع الجوامع، او الجامع الكبير، للسيوطی. القاهرة، الهيئة المصرية العامة للكتب، ۱۹۷۸.

حافظ. از محمود هومن. به کوشش اسماعیل خوئی. تهران، طهوری، ۱۳۴۷.

حافظ با یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی [که در کتاب حاضر به اختصار «حواشی غنی» نامیده شده] تهران، افسست مروی، تاریخ مقدمه، ۱۳۵۶.

حافظ شناسی یا الهامات خواجه . نگارش محمد علی بامداد. به کوشش دکتر محمود بامداد. چاپ سوم. تهران، [بی نا]، ۱۳۴۸.

حافظ شیرین سخن . تألیف محمد معین. تهران، بنگاه بازرگانی پروین، ۱۳۱۹.

حافظ و موسیقی . تألیف حسینعلی ملاح. تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۱.

الحكمة المتعالية فی الاسفار العقلية الاربعة . لمولفه صدرالدین محمد شیرازی. الطبعة الثالثة. بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱ م، ۹ ج.

حماسه سرائی در ایران . تألیف دکتر ذبیح الله صفا. چاپ چهارم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

حواشی غنی ← حافظ با یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی

خلاصه شرح تعرف [شرح از مستملی بخاری، متن اولیه اصلی از کلاباذی]. به تصحیح دکتر احمد علی رجائی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹.

خمسه نظامی ← سبعة نظامی.

داستانهای بیدپای . ترجمه محمد بن عبدالله بخاری. به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن. تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱.

دایرة المعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب. تهران، فرانکلین، ج ۱، ۱۳۴۵؛ ج ۲، ۱۳۵۶.

درباره حافظ . برگزیده مقاله‌های نشر دانش. زیر نظر نصرالله پورجوادی. تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵.

دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی. به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق. تهران، مؤسسه مطالعات اسلامی با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.

دیوان اشعار ناصر بخارائی. به کوشش دکتر مهدی درخشان. تهران، بنیاد نوریانی، ۱۳۵۳.

دیوان انوری. به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی. چاپ دوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ۱۳۴۰-۱۳۴۷.

دیوان اوحدی ← کلیات اوحدی اصفهانی.

دیوان حافظ (خطی). محفوظ در کتابخانه بودلیان. تاریخ کتابت ۸۴۳. نسخه عکسی به شماره ۱۱۶ در کتابخانه ملی ایران.

دیوان حافظ. از روی چاپ قدسی. مقدمه به قلم علی اصغر حکمت. تهران، ابن سینا، تاریخ مقدمه ۱۳۴۲.

دیوان حافظ. به تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز. تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ

ایران، ۱۳۵۶.

دیوان حافظ خواجه شمس‌الدین محمد. به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری. جلد اول غزلیات. جلد دوم: ملحقات غزلیات، قصاید، مثنویات، قطعات، رباعیات + بعضی لغات و

تعبیرات. چاپ دوم. تهران، خوارزمی، ۱۳۶۲.

دیوان حافظ شیرازی. به خط محمود بن حسن نیشابوری. سال کتابت ۸۹۴ هـ. به مقدمه ممتاز

حسن. کراچی، نیشنل پبلشنگ هاوس لمیتد، ۱۹۷۱.

دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی. با مقدمه و حواشی و فهرست به سعی و اهتمام

مدرس رضوی. تهران، سنائی [تاریخ مقدمه ۱۳۵۴].

دیوان خاقانی شروانی. تصحیح و مقدمه و تعلیقات به کوشش دکتر ضیاء‌الدین سجادی. تهران،

زوار [تاریخ مقدمه ۱۳۳۸].

دیوان خلاق المعانی ابوالفضل کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی. با مقدمه و حواشی و تعلیقات و

فهرستها به اهتمام حسین بحر العلومی. تهران، دهخدا، ۱۳۴۸.

دیوان خواجه، به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری تهران، بارانی و محمودی [تاریخ مقدمه

۱۳۳۶].

دیوان خواجه حافظ شیرازی. با تصحیح و سه مقدمه و حواشی و تکمله و کشف‌الابیات و

کشف‌اللغات. به اهتمام سید ابوالقاسم انجوی شیرازی. چاپ سوم. تهران، جاویدان [تاریخ

مقدمه ۱۳۵۸].

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی. به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی. زوار

[تاریخ مقدمه ۱۳۲۰]

دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی. به اهتمام دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی و

دکتر نذیر احمد. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.

دیوان دقیقی. گردآورده دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران، علمی، ۱۳۴۲.

دیوان سعدی ← کلیات سعدی

دیوان رودکی ← محیط زندگی و اشعار و احوال رودکی.

دیوان سلمان. به کوشش مهرداد اوستا. تهران، زوار [۱۳۳۸؟].

دیوان شعر باباطاهر عریان همدانی. استنساخ از متن مصحح مرحوم وحید دستگردی. مقدمه و خط

به قلم منوچهر آدمیت. تهران، اقبال، ۱۳۶۱.

دیوان ظهیر فاریابی. به کوشش تقی بینش. مشهد، باستان، ۱۳۳۷.

دیوان عبید زاکانی ← کلیات عبید زاکانی

دیوان عراقی ← کلیات عراقی

دیوان عطار. به اهتمام و تصحیح تقی تفضلی. چاپ سوم. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲.

دیوان کمال الدین مسعود خجندی. به اهتمام ک. شیدفر. مسکو، آکادمی علوم اتحاد شوروی، انستیتوی خاورشناسی، اداره انتشارات دانش، شعبه خاور، ۱۹۷۵، ۴ ج.

دیوان کهنه حافظ. از روی نسخه خطی نزدیک به زمان شاعر. به کوشش ایرج افشار. تهران، ابن سینا [تاریخ مقدمه ۱۳۴۸]

دیوان منوچهری دامغانی. به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی. چاپ چهارم. تهران، زوار، ۱۳۵۶.
دیوان مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی. به اهتمام دکتر یحیی قریب. تهران، صفیعلیشاه، ۱۳۵۴.

دیوان نزاری قهستانی، حکیم سعدالدین. نسخه خطی شماره ۱۱۳۶/ف کتابخانه ملی ایران.

دیوان نظامی ← سبعة حکیم نظامی

ذکر جمیل سعدی. مجموعه مقالات و اشعار بمناسبت بزرگداشت هشتصدمین سالگرد تولد شیخ اجل سعدی علیه الرحمه. گردآوری کمیسیون ملی یونسکو. ویرایش و انتشار اداره کل انتشارات و تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی. تهران، ۱۳۶۴، ج ۱.

ذهن و زبان حافظ. نوشته بهاء الدین خرمشاهی. چاپ دوم. تهران، نشر نو، ۱۳۶۲.

راحة الصدور وآية السرور، در تاریخ آل سلجوق. تألیف محمد بن علی بن سلیمان الراوندی. به سعی و تصحیح محمد اقبال. به انضمام حواشی و فهارس با تصحیحات لازم مرحوم مجتبی مینوی. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

رباعیات حکیم خیام نیشابوری. با مقدمه و حواشی به اهتمام محمد علی فروغی و دکتر غنی. تهران، زوار. ۱۳۳۹.

رساله عشق و عقل (معیار الصدق فی مصداق العشق). تألیف شیخ نجم الدین رازی. به اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی. چاپ دوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

رسائل ابن العربی. للشيخ الاکبر محیی الدین ابی عبدالله العربی الحاتمی. بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.

رسائل اخوان الصفا و خلان الوفا. بیروت، دار صادر، بی تا، ۴ ج.

روح الجنان ← تفسیر ابوالفتوح رازی

سبعة حکیم نظامی. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. چاپ سوم، تهران، علمی، ۱۳۴۳، ج ۷.

سخنان پیر هرات. از خواجه عبدالله انصاری. به کوشش دکتر محمد جواد شریعت. تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۵۵.

سخن و سخنوران. نوشته بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران، خوارزمی، ۱۳۵۰.
السراج الوهاج. شرح محمد الزهری الغمراوی علی متن المنهاج. لشرف الدین یحیی النووی.
القاهرة، مصطفى البابي الحلبي، ۱۳۵۲ هـ / ۱۹۳۳ م.

سفرنامه ابن بطوطه (رحلة ابن بطوطه). ترجمه محمد علی موحد. چاپ سوم. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ج ۲.

سفينة البحار. تألیف الشيخ عباس القمی. بیروت، دارالمرتضی، بی تا، ج ۲.
سوانح. تصنیف احمد غزالی. براساس تصحیح هلموت ریتز. با تصحیحات جدید و مقدمه و توضیحات نصرالله پورجوادی. تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹.

شرح الاصول الخمسة. تألیف قاضی عبدالجبار همدانی. به تصحیح و مقدمه عبدالکریم عثمان.
القاهرة، مكتبة وهبة، ۱۹۶۵ / ۱۳۸۴ ق.

شرح سودی بر حافظ. ترجمه دکتر عصمت ستارزاده. چاپ سوم. تهران، دهخدا، ۱۳۵۷-۱۳۵۸، ج ۴.

شرح شطحات. تصنیف شیخ روزبهان بقلی شیرازی. به تصحیح و مقدمه فرانسوی هنری کر بین.
تهران، انجمن ایرانشناسی فرانسه، ۱۳۶۰ / ۱۹۸۱ م.

شرح فارسی شهاب الاخبار. تألیف قاضی قضاعی. مقدمه و تصحیح و تعلیق سید جلال الدین حسینی ارموی (محدث). چاپ دوم. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی. تألیف دکتر سید جعفر شهیدی. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۷.

شرح مثنوی شریف. تألیف بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوم. تهران، زوار، بی تا، ج ۳.
شرح المواقف [متن از قاضی عضدالدین ایجی، شرح از میر سید شریف جرجانی] قسطنطنیه، ۱۲۸۶ ق.

شعر العجم، یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران. تألیف شبلی نعمان هندی. ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی. چاپ دوم. تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ج ۲.

صیدنه. تألیف ابوریحان بیرونی. ترجمه فارسی از ابوبکر علی بن عثمانی کاشانی. به کوشش

منوچهر ستوده و ایرج افشار. تهران، بی‌تا، ۱۳۵۸، ۲ ج.

طبقات الصوفیه. تقریرات شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله انصاری هروی. مقابله و تصحیح دکتر محمد سرور مولائی. تهران، توس، ۱۳۶۲.

عرایس الجواهر و نفایس الاطایب. تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی. به کوشش ایرج افشار. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۵.

عشق و عقل ← رساله عشق و عقل

عقاید و افکار خواجه (راهنمای مشکلات دیوان حافظ). نوشته [عبدالعلی] پرتوعلوی. تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۸.

غیاث اللغات. تألیف غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین رامپوری. به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران، معرفت، ۱۳۳۷، ۲ ج.

الفتوحات المکیة. محیی‌الدین بن عربی. تحقیق و تقدیم د. عثمان یحیی. تصدیق و مراجعة ابراهیم مدکور. القاهرة، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۳۹۲ هـ / ۱۹۷۲ م.

فرهنگ اشعار حافظ. شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ. تألیف دکتر احمد علی رجائی. تهران، زوار، [تاریخ مقدمه ۱۳۴۰]

فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول. تألیف شمس شریک امین. تهران، فرهنگستان ادب و هنر ایران، ۱۳۵۷.

فرهنگ ایران باستان. نگارش پورداود. چاپ دوم. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.

فرهنگ تاریخی زبان فارسی. بخش اول آ. ب. فراهم آورده شعبه تألیف فرهنگهای فارسی. تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۷.

فرهنگ زبان پهلوی. تألیف دکتر بهرام فره‌وشی. چاپ سوم با تجدیدنظر. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.

فرهنگ فارسی. تألیف دکتر محمد معین. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳، ۶ ج.

فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی. گردآوری سیدصادق گوهرین. تهران، دانشگاه. ۱۳۳۷-۱۳۵۴، ۷ ج.

فرهنگ معین ← فرهنگ فارسی

فرهنگ موضوعی قرآن مجید ← الفهرس الموضوعی للقرآن الکریم

فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات و مصطلحات [همراه با کلیات شمس، یا دیوان کبیر]. به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر. ضمیمه جلد هفتم. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.

- فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی. گردآورنده س. محمد علی امام شوشتری. تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷.
- فصوص الحکم. للشيخ الاکبر محیی الدین بن عربی. والتعلیقات علیه بقلم ابوالعلاء عقیفی. الطبعة الثانية. بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۰ هـ / ۱۹۸۰ م.
- الفهرس الموضوعی للقرآن الکریم، فرهنگ موضوعی قرآن مجید. تدوین کامران فانی و بهاء الدین خرمشاهی. تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۶۴.
- فیه مافیه ← کتاب فیه مافیه
- قابوس نامه. تألیف عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار. به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی. چاپ دوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.
- قاموس کتاب مقدس. ترجمه و تألیف مستر هاکس امریکائی. بیروت، ۱۹۲۸.
- قصص الانبیاء. تألیف ابواسحق ابراهیم بن منصور بن خلف النیسابوری. به اهتمام حبیب یغمائی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
- قوس زندگی حلاج. نوشته لوئی ماسینیون. ترجمه دکتر عبدالغفور روان فرهادی. چاپ دوم. تهران، منوچهری، ۱۳۵۸.
- کتاب فیه مافیه. از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی. با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.
- کشف اصطلاحات الفنون. تألیف محمد اعلی بن علی التهانوی. کلکته، ۱۸۶۲ م [چاپ دوم به طریقه افسست. تهران، خیام، ۱۹۶۷] ۲ ج.
- الکشاف عن حقائق التنزیل وعیون الاقاویل فی وجوه التأویل. تألیف ابوالقاسم جلال الله محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی. تهران، انتشارات آفتاب، بی تا، ۴ ج.
- کشف الاسرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری. تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. چاپ دوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ۱۰ ج.
- کشف الحقایق. تألیف شیخ عبدالعزیز بن محمد نسفی. به اهتمام دکتر احمد مهدوی دامغانی. چاپ دوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.
- کشف المحجوب. تألیف ابوالحسن علی بن عثمان هجویری. از روی متن تصحیح شده و النتین ژوکوفسکی. به کوشش محمد عباسی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶.
- کلیات اوحدی اصفهانی معروف به مراغی. با تصحیح و مقابله و مقدمه سعید نفیسی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۰.

- کلیات سعدی. به اهتمام محمد علی فروغی. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.
- کلیات عبید زاکانی. با تصحیح و مقدمه عباس اقبال. تهران، اقبال، ۱۳۳۲.
- کلیات عراقی. به کوشش سعید نفیسی. چاپ چهارم. تهران، سنائی [تاریخ مقدمه ۱۳۳۸].
- کلیله و دمنه. انشای ابوالمعالی نصرالله منشی. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
- کیمیای سعادت. نوشته ابوحامد محمد غزالی طوسی. به کوشش حسین خدیو جم. چاپ دوم. تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ۲ ج.
- گزیده غزلیات شمس. سروده مولانا جلال الدین محمد بلخی. به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۵۴.
- گلشن راز. از آثار شیخ محمود شبستری. با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات دکتر جواد نوربخش. تهران، خانقاه نعمت الهی، ۱۳۵۵.
- لسان التنزیل، زبان قرآن. به اهتمام دکتر مهدی محقق. چاپ دوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵.
- لسان العرب. للامام العلامة ابی الفضل جمال الدین محمد بن مکرم ابن منظور الافریقی المصری. [چاپ جدید به طریقه افسست. قم، نشر ادب الحوزة، ۱۴۰۵ ق] ۱۵ ج.
- لسان الغیب، خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی. با مقدمه و تصحیح پژمان بختیاری. چاپ هشتم. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.
- لطیفه غیبی. تألیف محمد بن محمد الدارابی. شیراز، کتابخانه احمدی، ۱۳۵۷.
- لغت فرس. تألیف اسدی طوسی. با حواشی و تعلیقات و فهرس به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی. تهران، طهوری، ۱۳۳۶.
- لغت نامه. تألیف علی اکبر دهخدا. زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سیدجعفر شهیدی. تهران، سازمان لغت نامه، ۱۳۲۵-۱۳۶۰.
- لعمات. تصنیف شیخ فخرالدین عراقی. به اهتمام محمد خواجوی. تهران، مولا، ۱۳۶۳.
- لعمات الهیه. تألیف ملا عبدالله زنوزی. با مقدمه و تصحیح سید جلال الدین آشتیانی. تهران، انجمن فلسفه، ۱۳۵۵.
- اللمع فی التصوف. تألیف ابی نصر عبدالله بن علی السراج الطوسی. وقد اعتنی بنسخه و تصحیحه رنولدالن نیکلسون. لیدن، بریل، ۱۹۱۴.
- مثنوی معنوی. تألیف جلال الدین محمد بن محمد الحسینی البلخی ثم الرومی. به تصحیح رینولد

۱. نیکلسون. به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ۴ ج.

مثنویهای نظامی ← سبعة حکیم نظامی.

مجمع البیان فی تفسیر القرآن. لمؤلفه الشيخ ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی. وقف علی تصحیحه و تحقیقه والتعلیق علیه الحاج السید هاشم الرسولی المحلاتی. بیروت، دار احیاء

التراث العربی، ۱۳۷۹ هـ / ۱۳۳۹ ش، ۱۰ ج در ۵ مجلد.

مجموعه مقالات دکتر محمد معین. به کوشش مهدخت معین. جلد اول تهران، مؤسسه انتشارات معین، ۱۳۶۴.

مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع الزمان فروزانفر. با مقدمه دکتر زرین کوب. به کوشش عنایت الله مجیدی. تهران، دهخدا، ۱۳۵۱.

محیط زندگی و اشعار و احوال رودکی. تألیف سعید نفیسی. چاپ سوم. تهران، امیرکبیر، بی تا. مختارنامه. مجموعه رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری. تصحیح و مقدمه و حواشی از محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، توس، ۱۳۵۸.

مرصاد العباد. تألیف نجم رازی. به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲.

مزدیسنا و ادب پارسی. تألیف دکتر محمد معین. چاپ سوم. جلد اول. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.

مشارب الأذواق. از امیرسید علی همدانی. با مقدمه و تصحیح محمد خواجوی. تهران، مولا، ۱۳۶۲.

مصباح الهدایة ومفتاح الکفایة. تألیف عزالدین محمود کاشانی. با تصحیح و مقدمه و تعلیقات جلال الدین همائی. چاپ دوم. تهران، سنائی [تاریخ مقدمه ۱۳۲۵].

معجم مفردات الفاظ القرآن. للعلامة الراغب الاصفهانی. تحقیق ندیم مرعشلی. القاهرة، دار الکاتب العربی، ۱۳۹۲ هـ / ۱۹۷۲.

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی. رتبته ونظمه لفیف من المستشرقین، ونشره الدكتور ا. ی. ونسک. لیدن، بریل، ۱۹۳۶، ۷ ج.

المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم. وضعه محمد فؤاد عبدالباقی. القاهرة، دار الکتب المصریة، ۱۳۶۴ هـ [تجدید چاپ به طریقه افسست. تهران، انتشارات اسماعیلیان، تاریخ

مقدمه ۱۳۹۷ هـ].

المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم. لابی منصور الجوالیقی. تحقیق و شرح احمد

محمد شاکر [تجدید طبع به طریقهٔ افست] تهران، کتابخانهٔ اسدی، ۱۹۶۶.

مفتاح العلوم. تألیف ابی یعقوب یوسف بن ابی بکر محمد بن علی السکاکی. القاهرة، مصطفى البابي الحلبي، ۱۳۵۶ هـ / ۱۹۳۷ م.

مفردات راغب ← معجم مفردات الفاظ القرآن.

مقالات فرزانه. به اهتمام احمد اداره چي گیلانی. تهران، بی نا، ۱۳۵۶.

مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر حافظ. به کوشش دکتر منصور رستگار [مقالات کنگرهٔ جهانی سعدی و حافظ] شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۰.

مکاتیب سنائی. تألیف مجدود بن آدم سنائی غزنوی. به اهتمام و تصحیح و حواشی نذیر احمد. تهران، کتاب فرزانه، ۱۳۶۲.

مکتب حافظ، یا مقدمه بر حافظ شناسی. تألیف دکتر منوچهر مرتضوی. تهران، ابن سینا، ۱۳۴۴.

منتهی الأرب فی لغة العرب. تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور. تهران، چاپ سنگی، ۱۲۹۷ ق [تجدید چاپ به طریقهٔ افست. تهران، سنائی، بی تا].

منجدالمقرئین و مرشد الطالبین. تألیف ابن الجزری. بیروت، دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۰ هـ / ۱۹۸۰ م.

منشآت خاقانی. تألیف افضل الدین بدیل بن علی خاقانی. تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن. چاپ دوم. تهران، کتاب فرزانه، ۱۳۶۲.

منطق الطیر (مقالات طیور). سرودهٔ شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری. به اهتمام دکتر سیدصادق گوهرین. چاپ سوم. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶.

مواقف ← شرح المواقف.

نزهة القلوب. تألیف حمدالله مستوفی. به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج. چاپ اول. لیدن، بریل. چاپ دوم. [به طریقهٔ افست] تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲.

النشر فی القراءات العشر. تألیف ابن جزری. اشرف علی تصحیحه علی محمد الضباع. القاهرة، [بی نا، بی تا] ۲ ج.

نفایس الفنون فی عرایس العیون. تألیف شمس الدین محمد بن محمود آملی. با مقدمه و تصحیح و پاورقی حاج میرزا ابوالحسن شعرانی. تهران، اسلامیة، ۱۳۷۷ ق، ۳ ج.

نفثة المصدور. انشای شهاب الدین محمد خرندزی زیدری نسوی. تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی. تهران، ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳.

نفحات الانس من حضرات القدس. تألیف مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی. به تصحیح و مقدمه

و پیوست مهدی توحیدی پور. تهران، محمودی [۱۳۳۷].

نوروزنامه. منسوب به عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری. به کوشش علی حصوری. چاپ دوم. تهران، طهوری، ۱۳۵۷.

النهاية فی مجرد الفقه والفتاوی. املاء ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی [= شیخ طوسی]. با ترجمه فارسی آن. به کوشش محمد تقی دانش پژوه. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۲-۱۳۴۳، ۲ ج.

واژه نامک. درباره واژه های دشوار شاهنامه. تألیف عبدالحسین نوشین. چاپ دوم. تهران، انتشارات دنیا، ۱۳۶۳.

واژه نامه غزل های حافظ. تدوین حسین خدیو جم. تهران، نشر ناشر، ۱۳۶۲.

واژه نامه فلسفی. گردآورنده سهیل محسن افغان. چاپ دوم. تهران، نشر نقره، ۱۳۶۲.

وجوه قرآن. تصنیف ابوالفضل حبیش تفلیسی. به سعی و اهتمام دکتر مهدی محقق. چاپ دوم. تهران، حکمت، ۱۳۹۲ ق.

هرمزنامه. نگارش ابراهیم پورداود. چاپ دوم. تهران، انجمن ایران شناسی [تاریخ چاپ اول ۱۳۳۱].

یادداشت های قزوینی. به کوشش ایرج افشار. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۲-، ۱۰ ج.

Call No.

Acc. No.

Date

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

فهرست آیات

سوره	آیه	صفحه	سوره	آیه	صفحه
سوره بقره	۲۶	۶۹۶	نساء	۱۳۲	۸۶۸
	۳۱	۱۰۷۵		۱۷۱	۸۶۸
	۴۰	۵۰۳	مائده	۵۴	۱۰۹۱، ۶۰۳
	۸۷	۵۷۲			۱۱۶۷،
	۱۰۷	۶۹۶		۱۰۵	۳۹۵
	۱۱۵	۲۳۵		۱۱۹	۸۵۴
	۱۵۲	۵۰۰	انعام	۵۷	۱۱۳۸
	۱۵۵	۹۰۲		۷۵	۶۹۶
	۱۶۵	۱۱۶۷		۱۶۴	۳۹۵
	۱۸۶	۵۰۰	اعراف	۳۳	۶۰۴
	۲۱۶	۶۲۸		۵۴	۲۰۰
	۲۱۹	۶۶۹		۵۵	۵۰۰
	۲۵۳	۵۷۲		۱۲۵	۴۵۵
	۲۸۲	۱۰۷۵		۱۴۲	۱۲۲۶
آل عمران	۷	۴۴۵		۱۴۳	۱۰۴۵، ۵۹۸
	۲۶	۳۴۱-۳۴۰		۱۷۲	۲۰۸-۲۰۷
	۳۱	۱۱۶۷		۱۷۹	۹۸۴
	۱۲۲	۸۶۸	توبه	۵۱	۸۶۸
	۱۸۵	۹۰۲		۱۰۰	۸۵۴
نساء	۷۸	۶۸۸	هود	۲۲	۳۲۴
	۸۱	۸۶۸	یوسف	۲۰	۹۷۰

سوره	آیه	صفحه	سوره	آیه	صفحه
یوسف	۳۱	۹۶۵	قصص	۲۹	۱۱۹۴
	۴۰	۱۱۳۸		۳۰	۱۲۳۰
	۵۱	۹۶۵		۵۶	۸۲۰
	۶۷	۱۱۳۸		۸۸	۲۱۹، ۱۸۹
	۹۳	۷۲۱			۱۰۳۹، ۶۶۵
رعد	۱۷	۴۷۳	روم	۱۵	۵۵۷
	۲۸	۵۰۰	عنکبوت	۵۷	۹۰۲
	۲۹	۳۱۹	سجده	۱۹	۱۱۵۵
ابراهیم	۱۱	۸۶۸	احزاب	۳	۸۶۸
نحل	۲۳	۳۲۴		۱۳	۴۴۸
	۹۸	۷۰۸		۴۸	۸۶۸
	۱۲۷	۶۷۵		۷۳	۶۷۹، ۶۷۷
اسراء	۱۵	۳۹۵	سبا	۱۳	۹۳۸
	۴۴	۳۸۸		۱۴	۳۲۳، ۲۲۹
مریم	۷۱	۹۸۴	فاطر	۱۵	۲۶۵
انبیاء	۱	۷۹۶		۱۸	۳۹۵
	۲۳	۴۶۶	یس	۷۹	۱۰۲۷-
	۳۰	۴۷۴			۱۰۲۸
	۳۵	۹۰۲		۸۳	۶۹۶
فرقان	۷۷	۵۰۰	صافات	۱۱-۷	۸۳۷
مؤمنون	۱۴	۲۰۰	ص	۷۲	۶۷۷
	۳۶	۸۹۴	زمر	۷	۳۹۵
نور	۳۵	۱۰۰۷		۱۸-۱۷	۵۵۷
	۳۶	۸۹۹		۶۹	۱۰۰۷، ۵۹۹
	۳۹	۱۶۷	غافر	۱۲	۱۱۳۸
شعراء	۵۰	۴۵۵		۶۰	۵۰۰
	۱۹۵-۱۹۳	۱۰۲۴		۶۴	۲۰۰
نمل	۷	۱۱۹۴	زخرف	۱۴	۴۵۵
	۴۰	۹۴۷	محمد	۳۸	۲۶۵
	۶۲	۵۰۰	فتح	۲۵	۷۳۴
قصص	۹	۵۵۲	ق	۳۴	۱۱۹۱

سوره	آيه	صفحه	سوره	آيه	صفحه
الذاريات	١٨	٥٠١	ملك	٣	٩٠٠-٨٩٩
	٥٦	١١٦٥	قلم	٥١	٨٢٢
طور	١٩	١١٩١	حاقه	٢٤	١١٩١
	٢٤	١٠٥٧	مزمّل	١٣-١٢	٨٠٠
نجم	١٦-١٣	١١٥٥، ٢٤٩	انسان	٣٠	٨٥٤
قمر	١	٤٢٣	مرسلات	٤٣	١١٩١
	٥٠	٦٧٦	نبأ	٢٠	١٦٧
الرحمن	٤-٢	١٠٧٥	النازعات	٣٤	١٠٤٢
	٢٧-٦٢	٢١٩، ١٨٩		٤٠	٩٣٢
واقعه	١	٨٩٨	تكوير	١٨	٧٥٠
	١٧	١٠٥٧		٢٩	٨٥٤
حديد	١٦	٥٠٠	فجر	٧-٥	١١٦٠
مجادله	١٠	٨٦٨	علق	٥-٤	١٠٧٥
	٢٣	٨٥٤	بينه	٨	٨٥٤
حشر	٢٣	٩٥٦	تكاثر	٦-٥	١٢٢٧
تغابن	١٣	٨٦٨	كوثر	١	٣٤٦
طلاق	٣	٨٦٨			

Call No.

Acc. No.

Date

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

فهرست احاديث و اخبار

- اتعجبون من غيرة سعد... ٦٠٣
 اسلم شيطاني على يدي ٧٨٣
 اشد الناس بلاء الانبياء... ٢١٨
 افترقت اليهود على... ٦٧٩-٦٨٠
 انا عند المنكسرة قلوبهم... ٢٨٥، ٩٣٢
 ان الله جميل... ٥٩٦
 ان الله غيور... ٦٠٣
 ان امتي ستفرق بعدي... ٦٧٩
 انا والساعة كهاتين ٤٢٣
 انكم لن تروا ربكم... ٩٩٥
 انما الاعمال بالنيات ١١١٦
 ان نفس الرحمن يأتيني... ٢٩٠
 انه ليغان على قلبي... ٢١٥
 اني اشم نفس الرحمن... ٢٩٠
 اياك والتنعم... ٦٢٠
 حبيب الي من دنياكم ثلاث... ٥٥٢
 خلق الله آدم على صورته ١١٤٧، ٤٨٦
 خلقت هؤلاء للجنة... ٩٨٤
 الخمر ام الخبائث... ١٣٠
 خمرت طينة آدم... ٦٧٧
 الدعاء مخ العبادة ٥٠٠-٥٠١
 الرضاء بالقضاء باب... ٨٥٥
 رُفع عن امتي الخطأ... ٣٤٦
 الرئاء هو الشرك الاصغر ٨١٨
 ستفرق امتي نيّفاً ٨٦٠
 السحرق والعين حق ٩٠٧
 سيروا سبق المفردون ٢٨١
 الشريعة اقوالى... ٨٦٧
 شفاعتي لاهل الكبائر... ٧١٣
 طال شوق الابرار... ٧٥١
 العين حق... ٩٠٨
 الفقر فخرى ٢٦٥
 كان رسول الله (ص) يعلمنا الاستخارة ٣٧٦
 كلما ميّزتموه... ٨٠٣
 كنت اغلل لحية... ٢٢٦
 كنت كنزا مخفيا... ٥٩٧، ٧٥١
 لاتفأل بالقرآن ٣٧٧
 لايرد القضاء... ٥٠٠، ٥٠٢
 لا يسعني ارضى ولا سمائي... ٣٠٤
 لى مع الله وقت... ١٠٤٥
 ليس احد اغير من الله ٦٠٣
 ما منكم من احد الا وله شيطان... ٧٨٣
 من اخلص لله اربعين... ١٢٢٦
 الناس اعداء ما جهلوا ٦٦١

نعم المذكر السبعة ٧٥٢

نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ... ١١١٦

هؤلاء في الجنة ولا ابالي... ٤٦٩

فهرست کلمات شرح شده

آدم (ع): ۱۴۴	آ
آذاری: ۸۱۰	آب بردن [= آبرو بردن]: ۴۴۱
آزاد کردن بنده ← بنده آزاد کردن	آب حیات / آب حیوان ← آب خضر
آستین: ۲۷۲	آب خرابات: ۱۷۸
آستین / آستان: ۵۲۵	آب خرابات نیز ← به آب خرابات برکشیدن
آستین افشاندن: ۴۲۳	آب خضر: ۲۶۳
آستین کوتاه: ۵۴۷	آب خضر نیز ← خضر
آسمان ← بحر معلّق؛ دایره مینا؛ دریای اخضر	آبخور: ۱۴۶
فلک؛ رواق زبرجد؛ طارم فیروزه؛ گنبد مینا	آبدار [صفت شعر] ← شعر تر
«آشفته گفت...»: ۱۱۲۵	آب رکناباد: ۱۱۴
آشنا: ۹۱۷	آب رکناباد نیز ← شیراز
آصف: ۹۲۳	آب زندگی ← آب خضر
آصف بن برخیا و سلیمان ← سلیمان (ع)	آب طربناک: ۸۳۷
آصف ثانی: ۲۹۱	آب لطف چکیدن: ۴۲۵
آصف ثانی نیز ← جلال الدین تورانشاه	آتش زدن به خرقه ← خرقه سوختن
آصف صاحب عیار ← قوام الدین (محمد بن علی صاحب عیار)	آتش زدن به خرمن ← خرمن سوختن
آفتاب می و مشرق پیاله: ۷۹۸	آتش طور ← موسی (ع)
آفتاب می و مشرق و پیاله نیز ← روشنی می	آتش موسی ← موسی (ع)
آفتاب و ذره ← خورشید و ذره	«آتش موسی نمود گل»: ۱۲۲۹
آل مظفر ← امیر مبارزالدین؛ شاه شجاع؛ شاه منصور؛ شاه یحیی	آختن تیغ ← آهخته تیغ
	آخر الدواء الکی: ۱۱۵۳
	آخر زمان [= آخر الزمان]: ۴۲۳

«آن»: ۵۱۰

آواز بلند ← بانگ بلند [= آشکارا]

آهخته تیغ: ۹۱۳

آهنگ: ۵۴۵

آهنگ حجاز [با ایهام] ← حجاز

آه و آئینه: ۵۲۲

آهوی مشکین ← نافه / نافه گشائی

آینه دار: ۳۱۸

آئینه سازی اسکندر: ۶۵۵

آئینه سکندر: ۱۳۴

آئینه دار ← آینه دار

آئینه و آه ← آه و آئینه

۱

ابد ← از ازل تا به ابد

ابرو و محراب: ۳۶۳

ابریشم [موسیقائی]: ۴۶۰

ابنة العنقود ← دختر رز

ابنة الکرم ← دختر رز

ابواسحاق اینجو ← شاه شیخ ابواسحاق

ابوالفوارس: ۶۴۲

ابوالفوارس نیز ← شاه شجاع

ابولهب ← بولهبی

ابویزید بسطامی ← بسطامی، بایزید

اتفاق افتادن: ۴۹۵

اتم ← جوهر فرد

احزان (کلبه...) ← کلبه احزان

اختران هفتگانه ← هفت اختر

اختر گذشتن ← گذشتن اختر

اختلاف قراآت در شعر حافظ ← چارده روایت

اختلاف قراآت در قرآن ← چارده روایت

اختیار: ۹۱۹

اختیار نیز ← حافظ و اختیار

اخضر ← دریای اخضر فلک

ادب: ۳۱۲

ارباب بیروت دنیا ← حافظ و حکام؛ ممدوحان

حافظ

ارباب هنر ← حرمان اهل هنر

اربعمین / اربعینیه: ۱۲۲۵

ارتفاع: ۱۰۰۹

ارزانی: ۷۶۷

ارزانی داشتن: ۳۰۳

ارغنون: ۱۰۶۰

ارغنون ساز فلک: ۱۰۶۰

ارغوان: ۱۷۱

ارم ← گلستان ارم؛ باغ ارم

ارنی گوی: ۱۰۴۵

از [سببیت]: ۴۸۱

از ازل تا به ابد: ۲۹۷

از این دست: ۵۸۸

از بر کردن: ۷۲۶

از پرده برون شدن ← پرده

از در درآمدن: ۱۱۰۱

از دم صبح ← دم صبح

از راه افتادن: ۲۴۱

از ره رفتن: ۷۷۷

ازرق پوشان: ۷۴۱

از راه رفتن ← از راه رفتن

از رهگذر: ۴۸۲

از سر... برخاستن: ۹۵۸

از سر پیمان رفتن: ۶۴۸

از قاف تا قاف: ۲۷۷

ازل ← از ازل تا به ابد

از ماه تا ماهی: ۱۲۳۵

از واسطه: ۱۷۸	الله اکبر: ۲۶۴
ازیرا ← ایرا	الله الله: ۷۶۳
اسباب جهان: ۳۸۰	امام شهر ← زاهد
استاد ازل: ۱۰۷۵	امانت: ۶۷۹
استاد ازل نیز ← سلطان ازل	ام الخبائث: ۱۳۰
استخاره: ۳۷۵	ام الخبائث نیز ← می
استخوان خوردن هما ← هما	ام غیلان ← مغیلان
استغناء: ۳۷۲	امیر تیمور و حافظ ← حافظ و تیمور
اسفند سوختن ← چشم زخم	امیر مبارزالدین: ۲۶۸
اسکندر: ۸۶۳	امیر مجلس ← میرمجلس
اسکندر نیز ← آئینه سکندر: آئینه سازی	انا الحق ← حلاج: شطح
اسکندر: جام اسکندر: خضر	انتظار ← چشم داشتن
اسم اعظم: ۹۴۶	انقلاب: ۴۵۴
اسم اعظم و سلیمان ← سلیمان (ع)	انگشتی زنهار: ۶۲۷
اشارت: ۱۸۹	انگشتی سلیمان ← سلیمان (ع)
اشعریگری حافظ ← حافظ و اشعریگری	انوشیروان ← کسری
اشك خونین: ۵۰۶	ان یکاد ← و ان یکاد
اعیان ثابته ← تجلی	او [= آن]: ۶۰۸
افتاده: ۳۶۱	اوج / زوال: ۱۱۲۵
افتراق امت ← هفتاد و دو ملت	اوقاف: ۲۷۶
افراز/افروز ← افروز/افراز	اولی/اولی تر: ۱۲۰۰
افراسیاب ← شاه ترکان	اهرمن: ۶۲۱
افروز/افراز: ۹۲۲	اهریم و سلیمان ← سلیمان (ع)
افسوس: ۲۲۲	اهل الله ← اهل خدا
افسون دمیدن: ۳۵۶	اهل خدا: ۴۹۹
افشاندن آستین ← آستین افشاندن	اهل ریا ← ریا
افشاندن جرعه برخاک ← جرعه افشانی برخاک	ایرا: ۹۶۲
افشاندن دامن ← دامن افشاندن	ایطاء در شعر حافظ ← تکرار قافیه در شعر حافظ
اکسیر ← کیمیا	ایمن، وادی ← موسی (ع)
الست: ۲۰۷	اینجو، ابواسحاق ← شاه شیخ ابواسحاق
الف [رمز عرفانی]: ۹۲۶	اینکار/انکار: ۶۶۰
الکل ← کحل	

باغ نظر: ۲۱۱	
باقی (می) ← می باقی	با [به معنی بر، به]: ۶۴۸
بانگ بلند ← به بانگ بلند	باد/باده: ۲۴۶
بانگ جرس: ۸۰۴	باد به دست: ۲۱۲
بانگ گل ← گلبانگ	بادپیما/بادپیمائی: ۱۲۲
بانگ نوشانوش ← نوش [=رسم می خواران]	باد شبگیری ← شبگیر
بایزید بسطامی ← بسطامی، بایزید	باد شرطه: ۱۲۷
بیانگ بلند ← به بانگ بلند	باد شمال: ۹۴۲
بُتان: ۳۰۲	باد صبا ← صبا
بترك گفتن: ۴۲۸	باد و سلیمان: ۴۳۰
بجان آمدن: ← به جان آمدن	باد و سلیمان نیز ← سلیمان (ع)
بجای [= در حق]: ۱۲۸	باده ← می
بچشم کردن: ۱۲۴۴	باده (شستن به...): ← به باده شستن
بحر معلق: ۱۰۶۹	باده (کشتی...): ← کشتی باده
بخارا و سمرقند ← سمرقند و بخارا	بادۀ گلرنگ ← پیر گلرنگ
بخت: ۶۹۷	بادۀ مست: ۲۲۳
«بخوانند/نخوانند»: ۷۷۱	بادۀ مشکین ← می و مشک
بدست کردن: ۱۲۰۸	باد یمانی: ۲۹۰
برآمدن [با ایهام]: ۷۹۳	بار امانت ← امانت
برافتادن: ۴۸۲	باریک انگاری کمر یار ← میان [= کمر]
برافروز/برافراز ← افروز/افراز	باز: ۱۲۳۹
برباد رفتن [با ایهام]: ۴۵۶	باز نیز ← باشه
بربط ← عود	باز سفید: ۷۷۲
برچیدن درد ← درد برچیدن	بازگشت [موسیقی]: ۵۴۶
برخاستن دل ← دل برخاستن	بازماندن: ۱۱۱۳
برده ← بنده؛ بنده آزاد کردن	با سر... شدن ← با [به معنی بر، به]
برغم ← علی رغم	باشد/باشد که: ۱۲۸
برکردن [= حفظ کردن] ← از بر کردن	باشد/باشد که نیز ← بُود که
بر کردن [= روشن کردن]: ۱۱۰۳	باشه: ۷۷۲
بر کردن (سر...) ← سر بر کردن	باغ ارم: ۱۱۶۰
برگ [به انواع معانی]: ۳۸۴	باغ ارم نیز ← گلستان ارم
برهمن: ۱۲۱۹	باغ بهشت ← جنت

بریدن گیسو ← گیسو بریدن
برید: ۴۲۸

بریده زبان: ۳۳۱

بسر تازیانه ← به سر تازیانه

بسطامی، بایزید: ۱۰۴۳

بط شراب ← صراحی

بعمد: ۱۶۲

بفروشد/نفروشند؟: ۱۲۰۹

بلا: ۲۱۸

بلبل: ۱۴۹

بلبل نیز ← هزار

بلعجب ← بوالعجب / بوالعجیبی

بم وزیر: ۸۳۱

بنا کام: ۱۰۸۶

بنت العنب ← دختر رز

بنت الکرّم ← دختر رز

بنده آزاد کردن: ۵۷۸

بنفشه: ۱۷۲

بنفشه نیز ← تاب دادن بنفشه

بنگاله: ۷۷۶

بوالعجب / بوالعجیبی: ۳۳۹

بُود که: ۴۹۵

بود که نیز ← باشد / باشد که

بوسه بر رخ مهتاب زدن: ۹۳۵

بو شنیدن [= شنیدن بو]: ۸۱۱

بوکه ← بُود که

بولهبی: ۳۴۰

بویزید بسطامی ← بسطامی، بایزید

بوی شنیدن ← بوشنیدن

«بوی کسی می آید»: ۸۰۲

بهار توبه شکن: ۹۸۷

به آب خرابات برکشیدن: ۱۰۵۷

به آواز بلند ← به بانگ بلند

به باد رفتن ← بر باد رفتن [با ایهام]

به باده شستن: ۲۰۴

به بانگ بلند [= آشکارا]: ۱۰۷۰

بهتان: ۴۳۱

به ترك گفتن ← بترك گفتن

به جان آمدن: ۱۲۰۲

به جان کوشیدن: ۹۶۵

به جای ← بجای

به چشم کردن ← به چشم کردن

به دست کردن ← بدست کردن

به دریا انداختن: ۴۰۰

به دریا انداختن نیز ← رخت به دریا افکندن

بهرام (ستاره) ← مریخ

بهرام گور: ۸۷۸

به رغم ← علی رغم

به زر گرفتن ← در زر گرفتن

به سر تازیانه: ۸۱۵

بهشت ← بهشت عدن؛ جنت؛ جنة المأوی؛

دارالسلام؛ روضه رضوان

بهشت عدن: ۱۰۵۴

بهم ← به هم

بهمن: ۴۵۴

به هم [= با هم]: ۱۰۵۰

بیا [به معنای متفاوت]: ۲۴۵

بیاض ← سفینه

بیان: ۶۱۱

بی اندام: ۳۷۳

بیت الاحزان ← کلبه احزان

بیت حزن ← کلبه احزان

بیدار [= صفت دولت و بخت] ← دولت بیدار؛

بخت

بیرون شد: ۹۱۶

پشمینه ← خرقة

بیضا (ید...) ← موسی (ع) / ید بیضا / سامری

پند ← نصیحت

بیضه در کلاه شکستن: ۵۴۴

پند پیران: ۵۱۹

بیفش ← غش / بیفش

پوپک ← مرغ سلیمان

بیماری چشم ← چشم بیمار

پهلوی: ۱۲۲۹

بیماری صبا: ۵۳۵

پیام رسان ← پیک؛ برید

پی خجسته ← فرخنده پی

پیرانه سر: ۱۴۲

پ

پادشاه ← شاه [= خداوند]

پیراهن دریدن ← جامه دریدن؛ جامه قبا کردن

پارسا [= پارسی]: ۱۳۵؛ ۱۰۱۴

پیر حافظ ← پیرمغان

پارسائی ← ورع

پیر خرابات ← پیرمغان

پارسی ← پارسا

پیر دردی کش ← پیرمغان

پایاب: ۱۲۵۲

پیر دهقان: ۴۳۰

پدر: ۱۲۳۳

پیر دهقان نیز ← می

پرتو ← تجلی

پیر گلرنگ: ۷۴۰

پرده از پرده برون شدن: ۲۰۱

پیر گلرنگ نیز ← می

پرده از کار... برافکندن: ۹۷۹

پیر مغان: ۹۵

پرده پندار: ۶۶۱

پیر میخانه ← پیرمغان

پرده عنبی: ۳۴۳

پیر میکده ← پیرمغان

پرسیدن [= احوالپرسی، عیادت، دلجوئی]: ۱۶۵

پیرهن زرکش ← زرکش

پرش ضمیر ← ضمیر

پیشانی [با ایهام]: ۱۲۱۲

پروا: ۱۶۶

پیش چشم مردن [با ایهام]: ۹۱۹

پروا نیز ← ناپروا

پیک: ۷۴۶

پروانه: ۳۵۶

پیک صبا ← صبا

پرویز: ۲۷۴

پیمان / پیمانه: ۳۵۵

پرویزن: ۲۷۴

پیمان نیز ← از سر پیمان رفتن

پروین: ۳۰۳

پیمان شکنی ← از سر پیمان رفتن

پرهیز ← ورع

ت

پری: ۶۵۷

تا [به انواع معانی]: ۳۶۸

پژواک ← صدا

پسر در شعر حافظ ← حافظ و همجنس گرائی؛

تابوت: ۱۲۴۵

غلمان؛ ترسابچه؛ مغبچگان

تسلسل نیز ← دَور	تازیان: ۱۰۱۴
تسمیة الشیء باسم ضده ← یاوه	تبارک الله: ۲۰۰
تسمیة پسر به نام پدر ← منصور	تبسم صبح: ۹۵۰
تشریف: ۳۷۳	تتق: ۱۰۵۸
تشیع حافظ ← شافعی	تجلّی: ۵۹۸
تطاؤل: ۴۸۹	تحریر: ۲۳۳
تعبیه: ۸۷۴	تخت جم [= سریر سلمیان] ← سلیمان (ع)
تعزیر یا تکفیر؟: ۸۲۸	تخت سلیمان ← سلیمان (ع)
تعویذ: ۴۱۸	تخت فیروزی: ۱۱۹۰
تغابن: ۸۷۳	تخته بند: ۹۷۶
تغییر کردن [= تغییر دادن]: ۷۳۲	تدبیر/تقدیر: ۸۳۲
تفأل به قرآن ← استخاره	تدبیر و تأمل: ۸۶۶
تفرقه و جمع ← جمع و تفرقه	تر [صفت شعر] ← شعر تر
تقدیر/تدبیر ← تدبیر/تقدیر	تراز ← طراز
تقریر: ۳۸۳	تراشیدن سر ← سر تراشیدن؛ قلندر
تقوی ← ورع	ترانه چنگ صبح ← چنگ صبح
تکبیر ← چارتکبیر زدن	تردامن: ۱۱۴۲
تکرار قافیه در شعر حافظ: ۸۳۸	تردستی ← شعبده
تکفیر یا تعزیر؟ ← تعزیر یا تکفیر؟	ترسابچه: ۵۰۷
تلخوش: ۱۳۰	ترك [= کلاه]: ۵۹۴
تلخوش نیز ← می	ترکان پارسی گو: ۱۳۵
تلقین: ۹۹۸	ترکان سمرقندی: ۱۱۶۳
تماشا: ۵۲۸	ترك سمرقندی [تیمور یا رودکی؟] ← حافظ و تیمور
تمزیق الثیاب ← جامه قبا کردن	ترك شیرازی: ۱۰۹
تمغا/تمغاچی ← حاجی قوام	تر کردن دماغ ← دماغ تر کردن
تندنشستن: ۶۵۶	ترك گفتن ← بترك گفتن
تنعم: ۶۲۰	ترياك: ۸۵۰
تنگ شماری دهان معشوق ← جوهر فرد	تزویر ← ریا
توبه: ۲۱۴	تسبیح [تقدیس و تنزیه]: ۳۸۸
توبه شکن ← بهار توبه شکن	تسبیح [رشته پردانه]: ۷۵۱
توران شاه، جلال الدین ← جلال الدین تورانشاه	تسلسل [فلسفی]: ۸۷۰
توزیع (هم حرفی) ← واج آرائی [= هم حرفی]	

توسن: ۲۳۹

توفان نوح ← طوفان نوح

توفیق: ۶۴۵

توقع ← چشم داشتن

توکل: ۸۶۸

تهمتن ← رستم

تیغ آهختن ← آهخته تیغ

تیمور و حافظ ← حافظ و تیمور

ث

ثریا ← پروین؛ عقد ثریا

ثلاثه غساله: ۷۷۴

ثمرة الفؤاد ← میوه دل

ج

جابجا شدن ضمیر ← ضمیر

جام اسکندر: ۶۴۱

جام جم: ۵۶۴

جام جهان نما ← جام جم

جام (خنده...) ← خنده جام

جام زدن ← زدن [= نوشیدن]

جام عدل: ۶۸۸

جام کیخسرو ← جام جم؛ جام اسکندر

جام مُرَصَّع: ۷۶۹

جامه به مُغنی بخشیدن ← دستار انداختن

جامه دریدن: ۸۱۲

جامه قبا کردن: ۵۵۹

جامه کاغذین ← کاغذین جامه

جان بردن: ۵۳۴

جانب نگاه داشتن: ۵۲۳

جان بین: ۳۰۲

جان دادن: ۴۸۳

جان دارو: ۱۱۵۰

جانی: ۱۰۸۷

جبر ← حافظ و جبر

جبرئیل ← روح امین؛ روح القدس

جرس (بانگ...) ← بانگ جرس

جرعه افشاندن بر خاک: ۸۹۶

جریده: ۲۸۱

جریده [= دفتر]: ۱۶۱

جزء لایتجزی ← جوهر فرد

جلال الدین تورانشاه: ۹۷۹

جلال الدین تورانشاه نیز ← آصف ثانی؛

ممدوحان حافظ

جلوه ← تجلی

جلوه فروختن: ۱۰۰۷

جلوه فروختن نیز ← ریا

جمّاش: ۵۴۰

جمال الهی ← حُسن الهی

جم (جام...) ← جام جم

جم / جمشید: شرح غزل ۶۶۵

جم / جمشید نیز ← جام جم؛ سلیمان (ع)

جمع و تفرقه: ۶۵۳

جمعیت ← جمع و تفرقه

جن ← پری

جناب: ۱۰۷

جنّات تجری تحتها الانهار: ۳۸۹

جنّات عدن ← بهشت عدن

جنت: ۱۱۳

جنت نیز ← بهشت عدن؛ جنة المأوی؛

دارالسلام؛ روضه رضوان؛ فردوس

جنة المأوی: ۱۱۵۵

جنس خانگی: ۱۲۱۱

جنس خانگی نیز ← شراب خانگی؛ می

جنگ ← سفینه

جَنیبه کش: ۱۱۴۱

جو ← نیم جم، جو، دوجو

جوهر روح: ۱۱۴۳

جوهر فرد: ۳۵۹

جوهری: ۹۶۱

جوی مولیان: ۱۲۰۵

جهات سته ← شش جهت

جهان بین ← چشم جهان بین

جهش ضمیر ← ضمیر

ج

چارتکبیر زدن: ۱۰۹

چارده روایت: ۴۴۲

چاك زدن جامه / خرقة / دلِق ← جامه قبا کردن؛

جامه دریدن

چانه ← زنخدان

چاه زنخدان ← زنخدان

چاه طبیعت: ۱۱۴۳

چاه طبیعت نیز ← طبیعت

چتری ← طُرّه

چراغ بر کردن ← برکردن [= روشن کردن]

چراغ جام ← روشنی می

چراغ مصطفوی: ۳۴۰

چراغ می ← روشنی می

چشم آلوده نظر: ۸۴۹

چشم بد ← چشم زخم

چشم بندی ← شعبده

چشم بیمار: ۱۰۰۰

چشم جهان بین: ۴۳۲

چشم داشتن: ۱۰۳۰

چشم رساندن ← چشم زخم

چشم رسیدن: ۲۱۰

چشم رسیدن نیز ← چشم زخم

چشم زخم: ۹۰۶

چشم زخم نیز ← وان یکاد؛ تعوید

چشم زدن ← چشم زخم

چشم سوختن: ۱۲۴۴

چشم سیاه: ۳۰۰

چشم سیاه نیز ← حور

چشم شور ← چشم زخم

چشم صراحی ← صراحی

چشم و چراغ: ۱۰۸۲

چشمه کوثر ← کوثر

چغانه: ۸۱۴

چگل: ۹۴۵

چله نشستن ← اربعین

چمان / چمن: ۶۹۹

چنگ [آلت موسیقی]: ۷۲۷

چنگ صبح: ۳۱۰

چوگان: ۸۶۱

چهارتکبیر ← چار تکبیر زدن

چهارده روایت ← چارده روایت

چله نشستن ← اربعین

چیدن درد ← درد برچیدن

چین زلف: ۷۱۰

ح

حاتم طائی: ۱۱۵۱

حاجی قوام: ۱۱۵۱

حاجی قوام: ۹۱۳

حاش الله: ۹۶۵

حافظ و... [در اینجا مقالاتی فهرست شده که با

زندگی و اندیشه حافظ ربط بیشتری دارند.]

حافظ و اختیار: ۱۰۴۸	چغانه؛ چنگ؛ چنگ صبحی؛ حجاز؛
حافظ و اشعریگری ← شرح بیت «پیر ما گفت...»: شرح غزل ۶۲، بیت ۳؛ نیز جبر:	خوشخوانی حافظ؛ دف؛ راه؛ رباب؛ زبور؛
شرح غزل ۲۳، بیت ۸؛ رؤیت الهی: شرح	زخم؛ زهره؛ سماع؛ عراق؛ عود؛ قول و غزل؛
غزل ۱۷۶، بیت ۷؛ کسب: شرح غزل ۱۵۸،	گوشمال؛ مضراب؛ مطرب عشق؛ می و
بیت ۵.	مطرب؛ ناله عاشاق؛ نی
حافظ و امیر تیمور ← حافظ و تیمور	حافظ و همجنس گرائی: ۲۵۷
حافظ و پیر ← پیرمغان	حال گردان: شرح غزل ۸۲۹
حافظ و تشیع ← شافعی	حجاب [عرفانی]: ۸۵۶
حافظ و تکرار قافیه ← تکرار قافیه در شعر	حجاز: ۵۴۶
حافظ	حد [= نهایت]: ۷۷۵
حافظ و تیمور: ۱۲۰۳	حد شرب خمر ← تعزیر
حافظ و جبر: ۲۵۲	حدیث تفرقه ← هفتاد و دو ملت
حافظ و حکام: ۷۹۳	حراج ← من یزید
حافظ و حکام نیز ← ممدوحان حافظ	حرز ← تعویذ
حافظ و خوشخوانی ← خوشخوانی حافظ	حرم ستر و عفاف: ۶۷۸
حافظ و درد ← درد؛ درد/درمان	حرم (صید...) ← صید حرام
حافظ و سفر: ۹۵۵	حرمان اهل هنر: ۱۰۶۱
حافظ و سفینه غزلش ← سفینه حافظ	حس آمیزی ← بوشنیدن [= شنیدن بو]
حافظ و سکت در شعر ← سکت در شعر حافظ	حساب برگرفتن: ۹۵۷
حافظ و سوگ فرزند: ۳۱۴	حسبه الله: ۳۷۳
حافظ و شافعی ← شافعی	حسن الهی: ۵۹۶
حافظ و شاه شجاع ← شاه شجاع	حسن فروختن: ۴۱۷
حافظ و عربیت [= عربی دانی]: ۳۳۹	حسین بن منصور ← حلاج
حافظ و عرفان ← تجلی؛ عشق؛ سلوک	حضور و غیبت ← غیبت و حضور
حافظ و غم پرستی: ۶۰۶	حفظ کردن ← از بر کردن
حافظ و قرآن ← قرآن؛ چارده روایت	حق به دست کسی بودن: ۲۰۳
حافظ و مدح / ممدوحان ← ممدوحان حافظ؛	حقه / حقه باز: ۵۴۴
حافظ و حکام	حقیقت: ۶۸۰
حافظ و مرگ اندیشی ← فنا [= مرگ و نیستی]	حکام ← حافظ و حکام؛ ممدوحان حافظ
حافظ و ملامتیگری: ۱۰۹۰	الحکم لله:
حافظ و موسیقی ← ابریشم؛ ارغنون؛ پرده؛	حکیم [= خداوند]: ۵۶۸
	حکیم [= طبیب / دانا / فیلسوف]: ۱۰۲۸

خرابات نیز ← میخانه؛ دیرمغان	حلاج: ۵۶۹، ۹۰۲
خرابات مغان: ۱۰۰۶	حلاج نیز ← منصور؛ شطح
خرافات: ۱۱۵۰	حلقه بگوش: ۹۲۸
خرامیدن کبک ← کبک	حمایل: ۹۱۰
خرد ← عقل	حمرا (گل...) ← گل حمرا
خرده: ۱۱۹۰	حوالتگاه: ۱۰۱۷
خرسندی ← قناعت	حور: ۹۲۵
خرقه: ۱۰۲	حور نیز ← چشم سیاه
خرقه به قوال افکندن ← دستار انداختن	حورالعین: ۱۰۰۲
خرقه در گروی باده: ۶۶۲	حوصله ← کم حوصله
خرقه دریدن ← جامه قبا کردن	حوض / حوض کوثر ← کوثر
خرقه سوختن: ۱۸۴	خ
خرمن سوختن: ۴۴۲	خاتم الامان ← انگشتی زنهار
خزانه / خزینه: ۲۳۸	خاتم سلیمانی ← سلیمان (ع)
خزف: ۸۷۳	خارشر ← مگیلان
خسرو انوشیروان ← کسری	خارق العاده ← کرامت / کرامات
خسرو پرویز ← پرویز	خار مگیلان ← مگیلان
خشت زیر سر: ۱۲۳۴	خاره: ۳۷۹
خشنودی ← رضا	خازن جنت ← رضوان
خضر: ۵۳۲	خاك در دهان انداختن: ۱۷۳
خضر نیز ← آب خضر	خال هندو: ۱۱۰
خطا [با ایهام]: ۱۰۰۷	خام (می...) ← می خام
«خطا بر قلم صنع نرفت»: ۴۶۲	خانقاه: ۳۰۹
خطاپوش: ۱۰۲۴	خبث: ۷۴۲
خط جام: ۱۰۸۶	ختا ← خطا
خط زنگاری: ۳۵۲	ختن: ۷۰۲
خفتن بخت ← بخت	خجسته پی ← فرخنده پی
خفتیدن: ۱۱۲۱	خدمت رساندن: ۱۴۹
خلاف ← علم نظر	خراب: ۱۰۱
خلاف آمد عادت: ۹۳۲	خراب آباد: ۴۵۷
خلوت ← خلوتی؛ اربعین؛ عزلت	خرابات: ۱۵۱
خلوتی / خلوتیان: ۴۱۵	

خُلُود: ۱۱۹۱ خون در دل افتادن: ۹۲

خمار ننشیند / خمار بنشیند: ۱۰۷۱

خم چوگان ← چوگان

خمخانه ← میخانه

خمر بهشت: ۲۲۳

خمر (شرب...) ← تعزیر

خنجرگذار: ۴۳۷

خنده جام: ۲۲۳

خنده شمع: ۶۴۹

خنده صبح ← تبسم صبح

خنده کبک ← کبک

خنده می ← خنده جام

خنیاگری زهره ← زهره

خواجه قوام‌الدین ← حاجی قوام؛ قوام‌الدین

(محمد بن علی صاحب عیار)

خوارق عادات ← کرامات

خوان یغما: ۱۱۵

خودپرستی: ۱۱۵۷

«خود را باش»: ۳۹۶

خوردن خون ← خون خوردن

خورشید می ← روشنی می

خورشید و ذره ← ذره و خورشید

خورشید و لعل ← لعل‌پروری خورشید

خوشخوانی حافظ: ۱۱۷

خوشدل / خوشدلی: ۶۷۲

خوش نشستن: ۱۰۰۴

خوشه پروین ← پروین

خوشی وقت / خوش‌وقتی: ۳۸۷

خوگر: ۸۷۵

خون پالا: ۷۴۰

خون خوردن: ۵۳۴

خون دختر رز ← خون رزان؛ دختر رز

خون رزان: ۱۹۶

خون رزان نیز ← دختر رز؛ می

خون سیاوش ← سیاوش

خونِ صراحی ← صراحی

خونین (اشك...) ← اشك خونین

خوی [= عرق]: ۱۷۱

خیال: ۲۳۳

خیال بستن: ۶۴۱

خیال پختن: ۲۰۳

خیال پختن نیز ← سودا پختن

خیر: ۵۸۸

خیر و سلامت: ۴۳۳

دارا: ۱۳۴

دارالسلام: ۱۴۶

دارالسلام نیز ← بهشت عدن؛ جنة المأوی؛ جنت؛

روضه رضوان؛ فردوس

داس مه نو: ۱۱۲۰

داریوش سوم ← دارا

داغ ← آخرالدواء الکی

داغ صبحی: ۱۰۱۹

داغ کشیدن: ۱۰۱۹

داغ لاله ← لاله

دامن افشاندن: ۱۱۱۲

دامن چاک کردن ← جامه دریدن؛ جامه قبا کردن

دانستن [= توانستن]: ۲۹۰

دانستن در... ← در... دانستن

داو: ۶۱۰

داور: ۷۲۳

دایره ← دف

دایره مینا: ۱۲۵۴

دختر رز: ۳۴۲

دختر رز نیز ← خون رزان؛ می	دریا / طوفان؟: ۱۲۰۵
درآمدن [= به درون شدن] ← از در درآمدن	دریای اخضر فلك: ۱۶۳
درازدستی ← دست دراز	دریدن جامه / خرقه / پیراهن ← جامه دریدن؛
در بایستن: ۷۸۸	جامه قبا کردن
در حق ← بجای	دستار انداختن: ۵۸۹
درخت ارغوان ← ارغوان	دستار مولوی: ۱۲۳۱
درخت سدره ← سدره / سدره نشین	دست برآوردن به دعا ← دعا
درخت صنوبر ← صنوبر خرام	دست بردن: ۲۲۸؛ ۵۴۱
درخت طوبی ← طوبی	دست به دست بردن: ۲۲۰
دَرْد: ۶۹۷	دست دراز: ۵۴۷
در... دانستن: ۲۸۹	دستکش: ۴۸۳
درد برچیدن: ۱۰۰۱	دشنام دوستی: ۶۶۸
درد / درمان: ۴۲۹	دعا: ۵۱۰
درد دین: ۱۲۲۶	دغا: ۷۳۶
دردسر: ۴۹۶	دف: ۶۱۷
درد کردن سخن: ۷۰۴	دفتر ← علم؛ مدرسه؛ درس
دُرد کشان: ۱۵۰	دفتر اشعار: ۲۷۵
در زر گرفتن: ۵۸۲	دفتر اشعار نیز ← سفینه حافظ
درس ← درس سَحَر؛ علم؛ مدرسه	دفتر بی معنی: ۱۱۹۹
درس سَحَر: ۱۰۳۳	«دفع و با کند»: ۶۸۷
در سر شراب داشتن: ۲۵۹	دقیقه: ۱۱۰۵؛ ۲۴۲
دُر شدن قطره باران ← گوهر شدن قطره	دل ← جام جم
در فراز کردن ← فراز کردن	دل افتاده: ۱۲۲۱
دُر قائل ← لله دُر قائل	دل افروز: ۳۵۴
در کشیدن: ۹۶۰	دل بد کردن: ۸۲۹
در گرفتن: ۵۸۲	دل برخاستن: ۱۹۴
درمان / درماندن: ۷۱۱	دلخوشی ← خوشدل / خوشدلی
درمان و درد ← درد / درمان؛ درد	دلسیه / دلسیاه: ۵۲۳
درویش: ۱۶۴	دلِق: ۵۹۴
دری: ۶۵۹	دلِق نیز ← خرقه
دریا انداختن، به ← به دریا انداختن	دلِق ازرق فام ← ازرق پوشان
دَریاب / دُریاب: ۷۱۰	دلِق ملمع / دلِق مرقع ← دلِق

دلنشان: ۵۱۱

«دیو مسلمان نشود» ← «مسلمان نشود»

دل و زلف: ۱۹۰

دیو و سلیمان ← سلیمان (ع)

دماغ تر کردن: ۱۱۰۲

دم زدن: ۴۲۱

ذ

دَم صبح: ۷۴۹

ذَرّ (عالم...) ← الست

دمیدن افسون ← افسون دمیدن

ذَرّه و خورشید: ۱۰۸۳

دوتا (زلف...) ← زلف دوتا

ذکر ← دعا

دوجو ← نیم جو، جو، دوجو

ذوالقرنین ← اسکندر

دود / دوده: ۱۱۳۲

ر

دور از تو [با ایهام]: ۱۲۵۲

راح / روح: ۳۵۳

دور از رخ تو ← دور از تو

راوق: ۹۶۸

دَور [فلسفی]: ۸۷۰

راوق نیز ← مروّق؛ می

دَور نیز ← تسلسل

راه ← طریقت

دور قمری: ۷۶۶

راه [موسیقی]: ۵۴۶

دوستکام: ۹۱۲

راه حجاز ← حجاز

دوستی ← عشق

راه زدن ← ره زدن

دولت: ۲۹۵

راه عراق ← عراق

دولت بیدار ← دولت

راه نشین: ۶۷۸

دولتخواه / دولتخواهی ← دولت

راهی به ده: ۹۷۱

دهان [مبالغه در کوچك شماری دهان معشوق] ←

رای: ۱۲۱۹

جوهر فرد

رائی کردن: ۶۹۲

ده (راهی به...) ← راهی به ده

رباب: ۲۳۶

ده زبان ← سوسن

رباط دو در: ۲۱۷

دهقان (پیر...) ← پیر دهقان

رخت به دریا افکندن: ۸۸۳

دیدن خداوند ← رؤیت الهی

رخت به دریا افکندن نیز ← به دریا انداختن

دیده سوختن ← چشم سوختن

رز (دختر...) ← دختر رز

دیر خراب آباد: ۹۲۴

رستم: ۱۲۰۳

دیر خراب آباد نیز ← خراب آباد

«رسید»: ۸۱۱

دیر رندسوز: ۳۳۰

رضا: ۸۵۴

دیر شش جهتی: ۸۹۹

رضوان: ۲۹۴

دیر مغان: ۱۰۵

رضوان (روضه...) ← روضه رضوان

دیو ← اهرمن

روضه رضوان نیز ← رضوان؛ جنت؛ جنة المأوى؛	رطل: ۴۲۵
بهشت عدن؛ فردوس؛ دارالسلام	رطل زدن ← زدن [= نوشیدن]
روضه کرم ← گلستان ارم	رغم ← علی رغم
رؤیت الهی: ۳۰۲: ۹۹۵	رقص ضمیر ← ضمیر
روی وریا: ۱۹۵	رقیب: ۳۳۵
روی وریا نیز ← ریا	رکناباد ← آب رکناباد
ره زدن: ۶۱۶	رُمّانی (لعل / یاقوت...) ← لعل رُمّانی؛ یاقوت
رهزن [با ایهام]: ۱۰۶۰	رمانی
رهگذر ← از رهگذر	رمضان ← روزه
ره نشین ← راه نشین	رندان صبحی زدگان: ۷۳۳
ره نمونی کردن: ۵۸۰	رند / رندی: ۴۰۳
ریا: ۸۱۸	رندسوز: ۳۳۰
ریا نیز ← روی وریا	رواق: ۲۳۷
	رواق زبرجد: ۶۶۶
ز	روایت (چارده...) ← چارده روایت
زاب ← زو	روح / راح ← راح / روح
زال و دستان: ۴۳۰	روح امین: ۱۰۲۴
زان می یا آن می؟: ۱۱۵۱	روح امین نیز ← روح القدس
زاهد: ۳۶۵	روحانیان: ۱۱۰۲
زاهد نیز ← زاهد	روح القدس: ۵۷۲
زاهد یا حافظ خلوت نشین؟: ۶۴۷	روح القدس نیز ← روح امین
زبان دری ← دری	رود ← عود
زبان ناطقه: ۳۳۱	رودکی ← حافظ و تیمور
زبرجد ← رواق زبرجد	روزنامه: ۱۱۳۴
زبور: ۸۶۴	روز واقعه: ۸۹۸
زجاجی: ۳۴۳	روزه: ۵۳۷
زحل: ۲۸۳	روزی تنهاده: ۱۲۲۰
زدن ره ← ره زدن	روزی / یکسر؟: ۱۰۵۴
زدن [= نوشیدن]: ۶۰۹	روشنی می: ۱۱۳۲
زرتمغا ← حاجی قوام	روضه ارم ← باغ ارم
زرق: ۳۴۸	روضه دارالسلام ← دارالسلام
زرق نیز ← ریا؛ روی وریا؛ سالوس	روضه رضوان: ۹۶۶

زركش: ۹۷۷	ساغر زدن ← زدن [= نوشیدن]
زرگرفتن ← در زر گرفتن	ساغر مینائی: ۱۲۵۴
زلف دوتا: ۳۶۲	ساقی: ۱۵۸
زلف سنبل ← سنبل	ساقی نیز ← مغیچگان؛ می
زلف (شب..) ← شب زلف	ساقی کوثر ← کوثر
زلف و دل ← دل و زلف	سالک: ۹۹
زلف و کفر ← کفر زلف	سالوس: ۱۰۴
زلیخا: ۱۱۶	سالوس نیز ← ریا؛ زرق
زلیخا نیز ← یوسف (ع)	سامری ← موسی (ع)
زُمره: ۷۲۲	سبحه ← تسبیح (رشتهٔ پرده)
زُنار: ۳۸۹	سبز (صفت برای سر) ← سر سبز
زنبق ← سوسن	سبعهٔ سیّاره ← هفت اختر
زنخدان: ۱۰۸	سبقت ← دست بردن
زنداد سکندر: ۱۰۱۳	سبوكش: ۳۳۰
زنهار: ۱۶۱	سبو و سنگ ← سنگ و سبو
زنهار نیز ← انگشتی زنهار	سپاس ← شکر
زو: ۱۱۱۹	سپند سوختن ← چشم زخم
زهد: ۹۷۰	سپهر بر شده: ۲۷۳
زهد نیز ← زاهد	ستارگان هفتگانه ← هفت اختر
زُهد ریا: ۷۸۷	ستدن / نستدن: ۷۷۰
زهد ریا نیز ← ریا؛ زهد؛ زاهد؛ زرق؛ سالوس	سجّاده: ۹۵
زُهره: ۱۲۴؛ ۲۸۳	سِحْر بابل ← هاروت بابلی
زیرا ← ایرا	سخن سخت: ۳۹۸
زیر و بم ← بم و زیر	سخن گفتن دری ← دری
زین مغرّق ← مغرّق	سدره / سدره نشین: ۲۴۹
زینهار ← زنهار	سراب: ۱۶۷
س	سراچهٔ ترکیب: ۹۷۶
سابقهٔ لطف ازل: ۳۹۶	سرانداختن / سراندازی: ۱۰۵۲
ساروان / ساربان: ۳۰۰	سرای مغان ← دیرمغان؛ میخانه
ساز: ۵۴۵	سر بر کردن: ۹۸۲
«ساز نوائی بکنیم»: ۱۰۶۵	سر پیری ← پیرانه سر
	سر تازیانه ← به سر تازیانه

سلطان ازل: ۹۳۳	سر تراشیدن: ۶۵۸
سلطان غیاث الدین: ۷۷۷	سر تراشیدن نیز ← قلندر
سلمی: ۸۸۳	سر چیزی داشتن: ۳۹۱
سلیم ← یاوه	سرخ گل ← گل و نسرين
سلیمان (ع): ۳۲۱	سر خود گرفتن: ۲۳۳
سلیمان (مرغ...) ← مرغ سلیمان	سر دادن: ۱۲۰
سلیمان (ملك...) ← ملك سلیمان	سر سبز: ۸۴۹
سماط: ۸۷۷	سر کتاب باز کردن ← استخاره
سماع: ۵۵۷	سر گرفتن شمع ← شمع سرگرفته
سمر شدن: ۷۷۹	سرمه ← کحل
سمرقند و بخارا: ۱۱۱	سروخت: ۳۹۶
سمعان (شیخ...) ← شیخ صنعان	سرود زهره ← زهره
سمن: ۱۷۲	سروروان: ۳۸۱
سمند: ۲۲۵	سروش: ۲۴۸
سموم: ۱۲۱۸	سروش نیز ← روح القدس
سنبل: ۳۹۹	سریر سلیمان ← سلیمان (ع)
سنگ و سبزو: ۳۳۱	سفر کرده: ۴۲۷
سوختن چشم ← چشم سوختن	سفر و غربت حافظ ← حافظ و سفر
سوختن خرقه ← خرقه سوختن	سفینه حافظ: ۱۰۱۰
سوختن خرمن ← خرمن سوختن	سقف بلند: ۳۷۱
سودا پختن: ۱۱۲۶	سکته در شعر حافظ: ۱۵۶
سودا پختن نیز ← خیال پختن	سُکر و صحو ← مستوری و مستی
سوسن: ۶۲۲	سکندر ← اسکندر
سوگوارانند / بیقرارانند: ۷۱۳	سکندر (آئینه...) ← آئینه سکندر
سیارات سبع ← هفت اختر	سکندر (جام...) ← جام اسکندر
سیامک: ۱۱۱۹	سکندر (زندان...) ← زندان سکندر
سیاوش: ۴۷۸	سلطان ازل: ۹۳۳
سیاه [زلف، و غلام سیاه]: ۷۰۰	سلطنت فقر ← فقر
سیاه دلی: ۹۵۱	سلوک ← سالک؛ مرید؛ توبه؛ ورع؛ زهد؛ فقر؛
سیاهکار / سیاهکاری: ۷۱۴	صبر؛ توکل؛ فنا؛ رضا؛ طریقت؛ مقامات
سیاه نامه / نامه سیاه: ۷۷۲	طریقت؛ خرقه؛ خانقاه؛ پیر؛ حافظ و عرفان
سیب زنخدان ← زنخدان	سلطان ابوالفوارس ← شاه شجاع

سیمرغ ← عنقا

سیه چشمان ← چشم سیاه

سیه کاسه: ۱۵۶

شد آنکه: ۸۸۸

شدّاد: ۱۱۶۰

شُد / شد: ۸۷۱

شر [مسأله شر و عدل الهی]: ۴۶۲

شراب ← می

شراب خام ← می خام

شراب خانگی: ۸۸۸

شراب خانگی نیز ← جنس خانگی نیز؛ می

شراب کوثر ← کوثر

شراب مست: ۱۶۶

شرار / شرر: ۳۴۰

شرب خمر ← تعزیر

شرب مدام: ۱۶۰

شرطه (باد...) ← باد شرطه

شستن به باده ← به باده شستن

شش جهت: ۴۳۳

شطح: ۱۰۳۸

شطح نیز ← انا الحق؛ طامات؛ حلاج؛ بسطامی

شطرنج (تلمیح به اصطلاحات...): ۳۷۰

شطرنج غائبانه ← غائبانه باختن

شعبده: ۲۴۰

شعر تر: ۶۲۵

شقایق ← لاله

شکار در حرم ← صید حرم

شکاری: ۸۹۳

شُکر: ۹۳۷

شکر ایزد / شکر آنرا؟: ۶۸۲

شکر خواب صبحدم: ۱۱۸۷

شکر در مجمر انداختن: ۱۰۵۱

شکستن قلب ← قلب شکستن

شکيبائی ← صبر

شمال ← باد شمال

ش

شاخ نبات: ۲۶۷

شادی خوردن: ۵۰۷

شادی خوردن نیز ← می

شادی روی کسی خوردن ← شادی خوردن

شافعی: ۹۰۳

شافعیگری حافظ ← شافعی

شام غریبان ← نماز شام

شاه ابواسحاق ← شاه شیخ ابواسحاق

شاهباز ← باز

شاه ترکان: ۴۷۸

شاه ترکان نیز ← شاه شجاع

شاهد: ۱۶۲

شاه رخ زدن: ۵۵۴

شاهسوار ← شهسوار

شاه شجاع: ۸۸۶

شاه شجاع نیز ← ابوالفوارس؛ شاه ترکان

شاه شیخ ابواسحاق: ۷۵۴

شاه [عرفانی]: ۱۱۴۶

شاه منصور: ۱۰۷۷

شاه یحیی: ۱۰۸۸

شبان وادی ایمن ← موسی (ع)

شب برات ← برات

شب زلف: ۸۲۱

شب قدر: ۶۷۰

شبگیر / شبگیری: ۲۲۲

شجاع مظفری ← شاه شجاع

شحنه: ۳۰۳

شمائل: ۹۰۱

شمع چگل ← چگل

شمع (خنده...) ← خنده شمع

شمع سرگرفته: ۴۱۶

شنا ← آشنا

شنیدن بو ← بوشنیدن

شه ← شاه [= خداوند]

شهباز ← باز

شهر آشوب: ۱۱۵

شهسوار: ۲۳۹

شهسوار نیز ← شاه شجاع

شیخ / مشایخ ← زاهد

شیخ ابواسحاق ← شاه شیخ ابواسحاق

شیخ جام: ۱۴۷

شیخ صنعان: ۳۸۵

شید: ۶۱۲

شیراز: ۲۶۰

شیراز نیز ← ملك سليمان؛ حافظ و سفر

شیرازی (ترك...) ← ترك شیرازی

شیرین: ۳۱۴

شیشه بازی ← حقه / حقه باز

شیطان ← اهرمن

ص

صاحب دیوان: ۳۷۲

صاحب عیار، محمد بن علی ← قوام الدین

(محمد بن علی صاحب عیار)؛ آصف ثانی

صبا: ۱۱۸

صبا (بیماری...) ← بیماری صبا

صبح (دم...) ← دم صبح

صبح (خنده...) ← تبسم صبح

صبر: ۶۷۳

صبح / صبحی: ۱۳۰

صبح (چنگ...) ← چنگ صبح

صبری ← صبر

صحو و سکر ← مستوری و مستی

صدا: ۵۸۰

صدق: ۲۳۰

صراحی: ۲۷۱

صراف: ۲۸۰

صرفه بردن: ۱۶۳

صلا: ۲۱۴

صلاة الاستخارة ← استخاره

صلاة المیت ← چارتکبیر زدن

صلاح: ۱۰۰۵

صنعان (شیخ...) ← شیخ صنعان

صنعت کردن: ۵۴۲

صنوبر: ۱۶۱

صورت بستن: ۴۴۰

صوفی: ۱۳۸

صوفی و ش / صوفی کش؟: ۱۱۰۵

صولجان ← چوگان

صوم ← روزه

صومعه: ۱۰۱

صومعه نیز ← خانقاه

صهبا: ۷۳۸

صیام ← روزه

صید حرم: ۳۹۲

ض

ضمان: ۶۳۲

الضمان علی: ۱۱۵۶

ضمیر [جابه جا شدن یا پرش ضمیر]: ۱۰۶۷

ط

طارم تاك: ۹۰۰

طارم فیروزه: ۲۱۱

طالح: ۷۹۶

طالع: ۹۲۷

طامات: ۱۰۴۲

طامات نیز ← شطح؛ انا الحق

طبع (عروس...) ← عروس طبع

طبل زیر گلیم: ۱۲۰۸

طبیعت: ۵۷۵

طبیعت نیز ← چاه طبیعت

طراز: ۹۷۷

طرب نامه: ۶۰۶

طرف [بر] بستن: ۲۱۹

طُرّه: ۷۰۰

طُرّه دستار مولوی: ۱۲۳۱

طریقت: ۸۶۷

طریقت (مقامات...) ← توبه؛ ورع؛ زهد؛ فقر؛

صبر؛ توکل؛ فنا

طغرا: ۱۱۲۵

«طفل، یکشبه...»: ۷۷۶

طفیل: ۱۱۶۶

طلح ← مغیلان

طلسمات: ۲۹۳

طمع خام: ۴۸۶

طمغا [تمغا] ← حاجی قوام

طنابی ← طنابی

طنبی: ۳۴۱

طوبی: ۳۱۹

طوطی: ۱۲۱

طوطی پس آینه: ۱۰۷۴

طوفان نوح ← نوح (ع)

۱۳۰۴

طوق: ۹۸۸

ظ

ظلمات: ۲۶۴

ع

عارف ← صوفی

عاشقی ← عشق

عافیت: ۲۸۲

عالم پیر: ۶۳۰

عالم ذر ← الست

عالم قدس ← قدسیان

عبدالغزی بن عبدالمطلب ← ابولهب

عبوس زهد: ۱۰۷۱

عتاب: ۱۰۸

عتق ← بنده آزاد کردن

«عدل الهی»: ۴۶۲

عدن ← بهشت عدن

عذار: ۱۱۳۱

عذر نهادن: ۶۸۰

عراق [با ایهام]: ۵۴۵

عربی دانی حافظ ← حافظ و عربیت

عرش: ۲۵۰

عرفان حافظ ← حافظ و عرفان

عرق ← خوی

عرقچین: ۱۰۰۱

عروس طبع: ۹۶۲

عزت صید حرم ← صید حرم

عزلت: ۲۹۳

عزلت نیز ← اربعین

عزیز مصر ← یوسف (ع)

عشاق ← پرده؛ ناله عشاق

عشق: ۱۱۶۷	عهد و وفا: ۲۵۵
عشق نیز ← محبت	عیّار / عیاری: ۳۵۰
عشق و عقل: ۷۵۷	عید رمضان ← روزه
عشق و عقل نیز ← عقل	عید صیام ← روزه
عشوّه خریدن: ۹۴۳	عیسی (ع): ۳۲۶
عشوّه دادن: ۴۱۶	عیش: ۹۳
عصا [ی موسی] ← موسی (ع)	عیش مهّنّا ← مهّنّا
عطف دامن: ۷۰۱	غ
عظم رمیم: ۱۰۲۷	غالیه: ۲۲۶
عفاك الله: ۹۵۱	غائبانه باختن: ۵۳۱
عفا الله ← عفاك الله	غبین: ۱۰۸۰
عقدِ ثریا: ۱۱۷	غبین نیز ← تغابین
عقل: ۶۸۹	غربت و حافظ ← حافظ و سفر
عقل نیز ← علم: مدرسه	غرّه شدن: ۵۴۹
عقل و عشق ← عشق و عقل	غزاله: ۱۱۹۸
عقیق: ۱۱۹۷	غزلهای پهلوی ← پهلوی
علم: ۹۹۱	غَسّالَه [ثلاثه...] ← ثلاثه غَسّالَه
علم نیز ← مدرسه؛ عقل	غش / بیغش: ۶۱۸
علم نظر: ۷۳۹	غصّه: ۸۰۰
علم الیقین: ۱۲۲۶	غصّه / قصّه: ← قصه / غصه.
علی رغم: ۹۶۶	غفلت: ۷۹۶
عمل [موسیقی]: ۷۴۰	غلام ← بنده؛ بنده آزاد کردن؛ سیاه
عنّان تافتن: ۱۰۹۷	غلام همّت: ۲۴۷
عنایت: ۷۱۶	غلط [بودن یا کردن]: ۳۶۲
عنبر سارا: ۱۵۰	غلمان: ۱۰۵۷
عنّبی، پرده: ۳۴۳	غم پرستی حافظ ← حافظ و غم پرستی
عندلیب ← بلبل؛ هزار	غم زدائی می: ۷۸۰
عنقا: ۱۴۰	غنچه و نسیم: ۹۴۳
عود [ساز]: ۷۲۸	غوغا: ۲۰۱
عود [سوختنی]: ۱۱۰۴	غیاث الدین ← سلطان غیاث الدین
عهد ازل ← الست	غیبت و حضور: ۹۹
عهد الست ← الست	

غیرت: ۵۶۱: ۵۶۰

غیور: ۷۲۱

فرهاد: ۳۱۵

فریاد داشتن: ۹۴

فسوس ← افسوس

فسون دمیدن ← افسون دمیدن

فضول / فضولی: ۶۹۳

فقر: ۲۶۴

فقیه ← زاهد

فلانی: ۵۱۱

فنا [عرفانی]: ۹۷۴

فنا [= مرگ و نیستی]: ۳۸۱

فهلوی ← پهلوی

فیج ← پیک

فیروزه ایوان: ۱۱۹۱

فیروزه بواسحاقی: ۷۵۹

فیروزه بواسحاقی نیز ← شاه شیخ ابواسحاق

فیروزه (طارم...) ← طارم فیروزه

فیض: ۵۷۱

فیض اقدس ← تجلی

فیض مقدس ← تجلی

ق

قارون: ۱۳۲

قاری / مقری ← چارده روایت

قاصد ← پیک؛ برید

قاضی ← زاهد

قاف تا قاف ← از قاف تا قاف

قافیه آغازین ← واج آرائی

قافیه مکرر در شعر حافظ ← تکرار قافیه در شعر

حافظ

قالوا بلی ← الست

قانون: ۶۳۶

قباد / کیقباد: ۴۵۴

ف

فاتحه صبح: ۶۹۸

فارس ← ملك سلیمان؛ شیراز

فارسی ← دری

فال: ۳۳۲

فال با مصحف ← استخاره

فتراک: ۷۰۹

فتنه آخر زمان: ۴۲۳

فتوح: ۱۰۵۶

فتوی: ۱۰۲۷

فراروانشناسی [=پاراپسیکولوژی] ← کرامات

فراز / فروز ← افروز / افراز

فراز کردن: ۸۲۳

فراغ / فراغت: ۵۱۷

فرخنده پی: ۹۹۴

فردا [= آخرت / قیامت]: ۵۴۸

فردوس: ۱۲۳۶

فردوس نیز ← جنت

فرزند حافظ ← حافظ و سوگ فرزند

فرصت: ۳۸۲

فرض گزاردن: ۱۹۶

فرقه ناجیه ← هفتاد و دو ملت

فرمودن [به انواع معانی]: ۶۳۵

فروختن [به معنای به رخ کشیدن] ← حسن

فروختن

فروغ جام ← روشنی می

فروز / فراز ← افروز / افراز

فروغ ← تجلی

فروکش کردن: ۵۱۹

قبا کردن جامه ← جامه قبا کردن

قبس ← موسی (ع)

قبول خاطر: ۲۵۵

قحط: ۳۰۰

قدح و هلال ← هلال و قدح

قَدَر / قَدَر: ۱۲۳

قدر (شب...) ← شب قدر

قَدَر / قضا: ۵۵۶

قدسیان: ۷۲۵

قَدَمِ عشق: ۱۶۹

قدم عشق نیز ← عشق

قرآن: ۱۵۷

قرآن‌شناسی حافظ ← چارده روایت

قراءت / قراء ← چارده روایت

قربان و کیش: ۹۷۲

قُرَّة العین: ۵۵۲

قصد جان: ۹۶۵

قصر فردوس ← فردوس

قَصَّه / غَصَّه: ۶۳۸

قَصَّه یا وُصله؟: ۸۲۱

قضا / قدر ← قدر / قضا

قضا کردن: ۴۰۳

قطره / گوهر ← گوهر شدن قطره

قَلَّاب: ۲۷۸

قلب [با ایهام]: ۲۹۴: ۴۱۳

قلب شکستن [با ایهام]: ۱۰۸۱

قلب‌شناسی: ۷۶۳

قلم صنع: ۴۶۲

قلندر: ۳۸۷

قلندر نیز ← سر تراشیدن؛ حافظ و ملامتیگری

قُمَری: ۱۱۵۲

قنات رکناباد ← آب رکناباد

قناعت: ۴۹۰

قوام‌الدین حسن تمغاچی ← حاجی قوام

قوام‌الدین (محمد بن علی صاحب عیار): ۴۹۱

قوام‌الدین (محمد بن علی صاحب عیار) نیز ←

آصف ثانی

قول و غزل: ۸۷۳

قهقهه کبک ← کبک

قیس بن مُلُوح ← مجنون

قیصر: ۱۱۵۰

ك

کابین ← کاوین / کابین

کار از... رفتن: ۷۷۵

کارافتاده: ۲۸۹

کارخانه: ۳۳۰

کاردانی / کاروانی: ۱۲۱۶

کارگاه: ۹۴۲

کاروان زدن: ۶۱۱

کاسه گرفتن: ۹۳۵

کاسه گرفتن نیز ← می

کاغذین جامه: ۵۷۹

کاووس: ۴۵۶

کاوین / کابین: ۵۵۰

کبک: ۵۴۸

کبود جامه ← ازرق پوشان

کج نهادن کلاه ← کلاه کج نهادن

کُحل: ۱۰۷

کرا کردن: ۱۲۴۵

کرامات: ۵۱۲

کردن [= ساختن]: ۵۶۸

کرشمه: ۱۰۸

کسب: ۹۱۸

کسب نیز ← حافظ و اشعریگری

گُستی ← زُنار

کسری: ۲۷۴

کسمه: ۱۱۴۰

کش: ۵۲۷

کشتی ارباب هنر می شکند (آسمان...) ← حرمان

اهل هنر

کشتی باده: ۸۳۵

کشتی باده نیز ← صراحی؛ می

کشتی شکستگان: ۱۲۶

کشتی هلال: ۱۶۳

کشف کشف: ۲۷۶

کشف و کرامات ← کرامات

کشمیر: ۱۱۶۳

کشیدن [= نوشیدن]: ۱۰۶۲

کفر زلف: ۷۶۲

کلاله: ۷۹۹

کلاه انداختن از نشاط: ۴۹۴

کلاهداری: ۶۵۶

کلاه کج نهادن: ۶۵۶

کلبه احزان: ۸۲۷

کَلْک: ۲۲۰

کَلْک خیال انگیز: ۶۲۸

کم آزاری: ۳۵۲

کمانچه ← رباب

کمان کشیدن بر کسی: ۱۰۱۸

کم حوصله: ۱۰۶۵

کنشت: ۳۹۳

کنعان: ۸۲۷

کوته آستینان ← آستینِ کوتاه

کوثر: ۳۴۶

کوک / کوکا ← غوغا

کوکبه: ۱۰۱۵

کولی ← لولی

کوی مغان ← دیرمغان؛ خرابات؛ خرابات مغان؛

میخانه

که که: ۳۹۶

الکی [= داغ] ← آخرالدواء الکی

کی [= کیانیان]: ۴۵۶

کیخسرو: ۱۱۲۲

کیش و قربان ← قربان و کیش

کیکاووس ← کاووس

کیقباد ← قباد / کیقباد

کیمیا: ۱۳۱

کیمیای سعادت: ۱۲۴۹

کیوان ← زحل

گ

گذشتن اختر: ۶۳۸

گران [= گرانجان]: ۸۵۸

گرانجان / گرانجانی: ۱۹۴

گره زاهد: ۵۴۹

گره به باد زدن: ۴۳۰

گرهگیر: ۲۲۴

گش ← کش

گشاد: ۱۲۱۵

گل ← گل و نسرین؛ نیز زیر نام گلها نظیر:

بنفشه؛ سوسن؛ لاله؛ نرگس؛ نسترن...

گلاب در قدح ریختن: ۱۰۵۱

گلاب در قدح ریختن نیز ← می و مشک

گلایی / شرابی؟: ۸۵۳

گلبانگ: ۱۲۲۸

گل حمرا: ۲۱۳

گلرنگ (پیر...) ← پیر گلرنگ

لعل [به انواع معانی]: ۲۸۷

لعل پروری خورشید: ۶۴۴

لعل رُمّانی: ۷۱۰

لعل سیراب: ۲۹۹

لعل شدن سنگ: ۷۷۹

لعل و آفتاب ← لعل پروری خورشید

لقاء الله ← رؤیت الهی

لله دَرُّ قائل: ۹۰۲

لولی: ۱۱۵

ليلة البراءة ← برات

ليلة الصَّكْ ← برات

ليلة القدر ← شب قدر

لیلی: ۳۱۵

م

ماجرا: ۱۸۱

مارس ← مَرِّخ

ماروت ← هاروت بابلی

ماه تا ماهی ← از ماه تا ماهی

ماه رمضان / ماه صیام ← روزه

ماه کنعانی ← یوسف (ع)

مبارزالدین ← امیرمبارزالدین

مبارك پی ← فرخنده پی

مجمع پریشانی: ۱۲۱۳

مجنون: ۳۱۶

محال اندیش: ۸۹۴

محبت: ۱۶۹

محبت نیز ← عشق

محبوب ← عشق

محتاله: ۷۷۷

محتسب: ۲۶۸

محراب ابرو ← ابرو و محراب

گلستان ارم: ۳۹۹

گلستان ارم نیز ← باغ ارم؛ روضه ارم

گل سرخ ← گل و نسرين

گلگشت: ۱۱۵

گلشن رضوان ← روضه رضوان؛ جنت

گل صدبرگ ← گل و نسرين

گل عنبری ← گل و نسرين

گل مشکین ← گل و نسرين

گل و نسرين: ۳۰۵

گنبد مینا ← دایره مینا

گنج در آستین: ۱۰۷۶

گنج روان: ۹۳۱

گنج قارون ← قارون

گنج و ویرانه: ۲۸۵

گوارا ← هنی؛ مهنا

گور [با ایهام]: ۸۷۸

گوش داشتن: ۱۲۱۲

گوش دل / گوش گل: ۵۱۹

گوش کشیدن: ۷۰۱

گوهرشدن قطره: ۶۵۱

گوهر معرفت آموز / اندوز: ۱۰۲۸

گوهری ← جوهری

گیسو بریدن: ۷۳۵

ل

لاجرم: ۳۲۴

لاشی [= لاشیء]: ۱۱۵۴

لاله: ۳۳۳

لب حوض ← کوثر

لطف ازل / لطف الهی ← سابقه لطف ازل؛

فیض؛ عنایت

لطف نمودن: ۶۳۹

محصل: ۱۰۳۱

محنت آباد: ۲۵۰

مدام ← شرب مدام

مدح گوئی حافظ ← ممدوحان حافظ؛ حافظ و

حکام

مدرسه: ۲۷۵

مدرسه نیز ← علم؛ درس؛ عقل

مدریحه سرائی حافظ ← حافظ و حکام؛

ممدوحان حافظ

مرائی ← ریا

مرثیه سرائی حافظ ← حافظ و سوگ فرزند

مردم دار: ۴۷۹

مردم دیده روشنائی: ۱۲۴۷

مردم گیاه ← مهر گیاه

مرشد حافظ ← پیرمغان

مرصع (جام...) ← جام مرصع

مرغان قاف ← سیمرغ

مرغ چمن ← بلبل

مرغ خوشخوان ← بلبل

مرغ سحر ← بلبل

مرغ سلیمان: ۹۳۰

مرغ صبح: ۶۵۴

مرغ صبح نیز ← بلبل

مرغ صراحی ← صراحی

مرگ اندیشی حافظ ← فنا [= مرگ و نیستی]

مروّق: ۱۰۶۸

مروق نیز ← راوق؛ می

مرّیخ: ۸۷۷

مرید: ۳۸۵

مرید خرّقه / مرید فرقه: ۱۰۷۲

مَزاد ← مَن یزید

مزامیر ← زبور

مزایده ← مَن یزید

مُزوّجه: ۱۱۰۴

مسافرتهاى حافظ ← حافظ و سفر

مستوری و مستی: ۷۰۶

مسجد: ۶۳۱

«مسلمان نشود»: ۷۸۲

مَسْنَدِ جم: ۴۰۰

مسیحا: ۱۲۴

مسیحا نیز ← عیسی (ع)

مسیح دم ← عیسی (ع)

مشام: ۴۰۳

مشرق پیاله ← آفتاب می و مشرق پیاله

مشك ← نافه / نافه گشائی

مشك و می ← می و مشك

مصرع: ۱۱۸۸

مصطبه: ۳۴۱

مصطفوی ← چراغ مصطفوی

مُصَلّا: ۱۱۵

مصلحت دید: ۶۸۵

مضرب: ۹۳۵

مطرب: ۵۴۵

مطرب عشق: ۵۰۴

مطربان صبوحی ← چنگ صبح

مطرب و می ← می و مطرب

مظفریان ← آل مظفر

مظلّمه خون سیاوش ← سیاوش

معامل: ۷۴۲

«معانی»: ۶۱۱

معجز عیسوی ← عیسی (ع)

معرفت: ۷۱۸

معشوق ← عشق

مغان (پیر...) ← پیرمغان

صاحب عیار	مغان (دیر...) ← دیرمغان
مناظره ← علم نظر	مغان / مغانه (می...) ← می مغان
منصور: ۷۱۱	مغیچه / مغیچگان: ۱۵۰
منصور نیز ← حلاج؛ شاه منصور	مغیچه / مغیچگان نیز ← ساقی
مَنْ یزید: ۷۱۹	مُغَرَّق: ۱۰۶۹
موبریدن ← گیسو بریدن؛ سر تراشیدن	مغیلان: ۳۰۴
مور و سلیمان ← سلیمان (ع)	مفازه ← یاوه
موسم گل ← وقت گل	مفتول: ۱۷۲
موسی (ع) / ید بیضا / سامری: ۱۸۶	مفتی ← زاهد
موسیقی (بحث در حلّ و حرمت آن) ← سماع	مفرّح یاقوت: ۲۳۸
موسیقی و حافظ ← حافظ و موسیقی	مقام رضا ← رضا
موعظه ← نصیحت	مقامات سلوک ← مقامات طریقت
مولوی [نوعی دستار]: ۱۲۳۱	مقامات طریقت ← توبه؛ ورع؛ زهد؛ فقر؛ صبر؛
مومیائی: ۱۲۴۸	توکل؛ رضا؛ فنا
موی میان ← میان [= کمر]	مقامات طریقت نیز ← طریقت
مهر ← عشق	مقامات معنوی: ۱۲۲۹
مهرگیاه: ۱۰۲۴	مُقری / قاری ← چارده روایت
مُهَنّا: ۱۹۱	مُقلَب القلوب والاحوال ← حال گردان
مهندس فلکی: ۸۹۹	«مکن هنری» / «بکن هنری»: ۱۴۳
مُهیمِن: ۹۵۶	مگر: ۱۲۲
می [ادبی / انگوری / عرفانی]: ۱۹۳	مُل: ۱۲۹
می نیز ← آب طربناک؛ ام الخبائث؛ پیر دهقان؛	مُل نیز ← می
پیر گلرنگ؛ تعزیر؛ تلخوش؛ جام جم؛	ملا متیگری حافظ ← حافظ و ملا متیگری
جرعه افشاندن بر خاک؛ جنس خانگی؛ خنده	مُلک: ۶۹۶
جام؛ دختر رز؛ درد کشان؛ راح؛ راوق؛ رطل؛	ملك الحاج ← زاهد
روشنی می؛ زدن [= نوشیدن]؛ شادی	ملك سلیمان: ۶۲۷
خوردن؛ شراب خانگی؛ صراحی؛ صهبا؛	ملك سلیمان نیز ← شیراز
کاسه گرفتن؛ کشتی باده؛ گلاب در قدح	ملکوت: ۶۹۶
ریختن؛ لعل؛ لعل رمانی؛ مروق؛ مل؛ می	ممدوحان حافظ ← حافظ و حکام؛ آصف؛ آصف
باقی؛ می خام؛ میخانه؛ میر مجلس؛ می و	ثانی؛ جلال الدین تورانشاه؛ حاجی قوام؛ شاه
مشک؛ نبید؛ نوش؛ یاقوت؛ یاقوت رمانی	شجاع؛ شاه شیخ ابواسحاق؛ شاه منصور؛
میان [= کمر]: ۲۴۲	شاه یحیی؛ قوام الدین (محمد بن علی

می باقی: ۱۱۳

میثاق اول ← الست

می خام: ۵۹۰

میخانه: ۳۰۷

میخانه نیز ← خرابات؛ دیر مغان؛ می

می خوردن شب: ۵۹۱

میر مجلس: ۶۴۱

میر نوروزی: ۱۱۹۱

می زدن ← زدن [= نوشیدن]

میکنده ← میخانه

«می کشدم»: ۱۰۷۵

می مغان / می مغانه: ۱۷۵

مینا / مینائی ← دایره مینا؛ ساغر مینائی

می و مشک: ۸۳۳

می و مشک نیز ← گلاب در قدح ریختن

می و مطرب: ۵۷۴

میوه دل: ۵۵۳

ن

ناپروا: ۷۴۴

ناپروا نیز ← پروا

ناصح ← نصیحت

نافه / نافه گشائی: ۹۲

ناکام ← بناکام

نالۀ عشاق: ۵۰۵

ناموس: ۷۳۱

نام و ننگ ← ننگ و نام

نامه سیاه ← سیاه نامه / نامه سیاه

ناهید ← زهره

نای ← نی

نبید: ۸۰۷

نبید نیز ← می

نذر: ۱۱۰۸

نرگس: ۱۷۰

نرگس زرد [= نسرین] ← گل و نسرین

نستدن ← ستدن / نستدن

نسترن ← گل و نسرین

نسرین ← گل و نسرین

نسیم [= عطر، بوی خوش] ← نسیم باد

نسیم باد: ۴۵۸

نسیم شمال ← باد شمال

نسیم صبا ← صبا

نسیم و غنچه ← غنچه و نسیم

نشستن شمع: ۲۲۶

نشو و نما: ۱۰۶۴

نصرت الدین شاه یحیی ← شاه یحیی

نصیب / نصاب: ۱۰۲۹

نصیبه: ۱۷۵

نصیحت: ۵۸۳

نظارگان: ۱۰۲۲

نظر (علم...) ← علم نظر

نظر بازی: ۷۰۵

نظر زدن ← چشم زخم

نظم دری ← دری

نعوذ بالله: ۱۱۸۸

نفاق ← ریا

نفس صبح ← دم صبح

نقاب زجاجی: ۳۴۳

نقاب گل: ۱۱۵۴

نقاش: ۳۸۵

نقش: ۵۰۵

نقش بحرام: ۶۲۹

نقش بر آب [زدن]: ۲۳۴

نقش زدن: ۱۱۳۰

نقل: ۹۱۳

نگاه داشتن جانب ← جانب نگاه داشتن

نگین سلیمان ← سلیمان (ع)

نماز استخاره ← استخاره

نماز شام: ۹۵۳

نماز میت ← چارتکبیر زدن

نمودن [= کردن]: ۱۲۳۰

ننگ و نام: ۱۴۳

«ننوشدمی»: ۷۸۲

ننهاده ← روزی ننهاده

نواله: ۸۰۰

نوح (ع): ۱۵۵

نوخاسته: ۳۹۸

نور باده ← روشنی می

نور چشم: ۳۴۳

نور چشم نیز ← قُرّة العین

نور خدا: ۱۰۰۷

نور خدا نیز ← تجلی

نور دیده ← نور چشم؛ قرّة العین

نوش [= رسم می خواران]: ۸۹۱

نوش نیز ← می

نهاده ← روزی ننهاده

«نهد سر به لحد» / «نهم سر به لحد»: ۷۴۷

نهیّب: ۵۳۰

نی: ۹۸۸

نیاز: ۶۹۵

نیایش ← دعا

نیت: ۱۱۱۶

نیز هم [= نیز + هم]: ۶۶۴

نیم بیت ← مصرع

نیم جو، جو، دوجو: ۳۴۱

نیمه شعبان ← برات

و

واج آرائی [= هم حرفی]: ۷۶۰

وادی ایمن ← موسی (ع)

واسطه ← از واسطه

واشه ← باشه

واعظ ← زاهد؛ نصیحت

واقعہ (روز...) ← روز واقعہ

وان یکاد خواندن: ۸۲۲

وَرْد ← گل و نسرين

وَرْد ← دعا

وَرْد الصینی [= نسرین] ← گل و نسرین

ورزیدن: ۱۰۵۴

ورع: ۱۷۳

وسمه: ۲۲۷

وُصله یا قِصّه ← قصه یا وصله؟

وظیفه: ۸۰۶

وعظ ← نصیحت

وفا و عهد ← عهد و وفا

وقت... خوش ← خوشی وقت

وقت [عرفانی]: ۱۰۴۵

وقت گُل: ۱۰۵۹

وقف: ۲۷۶

وکالت / وکیل ← توکل

ولی ← پیرمغان؛ رند

ویرانه و گنج ← گنج و ویرانه

ویولن ← رباب

ه

هاتف ← سروش

هarp ← چنگ

هاروت بابلی: ۴۳۶

هَبّوا / هیّوا: ۱۲۹

هدهد ← مرغ سلیمان؛ سلیمان (ع)

هواخواه: ۱۲۱۴

هرجائی: ۱۲۵۳

هواگرفتن: ۲۱۹

هرکس [همراه با فعل جمع]: ۷۱۶

«هیچ» انگاری دهان معشوق ← جوهر فرد

هزار [با ایهام]: ۳۳۵

«هیچ» انگاری کمر معشوق ← میان [= کمر]

هزار نیز ← بلبل

هیئات: ۸۹۴

هشت خلد: ۲۴۳

هفت اختر: ۱۲۳۵

ی

هفتادو دو ملت: ۶۷۹

یار ← عشق

هفت بحر ← هفت دریا

یارب: ۳۵۳

هفت خط جام ← خط جام

یارستن: ۷۶۹

هفت دریا: ۱۲۰۶

یاره: ۹۸۸

هفت کشور: ۲۶۲

یاسمن / یاسمین ← سمن

هفت مرحله سلوک ← توبه؛ ورع؛ زهد؛ فقر؛ صبر؛

یافه ← یاوه

توکل؛ فنا

یاقوت [به انواع معانی]: ۷۴۵

هلال و قدح: ۵۳۸

یاقوت رمانی: ۷۷۰

هم [با معنایی متفاوت]: ۱۱۱۰

یاقوت (مفرح...) ← مفرح یاقوت

هما: ۵۰۳

یاکند ← یاقوت

همت: ۳۲۴

یاوه: ۲۲۹

همجنس گرائی و حافظ ← حافظ و

یحیی بن مظفر ← شاه یحیی

همجنس گرائی

ید بیضا ← موسی (ع)

هم حرفی ← واج آرائی [= هم حرفی]

یعقوب (ع) ← یوسف (ع)

هندوی خال ← خال هندو

یغما (خوان...) ← خوان یغما

هنر ← حرمان اهل هنر

یوسف (ع): ۸۲۷

هنی: ۱۱۹۱

یوسف (ع) نیز ← زلیخا؛ کلبه احزان؛ کنعان

فهرست اعلام

- آ
آدم (ع) ۱۳۷، ۱۴۴-۱۴۷، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۴-
ابراهیم بن فاتک ۹۰۲
ابراهیم حلوانی ۵۷۰
ابرو، حافظ ← حافظ ابرو ۲۱۶، ۳۰۵، ۳۲۱، ۴۱۷، ۴۵۸، ۶۰۵، ۷۶۶
ابلیس ← اهرمن ۹۲۴-۹۲۵، ۹۶۷، ۱۰۱۷، ۱۰۲۳، ۱۲۱۴-
ابن ابی شیبہ ۷۵۱
آذری طوسی، حمزة بن علی ملک ۷۷۴
آبریری، آرتور اپهام ۲۶۴
آریستو فانس ۱۴۹
آذر ۷۱۸
آسیه ۱۸۷
آصف بن برخیا ۹۲۳، ۹۴۷
آصف صاحب عیار ← قوام الدین محمد صاحب
ابن ۳۰۳
ابن بطوطه ۱۱۲، ۱۱۴، ۲۶۰-۲۶۱، ۶۵۸، ۹۱۴
ابن جزری ۴۴۶
آقاعلی مدرّس ۴۶۳
آکوئیناس، توماس ← توماس آکوئیناس (قدیس)
ابن حنبل ۸۱۸
آمدی، عبدالواحد بن محمد ۶۱۹، ۶۶۱
آملی، محمد بن محمود ۱۳۱، ۲۱۰، ۶۹۶، ۷۵۵
ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد ۹۰۷
ابن خلکان، احمد بن محمد ۷۵۲
ابن ذکوان، عبدالله بن احمد ۴۴۷
ابن رشد، محمد بن احمد ۲۰۹، ۳۹۲، ۷۲۹
۷۳۰-
ابن زید ۵۷۳
ابتهاج، هوشنگ ۳۸۳، ۸۹۵
ابراهیم (ع) ۵۵۱، ۷۱۸
ابراهیم ادهم ۱۷۳

ابن سعد، محمد ۷۵۲	ابوالعباس احمد بن ابی الخیر
ابن سینا، حسین بن عبدالله ۳۱، ۴۶۳، ۴۷۰، ۶۰۰، ۷۱۷، ۹۰۷-۹۰۸، ۱۱۸۶	ابوالعلاء عفیفی ← عفیفی، ابوالعلاء
ابن طاوس، علی بن موسی ۴۲۴	ابوالفتح رازی، حسین بن علی ۲۰۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۴۶، ۶۷۱-۶۷۲، ۸۲۲
ابن عباس، عبدالله ۲۰، ۱۵۷، ۲۰۰، ۵۷۳، ۶۷۱	۱۰۲۴، ۱۰۵۴
ابن عربشاه، احمد بن محمد ۱۰۷۸	ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین ۳۱۶
ابن عربی، محمد بن علی ۲۹، ۵۷، ۴۶۳، ۵۳۳، ۵۷۲، ۵۹۷، ۶۰۰-۶۰۱، ۶۷۶، ۶۸۱، ۹۲۶-۹۲۷	ابوالفضل بیهقی ← بیهقی، ابوالفضل
۹۲۷، ۹۹۱-۹۹۳، ۱۰۲۹، ۱۰۴۲، ۱۲۲۷	ابوالفوارس ← شاه شجاع
ابن عمرو ۷۵۱	ابوالفوارس شاه [بن] شجاع کرمانی ۶۴۲
ابن فارض، عمر بن علی ۴۱، ۲۲۷، ۵۹۶	ابوالقاسم عبدالله کاشانی ۷۵۹، ۷۷۰
ابن قتیبہ، عبدالله بن مسلم ۳۱۶	ابوالکلام آزاد ۸۶۴
ابن کثیر، اسماعیل بن عمر ۵۷۲	ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی ← سنائی، مجدود بن آدم
ابن کمونہ ۱۰۴۱	ابوالمعالی، برهان الدین فتح الله ← برهان الدین فتح الله ابوالمعالی
ابن منظور، محمد بن مکرم ۳۰۳، ۴۹۹، ۷۹۶، ۸۰۷، ۹۵۷، ۱۱۵۳	ابوالمعالی محمد بن عبیدالله بن علی ۱۷۶
ابن ندیم، محمد بن اسحاق ۱۳۳	ابوالمفاخر باخرزی ← باخرزی، یحیی بن احمد
ابواسحاق ← شاه شیخ ابواسحاق	ابوالوری ← آدم (ع)
ابواسحاق نیشابوری ← نیشابوری، ابواسحاق ابراهیم	ابوبکر (خلیفہ) ۱۷۳، ۳۴۶، ۴۴۳، ۵۴۹، ۶۴۸، ۸۰۴
ابواسحق ابراهیم النیسابوری ← نیشابوری، ابواسحاق ابراهیم	ابوبکر بن مجاهد ۴۴۵
ابوالاسود دؤلی ۴۴۴	ابوبکر عتیق نیشابوری ۱۳۳، ۱۶۷، ۲۰۷، ۲۱۲، ۳۲۴، ۴۳۰، ۴۳۶، ۹۳۱
ابوالبشر ← آدم (ع)	ابوجهل ۴۶۹، ۷۱۸
ابوالحسن اشعری ۲۵۱، ۳۵۹، ۴۶۳، ۹۹۵	ابوحازم ۴۹۰
ابوالحسن بصری ۲۸۱	ابوحامد محمد غزالی ← غزالی، ابوحامد محمد بن محمد
ابوالحسن خرقانی ← خرقانی، ابوالحسن	ابوحفص حداد نیشابوری ۸۶۸، ۱۰۹۱
ابوالحسن علی بن احمد نسوی ۷۷۲	ابوحنیفہ، نعمان بن ثابت ۷۳۰، ۹۰۳-۹۰۴، ۱۰۶۹
ابوالحسین بصری ۵۱۳	ابوداود ۳۷۷، ۷۵۱
ابوالحسین نوری ۵۷۰، ۷۰۷، ۸۰۳	
ابوالخیر، ابوسعید ← ابوسعید ابوالخیر	
ابوالعباس زرکوب شیرازی ← زرکوب شیرازی،	

ابودردا ۷۵۲	احمد، نذیر ← نذیر احمد
ابوریحان بیرونی ۲۳۸، ۲۴۹، ۲۸۸، ۶۷۲، ۹۲۸، ۱۰۰۹	احمد بن حسن میمندی ۷۱۱
ابوسعید ابوالخیر ۱۰۳، ۷۰۷، ۷۱۸، ۱۱۰۴	احمد بن حسین بن علی کاتب ۱۰۱۴
ابوسعید خدری ۳۱۹، ۷۵۲	احمد بن حنبل ۷۱۱، ۹۰۳
ابوسعید خراز ۹۷۵	احمد بن محمد الحسینی اردکانی ۷۱۷
ابوسلیمان دارانی ۱۷۳	احمد خضرویه ۱۰۴۴، ۱۲۰۸
ابوشعیب سوسی، صالح بن زیاد ۴۴۷	احمد شیخ اویس حسن ایلخانی ۲۶۲
ابوصفیه ۷۵۲	احمد قرشی، محمد ← محمد احمد قرشی
ابوعبدالله خفیف ← خفیف شیرازی، محمد بن خفیف	احمد نامقی جامی ← ژنده پیل، احمد بن ابوالحسن
ابوعبدالله زبیری ۳۷۷	ادیب الممالک فراهانی ۱۰۸۶
ابوعبد قاسم بن سلام ۴۴۵	ادیب طوسی، محمد امین ۸۳۹
ابوعلی سینا ← ابن سینا، حسین بن عبدالله	اردکانی، احمد بن محمد ← احمد بن محمد الحسینی اردکانی
ابوعلی طبرسی ← طبرسی، فضل بن حسن	اردوان ۵۴۶
ابوعمر محمد بن عبدالرحمن ۴۴۷	ارسطو ۱۳۴، ۳۵۹، ۴۶۳، ۶۹۲، ۱۱۶۷
ابوعمر و بصری، زبّان بن علاء ۴۴۷-۴۴۸	ارموی، میرجلال الدین ← محدث ارموی، جلال الدین
ابوعمر و عثمان بن سعید دانی ۴۴۶	اسپینوزا، باروخ ۴۶۳، ۴۷۴
ابوعیسی شیبانی ۴۴۷	اسدی طوسی، علی بن احمد ۵۳۱
ابولهب ۳۳۹-۳۴۰، ۴۶۶	اسفندیار بن گشتاسب ۴۵۵
ابومحجن ثقفی ۸۳۷	اسکندر ۱۳۴-۱۳۵، ۱۷۵، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۳
ابومحمد ← آدم (ع)	۴۸۵، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۸۲، ۵۸۶
ابونصر سراج، عبدالله بن علی ۱۰۰، ۲۱۵، ۵۷۱، ۸۰۳-۸۰۴، ۸۵۵، ۱۰۳۸، ۱۰۴۴	۶۴۲، ۶۵۵، ۸۶۳-۸۶۴، ۸۹۳
ابونصر فارابی ← فارابی، محمد بن محمد	اسلامی، محمد علی ۴۵۲
ابونواس، حسین بن هانی ← ۴۱، ۱۷۶، ۷۵۲	اسماعیل (ع) ۵۵۱
ابوهذیل علاف ۳۵۹	اسماعیل اصفهانی، کمال الدین ← کمال الدین اسماعیل اصفهانی
ابوهزیره ۲۰۹، ۷۵۲	اشعری، ابوالحسن ← ابوالحسن اشعری
ابویزید ← بایزید بسطامی	اصفهان شاه ۹۷۹
ابویعقوب یوسف بن حمدان سوسی ۲۱۵	اصفهانی، ابوالفرج ← ابوالفرج اصفهانی، علی بن حسین
ابی بن کعب ۶۷۱	
ابی زید عبدالرحمن بن محمد الانصاری ۱۱۸۶	

امیر پیر حسین ۶۳۷	اصفہانی، راغب ← راغب اصفہانی، حسین بن محمد
امیر تیمور گورکان ۱۱۱-۱۱۲، ۴۲۵، ۷۳۶، ۹۰۵، ۱۰۷۷، ۱۰۸۸، ۱۱۶۳، ۱۲۰۳-۱۲۰۴، ۱۲۱۷-۱۲۱۹	اصفہانی، کمال الدین اسماعیل ← کمال الدین اسماعیل اصفہانی
امیر خسرو دہلوی ۲۴، ۲۶، ۴۱، ۶۴، ۶۵	اصمعی ۹۱۰
امیر مبارزالدین محمد بن مظفر ۳۱، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۸۴، ۲۸۷-۲۸۹، ۳۹۱، ۴۳۲، ۵۱۶، ۶۳۴، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۳، ۷۵۵، ۷۹۵، ۸۸۶، ۸۸۸	اعمش ۸۵۸
۹۱۴، ۱۰۷۷، ۱۰۸۸، ۱۲۱۰، ۱۲۱۸	افراسیاب ۴۷۸-۴۷۹، ۵۶۴، ۵۶۶، ۱۱۱۹
امیر محمد مبارزالدین مظفری ← امیر مبارزالدین محمد بن مظفر	۱۱۲۲
امیر معزی، محمد بن عبدالملک ۳۰۵، ۷۹۴	افشار، ایرج ۵۲۰، ۶۴۸، ۶۶۲، ۶۸۳، ۶۸۷
امیری فیروزکوهی، عبدالکریم ۷۸۵	۷۲۸، ۷۷۱، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۰۲، ۸۹۰، ۹۶۷
امین الدین بلیانی ۷۵۵	۱۰۲۸، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱-۱۰۷۲
امینی، مفتون ← مفتون امینی	۱۱۵۱، ۱۰۲۵
انجوی شیرازی، ابوالقاسم ۶۲، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۹۱، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۴۱، ۳۰۹، ۳۵۶، ۳۹۴، ۴۵۸، ۴۷۹، ۴۸۵، ۵۱۹، ۵۶۹، ۶۳۴-۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۸، ۶۵۹، ۶۷۴، ۶۸۲-۶۸۳، ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۷، ۷۴۸، ۷۸۲-۷۸۳، ۷۸۷، ۷۹۵، ۸۰۲، ۸۵۳، ۹۶۷، ۹۸۵، ۱۰۲۸، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱، ۱۱۰۵، ۱۱۲۱، ۱۱۵۱، ۱۲۰۵، ۱۲۰۹	افلاطون ۲۵۹، ۴۶۳، ۶۹۲، ۱۱۶۷، ۱۱۸۶
۱۲۱۵-۱۲۱۶	افلوطين ۴۶۳
انس ۵۰۰، ۶۷۱	افنان، سهیل محسن ← سهیل محسن افنان
انصاری، خواجه عبدالله ← خواجه عبدالله انصاری	اقبال، عباس ۱۰۷۸، ۱۰۸۹
انصاری، عبدالرحمن بن محمد ← ابی زید عبدالرحمن بن محمد الانصاری	اقبال، محمد ۱۵۲
انصاری، قاسم ۱۰۹۲	اگوستین (قدیس) ۴۶۳
انوری، قاسم ۱۰۹۲	الیاس (ع) ۵۳۲، ۵۳۴
انوری، اوحدالدین ← انوری، محمد بن محمد	امام اول ← علی بن ابی طالب (ع)
	امام پنجم ← محمد بن علی الباقر (ع)
	امام جعفر صادق ← جعفر بن محمد الصادق (ع)
	امام حسین (ع) ← حسین بن علی (ع)
	امام سوم ← حسین بن علی (ع)
	امام ششم ← جعفر بن محمد الصادق (ع)
	امام شوشتری، محمد علی ۱۶۷
	امام غزالی ← غزالی، ابوحامد محمد بن محمد
	امام فخر رازی ← فخر رازی، محمد بن عمر
	امام قشیری ← قشیری، عبدالکریم بن هوازن
	امام محمد باقر ← محمد بن علی الباقر (ع)
	امیر اشرف چوپانی ۶۳۷
	امیر المؤمنین علی (ع) ← علی بن ابی طالب (ع)

انوری، حسن ۳۷۳، ۶۴۱

ایجی

انوری، محمد بن محمد ۱۵، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ایرانشهر، حسین ← کاظم زاده ایرانشهر، حسین

۴۵-۴۶، ۴۹، ۵۷، ۷۹، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۸، ایلخانی، حسن ← احمد شیخ اویس حسن

۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۴، ایلخانی

۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۸-۲۷۹، اینجو، ابواسحاق ← شاه شیخ ابواسحاق

۲۹۰، ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۵۵، ۴۰۳، ایوانف ۳۸۷

۴۲۲، ۴۴۱، ۴۵۷، ۵۱۷، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۴۱، ایوب ۳۷۶

۶۰۶، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۲، ۶۳۸، ۶۵۶، ۶۷۸،

۶۸۳، ۷۶۷، ۷۷۹، ۷۹۴، ۸۱۵، ۸۲۴، ۸۲۹-۱۲۴۲، بابا فضل ۵۶۷

۸۳۰، ۸۴۹-۸۵۰، ۸۷۴، ۸۹۴، ۹۰۰، ۹۱۷، بابا طاهر ۴۳۶

۹۲۲، ۹۵۴، ۹۶۱-۹۶۲، ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۷۱، باحفص حداد ← ابو حفص حداد نیشابوری

۹۷۸، ۱۰۰۲، ۱۰۲۹-۱۰۳۰، ۱۰۵۸، ۱۰۶۱، باخرزی، سیف الدین ← سیف الدین باخرزی،

۱۰۶۹، ۱۱۰۱، ۱۱۱۲، ۱۱۲۰، ۱۱۳۳، سعید بن مطهر

۱۱۴۱، ۱۱۵۳، ۱۱۵۵، ۱۱۶۶، ۱۲۱۶، باخرزی، علی بن حسن ۶۴۶

۱۲۳۵، ۱۲۴۸

باخرزی، یحیی بن احمد ۹۵، ۱۵۳، ۱۸۱، ۱۹۲،

۲۹۳، ۴۹۹، ۵۴۷، ۵۷۶، ۵۹۰، ۷۲۴، ۷۶۲،

۸۶۳، ۹۲۷، ۱۱۱۶، ۱۱۲۱،

باربد ۲۷۴

باروسی، سالم ← سالم باروسی

باستانی پاریزی، محمد ابراهیم ۱۱۷، ۱۰۷۸،

باقر العلوم ← محمد بن علی الباقر (ع)

بامداد، محمد علی ۱۰۹۲

بایزید بسطامی ۳۱، ۱۹۲، ۲۲۲، ۷۰۶-۷۰۷،

۸۵۶-۸۵۷، ۸۸۳، ۹۹۲، ۱۰۳۹-۱۰۴۰،

۱۰۴۲-۱۰۴۴، ۱۱۵۸، ۱۲۰۸،

بایعقوب مزابلی ۸۶۸

بحرالعلوم، حسین ۱۹۴، ۷۶۷،

بخارائی، ناصر ← ناصر بخارائی

بخاری، محمد بن اسماعیل ۳۷۶-۳۷۷،

بخاری، مستملی ← مستملی، اسماعیل بن

محمد

بخاری، ناصر ← ناصر بخارائی

انوشیروان دادگر ← کسری

اوحدی مراغه‌ای، اوحدا الدین بن حسین ۲۴، ۴۱،

۶۵-۶۶، ۷۴، ۸۵، ۲۰۴، ۲۳۳، ۲۵۴، ۳۴۵،

۳۹۸، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۵۸، ۵۴۳، ۶۱۳،

۶۵۶، ۶۶۰-۶۶۱، ۷۱۲، ۷۷۸، ۸۲۴، ۸۷۷،

۸۸۵، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۶۴، ۹۷۶،

۱۰۳۵، ۱۱۵۹، ۱۱۶۲،

اوحدی مراغی، رکن الدین بن حسین

← اوحدی مراغه‌ای، اوحدا الدین بن حسین

اورنگ ۱۱۶۷

اوستا، مهرداد ۸۰

اونامونو، میگل ۳۰

اویس قرنی ۲۹۰

اهرمن ۱۴۵، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۴۸، ۳۲۳، ۶۲۱،

۹۴۷، ۱۲۳۸-۱۲۳۹،

ایاز ۲۵۸، ۳۱۶،

ایجی، قاضی عضد الدین ← قاضی عضد الدین

بختیار، مظفر ۱۰۴۷

بختیاری، پژمان ← پژمان بختیاری، حسین

بذل الرحمن ۴۷۱

براون، ادوارد گرانویل ۱۱۲، ۲۶۴

برومند سعید، جواد ۱۰۴۶

برهان الدین فتح الله ابوالمعالی ۲۶۹

بزرگ بن شهریار ۱۲۷

البزّی، احمد بن محمد ۴۴۷

بسطامی، بایزید ← بایزید بسطامی

بشرحافی ۴۱۴

بصری، ابوالحسن ← ابوالحسن بصری

بصری ابوالحسین ← ابوالحسین بصری

بصری، ابو عمرو ← ابو عمرو بصری، زبان بن

علاء

بصری، حسن ← حسن بصری

البصری، علی عبدالله ← علی عبدالله البصری

بطلمیوس سوتر ۱۳۴

بلخی، شقیق ← شقیق بلخی

بلخی، قاضی حمیدالدین عمر ← قاضی

حمیدالدین عمر بلخی

بلعمی، محمد بن محمد ۱۷۶

بلقیس ۳۲۴، ۵۱۳، ۹۳۰، ۹۴۷

بلوشه، گابریل ژوزف ادگار ۱۱۶

بلیانی، امین الدین ← امین الدین بلیانی

بلیناس حکیم ۲۹۳

بواس، جورج ۱۱۸۶

بواسحاق ← شاه شیخ ابواسحاق

بوالبشر ← آدم (ع)

بوبکر ← ابوبکر (خلیفه)

بوجهل ← ابوجهل

بوحنیفه ← ابوحنیفه، نعمان بن ثابت

بوشنجه، ابوالحسن ۲۱۵

بوعلی سینا ← ابن سینا، حسین بن عبدالله

بولهب ← ابولهب

بونصر مشکان ۶۹۳

بهاء الدین ولد، محمد بن حسین ۱۰۲

بهار، محمدتقی ۵۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۲۵۸، ۳۵۰،

۵۶۹، ۸۷۱

بهاء ولد ← بهاء الدین ولد، محمد بن حسین

بهرام/بهرام گور ۲۴۷، ۵۶۶، ۸۷۸

بهرز، اکبر ۶۲، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۹۱، ۳۵۶،

۳۵۸، ۳۹۶، ۴۴۹، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۲۰،

۵۷۶، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۶۲، ۶۸۲-۶۸۳،

۶۸۷، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۷، ۷۴۸،

۷۷۱، ۷۸۲، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۹۰،

۹۶۷، ۹۸۵، ۱۰۲۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵،

۱۰۷۱-۱۰۷۲، ۱۱۰۵، ۱۱۲۱، ۱۱۳۲،

۱۱۳۸، ۱۱۵۱، ۱۲۰۶، ۱۲۰۹، ۱۲۱۵-۱۲۱۶

بهمن ۴۵۴-۴۵۵، ۱۲۰۳

بهمنی، اردشیر ۶۴۲، ۷۸۳-۷۸۴

بهمنیار، احمد ۱۱۰۴

بیرونی، ابوریحان ← ابوریحان بیرونی

بیژن ۵۶۴

بیضاوی، عبدالله بن عمر ۱۴۶، ۳۱۹، ۹۵۶،

۱۰۲۴

بیهقی، ابوالفضل ۱۲۲، ۲۰۳، ۶۸۳، ۶۸۸، ۷۹۳،

۷۱۶، ۷۳۴، ۷۶۳، ۸۲۹، ۹۴۳، ۹۵۳-۹۵۴،

۹۵۷، ۹۷۱، ۹۷۷، ۱۰۱۵، ۱۰۸۶

پادشاه محتسب ← امیر مبارزالدین محمد بن

مظفر

پاراسلسوس ۱۳۱

پاریزی، محمد ابراهیم ← باستانی پاریزی

پاسکال، بلز ۳۰، ۶۹۱	تہمتن ← رستم
پرتو علوی، عبدالعلی ۱۸۲	تیمور ← امیر تیمور گورکان
پرویز / خسرو پرویز ۲۶۸، ۲۷۴، ۳۰۲، ۳۱۴	
۱۲۲۱-۱۲۲۰، ۱۱۶۷، ۳۱۵	ثعالبی ۶۱۲
پژمان بختیاری، حسین ۱۴۴، ۲۳۸، ۳۵۶، ۴۸۵	ثعلب ۹۴۲
۵۶۹، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۸، ۶۷۴، ۶۸۲، ۶۸۷	ثقفی، ابومحجن ← ابومحجن ثقفی
۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۷، ۷۴۸، ۷۷۱، ۷۸۲	ثقفی، محمد بن یوسف ← محمد بن یوسف ثقفی
۷۸۳، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۰۲، ۸۵۴، ۹۱۴، ۹۶۷	
۱۰۲۸، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱-۱۰۷۲	جابر بن عبداللہ ۴۹۰
۱۱۲۱، ۱۱۵۱، ۱۲۰۵، ۱۲۱۵-۱۲۱۶	جاحظ، عمرو بن بحر ۹۷، ۱۳۵
پورجوادی، نصر اللہ ۱۱۸۶	جار اللہ زمخشری ← زمخشری، محمود بن عمر
پورداود، ابراہیم ۲۴۹، ۶۶۵، ۷۹۳، ۸۵۰، ۱۲۳۶	جامی، احمد نامقی ← ژندہ پیل، احمد بن ابوالحسن
پیامبر اسلام ← محمد بن عبداللہ (ص)	جامی، عبدالرحمن بن احمد ۲۶، ۲۹، ۶۲، ۷۵۲
پیامبر اکرم ← محمد بن عبداللہ (ص)	جرجانی، عبدالقاهر ← عبدالقاهر جرجانی
پیر کنعان ← یعقوب (ع)	جرجانی، میرسید شریف ۳۰، ۱۷۳، ۴۷۱، ۵۱۳
پیغامبر (ص) ← محمد بن عبداللہ (ص)	۶۰۱، ۷۹۶، ۹۰۵، ۹۷۶، ۹۹۵
پیغمبر (ص) ← محمد بن عبداللہ (ص)	جریر طبری ۷۱۱
تایبادی، زین الدین ابوبکر ← زین الدین ابوبکر	جعفر بن محمد الصادق (ع) ۲۱۰، ۳۷۷، ۱۰۴۴
تایبادی	جفری، آرتور ۱۶۷
تحسین یازیجی ۳۸۸	جلال الدین تورانشاہ ۲۹۱، ۹۷۹-۹۸۱، ۱۰۰۵
ترمذی، محمد بن عیسیٰ ۳۷۷، ۷۵۱	۱۰۱۷، ۱۱۸۹، ۱۱۹۱، ۱۲۲۰، ۱۲۲۲
تستری، سهل ← سهل تستری	۱۲۳۶
تشنر، فرانتس ۳۵۱	جلال الدین سیوطی ← سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر
تفتازانی، سعد الدین ۳۲، ۸۹۷	جلالی نائینی، محمدرضا ۸۰، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۶
تفضلی، تقی ۱۱۸۶	۱۹۱، ۳۵۶، ۳۹۶، ۴۴۹، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۲۰
توران شاہ ← جلال الدین تورانشاہ	۵۷۶، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۸۲-۶۸۳، ۶۸۷
توران شاہ بن قطب الدین تہمتن ۹۸۰، ۱۰۱۷	۶۹۲، ۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۷، ۷۴۸، ۷۸۲
توران شہ خجستہ ← جلال الدین تورانشاہ	۷۸۵، ۷۸۷-۷۸۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۹۰، ۹۶۷
توماس آکوئیناس (قدیس) ۴۶۳	۹۸۵، ۹۸۸، ۱۰۲۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵
تھانوی، محمد اعلیٰ بن علی ۱۱۸، ۱۵۳، ۲۵۱	۱۰۷۱-۱۰۷۲، ۱۱۰۵، ۱۱۲۱، ۱۱۳۲

حسین بن علی (ع) ۷۵۲	۱۱۳۸، ۱۱۵۱، ۱۲۰۶، ۱۲۰۹، ۱۲۱۵-
حسین بن منصور حلاج ← حلاج، حسین بن منصور	۱۲۱۶
حسینی اردکانی، احمد بن محمد	جم / جمشید ۱۳۴، ۱۷۵، ۲۲۸-۲۲۹، ۳۲۲-
← احمد بن محمد الحسینی اردکانی	۳۲۴، ۳۹۱، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۸۵، ۵۶۴-
حسینی ارموی ← محدث ارموی، جلال الدین	۵۶۷، ۵۷۴، ۶۲۸، ۶۶۵-۶۶۶، ۹۲۳
حسینی نعمة اللهی، علی اکبر ۴۷۷	جمال الدین ساوی ۳۸۸، ۶۵۸
حصوری، علی ۸۳۳	جمال لُنبانی ۳۹۶
حضرت.... [برای نام انبیا و ائمه، نگاه کنید به نام یکایک آنها]	جنید ۲۱۵، ۲۳۰، ۴۸۷، ۵۷۰، ۷۰۶، ۸۵۵، ۱۰۴۴، ۱۰۴۶
حفص بن سلیمان ۴۴۸-۴۴۷	جوالیقی، موهوب بن احمد ۳۹۴، ۹۷۷
حفص بن عمر الدوری ۴۴۸-۴۴۷	جوینی، شمس الدین محمد ۸۲۶، ۹۷۲
حفصه ۵۴۹	جیمز، ویلیام ۴۶۳
حلاج، حسین بن منصور ۳۱، ۵۴۰، ۵۶۹-۵۷۱، ۷۰۷، ۷۱۱، ۸۶۸، ۹۰۱-۹۰۲، ۱۰۳۹-	حاتم طائی ۵۰۷، ۱۱۵۱
۱۰۴۰، ۱۰۴۲	حاج شیخ عباس قمی ← قمی، حاج شیخ عباس
حلوانی، ابراهیم ← ابراهیم حلوانی	حاج ملاهادی سبزواری ← سبزواری، هادی بن مهدی
حلی، علامه ← علامه حلی، حسن بن یوسف	حاجی خلیفه ۲۷۶
حمدالله مستوفی، حمدالله بن ابی بکر ۶۲، ۲۶۰، ۹۰۴	حاجی قوام ۱۵۸-۱۵۹، ۲۹۱، ۴۸۹، ۴۹۱، ۹۱۱، ۹۱۳-۹۱۵، ۹۴۵، ۸۴۸، ۹۸۸
حمدون قصار ۲۷، ۱۰۹۱	حاجی قوام تمغاچی ← حاجی قوام
حمزة بن حبیب کوفی ۴۴۷	حافظ ابرو ۷۳۶
حمزة بن علی ملک آذری طوسی ← آذری طوسی، حمزة بن علی ملک	حاکم، محمد بن عبدالله ۷۵۱
حنبل ۷۱۱	حامد بن عباس ۵۷۰
حوا ۱۴۵، ۲۱۶	حجاج بن یوسف ۲۶۰، ۴۴۴
حیدر تونی، قطب الدین ← سید قطب الدین حیدر تونی	حسن ایلخانی، احمد ← احمد شیخ اویس حسن ایلخانی
خاقانی، بدیل بن علی ۱۵، ۲۳، ۲۶، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۵-۴۹، ۷۹، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۴،	حسن بصری ۱۷۴، ۲۸۱، ۶۷۱، ۷۵۲، ۸۲۲، ۱۰۰۲
	حسنک ۴۰۴
	حسنی، محمد بن علی ← محمد بن علی حسنی

۱۱۲۵، ۱۱۳۲، ۱۱۳۸، ۱۱۴۷، ۱۱۵۱،
۱۱۶۱، ۱۱۶۴، ۱۱۷۴، ۱۲۰۶، ۱۲۰۹،
۱۲۱۵-۱۲۱۶، ۱۲۴۷

خجندی، کمال ← کمال خجندی، مسعود

خدري، ابوسعید ← ابوسعید خدري

خدیو جم، حسین ۹۰۴، ۱۰۸۶

خرّاز، ابوسعید ← ابوسعید خرّاز

خرقانی، ابوالحسن ۷۰۷

خزائلی، محمد ۱۳۳، ۱۱۶۰

خسرو ← امیر خسرو دهلوی

خسرو انوشیروان ← کسری

خسرو اول ← کسری

خسرو دوم ← پرویز / خسرو پرویز

خضر (ع) ۹۶، ۲۶۳-۲۶۴، ۳۲۶، ۵۳۰،

۵۳۲-۵۳۴، ۵۶۵، ۸۶۴، ۸۹۳

خضرویه، احمد ← احمد خضرویه

خطیب رهبر، خلیل ۴۸۱، ۷۶۶، ۸۰۸

خطیب فارسی ۳۸۸

خطیب قزوینی، محمد بن عبدالرحمن ۶۱۱

خفیف شیرازی ۷۱۱

خفیف شیرازی، محمد بن خفیف ۴۹۰، ۷۱۱

خلاد بن خالد کوفی ← ابوعیسی شیبانی

خلاق المعانی ← کمال الدین اسماعیل اصفهانی

خلخالی ۳۱۰، ۶۴۲، ۶۸۲، ۱۲۰۹

خلف بن هشام ۴۴۷

خلیفة الله ← آدم (ع)

خواجو، ابوالعطاء کمال الدین محمود

← خواجوی کرمانی، محمود

خواجوی، محمد ۱۱۸۶

خواجوی کرمانی، محمود ۲۳-۲۴، ۲۶، ۴۱، ۴۶،

۴۹، ۵۲، ۶۸-۷۰، ۷۴-۷۵، ۷۹-۸۰، ۸۵،

۹۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۶۱،

۲۰۹-۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۵۶،

۲۷۸، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۶۳، ۳۷۱،

۳۷۳، ۳۷۵، ۳۹۱، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۴۱،

۴۵۹-۴۶۰، ۴۹۴، ۵۰۶، ۵۱۷، ۵۲۱،

۵۲۴-۵۲۵، ۵۳۳، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۶، ۵۸۹،

۶۰۶، ۶۲۶، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۵۶، ۶۸۳، ۷۰۹،

۷۲۰-۷۲۱، ۷۲۴، ۷۳۵، ۷۴۴، ۷۵۰، ۷۶۲،

۷۶۷، ۷۷۵، ۷۹۲، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۰۵، ۸۱۰،

۸۱۵، ۸۳۳، ۸۵۰، ۸۵۴، ۸۶۰، ۸۷۳-۸۷۵،

۸۹۷، ۹۰۳، ۹۰۸، ۹۲۲، ۹۵۰، ۹۵۹، ۹۶۲،

۹۶۷-۹۶۸، ۹۸۳، ۱۰۱۸، ۱۰۲۹-۱۰۳۰،

۱۰۵۱، ۱۰۵۳، ۱۰۵۵، ۱۰۶۲-۱۰۶۴،

۱۰۷۲، ۱۰۷۵، ۱۰۸۲، ۱۰۹۸، ۱۱۰۲،

۱۱۱۲، ۱۱۴۱، ۱۱۵۳، ۱۱۵۵، ۱۲۰۰،

۱۲۱۹، ۱۲۳۳، ۱۲۴۸، ۱۲۵۳

خاقانی شروانی، افضل الدین ← خاقانی، بدیل

بن علی

خانلری، پرویز ۷۴، ۸۰، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۳،

۱۴۷، ۱۵۶، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۳۸،

۲۴۱، ۲۸۹، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۴۵، ۳۵۶، ۳۵۸،

۳۹۶، ۴۱۷، ۴۴۹، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۵،

۴۹۸-۴۹۹، ۵۰۷، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۶۶،

۵۶۹، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۹۳، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۸،

۶۵۹، ۶۸۲-۶۸۳، ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۱۳،

۷۲۸، ۷۳۴-۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۸، ۷۷۱، ۷۷۷،

۷۸۲-۷۸۵، ۷۸۷-۷۸۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۱۵،

۸۲۱، ۸۲۲، ۸۳۴، ۸۹۰، ۸۹۴، ۸۹۸-۸۹۹،

۹۱۲، ۹۱۴، ۹۳۵-۹۳۶، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۵۰،

۹۵۶، ۹۶۷، ۹۸۵، ۹۸۸، ۹۹۷-۹۹۸،

۱۰۰۱، ۱۰۰۹-۱۰۱۰، ۱۰۲۸، ۱۰۵۰،

۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱-۱۰۷۲، ۱۰۷۵،

۱۰۸۸، ۱۱۰۵، ۱۱۱۵، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳،

خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین ۱۲۴۲
 خوانساری، احمد ← سهیلی خوانساری، احمد
 خیّام، عمر بن ابراهیم ۲۶، ۳۰-۳۱، ۳۷-۳۸، ۴۱،
 ۲۸۵، ۳۹۴، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۸، ۵۶۳، ۶۸۰،
 ۸۳۳، ۸۶۲، ۸۷۸، ۸۸۹، ۱۰۴۸-۱۰۴۹،
 ۱۰۹۹، ۱۱۱۹، ۱۱۳۵، ۱۲۱۸، ۱۲۲۱

دارا ۱۳۴-۱۳۵، ۴۵۶، ۵۶۵، ۸۶۳
 دارابی، محمّد ۱۴۲، ۱۷۹-۱۸۰، ۳۷۱، ۳۹۵،
 ۴۷۶، ۴۸۷، ۷۲۵، ۷۵۱، ۷۷۵، ۸۲۰، ۹۳۳،
 ۱۲۴۳

دارانی، ابوسلیمان ← ابوسلیمان دارانی
 دارای بزرگ ← دارا
 داریوش سوم ← دارا
 دامغانی، احمد ← مهدوی دامغانی، احمد
 دانش‌پژوه، محمدتقی ۵۷۹
 دانی، عثمان بن سعید ← ابو عمرو عثمان بن
 سعید دانی

داود (ع) ۳۲۱، ۶۷۵، ۸۶۴، ۸۶۵، ۹۳۸
 داود طائی ۱۰۶۹
 دبیران قزوینی ۳۰
 دبیر سیاقی، محمّد ۱۶۷
 درخشان، مهدی ۷۴

درویش ناصر بخاری ← ناصر بخارائی
 درّی، ضیاء الدین ۱۱۸۶
 دُزی، ← دوزی، راینه‌ه‌ارت پیترآن
 دستگردی، حسن ← وحید دستگردی، حسن
 دستگردی، وحید ← وحید دستگردی، حسن
 دشتی، علی ۳۴، ۶۰، ۷۸۲-۷۸۳
 دقیقی، محمّد بن احمد ۷۶۵، ۱۲۳۵
 دمشقی، عبدالله بن عامر ← عبدالله بن عامر
 دمشقی

۱۶۹، ۱۷۷-۱۷۹، ۱۹۲، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۵،
 ۲۱۱-۲۱۲، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۲،
 ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۴،
 ۲۵۷، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۹۱، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۹،
 ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۵۴-۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۲،
 ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۵،
 ۴۲۹، ۴۳۶-۴۳۷، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۸۲، ۴۹۷،
 ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۳۴-۵۳۵، ۵۵۳،
 ۵۵۵، ۵۶۸، ۵۸۷، ۵۹۱، ۶۰۶-۶۰۷، ۶۱۱،
 ۶۲۳، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۵-۶۴۶،
 ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۷۹، ۷۰۰-۷۰۲،
 ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۱۱، ۷۲۶، ۷۴۲-۷۴۴، ۷۵۵،
 ۷۷۸، ۷۹۴، ۷۹۸، ۸۱۴، ۸۲۳، ۸۳۱-۸۳۲،
 ۸۵۷، ۸۷۰، ۸۷۵، ۸۸۲، ۸۸۵، ۸۹۱، ۸۹۳،
 ۸۹۷، ۹۱۱، ۹۱۸، ۹۲۲، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۳۰،
 ۹۴۱، ۹۴۹، ۹۶۱-۹۶۴، ۹۶۷، ۹۷۲، ۹۷۴،
 ۹۸۳، ۱۰۰۰-۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۱۱،
 ۱۰۱۳، ۱۰۱۹، ۱۰۲۳-۱۰۲۴، ۱۰۲۶،
 ۱۰۵۳، ۱۰۵۸، ۱۰۶۰، ۱۰۶۷-۱۰۶۸،
 ۱۰۷۶، ۱۰۸۲، ۱۰۹۹، ۱۱۰۲-۱۱۰۳،
 ۱۱۱۰، ۱۱۲۲، ۱۱۲۸، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷-
 ۱۱۳۸، ۱۱۴۳، ۱۱۴۹، ۱۱۶۶، ۱۲۰۲،
 ۱۲۰۸، ۱۲۱۳، ۱۲۱۹، ۱۲۳۶

خواجه جلال الدین تورانشاه ← جلال الدین
 تورانشاه
 خواجه عبدالله انصاری ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۰۹، ۴۳۳،
 ۵۷۰-۵۷۱، ۶۷۹، ۷۱۱، ۷۱۸، ۷۲۵، ۷۹۶،
 ۸۶۸، ۹۲۶، ۱۰۴۳، ۱۰۴۶
 خواجه قوام الدین حسن ← حاجی قوام
 خواجه ناصر بخاری ← ناصر بخارائی
 خواجه نصیر طوسی ۳۰، ۹۳، ۴۶۳، ۴۷۴، ۷۴۵،
 ۷۵۹، ۱۲۴۸

- دوانی، جلال الدین ۳۰، ۱۴۰، ۴۶۴، ۴۷۴-۴۷۵، رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی ← ابن
 ۶۷۶، ۱۲۴۱ طاوس، علی بن موسی
- الدوری، حفص بن عمر ← حفص بن عمر رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی ← رکن الدوله
 دیلمی
- دوزی، راینهارت پیترآن ۳۸۷، ۶۷۲ رکن الدوله دیلمی ۱۱۴، ۲۶۰
 دولت آبادی، محمود ۷۳۶، ۱۱۲۲ رکن الدین شاه حسن ۱۱۹۱
 دولت شاه سمرقندی ۱۱۱-۱۱۲، ۱۲۰۴ روح الله ← عیسی (ع)
- دهخدا، علی اکبر ۱۸۰، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۸۵، ۳۳۱- رودکی، جعفر بن محمد ۳۱، ۳۸، ۴۰، ۲۵۸
 ۳۳۲، ۴۰۴، ۴۳۷، ۷۰۴، ۷۹۳، ۸۷۱-۸۷۲، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۰، ۴۳۶، ۵۰۸، ۵۳۹
 ۸۷۸، ۱۱۵۳، ۵۴۱، ۶۲۲، ۷۹۴، ۹۸۷، ۱۰۰۰، ۱۱۳۳، ۱۱۶۷، ۱۲۰۵، ۱۲۴۵
- دیلمی ۷۵۲ دیو ← اهرمن رودکی سمرقندی، ابو عبدالله ← رودکی، جعفر
 بن محمد
- ذوالقرنین ← اسکندر روزبهان بقلی شیرازی ۵۷۱، ۱۰۳۹، ۱۰۴۴
 ذیمقراطیس ۳۵۹ ۱۲۱۲، ۱۱۸۶، ۱۰۴۶
- رازی، ابوالفتوح ← ابوالفتوح رازی، حسین بن رُوم ۲۱۷
 علی رهبر، خلیل ← خطیب رهبر، خلیل
- رازی، شمس قیس ← شمس قیس زال ۱۱۱۹، ۱۲۰۳
 رازی، فخر ← فخر رازی، محمد بن عمر زبّان بن علاء
 رازی، قطب الدین ← قطب الدین رازی، محمد زبیدی ۳۷۷
 بن محمد زبیری، ابو عبدالله ← ابو عبدالله زبیری
- رازی، نجم الدین ← نجم رازی، عبدالله بن محمد زردشت ۱۰۶
 راغب اصفهانی، حسین بن محمد ۷۷۵، ۲۵۲ زركوب شیرازی، ابو العباس احمد بن ابی الخیر
 رجائی، احمد علی ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۷۶، ۵۵۷، ۹۱۴
- رستگار، منصور ۱۹۴، ۸۳۹ زریاب خوئی، عباس ۱۵۳، ۶۹۲، ۷۸۴، ۱۰۳۹
 رستم ۱۲۰۳ زرّین کوب، حمید ۳۸۸
 رسول (ص) ← محمد بن عبدالله (ص) زرّین کوب، عبدالحسین ۱۱۵، ۷۴۰، ۱۰۹۶-
 رشید الدین فضل الله ۱۵۲، ۲۷۹، ۳۵۶، ۴۹۱، ۱۱۸۷، ۱۰۵۱، ۱۰۴۳، ۱۰۳۹، ۷۰۶، ۵۹۴
- رضوی، محمد تقی ← مدرّس رضوی، محمد تقی رستگار، منصور ۱۹۴، ۸۳۹
 ۱۲۰۳
- رضوی، محمد تقی ← مدرّس رضوی، محمد تقی رشید الدین فضل الله ۱۵۲، ۲۷۹، ۳۵۶، ۴۹۱، ۱۱۸۷، ۱۰۵۱، ۱۰۴۳، ۱۰۳۹، ۷۰۶، ۵۹۴
 ۷۷۰، ۱۰۳۱
- زمخشری، محمود بن عمر ۲۰، ۳۲، ۲۰۸، ۲۲۶، زلیخا ۱۱۶، ۶۵۸، ۸۲۷-۸۲۸، ۹۶۵، ۱۱۶۷

سعدی، مصلح بن عبد الله ۱۵، ۲۳-۲۴، ۲۶، ۳۱، ۲۵۲، ۲۷۶، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۳۹، ۳۴۶، ۵۴۱، ۳۴
۳۴، ۳۶-۳۸، ۴۱، ۴۶، ۴۹، ۵۲، ۶۰-۶۲، ۶۸، ۸۸۶، ۹۵۶، ۱۰۲۴

زنده پیل ← ژنده پیل، احمد بن ابوالحسن
زنوزی، عبدالله ۱۴۲، ۳۷۴، ۴۶۳
زنون ۱۰۴۱

زید بن ثابت ۴۴۴-۴۴۳
 زین الدین ابوبکر تایبادی ۱۲۴۲، ۱۲۰۴-۱۲۰۳

ژنده بیل، احمد بن ابوالحسن ۱۳۷، ۱۴۷
۲۵۵-۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۱، ۲۶۳-۲۶۴، ۲۷۲

سارتر، ژان پل ۳۰
سالم باروسی ۱۰۹۱

۴۲۱، ۴۱۸، ۴۰۷-۴۰۶، ۳۹۶، ۳۹۱، ۳۸۱
 ۴۵۴، ۴۴۹، ۴۴۱، ۴۲۹، ۴۲۷، ۴۲۴، ۴۲۲
 ۴۸۳، ۴۸۱-۴۸۰، ۴۶۸-۴۶۷، ۴۵۸، ۴۵۶
 ۵۰۹-۵۰۸، ۵۰۵، ۵۰۰، ۴۹۴، ۴۹۱، ۴۸۹

سایه ← ابتهاج، هوشنگ
سبز واری، هادی بن مهدی ۳۱، ۱۴۰، ۴۶۳

سبکتکین ۷۱۱
سیہری، سہراب ۲۶

ستوده، حسینقلی ۲۶۹
سجّادی، ضیاءالدین ۶۳۸

سیدالدین محمد غزنوی ← غزنوی، محمد بن
موسی

سراج، ابونصر ← ابونصر سراج، عبدالله بن علی
سراج الدین عمر بن عبدالرحمن فارسی قزوینی
۲۷۶

سرکش ۲۷۴

سروش، عبدالکریم ۴۱

سعد الدین تفتازانی ← تفتازانی، سعد الدین
سعد بن ابی وقاص ۷۵۲

سعد سلمان، مسعود ← مسعود سعد سلمان

سودی ۱۵، ۸۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۳-
 ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۹۱، ۳۴۵، ۳۴۹،
 ۳۵۶، ۳۵۸، ۳۷۳، ۳۹۶، ۴۱۷، ۴۴۹-۴۵۰،
 ۴۵۸، ۴۷۶، ۴۸۵-۴۸۶، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۲۰،
 ۵۶۹، ۵۷۶، ۵۸۵-۵۸۶، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۸،
 ۶۶۲، ۶۸۲-۶۸۳، ۶۸۷-۶۸۸، ۶۹۸، ۷۰۱،
 ۷۱۳، ۷۲۸-۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۷، ۷۴۸، ۷۵۹،
 ۷۶۶، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۸۲، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۰۰،
 ۸۰۲، ۸۰۸، ۸۵۱، ۸۵۴، ۸۹۰، ۸۹۸-۸۹۹،
 ۹۰۹، ۹۴۴، ۹۶۷، ۹۸۵، ۱۰۱۰، ۱۰۲۲،
 ۱۰۲۲، ۱۰۲۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵،
 ۱۰۸۸، ۱۱۰۴-۱۱۰۵، ۱۱۱۵، ۱۱۲۱،
 ۱۱۳۲، ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۲۰۶، ۱۲۰۹،
 ۱۲۱۱، ۱۲۱۵-۱۲۱۶

سورآبادی ← ابوبکر عتیق نیشابوری

سوزنی ۶۸۳، ۸۲۳

سوسی، ابوشعیب ← ابوشعیب سوسی، صالح بن
 زیاد

سوسی، صالح بن زیاد ← ابوشعیب سوسی،
 صالح بن زیاد

سوسی، یوسف بن حمدان ابویعقوب یوسف بن
 حمدان سوسی

سهروردی، شهاب الدین یحیی ۱۴۰، ۴۶۳، ۴۷۰،
 ۱۱۸۶

سهل بن عبدالله ۲۱۵

سهل تستری ۵۷۰، ۸۶۸

سهیل محسن افنان ۲۹۷

سهیلی خوانساری، احمد ۶۸

سیامک ۱۱۱۹

سیاووش ۴۶۲، ۴۷۸-۴۷۹، ۱۱۲۲

سید جمال الدین مجرد ۳۸۸

سید شریف جرجانی ← جرجانی، میر سید شریف

سید قطب الدین حیدر تونی ۴۰۵

سید مرتضی ← علم الهدی، سید مرتضی

سیف الدین باخرزی، سعید بن مطهر ۹۲۷

سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر ۱۳۰، ۳۴۶،

۳۷۶، ۵۵۲، ۶۷۹، ۷۱۳، ۷۵۱-۷۵۲، ۷۷۷

شارح مواقف ← جرجانی، میر سید شریف

شافعی ← نووی شافعی، شرف الدین یحیی

شافعی، محمد بن ادريس ۷۲۹-۷۳۰، ۹۰۱-۹۰۵،

شاملو، احمد ۷۸۲، ۷۸۷

شاه ترکان ← افراسیاب؛ شاه شجاع

شاه شجاع ۳۶، ۸۰، ۸۵، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۶۸-۲۶۹،

۲۹۱، ۴۳۲، ۴۷۸، ۴۹۲، ۵۴۹، ۵۶۶، ۵۷۳،

۵۸۶-۵۸۷، ۶۴۰، ۶۴۲، ۷۵۴، ۷۹۴-۷۹۵،

۸۸۸-۸۸۹، ۹۲۳، ۹۷۹، ۹۸۱، ۱۰۰۵،

۱۰۷۷، ۱۰۸۸، ۱۱۹۱، ۱۲۰۴، ۱۲۱۲،

۱۲۱۸

شاه شیخ ابواسحاق ۳۶، ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۹۶،

۳۹۹-۴۰۰، ۵۹۳-۵۹۴، ۶۳۷، ۶۴۴، ۷۴۳،

۷۵۴-۷۵۶، ۷۵۹، ۸۸۶، ۹۱۴-۹۱۵، ۹۲۳،

۱۲۱۷-۱۲۱۸

شاه محمود ۲۶۸

شاه مظفر ۲۶۸

شاه منصور ۱۱۱، ۲۶۸، ۴۲۴، ۱۰۷۷-۱۰۷۸،

۱۰۸۸، ۱۲۰۴

شاه ناصر بخاری ← ناصر بخارانی

شاه نعمت الله ولی ۲۶، ۴۰-۴۱، ۱۵۳، ۵۹۶،

۷۱۵-۷۱۶

شاه یحیی ۲۶۸، ۱۰۸۸-۱۰۸۹، ۱۲۰۳،

شبستری، شیخ محمود بن عبدالکریم ۱۳۷، ۱۵۳،

۴۶۶-۴۶۸، ۵۷۰، ۱۰۴۰، ۱۲۳۳،

شبلی نعمانی ۳۰، ۵۷۰-۵۷۱، ۶۷۵، ۷۱۹، ۸۰۳،

۸۶۹، ۹۰۲-۹۰۳، ۹۳۸

شجاع مظفری ← شاه شجاع

شداد بن اویس ۱۹۵

شداد بن عاد ۱۱۶۰-۱۱۶۱

شرف الدین علی یزدی ۷۳۶

شرف الدین یحیی النووی شافعی ← نووی

شافعی، شرف الدین یحیی

شریف المرتضی ← علم الهدی، سیدمرتضی.

شریف جرجانی ← جرجانی، میرسید شریف

شریف مرتضی ← علم الهدی، سیدمرتضی

ششتری، قاضی نورالله ← قاضی نورالله ششتری

شعار، جعفر ۳۴۱، ۴۲۵

شعبه بن عیاش ۴۴۷

شعیب (ع) ۱۸۷

شفیعی کدکنی، محمدرضا ۴۱، ۱۴۰، ۱۹۴، ۷۸۳،

۸۱۱

شقیق بلخی ۸۶۸، ۱۰۴۴

شمس ← شمس تبریزی، محمد بن علی

شمس الدین آملی ← آملی، محمد بن محمود

شمس الدین محمد بن قیس رازی ← شمس قیس

شمس الدین محمد جوینی ← جوینی،

شمس الدین محمد

شمس تبریزی، محمد بن علی ۲۶، ۲۵۹

شمس فخری ۷۵۵

شمس قیس ۱۰۱۱، ۱۱۸۸

شوینهاور، آرتور ۴۶۳

شوشتری، محمدعلی ← امام شوشتری،

محمدعلی

شوکت یزدی ۱۰۱۴

شهیدی، جعفر ۳۴۶، ۷۲۹، ۹۶۸

شیبانی، ابو عیسی ← ابو عیسی شیبانی

شیخ ابواسحاق ← شاه شیخ ابواسحاق

شیخ ابوالفتوح رازی ← ابوالفتوح رازی، حسین

بن علی

شیخ اجل ← سعدی، مصلح بن عبدالله

شیخ اشراق ← سهروردی، شهاب الدین یحیی

شیخ اکبر ← ابن عربی، محمد بن علی

شیخ الاسلام احمد نامقی جامی ← ژنده پیل،

احمد بن ابوالحسن

شیخ الرئيس ← ابن سینا، حسین بن عبدالله

شیخ جام ← ژنده پیل، احمد بن ابوالحسن

شیخ جمال الدین ساوهای ← جمال الدین ساوی

شیخ طوسی ← طوسی، محمد بن حسن

شیخ عباس قمی ← قمی، حاج شیخ عباس

شیخ عطار ← عطار، محمد بن ابراهیم

شیخ فخرالدین عراقی ← عراقی، ابراهیم بن

بزرجمهر

شیخ کمال ← کمال خجندی، مسعود

شیخ محمد سعید قریشی مولتانی ۵۴۴

شیخ محمود شبستری ← شبستری، شیخ محمود

بن عبدالکریم

شیرازی، حاج میرزا حسن ۱۱۴

شیرازی، قطب الدین ← قطب الدین شیرازی

شیرویه ۳۱۴

شیطان ← اهرمن

صاحب حبیب السیر ← خواندمیر، غیاث الدین

بن همام الدین

صاحب عیار ← قوام الدین محمد صاحب عیار

صاحب فارسنامه ناصری ← شیرازی، حاج

میرزا حسن

صاحب کشف ← زمخشری، محمود بن عمر

صاحب لسان العرب ← ابن منظور، محمد

طوسی، محمد امین ← ادیب طوسی، محمد امین
طوسی، محمد بن حسن ۵۷۸
طیفور بن عیسی بن سروشان ← بایزید بسطامی

ظاہری، محمد بن داود ← محمد بن داود ظاہری
ظہیر، ظہیر فاریابی، طاہر بن محمد
ظہیر الدین ابوالفضل طاہر بن محمد ← ظہیر
فاریابی، طاہر بن محمد
ظہیر فاریابی، طاہر بن محمد ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۴۹-
۵۰، ۷۹، ۱۰۷، ۱۶۳، ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۳۱،
۲۴۰، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۸۳، ۳۰۵، ۴۲۲-۴۲۴،
۴۵۵، ۴۹۴، ۵۲۲، ۵۳۴، ۵۸۷، ۶۰۶، ۶۳۲،
۶۹۴، ۷۰۲، ۷۲۱، ۷۵۸، ۷۹۴، ۸۱۵، ۸۲۳،
۸۳۴، ۸۵۰، ۸۸۰، ۹۴۳، ۹۵۴، ۹۶۲، ۹۶۷-
۹۶۸، ۱۰۰۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۸، ۱۱۰۳، ۱۱۰۵،
۱۱۵۳، ۱۱۵۵-۱۱۵۶، ۱۲۳۶، ۱۲۵۲

عاصم بن ابی النجود ۴۴۷-۴۴۸

عایشہ ۲۲۶

عبدالجبّار ہمدانی ← قاضی عبدالجبّار ہمدانی
عبدالجلیل قزوینی ۲۰۷

عبدالرزاق سمرقندی ۱۱۶۳، ۱۲۰۴

عبدالرزاق کاشانی ۱۱۸، ۵۳۳، ۶۰۱، ۹۲۷، ۹۴۸

عبدالرزاق لاهیجی ← لاهیجی، عبدالرزاق

عبدالعزّی بن عبدالمطلب ۳۴۰

عبدالعزیز الکرم ۵۵۶

عبدالقادر مراغی ← مراغی، عبدالقادر بن غیبی

عبدالقاهر جرجانی ۳۲

عبدالله انصاری ← خواجه عبدالله انصاری

عبدالله بن طاہر ۳۷۶

عبدالله بن عامر دمشقی ۴۴۷

عبدالله بن عباس ← ابن عباس، عبدالله

صاحب مجمع البیان ← طبرسی، فضل بن حسن
صاحب مصباح الہدایۃ ← عزالدین محمود
کاشانی

صاحب منتهی الارب ← صفی پور، عبدالرحیم بن
عبدالکریم

صادق علیہ السلام ← جعفر بن محمد الصادق (ع)
صائب، محمد علی ۷۵۲، ۸۴۹

صدرا ← صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراہیم
صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراہیم ۱۴۰، ۲۵۹،
۴۶۳، ۴۷۰-۴۷۱، ۷۱۷، ۹۰۷-۹۰۸، ۹۸۴

صدرالمتألہین ← صدرالدین شیرازی، محمد بن
ابراہیم

صدرا ی شیرازی ← صدرالدین شیرازی، محمد
بن ابراہیم

صدیق اکبر ← ابو بکر (خلیفہ)

صدیقی، غلامحسین ۷۷۴، ۸۹۷

صفا، ذبیح اللہ ۸۰

صفورا ۱۸۷

صفی اللہ ← آدم (ع)

صفی پور، عبدالرحیم بن عبدالکریم ۳۰۳، ۴۱۸
صہیب ۷۳۹

طاووس بن کیسان ۱۰۹۸

طائی، داود ← داود طائی

طبرسی، فضل بن حسن ۲۰، ۲۰۸، ۲۵۲، ۳۱۹،
۳۷۶، ۱۰۲۴

طبری، محمد بن جریر ۲۰، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۵،
۲۰۷، ۴۳۶، ۷۱۱، ۱۰۲۴

طوسی، حمزہ بن علی ملک ← آذری طوسی،
حمزہ بن علی ملک

طوسی، خواجه نصیر ← خواجه نصیر طوسی

طوسی، علی بن احمد ← اسدی طوسی،

عبدالله بن كثير مكي ٤٤٧

عبدالله مبارك ٧١٨

عبید بن عمیر ٣١٩

عبید زاکانی ٣٧، ٤١، ٧٤، ١١١، ١٣٨، ١٦٩،

١٧٧، ١٩١-١٩٢، ٢٤٧-٢٤٨، ٢٦١، ٢٨٠،

٤٢٤، ٤٣٧، ٤٥٨، ٤٩٣، ٥٤٩، ٥٦٤، ٥٧٣،

٦٢٣، ٦٥١، ٦٦٧، ٧١٢، ٧٣٤، ٧٥٥، ٧٦٢،

٧٨٦، ٧٩٤، ٨١٦، ٩٧٣، ١٠٤٧، ١٠٧٩،

١٠٣٧، ١٢٤٩

عتیق نیشابوری، ابوبکر ← ابوبکر عتیق

نیشابوری

عثمان بن عفان ٣٤٦، ٤٤٣، ٤٤٥

عراقی، ابراهیم بن بزرجمهر ٣٧، ٤١، ٤٥، ٥٧،

٥٨، ١٦٨، ١٦٩، ١٧٧، ١٨٠، ١٩٨، ٢٠٢،

٢٢٥، ٢٤٢، ٢٥٠، ٢٧٩، ٣٣٠، ٤١٣، ٤٢٦،

٤٥٨، ٤٩٤، ٥٠٦، ٥٣٦، ٥٤٥، ٥٥٢، ٥٧٨،

٥٨٠، ٥٩٠، ٥٩٧، ٦٠٤، ٧٣٣، ٧٦٢، ٧٦٨،

٧٨٨، ٨٢٠، ٨٢٨، ٨٥٠، ٨٨٠، ٨٩٦، ٩٥٩،

١٠٧١، ١٠٧٦، ١٠٨١، ١١٢٨، ١١٣٣،

١١٣٧، ١١٨٦، ١٢٥١، ١٢٥٣

عراقی همدانی، فخرالدین ابراهیم ← عراقی،

ابراهیم بن بزرجمهر

عرفان، محمود ١١٢

عرفی ← ٨٤٩

عزالدين محمود کاشانی ١٠٢، ٢٣٠، ٢٦٥، ٣٠٩،

٥٦٠، ٥٩٩، ٦٠٤، ٦٧٥، ٩٢٧، ٩٣٨، ١٠٩١،

عضدالدوله دیلمی ٢٦٠

عطار، محمد بن ابراهیم ٢٣، ٢٦، ٣٧، ٤١، ٤٥،

٥٢-٥٥، ٧٩، ١٠٥، ١٢٠، ١٣٠، ١٤١-١٤٣،

١٥٣، ١٥٦، ١٦٢-١٦٣، ١٧٣، ١٧٥، ١٧٧،

١٨٣-١٨٤، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٦، ١٩٩، ٢١٠،

٢١٢، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٤٣، ٢٤٥، ٢٥٨، ٢٧٨،

٢٨٥، ٢٩٠، ٢٩٩، ٢٩٣، ٣٢٠، ٣٢٥، ٣٣٤،

٣٥٤، ٣٦٠، ٣٧٩، ٣٨٦، ٣٩٦، ٤٠٥-٤٠٧،

٤١٣، ٤١٦، ٤٢١، ٤٢٨، ٤٣٣، ٤٣٩، ٤٤١،

٤٥٩-٤٦٠، ٤٦٧، ٥١١، ٥٢٤، ٥٢٦، ٥٣١،

٥٣٢، ٥٣٥، ٥٤٣، ٥٥٦، ٥٥٩، ٥٧١، ٥٧٣،

٥٧٥، ٥٧٩، ٥٨٩، ٥٩٥، ٦٠٤، ٦٠٧، ٦١٣،

٦٢٣، ٦٢٦، ٦٤٨، ٦٥٠، ٦٥٦، ٦٦٠-٦٦١،

٦٩٤، ٧٠٤، ٧٢٠، ٧٢٥-٧٢٦، ٧٣٤، ٧٤٤،

٧٥٧، ٧٦٢، ٧٦٨، ٧٧٩، ٧٩٤، ٨١١، ٨٢٤،

٨٣٢، ٨٥٣، ٨٥٦، ٨٧٤، ٨٨٣، ٨٩٥، ٨٩٧،

٩٠٩، ٩١٧، ٩٣٢، ٩٣٧، ٩٤٥، ٩٥٠، ٩٦١،

٩٦٥، ٩٧٢، ٩٧٤، ٩٨٧، ٩٩٢، ١٠٤٠،

١٠٤٢، ١٠٤٤، ١٠٥٢، ١٠٥٤-١٠٥٥،

١٠٥٨، ١٠٨٢-١٠٨٣، ١١٢١، ١١٢٦،

١١٢٨، ١١٤٤، ١١٤٦-١١٤٧، ١١٦٧،

١١٩٠، ١٢٠٨-١٢٠٩، ١٢٢٦، ١٢٣٣،

١٢٣٦، ١٢٥١

عطار نیشابوری، فریدالدین محمد ← عطار،

محمد بن ابراهیم

عفیفی، ابوالعلاء ٥٣٣، ٥٩٧، ٦٠٠، ١٠٩٢،

عکرمه ٦٧٢

علاف، ابوهذیل ← ابوهذیل علاف

علامه حلی، حسن بن یوسف ٩١٩

علامه دهخدا ← دهخدا، علی اکبر

علامه قزوینی ← قزوینی، محمد

علم الهدی، سیدمرتضی ٢٠٨

علوی، پرتو ← پرتو علوی، عبدالعلی

علی بن ابی طالب (ع) ٣٤٦، ٤٤٤، ٥٥٥، ٦١٩،

٧٥٢، ٨١٨، ٩٠٥، ٩٩٧،

علی بن حسین واسطی ٩٠٣

علی عبدالله البصری ٦٧٥

عماد فقیه کرمانی ٤٠-٤١، ٥١٢، ٥٤٩،

عمران ۱۸۶

عُمَر خطاب ۷۲۹، ۵۴۹، ۴۴۳، ۳۴۶

عمر و بن عثمان مکی ۵۷۰

عمر و بن کلثوم ۱۲۹

عمر و مکی ← عمر و بن عثمان مکی

عنصر المعالی، کیکاوس بن اسکندر ۳۵۱

عنصری، حسن بن احمد ۶۱۸، ۴۱، ۳۷، ۲۶

۱۱۶۷، ۷۹۴

عیسی (ع) ۱۲۴-۱۲۵، ۲۵۴، ۳۲۱، ۳۲۶-۳۲۷

۴۲۴، ۴۴۱، ۴۵۸، ۵۱۳-۵۱۴، ۵۶۴، ۵۶۸

۵۷۲-۵۷۳، ۷۹۲-۷۹۳، ۱۱۱۶، ۱۲۳۳

عین القضاة، عبدالله بن محمد ۳۱

عیوضی، رشید ۶۲، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۹۱، ۳۵۶

۳۵۸، ۳۹۶، ۴۴۹، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۲۰

۵۷۶، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۶۲، ۶۸۲-۶۸۳

۶۸۷، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۷، ۷۴۸

۷۷۱، ۷۸۲، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۹۰

۹۶۷، ۹۸۵، ۱۰۲۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۵۶

۱۰۷۱-۱۰۷۲، ۱۱۰۵، ۱۱۲۱، ۱۱۳۲

۱۱۳۸، ۱۱۵۱، ۱۲۰۶، ۱۲۰۹، ۱۲۱۵

۱۲۱۶

غروی، علی ۷۷۲

غزالی، ابوحامد محمد بن محمد ۹۵، ۱۲۸، ۱۵۱

۱۶۵-۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۹۵، ۱۹۹

۲۱۵، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۵۴

۲۶۷، ۲۸۰-۲۸۱، ۳۰۴، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۵۲

۳۷۷، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۴۰، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۹

۴۷۲، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۱۷، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۶۷

۶۱۸، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۸۵، ۶۹۴، ۷۱۳

۷۱۶، ۷۲۰، ۷۳۲، ۷۵۱، ۷۶۲-۷۶۳، ۷۹۵

۷۹۶، ۸۰۸، ۸۱۱، ۸۱۸، ۸۲۳، ۸۵۱، ۸۵۵

۸۵۸، ۸۶۹، ۹۰۴، ۹۰۷-۹۰۸، ۹۱۹، ۹۳۸

۹۴۳، ۹۵۷، ۹۹۱-۹۹۲، ۹۹۵، ۱۰۰۲

۱۰۲۸-۱۰۳۰، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵

۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۰۹۷، ۱۱۱۶، ۱۱۹۲

۱۲۰۰، ۱۲۱۲، ۱۲۳۵، ۱۲۴۹

غزالی، احمد ۱۱۸۶

غزنوی، سدیدالدین محمد ← غزنوی، محمد بن

موسی

غزنوی، محمد بن موسی ۱۴۷

غزنوی، محمود ← محمود غزنوی

غنی، قاسم ۹۷، ۱۱۵-۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۵

۱۴۷، ۱۶۶، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۳۱

۲۷۰، ۲۷۷-۲۷۹، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۵۴، ۳۸۷

۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۱، ۴۲۳-۴۲۴، ۴۲۸، ۵۱۶

۵۳۸-۵۴۰، ۵۵۳-۵۵۴، ۵۶۹، ۵۸۶، ۵۹۳

۶۱۴، ۶۲۲-۶۲۳، ۶۲۹، ۶۳۴، ۶۳۷-۶۳۸

۶۴۴، ۶۵۶، ۶۷۲، ۷۰۲، ۷۳۳، ۷۳۶، ۷۳۹

۷۴۳، ۷۴۶، ۷۴۹-۷۵۰، ۷۵۳، ۷۵۵-۷۵۶

۷۶۸-۷۶۹، ۷۷۴-۷۷۵، ۷۷۷، ۷۹۲-۷۹۳

۷۹۸-۷۹۹، ۸۱۰، ۸۳۱-۸۳۲، ۸۴۹، ۸۵۳

۸۸۶-۸۸۷، ۸۹۸، ۹۰۵، ۹۱۳-۹۱۴، ۹۳۱

۹۳۵، ۹۴۵، ۹۵۶، ۹۷۲، ۹۷۶، ۹۷۹-۹۸۰

۱۰۰۲، ۱۰۰۷، ۱۰۱۴، ۱۰۲۲، ۱۰۶۷

۱۰۷۷-۱۰۷۸، ۱۰۸۶، ۱۰۸۹، ۱۱۳۱

۱۱۹۱، ۱۲۱۰، ۱۲۱۷، ۱۲۳۰، ۱۲۴۲

۱۲۴۳، ۱۲۴۸

غیاث الدین محمد شاه دوم ۷۷۷

فارابی، ابونصر ← فارابی، محمد بن محمد

فارابی، محمد بن محمد ۳۱

فارسی، خطیب ← خطیب فارسی

فاروق ← عمر خطاب

فاریابی، ظہیر ← ظہیر فاریابی، طاہر بن محمد

فاضل مقداد ۹۱۹

فاطمہ (س) ۷۵۲

فانی، کامران ۱۱۴

فتح اللہ ابوالمعالی، برہان الدین ← برہان الدین

فتح اللہ ابوالمعالی

فتح موصلی ۸۶۸

فخر الدین عراقی ← عراقی، ابراہیم بن بزرجمہر

فخر رازی، محمد بن عمر ۶۶۹، ۵۱۳، ۴۶۳، ۳۴۶

۶۷۱-۶۷۲، ۸۲۲، ۸۷۰، ۹۰۷، ۹۴۷، ۹۵۷

۱۰۲۴، ۹۹۱

فخری، شمس ← شمس فخری

فراہانی، ادیب الممالک ← ادیب الممالک فراہانی

فرخی، علی بن جولوغ ۷۹۴، ۲۵۸، ۴۱، ۳۴

فردوسی، ابوالقاسم ۱۳۵، ۱۱۶، ۹۹، ۳۸، ۳۱، ۲۶

۱۴۲، ۲۶۳-۲۶۴، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۴۸

۴۳۷، ۵۶۸، ۶۶۵، ۷۰۹، ۷۶۰، ۸۹۱، ۹۱۳

۱۱۱۹، ۹۹۴، ۹۲۵، ۹۱۷

فرزام، حمید ۷۱۶

فرزان، محمد ۱۴۷، ۱۴۴

فرعون ۸۲۷، ۶۹۴، ۵۵۲، ۱۸۸-۱۸۶

فرنگیس ۱۱۲۲، ۴۷۸

فروزانفر، بدیع الزمان ۱۵۳، ۱۲۴، ۱۰۲، ۴۲

۱۶۹، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۷۹، ۵۰۴

۵۰۸، ۵۱۰، ۵۷۹، ۵۹۰، ۶۰۳، ۸۴۹، ۸۹۷

۱۰۲۹، ۱۰۴۲، ۱۰۵۲، ۱۰۵۶، ۱۰۶۷

۱۱۶۵-۱۱۶۶، ۱۲۲۰

فروغی، محمد علی ۱۰۹۷، ۴۶۸، ۳۹۴

فروید، زیگموند ۳۰۳

فرہوشی، بہرام ۱۰۵۵، ۸۶۱، ۳۹۴

فرید الدین عطار ← عطار، محمد بن ابراہیم

فریدون ۴۵۰

فسائی ← شیرازی، حاج میرزا حسن

فضل اللہ، رشید الدین ← رشید الدین فضل اللہ

فقیہ کرمانی، عماد ← عماد فقیہ کرمانی

فلوطین ← افلوطین

فندزمانی ۵۷، ۴۵

فیاض ۶۹۳

فیروزکوهی، عبدالکریم ← امیری فیروزکوهی،

عبدالکریم

فیض کاشانی ۴۶۳

قارون ۳۱۳، ۲۹۸، ۲۹۲، ۱۸۹، ۱۳۳-۱۳۲، ۱۲۶

۱۱۸۹، ۹۳۱، ۸۹۳، ۵۱۹، ۵۱۶، ۳۸۱

قاضی بیضاوی ← بیضاوی، عبداللہ بن عمر

قاضی حمید الدین عمر بلخی ۶۴۶

قاضی عبدالجبار ہمدانی ۴۶۳، ۲۵۲، ۲۰۸-۲۰۷

قاضی عضد الدین ایجی ۵۱۳، ۴۷۱-۴۶۹، ۲۸

۹۹۵، ۹۰۵، ۸۸۶، ۷۵۵

قاضی قضاعی ۷۱۳

قاضی نور اللہ ششتری ۱۲۴۱

قالون، عیسیٰ بن مینا ۴۴۸

قباد / کیقباد ۱۲۰۳، ۴۵۶-۴۵۴

قباد اول ۲۷۴

قدسی، محمد ۵۶۹، ۴۸۵، ۳۵۶، ۳۴۹، ۱۳۵، ۶۲

۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۷۴، ۶۸۲-۶۸۳

۷۲۸، ۷۸۲، ۷۹۵، ۸۵۳، ۹۶۷، ۹۸۵، ۱۰۲۸

۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۸۸، ۱۱۲۱، ۱۱۵۱

۱۲۱۵، ۱۲۰۶

قرشی، محمد احمد ← محمد احمد قرشی

قرنی، اویس ← اویس قرنی

قریب، یحییٰ ۵۲۰، ۵۱۵، ۳۹۶، ۳۴۵، ۱۳۵

۶۴۸، ۶۸۲، ۶۸۷، ۷۰۱، ۷۲۸، ۷۷۱، ۷۸۸

۸۰۲، ۹۶۷، ۹۸۵، ۱۰۲۸، ۱۰۶۵، ۱۰۷۲

۵۰۱، ۵۵۱، ۵۵۷، ۶۵۴، ۶۷۵، ۸۵۵، ۹۳۸،

۹۷۵، ۱۲۲۷

قصار، حمدون ← حمدون قصار

قطب الدین رازی، محمد بن محمد ۳۰

قطب الدین شیرازی ۳۰

قمی، حاج شیخ عباس ۳۷۷

قنبل ← ابو عمر محمد بن عبدالرحمن

قوام الدین حسن تمغاچی ← حاجی قوام

قوام الدین عبدالله ۲۷۶

قوام الدین محمد بن علی صاحب عیار ←

قوام الدین محمد صاحب عیار

قوام الدین محمد صاحب عیار ۲۹۱، ۲۹۶،

۴۹۱-۴۹۲، ۷۲۹، ۷۴۳، ۷۹۴، ۹۱۵

قیس رازی، شمس ← شمس قیس

کاتب، احمد بن حسین ← احمد بن حسین بن

علی کاتب

کاشانی، عبدالرزاق ← عبدالرزاق کاشانی

کاشانی، عبدالله ← ابوالقاسم، عبدالله کاشانی

کاشانی، عزالدین محمود ← عزالدین محمود

کاشانی

کاشانی، فیض ← فیض کاشانی

کاشغری، محمود ← محمود کاشغری

کاظم زاده ایرانشهر، حسین ۴۷۷

کامو، آلبر ۳۰

کانت، ایمانوئل ۳۷۱-۳۷۲

کاوس ۳۲۲، ۳۵۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۷۸، ۱۲۰۳

کاوس کی ← کاوس

کاویانی، رضا ۱۱۸۶

کُبری، نجم الدین ← نجم الدین کبری، احمد بن

عمر

کُتبی [گیتی؟]، محمود ۲۶۹، ۷۵۵، ۷۷۷،

۱۱۲۱، ۱۲۰۶، ۱۲۱۵

قریشی مولتانی، محمد سعید ← شیخ محمد سعید

قریشی مولتانی

قزوینی، خطیب ← خطیب قزوینی، محمد بن

عبدالرحمن

قزوینی، عبدالجلیل ← عبدالجلیل قزوینی

قزوینی، محمد ۱۶، ۳۷، ۴۹-۵۰، ۵۶-۵۷، ۷۴،

۸۰، ۹۱-۹۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۷-۱۲۹،

۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۵۳،

۱۵۵-۱۵۶، ۱۶۵، ۱۸۱، ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۲۲،

۲۲۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۵۴، ۲۶۴،

۲۷۶، ۲۷۹، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۴۹،

۳۵۶، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۱۷، ۴۴۹،

۴۸۵، ۴۹۱-۴۹۲، ۴۹۸-۴۹۹، ۵۱۱، ۵۱۵،

۵۵۴، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۶، ۶۰۸، ۶۲۸، ۶۳۸،

۶۴۱-۶۴۲، ۶۴۶، ۶۴۸-۶۵۰، ۶۷۲، ۶۷۴،

۶۸۲-۶۸۳، ۶۸۷، ۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۰، ۷۲۸،

۷۳۷، ۷۴۸، ۷۵۲-۷۵۳، ۷۵۸، ۷۷۱، ۷۸۲،

۷۸۴-۷۸۵، ۷۸۷، ۷۹۳، ۸۰۲، ۸۳۴، ۸۵۴،

۸۸۷، ۸۹۰، ۸۹۶، ۸۹۸، ۹۱۲-۹۱۴، ۹۴۱-

۹۴۲، ۹۴۴، ۹۶۷، ۹۷۱-۹۷۲، ۹۸۰، ۹۸۴،

۹۹۷-۹۹۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۳، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱،

۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۶۰-۱۰۶۱، ۱۰۶۵،

۱۰۷۲، ۱۰۷۵، ۱۰۸۸، ۱۱۰۴-۱۱۰۵،

۱۱۱۲، ۱۱۱۵، ۱۱۱۸، ۱۱۲۱، ۱۱۲۳،

۱۱۲۵، ۱۱۳۲، ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۴۷،

۱۱۵۰-۱۱۵۱، ۱۱۶۱، ۱۱۶۳-۱۱۶۴،

۱۱۷۴، ۱۱۹۰-۱۱۹۱، ۱۱۹۴، ۱۲۰۴-

۱۲۰۵، ۱۲۰۹، ۱۲۱۱-۱۲۱۲، ۱۲۱۵-

۱۲۱۶، ۱۲۲۹، ۱۲۳۹، ۱۲۴۱-۱۲۴۲،

۱۲۴۵، ۱۲۴۷

قشیری، عبدالکریم بن هوازن ۱۴۷، ۱۷۳، ۲۳۰،

۱۰۱۱، ۱۰۳۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۸، ۱۰۵۱-	۱۰۹۸، ۱۰۷۸، ۹۱۴، ۸۸۶
۱۰۵۲، ۱۰۵۶، ۱۰۵۸، ۱۰۶۰، ۱۰۶۲،	کدکنی، محمدرضا ← شفیعی کدکنی، محمدرضا
۱۰۶۴، ۱۰۷۱، ۱۰۸۳، ۱۱۱۳، ۱۱۲۱،	کراوس، پل ۹۰۳
۱۱۲۴، ۱۱۲۹، ۱۱۳۲، ۱۱۴۱، ۱۱۴۴،	کربن، هانری ۳۵۱، ۱۱۸۶
۱۱۵۳، ۱۱۶۶، ۱۱۸۷، ۱۲۲۰، ۱۲۵۲	کر بین، هنری ← کربن، هانری
کمال الدین اصفهانی ← کمال الدین اسماعیل	کریمخان زند ۲۱۱
اصفهانی	کسائی ۱۱۶
کمال الدین مسعود خجندی ← کمال خجندی،	کسائی، علی بن حمزة ۴۴۸
مسعود	کسروی، احمد ۱۳۳
کمال خجندی، مسعود ۲۴، ۲۶، ۴۰-۴۱، ۷۴،	کسری ۲۶۸، ۲۷۴، ۴۵۵
۸۵-۸۶، ۱۶۹، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۸۴،	کفعمی، ابراهیم بن علی ۳۷۷
۳۱۳، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۷۱، ۴۰۲، ۴۲۰، ۴۲۲،	کلاباذی، ابوبکر محمد بن ابراهیم ۴۶۷
۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۸۰، ۴۹۴، ۵۰۹-۵۱۰،	کلیم الله ← موسی (ع)
۵۲۱، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۴۳، ۵۸۹، ۶۱۲، ۶۲۵،	کلینی، محمد بن یعقوب ۲۵۲
۶۴۰، ۶۶۷، ۷۱۶، ۷۳۲، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۶۳،	کمال ← کمال الدین اسماعیل اصفهانی
۷۷۹، ۷۸۷، ۸۱۰، ۸۲۲، ۸۳۶، ۸۷۷، ۸۸۲،	کمال الدین اسماعیل اصفهانی ۲۳، ۲۶، ۳۷، ۳۹،
۸۸۵، ۸۹۰، ۹۲۶، ۹۳۲، ۹۸۳، ۱۰۰۰،	۴۱، ۴۵-۴۶، ۴۹، ۵۲، ۵۵-۵۷، ۶۸، ۷۹،
۱۰۱۲، ۱۰۳۵، ۱۰۴۸، ۱۰۵۳، ۱۰۷۴،	۱۰۵، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۷۰،
۱۱۰۲، ۱۱۱۵، ۱۲۲۵	۱۸۲-۱۸۳، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۰،
کندی، یعقوب بن اسحاق ۳۱	۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۳،
کنعان ۱۵۵	۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۳۱،
کوفی، حمزة بن حبیب ← حمزة بن حبیب کوفی	۳۵۹-۳۶۰، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۳، ۴۱۶، ۴۱۸،
کیخسرو ۳۵۰، ۴۷۸-۴۷۹، ۵۶۴-۵۶۶، ۱۱۲۲،	۴۲۹، ۴۵۲، ۴۵۷-۴۵۸، ۴۷۹، ۴۸۵-۴۸۶،
۱۲۰۳	۴۹۴، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۱-۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۱،
کیقباد ← قباد/کیقباد	۵۳۵، ۵۴۴، ۵۵۲-۵۵۳، ۵۵۶، ۵۷۹، ۵۸۹،
کیکاووس ← کاوس	۵۹۱، ۵۹۵، ۶۲۸، ۶۳۲، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۵،
کی یر کگور، سورن آبی ۳۰	۶۵۱، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۷۳، ۶۸۶،
	۷۰۱-۷۰۳، ۷۰۶-۷۰۷، ۷۲۲، ۷۲۶، ۷۳۵،
گرسبوز ۴۷۸	۷۳۹-۷۴۴، ۷۵۰، ۷۵۸، ۷۶۸، ۷۸۶، ۷۹۴،
گلچهر ۱۱۶۷	۷۹۹، ۸۱۶، ۸۳۰، ۸۳۶، ۸۵۱، ۸۷۴، ۸۹۲،
گلدزیهر، ایگناتس ۳۷۶-۳۷۷	۹۰۱، ۹۱۱-۹۱۳، ۹۱۸، ۹۴۸، ۹۵۰-۹۵۱،
گلندام، محمد ۳۲، ۳۰۵، ۳۳۹	۹۶۲-۹۶۳، ۹۷۱، ۹۷۶، ۹۹۴، ۱۰۰۰،

گوهرین، صادق ۱۴۲، ۳۸۷، ۵۷۳
گیتی، محمود ← کُتبی [گیتی؟]، محمود
گیلگمش ۵۳۲
گیو ۵۶۴
گیومرث ۱۱۱۹

لاهیجی، عبدالرزاق ۴۶۳
لایب نیتس، ویلهلم گوتفرد ۴۶۳، ۴۷۲
لبیبی ۶۱۱
لبید ۱۰۳۹
لسترنج ۱۱۲
لطفی، محمدحسن ۱۱۸۶
لنبانی، جمال ← جمال لبنانی
لیث بن خالد ۴۴۸
لین ۳۹۴

ماروت ۴۳۶
ماسینیون، لوئی ۵۷۰، ۹۰۳
مالك بن انس ۷۳۰، ۹۰۳
مالك دينار ۲۸۱
مأمون (خلیفه) ۳۷۶
مانی ۶۲۹

ماهیاری نوابی، یحیی ۱۰۴۶-۱۰۴۷
مبارزالدین ← امیر مبارزالدین محمد بن مظفر
مبارك، عبدالله ← عبدالله مبارك
متینی، جلال ۵۱۹

مجتبائی، فتح الله ۶۴-۶۵، ۷۵۶، ۸۲۲
مجرد، جمال الدین ← سید جمال الدین مجرد
مجلسی ۳۷۷

محتسب ← امیر مبارزالدین محمد بن مظفر
محجوب، محمدجعفر ۳۵۱
محدث ارموی، جلال الدین ۱۵۲، ۶۶۱

محقق، مهدی ۹۱۹، ۱۱۳۴
محمد احمد قرشی ۳۴۱، ۴۲۵
محمد بن اسحاق ۶۷۱

محمد بن جریر طبری ← طبری، محمد بن جریر
محمد بن خفیف شیرازی ← خفیف شیرازی،
محمد بن خفیف

محمد بن داود ظاهری ۵۷۰

محمد بن عبدالله (ص) ۱۹-۲۰، ۱۵۶-۱۵۷،
۱۹۵، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۸۱،
۲۹۰، ۳۱۹، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۶،
۳۵۲، ۳۷۶، ۳۸۶، ۴۱۸، ۴۴۳-۴۴۴، ۴۴۶،
۴۶۹، ۴۹۰-۴۹۱، ۵۰۰-۵۰۱، ۵۴۹، ۵۷۰،
۵۷۳، ۵۹۷، ۶۴۸، ۶۷۱، ۶۸۰، ۷۱۳، ۷۲۹،
۷۵۱-۷۵۲، ۷۶۳، ۷۸۴، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۵۵،
۸۶۷، ۸۶۹، ۹۰۶-۹۰۷، ۹۹۵، ۱۰۳۹،
۱۰۴۵، ۱۰۵۴، ۱۰۶۹، ۱۰۹۱، ۱۱۱۶،

۱۱۴۶، ۱۱۵۵، ۱۲۱۲، ۱۲۲۶

محمد بن علی ← قوام الدین محمد صاحب عیار

محمد بن علی الباقر (ع) ۸۰۳

محمد بن علی حسنی ۸۲۶

محمد بن یوسف ثقفی ۲۶۰

محمد پادشاه بن غلام محیی الدین ۴۰۵

محمود بن حسن نیشابوری ۸۰۲

محمود بن سبکتکین ۷۱۱

محمود شاه ۵۹۳

محمود غزنوی ۲۶، ۳۱۶، ۳۲۵

محمود کاشغری ۹۴۵

محیی الدین بن عربی ← ابن عربی، محمد بن

علی

مدرس، آقا علی ← آقا علی مدرس

مدرس رضوی، محمدتقی ۴۶۸، ۸۰۳، ۸۱۵،

۱۲۱۶

مدنی، نافع بن عبدالرحمن ← نافع بن

عبدالرحمن مدنی

مراغی، عبدالقادر بن غیبی ۴۶۰

مرتضوی، منوچهر ۴۱، ۶۰، ۳۸۷، ۵۶۵، ۶۹۲،

۱۱۸۶، ۱۰۹۲

مرتضی، شریف ← علم الهدی، سیدمرتضی

مرتضی (ع) ← علی بن ابی طالب (ع)

مریم (خواهر موسی) ۱۸۷

مریم عذرا ۳۲۶، ۳۴۲، ۵۱۳، ۵۷۲

مزابلی، بایعقوب ← بایعقوب مزابلی

مستعصم (خلیفه) ۴۵۵

مستملی، اسماعیل بن محمد ۴۶۷

مستملی بخاری ← مستملی، اسماعیل بن محمد

مستوفی، حمدالله ← حمدالله مستوفی، حمدالله

بن ابی بکر

مسعود ۶۸۸، ۶۹۳

مسعود سعد سلمان ۵۶

مسعودی، علی بن حسین ۱۳۳

مسیح ← عیسی (ع)

مشکان، بونصر ← بونصر مشکان

مشکوة، محمد ۱۱۸۶

مصطفوی، حسن ۱۲۴۶

مصطفی / مصطفوی ← محمد بن عبدالله (ص)

مطهری، مرتضی ۴۶۴، ۴۷۷

معاویه ۲۲۶، ۳۷۶

معاویه بن قرّة ۳۱۹

معزی ← امیر معزی، محمد بن عبدالملك

معلم الاسماء ← آدم (ع)

معین، محمد ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۵۱،

۱۷۵-۱۷۶، ۲۶۸-۲۶۹، ۳۰۵، ۳۸۷، ۳۸۹،

۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۱۲، ۵۲۸، ۵۵۹، ۶۲۲،

۶۷۰، ۷۷۲، ۷۷۴، ۸۰۷، ۸۶۱، ۸۹۷، ۹۱۷،

۱۱۸۶، ۱۲۰۶، ۱۲۳۶

معین، مهدخت ۱۲۰۶

معین الدین یزدی ۷۷۷

مغنیه، محمدجواد ۲۱۰

مغیث بن سمی ۳۱۹

مفتون امینی ۶۳۸

مقاتل بن سلیمان ۳۲۰

المقتدر (خلیفه) ۵۷۰

مقداد، فاضل ← فاضل مقداد

مقدسی، محمد بن احمد ۱۲۸

مکی، عبدالله بن کثیر ← عبدالله بن کثیر مکی

مکی، عمرو بن عثمان ← عمرو بن عثمان مکی

ملا احمد نراقی ← نراقی، احمد

ملا جلال دوانی ← دوانی، جلال الدین

ملاح، حسینعلی ۳۵، ۳۱۰، ۴۶۰، ۵۴۶، ۶۳۶،

۶۴۶، ۱۰۶۱، ۱۱۹۰، ۱۲۲۹

ملا صدرا ← صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم

ملا عبدالله زنوزی ← زنوزی، عبدالله

ملك الشعرا بهار ← بهار، محمدتقی

ملكشاهی، حسن ۹۰۸

ملك مستعصم ← مستعصم (خلیفه)

منزوی، احمد ۱۲۴۱

منزوی، علی نقی ۱۴۰

منصور ← حلاج، حسین بن منصور

منصور مظفری ← شاه منصور

منوچهری، احمد بن قوص ۲۶، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۴۱،

۶۲، ۱۲۸-۱۲۹، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۲،

۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۴۶، ۲۷۷،

۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۶۲،

۴۳۷، ۴۶۰، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۰۸-۶۰۹، ۶۱۸،

۶۵۰، ۶۹۲-۶۹۳، ۷۳۳، ۷۷۰، ۷۷۳، ۷۹۴،

۸۰۴، ۸۰۷، ۸۱۱، ۸۳۳، ۸۴۹، ۹۰۸-۹۰۹،

۹۲۲، ۱۰۵۰، ۱۰۵۵، ۱۰۶۸، ۱۱۳۳، ۱۱۵۴، مینوی، مجتبیٰ ۳۴۹، ۳۹۶، ۵۴۹، ۷۱۹، ۹۱۶
۱۱۹۱، ۱۲۴۵

مؤتمن، زین العابدین ۶۱

موحد، محمد علی ۱۱۴، ۲۶۱

موسی (ع) ۹۶، ۱۳۲، ۱۸۶-۱۸۹، ۲۹۸

۵۳۲-۵۳۳، ۵۵۲، ۵۶۹، ۵۹۸-۵۹۹، ۸۰۲

۹۳۲، ۱۰۴۵، ۱۱۹۴، ۱۲۲۶، ۱۲۲۹-۱۲۳۰

۱۲۳۵

موصلی، فتح ← فتح موصلی

مولانا ← مولوی، جلال الدین محمد بن محمد

مولتانی، شیخ محمد سعید قریشی ← شیخ محمد

سعید قریشی مولتانی

مولوی، جلال الدین محمد بن محمد ۲۶، ۳۴

۳۶-۳۷، ۴۱، ۵۲، ۶۱، ۷۹، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۲۳

۲۵۸-۲۵۹، ۳۷۶، ۴۳۳، ۴۶۷، ۵۰۴، ۵۱۰

۵۳۲، ۵۷۱، ۵۷۹-۵۸۰، ۵۹۰، ۶۹۱، ۷۰۷

۷۵۷، ۷۸۳-۷۸۴، ۷۹۴، ۷۹۶، ۸۲۰

۸۷۱-۸۷۲، ۹۰۴، ۹۳۳، ۹۳۸، ۹۹۲-۹۹۳

۱۰۰۷، ۱۰۴۲، ۱۰۵۳، ۱۱۴۶، ۱۱۶۷، ۱۲۱۲

مؤید، حشمت ۱۴۷

مهدوی، دامغانی، احمد ۶۸۰

مهدی (ع) ۱۴۰، ۴۲۴، ۱۲۰۳-۱۲۰۴

میبیدی، ابوالفضل ۱۳۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۵۱-۲۵۲

۲۷۸، ۲۸۵، ۳۱۹، ۳۴۶، ۵۷۲، ۸۰۳، ۹۴۷

میدانی، ابوالفضل ۵۱۵

میرجلال الدین محدث ارموی ← محدث ارموی،

جلال الدین

میرسید شریف جرجانی ← جرجانی،

میرسید شریف

میمندی، احمد بن حسن ← احمد بن حسن

میمندی

میمندی، حسن ۷۱۱

۱۳۳۸

ناتل خانلری، پرویز ← خانلری، پرویز

ناصر بخارائی ۲۴، ۴۱، ۷۴-۷۶، ۸۵، ۱۹۸، ۲۳۷

۲۵۷، ۳۰۶، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۸۰، ۴۵۴، ۴۸۰

۵۰۴، ۵۳۱، ۵۳۶، ۵۹۳، ۶۱۵، ۶۵۶، ۶۶۱

۶۸۵، ۷۲۶، ۷۳۸، ۷۶۰، ۷۹۰، ۸۰۵-۸۰۶

۸۹۵-۸۹۶، ۹۲۱، ۹۵۴، ۹۵۸، ۹۹۹، ۱۰۲۷

۱۰۵۳، ۱۱۲۶، ۱۱۴۹، ۱۲۱۳-۱۲۱۴، ۱۳۵۳

ناصر بخاری ← ناصر بخارائی

ناصر خسرو ۲۶، ۳۷، ۴۱، ۱۵۱، ۲۹۷، ۴۷۱

۶۱۹، ۶۹۲، ۷۶۹، ۷۸۳-۷۸۴، ۷۹۴، ۱۰۳۰

۱۰۶۱، ۱۱۳۴

نافع بن عبدالرحمن مدنی ۴۴۸

نامقی جامی، شیخ الاسلام احمد ← ژنده پیل

احمد بن ابوالحسن

نبی اکرم ← محمد بن عبدالله (ص)

نجاتی، محمد علی ۱۰۷۸

نجم الدین رازی ← نجم رازی، عبدالله بن محمد

نجم الدین کُبری، احمد بن عمر ۷۵۸

نجم رازی، عبدالله بن محمد ۵۶۷، ۶۰۵، ۶۹۶

۸۶۷، ۱۱۸۶، ۱۲۴۲

نذیر احمد ۸۰، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۹۱، ۳۵۶

۳۷۳، ۳۹۶، ۴۴۹، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۲۰، ۵۷۶

۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۸۲-۶۸۳، ۶۸۷، ۶۹۲

۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۷، ۷۴۸، ۷۸۲، ۷۸۵

۷۸۷-۷۸۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۹۰، ۹۶۷، ۹۸۵

۹۸۸، ۱۰۲۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱-۱۰۷۲

۱۱۰۵، ۱۱۲۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۸

۱۱۵۱، ۱۲۰۶، ۱۲۰۹، ۱۲۱۵-۱۲۱۶

نراقی ۱۴۰

نراقی، احسان ۳۵۱

نراقی، احمد ۷۷۵	۱۱۳۳، ۱۱۴۱، ۱۱۵۰، ۱۱۶۶-۱۱۶۷
نزاری قهستانی، سعدالدین بن شمس الدین ۲۴	۱۲۰۹، ۱۲۱۵، ۱۲۲۹، ۱۲۳۶، ۱۲۴۸
۴۱، ۶۲-۶۳، ۷۴، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۹۱، ۱۹۹	نظامی سمرقندی ← نظامی، احمد بن عمر
۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۵۵	نظامی عروضی ← نظامی، احمد بن عمر
۲۵۷، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۲۹، ۳۶۳، ۳۷۸، ۳۹۳	نعمان بن منذر ۳۳۳
۳۹۶، ۴۳۰-۴۳۱، ۴۵۴-۴۵۵، ۴۸۷، ۵۰۳	نعمت الله ولی ← شاه نعمت الله ولی
۵۳۳، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۸۸، ۶۲۵، ۶۸۰، ۷۰۴	نعمۃ اللهی، علی اکبر ← حسینی نعمۃ اللهی،
۷۱۶، ۷۲۲، ۷۶۹، ۷۷۹، ۸۲۳، ۸۳۲، ۸۳۵	علی اکبر
۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۷، ۹۴۹، ۹۵۳، ۹۷۲، ۱۰۰۱	نفیسی، سعید ۶۵، ۱۱۲، ۱۸۰، ۷۱۸، ۸۲۶
۱۰۱۸، ۱۰۸۳، ۱۱۲۸، ۱۱۳۴-۱۱۳۵	نکیسا ۲۷۴
۱۱۵۲، ۱۲۰۸، ۱۱۲۱	نوابی، ماهیار ← ماهیار نوابی، یحیی
نسائی، احمد بن علی ۳۷۷، ۷۵۱	نوابی، یحیی ← ماهیار نوابی، یحیی
نسوی، علی بن احمد ← ابوالحسن علی بن	نوائی، عبدالحسین ۶۲، ۷۵۵-۷۵۶
احمد نسوی	نوح (ع) ۱۵۵-۱۵۶، ۲۱۷، ۲۲۸، ۳۸۲، ۵۳۱
نصر، حسین ۱۱۸۶	۹۰۶، ۹۰۱، ۸۰۱، ۶۷۴
نصرت الدین شاه یحیی ← شاه یحیی	نورانی، عبدالله ۷۱۷
نصیرالدین طوسی ← خواجه نصیر طوسی	نوربخش، جواد ۱۵۳، ۶۴۹، ۹۸۴
نظام ۳۵۹	نوری، ابوالحسین ← ابوالحسین نوری
نظای، احمد بن عمر ۱۲۰۵	نوشیروان عادل ← کسری
نظامی، الیاس بن یوسف ۲۳، ۲۶، ۳۸، ۴۱، ۴۹	نوشین، عبدالحسین ۲۶۲
۵۱-۵۲، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۷۷	نووی شافعی، شرف الدین یحیی ۲۱۰، ۷۲۹-
۱۹۶، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۷-۲۴۸	۷۳۰
۲۵۰، ۲۵۵، ۲۸۲، ۲۹۰، ۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۶	نیشابوری، ابواسحاق ابراهیم ۱۴۵، ۱۸۶، ۲۶۳
۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۶۳	۸۶۴
۳۷۳، ۳۹۳، ۴۱۵، ۴۱۹-۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵	نیشابوری، ابوبکر عتیق ← ابوبکر عتیق
۴۴۰، ۴۶۰، ۴۹۱، ۵۱۷، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۴۷	نیشابوری
۵۵۲-۵۵۳، ۵۸۰، ۵۸۹، ۶۰۷، ۶۱۲، ۶۲۶	نیشابوری، محمود بن حسن ← محمود بن حسن
۶۳۸، ۶۴۲، ۶۵۱، ۶۵۶-۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۴	نیشابوری
۶۷۸، ۷۰۲، ۷۱۰، ۷۷۹، ۷۹۴، ۸۱۶، ۸۲۴	نیکلسون، رینولد الین ۶۹۱
۸۲۹، ۸۳۵، ۸۵۰، ۸۷۶، ۸۷۸، ۸۹۴، ۹۰۰	
۹۰۸، ۹۲۸، ۹۳۲، ۹۳۵، ۹۶۱-۹۶۲، ۱۰۰۱	واسطی، علی بن حسین ← علی بن حسین
۱۰۵۲، ۱۰۷۱، ۱۱۰۳، ۱۱۲۱، ۱۱۲۹	واسطی

واعظ کاشفی سبزواری، حسین ۳۵۱
والری ۷۰۷

وحید دستگردی، حسن ۱۰۵۲

وحیدی، حسین ۱۰۵

وَرش، عثمان بن سعید مصری ۴۴۸

ولتر، فرانسوا ماری آروئه دو ۴۶۳

ولی، شاه نعمت الله ← شاه نعمت الله ولی

ونسینک، آرنه یان ۱۱۶۷، ۶۸۰

ه. ا. سایه ← ابتهاج، هوشنگ

هاروت بابلی ۴۳۵-۴۳۶

هارون ۱۸۷، ۱۸۹

هارون الرشید (خلیفه) ۹۰۴

هارون بن موسی ۴۴۵

هجویری، علی بن عثمان ۱۰۰، ۲۱۵، ۲۱۸

۲۸۱، ۳۷۶، ۴۲۸، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۹۸، ۶۵۳

۶۸۱، ۷۱۸-۷۱۹، ۸۵۵، ۱۰۴۴-۱۰۴۵

۱۰۹۱-۱۰۹۲، ۱۲۲۶

هرمز ۲۷۴

هرمس ترسمگیستوس ۲۹۳

هرن، پاول ۱۷۶

هروی، حسینعلی ۷۰۷، ۱۰۶۵

هشام بن عبدالملك (خلیفه) ۱۰۹۷

هشام بن عمار ۴۴۷

هلاکو ۱۰۹

همام ۲۴، ۸۵

همام اصفهانی ۱۸۴

همائی، جلال الدین ۱۴۷، ۱۵۳، ۳۰۹

همدانی، قاضی عبدالجبار ← قاضی عبدالجبار

همدانی

هوشنگ ۱۱۱۹

هومن، احمد ۲۵۵، ۶۴۷، ۶۹۲، ۷۱۳، ۷۸۲-۷۸۳

۷۸۷، ۱۲۱۵

هیوم، دیوید ۴۶۳

یازیجی، تحسین ← تحسین یازیجی

یاقوت حموی ۱۳۴

یحیی (ع) ۱۱۱۶

یحیی بن اکثم ۵۴۰

یحیی مظفری ← شاه یحیی

یحیی معاذ ۱۰۴۴

یزدگردی، امیر حسن ۳۴۱، ۳۷۲، ۶۷۳

یزدی، شرف الدین علی ← شرف الدین علی یزدی

یزدی، شوکت ← شوکت یزدی

یزدی، معین الدین ← معین الدین یزدی

یزید بن معاویه ۹۱-۹۲، ۳۷۶، ۷۹۸

یعقوب (ع) ۴۲۷، ۷۲۱، ۸۲۷-۸۲۸، ۸۸۱

۱۲۱۰-۱۲۱۱

یغمائی، حبیب ۸۶۴

یوسف (ع) ۵۵۹-۵۶۰، ۶۰۳، ۶۴۸، ۷۲۰-۷۲۱

۸۲۷-۸۲۹، ۸۸۱، ۹۶۵، ۹۷۰، ۱۱۶۷

۱۲۱۰، ۱۲۱۷، ۱۲۵۵

یوسفی، غلامحسین ۳۵۱، ۶۴۹

یولیوس قیصر ۱۱۵۰

Haitz-Namen

(A Selective Commentary on Haitz, Ghana)

B. Khorramshahi

PART 1

Acc. No. ~~062~~ 071
DP/DRS

Submitted to: Cultural Foundation (Company)

A

Submitted by:
J. Khorramshahi

Ḥāfiz-Nāmeḥ

A Selective Commentary on Ḥāfiz' Ghazals)

B. Khorramshāhi

PART 2

Scientific & Cultural Publications Company

&

Soroush Press

Tehran 1987

Call No.

Date

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

E LOANED

Book No.

Vol.

Copy

Accession No.

4296
247
117

Call No.

Date

Acc. No.

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of .06 P. will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

